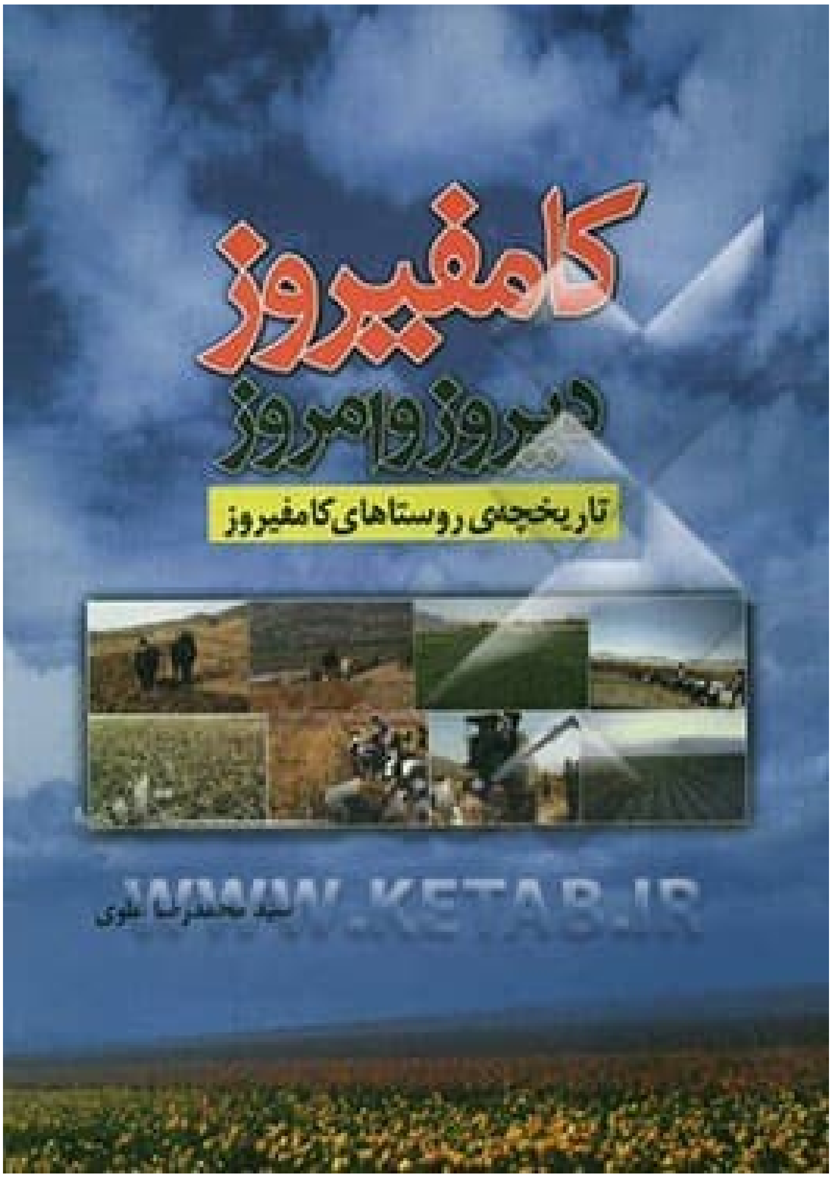


کامفـــــــیروز
دیــــروز
وامروز

سیّدمحمّدرضا علوی

شناسـه

سیّدمحمدرضا علوی

بنیاد پژوهش‌های علوم انسانی

کامفیروز دیروز و امروز

تاریخچه‌ی روستاهای کامفیروز

۴۳۴ صفحه

وزیری

چاپ اوّل

زمستان ۱۳۸۳

شماره‌گان ۳۰۰۰ نسخه

قیمت ۳۰۰۰ تومان

تایپ و صفحه‌آرایی: اقدس و اشرف علوی دیزنگی

امورگرافیکی: اسماعیل اباذرزاده



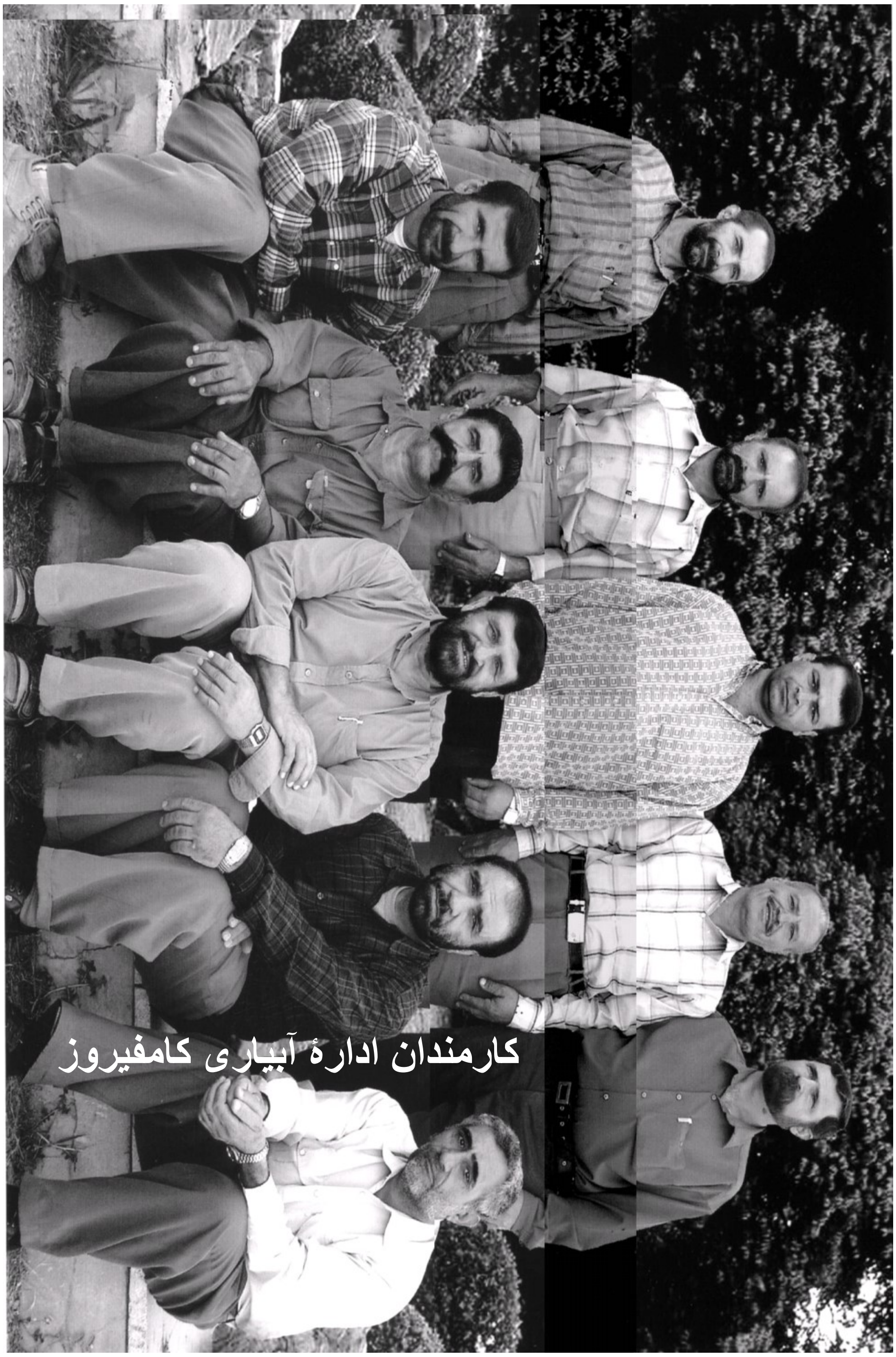
بزرگان کامفیروز – افراد حاضر در جلسه: ۱- حاتم دهقان خانیمنی ۲- غلام رضا صادقی بوگر۳- علی محمددهقان لیرمنجانی ۴- لطفعلی خان معدل ۵- شیرعلی کیانی بکیانی ۶- ملاحیدرقلعه چغایی ۷- حسن خان قلعه چغایی ۸- سلیمان خان امینی۹- علی جان باصری ۱۰-ملامحمدعلی صادقی بوگر۱۱- ملاکیامرث فیروز مهجن آبادی ۱۲- ملاچوپا نعلی علی آبادی ...

جلسه به‌منظور تشکیل حوزه‌ی سربازگیری و ایجاد نظم و نسق در کامفیروز برگزار شده است. بکیان -۱۳۰۶ (هـ ش)

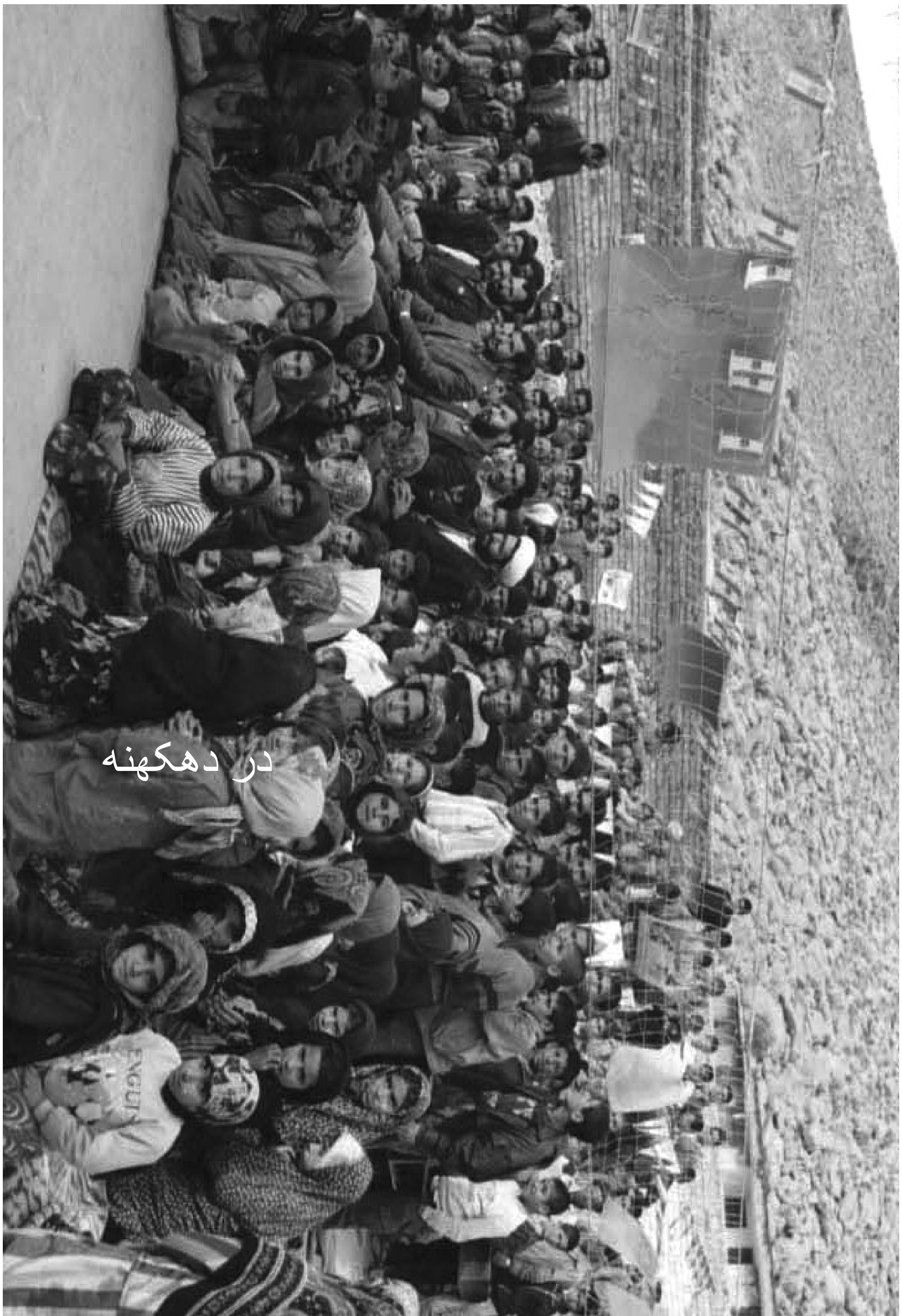


بزرگان کامفیروز در جشن ۲۵۰۰ سالهٔ تخت جمشید





کارمندان ادارهٔ آبیاری کامفیروز



در دهکهنه


درخرم مکان

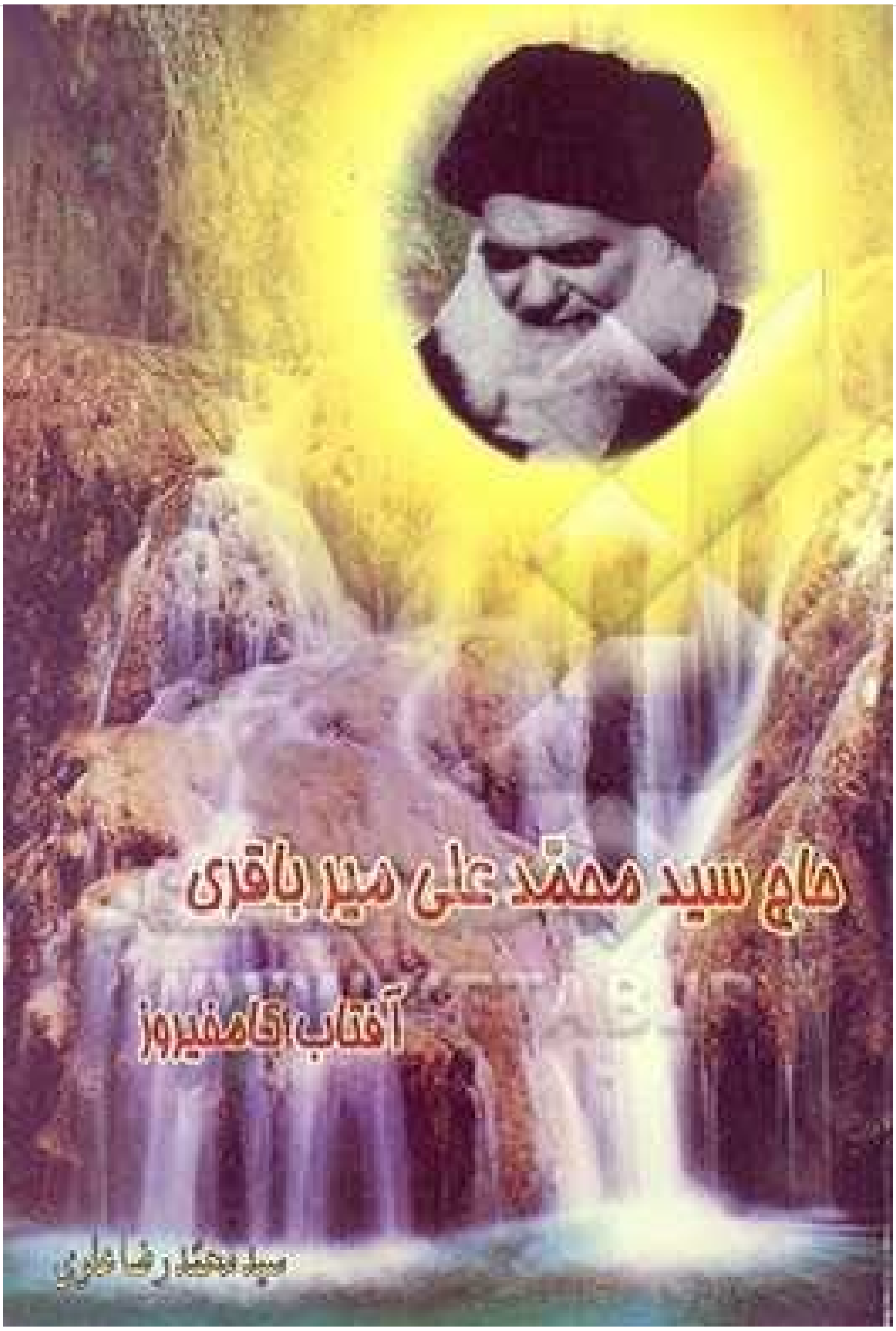


درخانیمن

.



درمشهدبیلو



اولین کتابی که در مورد کامفیروز نگاشته شد



گردآورنده

آن‌چه هست:

دلنویسی به‌بهانهٔ بیستمین سال چاپ کتاب

بیست سال پیش در چنین روزهای ...

... بیست سال پیش در چنین روزهای...

... بله، بیست سال پیش در چنین روزهای کتاب «کامفیروز دیروز و امروز» توسط این‌جانب تهیه و تنظیم گردید و به‌تیراژ سه هزار نسخه در قم به‌زیور طبع آراسته گردید؛ این دومین کتاب در مورد کامفیروز بود که توسط این‌جانب نگاشته شد و باعث افتخار است.

به‌راستی چه زود گذشت. بیست سال از تهیه و چاپ و نشر این کتاب می‌گذرد. اکنون در بیستمین سال انتشار این اثر نفیس به‌این فکر افتاده‌ام تا کتاب را PDF نمایم و در اختیار مخاطبان محترم بگذارم؛ پیش از این متن کتاب را در انترنت گذاشته‌ام که بازدید کننده‌گان زیادی دارد؛ همین استقبال از متن انترنتی، مرا وا داشت که آن را PDF نمایم که از نواقص کم‌تر و مزایای بیش‌تری برخوردار است.

لازم دیدم در نسخه‌ی PDF دلنوشته‌ی اضافه کنم و به‌مخاطبان و کتابدوستان بگویم که بیست سال پیش از این، به‌دنبال انتشار این کتاب برسر من و برسر کتاب چه آمد؟

داستان از این قرار است که کتاب را در قم چاپ نموده و به‌کامفیروز آوردم، به‌هر روستا تعداد معین توزیع نمودم؛ چند هفته‌ی از توزیع کتاب گذشت که کسی به‌نام حاج سیف‌الله خزائی (تنها فرزند هدایت خزائی) از کتاب نکته گرفت و (بدون حکم قضائی) خواهان جمع‌آوری کتاب گردید؛ او عقیده داشت که این نکته برای فامیل و نسل آینده‌ی او باعث سرشکسته‌گی خواهد شد.

پس کل کتاب باید جمع‌آوری و خمیر گردد.

- آن نکته چه بود؟

= در صفحه‌ی ۱۴۹ کتاب، از قول کرمعلی کیانی آمده است: «کیانی‌ها در همان جلسه به‌مساحت ۷ هکتار از همین ملک را جهت خون بها به‌ورثه‌ی هدایت خزایی دادند، در همان محضر رضایت نامه گرفتند، آقای حاج فرامرز کیانی را از زندان آزاد کردند.»

همین دو خط باعث ناراحتی شدید حاج سیف‌الله خزائی را فراهم نموده بود. مخصوصا که متن توسط قاتلین پدرش تهیه شده بود. گفتم کتاب چاپ شده و توزیع گردیده، اکنون دیگر نمی‌شود کاری کرد، از همه‌چیز گذشته «دیه یا خون بهاء» یک امر شرعی، عرفی و قانونی است. افزون براین، موضوع شما را همه می‌دانند و سر زبان همه‌گان است.

ولی حاج سیف‌الله مثل کبک سر در برف به‌این گمان بود که کسی از این داستان خبر ندارد! در صورتی که در کامفیروز هیچ کس نیست که از این قصه بی‌خبر باشد. دو پایش را در یک کفش نمود که باید کتاب جمع‌آوری شود. وگرنه آب روی خانواده‌گی مارا می‌برد. در حالی‌که من پیش از این‌که کتاب را به‌چاپ انبوه برسانم، چند نسخه از متن آن پرنت نموده و به‌دست افراد و اشخاص مهم و اهل خبره مانند علی‌رحم راستی، حاج شاه‌حسین گرانمایه، احمدخان امینی، حاج سرتیپ هوشیاری، حاجی اسد سی‌سختی، کرمعلی کیانی و بسیار کسان دیگر در دوسوی کامفیروز و تنگ شول ... دادم (مخصوصا یک نسخه به‌پسر بزرگ حاج سیف‌الله خزائی دادم) و برای شان گفتم: حضرات «کتاب این است» اگر کم و زیادی دارد بگیرید، فردا که چاپ شد نگوئید این‌جاش این‌جوری است، که آن وقت دیگر نمی‌شود کاری کرد.

پیش‌نویس کتاب هفته‌ها پیش هرکدام شان ماند، همه گفتند درست است. از پسر حاج سیف‌الله پرسیدم کتاب را خوب با دقت خواندی؟ خودت، بابایت در باره‌ی محتوی آن حرفی نداری؟ گفت درست است، مشکلی ندارد...

حالا که کار از کار گذشته، حاج سیف‌الله خزائی خبر شده و محکم گرفته که الا و لابد کتاب جمع‌آوری شود.

من گفتم تنها کار ممکن این است که این دو سطر را لاک بزنیم، قبول نکرد، گفتم کل کتاب را از من بخر و نابود کن و پیش‌نهادهای دیگر...

هیچ‌یک را قبول نکرد؛ یک آدم بدبین و منفی‌باف که همه‌چیز را تعبیر منفی می‌کرد؛ لجوج! حرف‌هایش هیچ ارزش شنیدن نداشت.

در این میان چند بار دم درب خانه‌ی علی‌رحم راستی رفتم که به‌او بگویم: «تو که همکار من استی، با حاج سیف‌الله صحبت کن و جلو او را بگیر!»

علی‌رحم اصلا خود را نشان نداد!

من دیدم که حاج سیف‌الله به‌هیچ راهی برابر نمی‌شود و هیچ پیش‌نهادی را نمی‌پذیرد؛ به‌حال خودش گذاشتم و کتاب را به‌همه‌جا پخش نمودم، باقی‌مانده را در انبار شرکت تعاونی ده‌کهنه دیپو کردیم و خودم را ردگم زدم که با حاج سیف‌الله رو به‌رو نشوم تا فرصت بیش‌تری به‌دست اید و کتاب هرچه بیش‌تر به‌دست مردم برسد تا امکان جمع‌آوری نداشته باشد، حاج سیف‌الله هم ناامید شود و دست از لجاجت بردارد. خوشبختانه در آن زمان موبایل عمومی نشده بود، اما دفاتر مخابراتی وجود داشت و تلفن‌های خانگی تازه آمده بود.

پس از چندی به‌قم رفتم و راحت در خانه‌ی خودم نشستم، حاج سیف‌الله است که به‌منزلم زنگ می‌زند... در این‌موقع من هم نگرانم، هم دلخوش؛

دلخوش از این‌که کتاب به‌حد کافی پخش شده و خون می‌شود و در رگ‌ها می‌رود؛ نگران از این‌که در غیاب من او چه برنامه‌های را علیه کتاب روی دست خواهد گرفت؟

فصل زمستان و بی‌کاری هم است، فرصت زیاد برای ارتباطات و اقدامات دارد. در این‌موقع حاج سیف‌الله دو منبع قدرت داشت: یکی بخشدار کامفیروز (که پسر حاج غلام و نوه‌ی ملاکیامرث فیروز مهجن‌آبادی) دامادش بود؛ دیگر مهرزاد خرد فرزند حاج علی‌اکبر خرد، برادر ناتنی حاج سیف‌الله می‌شد که در آن موقع مدیرکل جنگلبانی و منابع طبیعی استان بود. من جناب بخشدار را هیچ وقت ندیدم که چه رقم آدمی بود؛ اما با مهرزاد خرد چندین بار هم صحبت شده بودم؛ او خود را فردی روشنفکر و فرهیخته نشان می‌داد، مدام روزنامه‌های که در آن‌موقع معروف به«دوم خردادی» بود، زیر بغل داشت (خرداد، جامعه،

توس ...) از طرفی هم، داماد کیانی ها بود؛ مجموع همین‌ها مایه‌ی دلگرمی‌ام بود که با خود فکر می‌کردم چنین شخصی با چنین افکار عالی، می‌فهمد کتاب و فرهنگ چیست و علیه من اقدامی نمی‌کند. در مورد بخشدار هم فکر می‌کردم که او هم حتما ارزش کتاب را درک می‌کند، مخصوصا که تاریخ پدران خودش در آن درج است، شاید با حاج سیف‌الله همنوائی نکند.

اما من اشتباه می‌کردم؛ فرهنگ فئودالی و قبیلوی کار خود را می‌کند.

اکنون یک صحنه از دیالک یک فیلم به‌ذهنم می‌رسد که می‌گفت:

«یک بزچران، همیشه یک بزچران است.»

همچنان در قم هستم، روزها گذشت تا این‌که یک روز اداره‌ی ارشاد قم با من تماس گرفت و مرا احضار نمود، رفتم دیدم یک شیخ جوانی در دفترش نشسته و از من پرسید:

«تو در شیراز چه کار کرده‌ای؟»

گفتم: «کتاب نوشته‌ام»

گفت: «آن، چه رقم کتاب است که مردم را به‌جان هم انداخته است؟»!

پس از صحبت چندی، او نامه‌ی را که از اداره‌ی ارشاد شیراز، بنا به‌شکایت بشخداری کامفیروز به‌اداره‌ی ارشاد قم آمده بود، به‌ضمیمه‌ی نامه‌ی بخشداری کامفیروز، در کامپیوترش پیدا کرد و هر دو نامه را برای من خواند.

در نامه‌ی بخشداری کامفیروز آمده بود: ... «به تمام ادارات استان، مخصوصا دادگاه ویژه‌ی روحانیت، اداره‌ی اطلاعات، وزارت ارشاد ... و اداره‌ی آب و فاضلاب! از چندی قبل شخصی مجهول‌الهویه در بلوک کامفیروز آمده و با اهداف نامعلوم اقدام به‌تحقیقات نموده و دو کتاب در خصوص کامفیروز نوشته است و حساسیت‌های قومی را دامن زده است... اگر به‌این موضوع رسیده‌گی نشود عواقب بدی خواهد داشت...»

من می‌دانستم که نامه‌های که این‌طوری (خطاب به‌عموم ادارات نوشته شود کم‌اثر است؛ چون هیچ اداره‌ی چنین نامه‌ی را جدی نمی‌گیرد؛ این میگه آن اقدام می‌کند، آن‌هم میگه آن دیگری اقدام می‌کند ... ول میشه میره)

به‌هر صورت من هم صحبت‌های خود را کردم؛ خوب بود زمان آقای خاتمی بود و قلم و کاغذ را خیلی سخت نمی‌گرفتند. اما مسؤلیت هر نوشته به‌عهده‌ی خود نویسنده بود. حرف تمام شد و من به‌خانه برگشتم. چندروزی در خوف و رجاء بودم، دیگر خبری نشد.

پس از چندی به‌کامفیروز رفتم تا ببینم اوضاع و احوال از چه قرار است، استقبال از کتاب چطور بوده... متوجه شدم که در این مدت حاج سیف‌الله خیلی تلاش کرده تا بلکه نکته‌های دیگری از کتاب بگیرد و کسانی را با خود همراه کند و جبهه‌ی خود را قوی‌تر نماید، از جمله با جهانگیر باصری در بکیان (که داماد حاج شیرعلی کیانی می‌شد و سرنوشت مشابه با حاج سیف‌الله داشت؛ کرمعلی در صفحات ۱۲۹ – ۱۳۰ کتاب به‌شرح ما وقع پرداخته است) تماس گرفته و خواسته بود تا او را هم تحریک نماید؛ با ورثه‌ی سرجان کودینی صحبت کرده بود که شما چطور ساکت نشسته‌اید، در حالی که بابای شما را دزد گفته؟! (صص ۱۰۵- ۱۰۶) با نواده‌گان خداداد شش‌پری در خانیمن تماس گرفته و گفته بود چطور ساکت نشسته‌اید؟ مگر نمی‌دانید پدر بزرگ شما را «شش‌پری» گفته؟! ...

شاید این افراد، فی‌الحال و فی‌المجلس به‌خاطر گل روی حاج سیف‌الله یک آخ و اوخی کرده باشند، اما هیچ وقت با من رو به‌رو نشدند.

گفتم دیپوی ما در ده‌کهنه بود، کتاب‌ها در انبار شرکت تعاونی ده‌کهنه به‌سرپرستی اللّه‌قلی منصوری شولی نگهداری می‌شد؛ نمی‌دانم حاج سیف‌الله از چه راهی متوجه انبار ما می‌شود. گویا از طریق بخشداری اللّه‌قلی منصوری را زیر فشار می‌گذارد و تهدید می‌کند که اگر کتاب‌ها را تحویل ندهی تو را از مدیریت شرکت تعاونی خلع می‌کنیم و به‌جای تو کسی دیگر را می‌نشانیم.

گویا اللّه‌قلی هم ترسیده و با رفیق و همرازش حاج الله حسین خسروانی شولی (که در آن زمان عضو شورای ده هم بود) مشورت می‌کند و تصمیم شان این می‌شود که مسأله را به‌طور مسالمت‌آمیز حل کنند؛ این‌گونه که مرا و کتاب‌ها را تحویل حاج سیف‌الله بدهند. در این‌موقع من کامفیروز هستم؛ اما حاج سیف‌الله محل حضور مرا نمی‌داند.

گمان می‌کنم طبق قراری که با حاج سیف‌الله گذارده بودند، حاج الله حسین خسروانی شولی شبی مرا به‌مهمانی دعوت کرد، من رفتم در منزل ایشان و ساعتی گذشت که دیدم حاج سیف‌الله خزائی به‌همراه چند نفر وارد شدند، این‌جا بود که خودم را در محاصره احساس کردم و فهمیدم که نقشه‌ها از قبل طراحی شده است.

تا پاسی از شب درباره‌ی کتاب صحبت شد. حاج سیف‌الله گفت برادرم مهرزاد در شیراز با چاپخانه صحبت کرده است، قرار شده کتاب‌ها را از شما به‌امانت بگیریم و ببریم شیراز در چاپخانه و فقط همین قسمت را اصلاح کنیم و مجدادا کتاب‌ها را برمی‌گردانیم، تحویل شما می‌دهیم، آزاد پخش کن.

دیگر هیچ راهی برایم نماند، من که غریب و تنها و غیر بومی بودم، ترس داشتم که این‌ها یگان تهمت به‌من نزنند. بناچار پذیرفتم که هرچه کتاب هم‌اکنون در انبار است تحویل حاج سیف‌الله شود و سر از فردا در معیت حاج سیف‌الله و تیمش، محل به‌محل بگردیم و کتاب‌های که نزد هرکس است جمع‌آوری کنیم... بدون حکم قضائی.

قرارداد نوشته شد که کتاب‌ها به‌شیراز برده شود با خرج حاج سیف‌الله اصلاح گردد و طی یک هفته به‌ده‌کهنه اورده شود و تحویل صاحبش گردد.

امروز که بیست سال از آن‌شب منحوس می‌گذرد هنوز یک هفته نشده!

به‌هرترتیب همان شب هرمقدار کتاب که در انبار موجود بود از انبار بیرون کشیده شد و تحویل حاج سیف‌الله گردید، قرار شد سر از فردا در معیت همین تیم رو ستا به‌روستا بگردیم و کتاب‌ها را جمع‌آوری کنیم. اول در خانیمن به‌خانه‌ی علی‌رحم راستی رفتیم، علی‌رحم خودش را نشان نداد اما دخترش از تعداد ۲۰۰ نسخه کتاب سهمیه‌ی خانیمن که در منزل شان بود ۱۹۸ نسخه را تحویل داد و گفت دو نسخه‌ی دیگر را فلانکس به‌شیراز برده است، قول داد که آن را هم برگرداند...

معلوم شد در مدت دو ماهی که کتاب‌ها در منزل علی‌رحم راستی بوده است، او از ترس حاج سیف‌الله به‌هیچ فرد خانیمنی کتاب نداده!

همین‌طور روستا به‌روستا گشتیم، در مجموع تعداد ۱۸۰۰ جلد کتاب (از سه هزار جلد) تحویل حاج سیف‌الله گردید و رسید دریافت شد.

الباقی ۱۲۰۰ نسخه‌ی دیگر مفقود است.

این ۱۲۰۰ نسخه چه شد؟

از این تعداد کتاب ۱۰۰۰ نسخه طی یکی - دوماه ماه در کامفیروز تبدیل به‌خون شده و در رگ‌ها رفته بود؛ تعداد ۲۰۰ نسخه‌ی دیگر تا هنوز در زیر زمین خانه‌ام در قم خاک می‌خورد.

اکنون که با خود فکر می‌کنم، هم به‌خود، هم به‌شما می‌گویم: درست است که حاج سیف‌الله به‌من استرس‌ها و بی‌خوابی‌ها داد و ضرر مالی زد؛ من یک طلبه‌ی فقیر روضه‌خوان بودم؛ آن‌چنان بضاعت مالی نداشتم که بتوانم چنین ضررهای را متحمل بشوم؛ اما حاج سیف‌الله خزائی هم برد نکرد، مهم‌تر این‌که: او برخلاف پندار خودش «کتاب را حبس نکرد» او «کاغذ را حبس کرد». کتاب همین است که اکنون پیش روی شما است. چنان‌که گفتم: کتاب را روی شبکه‌ی انترنت گذاشتم، هر از چندگاهی سایت مربوطه را چک می‌کنم، می‌بینم تا کنون بیش از یکصدهزار بازدید کننده داشته است.

در حالی‌که کل جمعیت کامفیروز این تعداد نیست. پس کتاب از محدوده‌ی محلی فراتر رفته و کسان زیادی از جاهای دوردست با من تماس می‌گیرند.

اما مطلبی هم درباره‌ی کیانی‌ها:

بسیار زود به‌این نتیجه رسیدم که حاج سیف‌الله با کل مطالب کرمعلی مخالف است؛ اصلا نمی‌خواهد تا کیانی‌ها در تاریخ کامفیروز مطرح شوند؛ تا چه رسد که از بنکوی حاج سیف‌الله هم بالاتر ایستاده شوند. یکبار گفت: ما این کتاب را نمی‌خواهیم، ما خودمان برای خودمان کتاب می‌نویسیم؛ گفت تو خیال مکن ما کسی نداریم، ما آدم‌های داریم که هم‌اکنون در روزنامه‌ی کیهان قلم می‌زنند!

من هم با خود فکر کردم که این «لاف گزاف» از این آدم بی‌سواد نیست.

در مورد کرمعلی خیلی حساسیت داشت، مدام لاق و پوچ می‌گفت. در حالی که برای کرمعلی هیچ اهمیت نداشت که در این دنیا کسی به‌نام سیف‌الله خزائی وجود دارد یا ندارد.

می‌گفت کیانی‌ها به‌تو پول داده‌اند که علیه ما بنویسی، این چیزی بود که برحسب بدبینی ذاتئ خود حدس می‌زد.

در حالی‌که کیانی‌ها به‌من یک ریال پول نداده‌اند.

هنگامی که مشغول جمع‌آوری مطالب کتاب بودم، دلم می‌خواست تا کیانی‌ها را هم ببینم، و مطالبی مروط به‌ایشان را از زبان خودشان بشنوم، در منزل کربلای حیدر شفبعی پالنگرینی بودم که حاج مرتضی کیانی هم در آن‌جا پیدا شد. قصدم را با حاج مرتضی در میان نهادم، او گفت: جوان‌های تحصیل‌کرده‌ی امروزی که از گذشته‌ها خبر ندارند، تنها کسی از ما که اهل مطالعه هست و با تاریخ و قلم و کاغذ سر و کار دارد «کرمعلی» است؛ من او را می بینم تا با شما تماس بگیرد و همکاری کند.

پس از چندی کرمعلی مرا به‌منزلش در زرگری دعوت کرد و من رفتم، من خیال می‌کردم کیانی‌ها دسته‌جمعی به‌دیدن من می‌آیند و باهم گفتگوهای گرم و مفیدی خواهیم داشت، کرمعلی هم یک چند جای زنگ زد، ولی هیچ یکی شان به‌دیدن من نیامد، در نتیجه من ماندم و کرمعلی.

دو روز در منزل ایشان ماندم، ضبط صوت و دوبین با خودم برده بودم که گفتار کرمعلی را ضبط کنم، کرمعلی یک چند ساعتی توضیحاتی داد و یک چند نوار پر شد، تا این‌که خودش گفت این‌جوری نمی شود، من باید مطالب را بنویسم و مکتوب تحویلت بدهم، من هم گفتیم خیلی خوب است این‌طوری کار من هم راحت‌تر می‌شود، مطالب شما را اصلاح و گزینش می‌کنم.

از همین‌جا به‌اتفاق کرمعلی به‌ساران و کهکران رفتیم تا با بچه‌های میرغارتی ملاقات نمائیم؛ اول در ساران به‌دیدن برادر کوچک‌تر شان «میرعبدالله» رفتیم که در باغ بزرگ (جدیدالاحداث خود) مشغول بیل زدن بود، گفته می‌شد که همو محل اختفای ناصرخان قشقائی را گزارش نموده و بالنتیجه موجب قتلش شده است و دولت این زمین را به‌عنوان جایزه به‌او واگذار کرده است. او آدمی کوچک‌اندام بود، چندان جثه و هیکل چشم‌گیر نداشت، اما تیز و زرنگ به نطر می‌رسید. با ما هم برخوردی چندان خوبی نکرد. بعداً کرمعلی گفت او می‌ترسد، ولی من چیزی زیادی در وجود او ندیدم.

ناهار در کهکران مهمان برادر بزرگترشان «میرهادی» شدیم که اجتماعی‌تر و خوش مجلس‌تر به‌نظر رسید.
پس از چندی کرمعلی دو دفتر بزرگ به‌ضمیمه‌ی عکس‌های فراوان شامل جزئیات زندگی کیانی‌ها و حتی فتوکپی از اسناد مالکیت اراضی کامفیروز و دشت بکان را به‌من تحویل داد که حقیقتا جامع، دقیق و مفید بود. من مطالب کرمعلی را بازنویسی، اصلاح و تایپ کردم، دیدم کتاب بسیار ضخیم و قطور می‌شود و تعادل محتوائی آن هم به‌هم می‌خورد، تقریبا کتاب اختصاصی کیانی‌ها می‌شد، کتاب درست مثل مار قورباقه‌خورده شده بود، مطالبی مربوط به‌بکیان و کیانی‌ها خیلی زیاد، جاهای دیگر خیلی کم!
با کرمعلی تماس گرفتم و گفتم اگر می‌خواهید کل مطالب شما را چاپ کنم باید در هزینه‌ی چاپ کمک کنید، او پرسید چند کمک کنیم؟
گفتم برای سه هزار نسخه، مظنه‌ی چاپ گرفته‌ام به‌من گفته‌اند با این تعداد صفحات پنج میلیون تومان می‌شود، از این مبلغ دو میلیون تومان شما کمک کنید باقی را خودم جور می‌کنم، بعد از چاپ تعداد هزار جلد به‌شما می‌دهم.
وقتی کرمعلی مبلغ دو میلیون تومان را شنید گفت: او... بیش‌تر بگو، تعارف مکن! من فهمیدم که کرمعلی مرا مسخره کرده و این‌ها پول‌بده نیستند. درعین حال نا امید هم نکرد، گفت ببینیم چه میشه و چقدر می‌توانیم.
پیش‌نویس کتاب آماده شد، یک نسخه به‌کرمعلی دادم و گفتم کتاب این است، از این پس دیگر همت شما را می‌طلبد ...
مدتی گذشت، در ده‌کهنه منزل حاج الله‌حسین خسروانی بودم که کرمعلی به‌دیدنم آمد، مبلغ سیصدهزار تومان از جیب خود درآورد و پیش من گذاشت.
من پول ایشان را قبول نکردم و به‌ایشان گفتم حالا که این‌طور است من مطالب شما را کم می‌کنم تا کتاب متعادل شود و هزینه‌ی چاپش هم پائین بیاید؛
شروع کردم به‌حذف و برداشتن مطالب کرمعلی، از این جاش بزن از آن جاش بزن ... مطلب ایشان را به‌یک دهم کاهش دادم آن‌مقدار را که عمومی و قابل استفاده‌ی همگانی تشخیص دادم گذاشتم، الباقی را کلا برداشتم. عکس‌های

سیف‌الله کیانی و دیگر بزرگان ایشان که با نماینده‌گان مجلس شورای ملی و دیگر سران کشوری و لشکری داشتند، کلا برداشته شد ...

بدین‌ترتیب کیانی‌ها یک فرصت طلائی برای ثبت شدن در تاریخ را از دست دادند. اکنون که فکر می‌کنم، من چه فرصت بزرگی برای ایشان فراهم کرده بودم و چه مفت این فرصت را از دست دادند! وقتی که گروهی نسبت به‌سرنوشت خود علاقه‌مند و حساس نیست، یعنی که «زوال» را پذیرفته است.

از جمله مطالب مربوط به‌کشته شدن هدایت خزائی را با دقت و وسواس زیاد کم کردم، تا موجب ناراحتی ورثه نشود، کرمعلی مطالب زیادی در این مورد نوشته بود، دفاتر کرمعلی تا هنوز در زیر زمین خانه‌ام در قم موجود است. اگر عمری باشد، آن ها را هم روی شبکه‌ی انترنت می‌گذارم...

در خاتمه: متوجه هستم که حق این بود که تاریخ خانیمن فربه می‌شد، چون خانیمن همواره حیثیت مرکزی داشته، اما تیم علی‌رحم راستی نتوانسته آن‌چنان که باید حق مطلب را اداء نماید؛ من هم به‌ناچار به‌آن‌چه تهیه شده بود کتفاء کردم. کار تیم پالنگری رضایت‌بخش است، تیم‌های خرم مکان، مشهدبیلو، مهجن‌آباد، علی‌آباد، بیمور، گرمه و شول ... هم خوب کار کرده‌اند؛ این‌ها محلات محوری کامفیروز هستند و محل وقوع حوادث تأثیرگذار بوده‌اند.

امیدوارم همه‌ی همکارانم که هریک به‌نحوی در تدوین و تکمیل و انتشار این کتاب سهم داشتند، در صحت و سلامتی کامل باشند؛ هرچند با خبر شدم که عده‌ی از ایشان به‌رحمت حق پیوسته‌اند؛ انشاءالله که لمحه‌ی از این باقیات‌الصّالحات توشه‌ی راهشان باشد و چراغ راه شان گردد.

با درودهای گرم و صمیمانه – نوروزتان پیروز

سیّدمحمد رضا علوی

نوروز ۱۴۰۲

برابر با ۲۰ مارس ۲۰۲۳

«استکهلم»

پیش گفتار

تمام عرصه‌های زندگی با سرعت در حال تغییر و دیگرگونی است، گویا سرعت فکری بشر زیادتر شده است، و عقل او نیز بزرگ تر؛ سراسر زوایای زندگی بشر شتاب برداشته است، اکنون دیگر سکون معنی ندارد؛ نمادهای زندگی به‌سرعت جای خود را به‌مظاهر نوین می‌سپارد، آن‌چه امسال رواج دارد، درسال آینده دیگر کهنه است، قدیمی است، جزء تاریخ گذشته است.

آهنگ حرکت تاریخ ارتبا مستقیم با سرعت ذهن بشر دارد، یعنی کارکرد سریع ذهن بشر منتج به‌سرعت حرکت تاریخ می‌شود؛ چون آن ثبات و سکون ذهنی بشردیروز دیگر وجود ندارد، بدین لحاظ گذشت زمان سریع‌تر به‌نظر می‌آید؛ به‌همان نسبت فرصت‌ها پایدار نیستند، یک لحظه، یک آن و دیگر تمام.

دانشمندان برای دست آوردهای تاریخی بشر به‌طور کلی پنج مرحله شمارش کرده‌اند: ۱ - عصر حجر اول، ۲ - عصر حجر دوم (یا نوسنگی) ۳ - عصر مس و مفرغ، ۴ - عصر فولاد، ۵ - عصر الکترونیک، ماهواره، انترنت و میکروالکترونیک.

دوران عصر حجر اول بسیار طولانی بود؛ صدها هزار سال را در بر می‌گیرد، یعنی صدهاهزار سال طول کشید تا بشر توانست با انجام تغییرات جزئی روی ابزارهای سنگی رایج خود، عصر حجر اول را پشت سر نهاده، وارد عصر نوسنگی، یاعصرحجر دوم بشود. این دوره فی الواقع ۹۶ % دوران حیات بشری را شامل می‌شود. عصر حجر جدید ۱۶/۰۰۰سال را در بر گرفت، معنی این گفته آن است که گذار از مرحله‌ی قبلی مساوی است با کسب دانش و تجربه‌ی بیش‌تر، در نتیجه استفاده‌ی بهینه از عنصر «زمان». در مرحله‌ی بعد وارد عصرمس و مفرغ گردید، آن دوره نیز مدت ۵۰۰۰

سال عمر بشر را به‌خود اختصاص داد. از حدود ۲۵۰۰ سال قبل به‌این سو، بشر وارد عصر فولاد گردید و متکی برآن، تغییرات مهمی در زندگی خود به‌وجود آورد. از ۱۰۰ سال به‌این طرف وارد عصر الکترونیک گردید، از ۳۵ سال قبل به‌این سو وارد عصر ماهواره شد، سوار بر سفینه‌ی فضایی اطراف کره‌ی زمین را دور زده و برسطح سیاره‌ی ماه فرود آمد که نام آن مرحله را «مدرنیسم» نهاد؛ ۲۰ سالی دیگر طول کشید تا به‌ابزارهای ارتباطی روزآمد مانند فاکس، موبایل و انترنت رسید. و نام این مرحله را «پُست مدرنیسم = پسامدرنیسم یا دوران میکروالکترونیک» گذاشت. به‌این می‌گوییم: «رشد عقول آدمیان، درهم فشرده شدن فضا و زمان، کوتاه شدن فاصله‌ها، کوچک شدن دنیا و بزرک شدن مغز انسان.»

اکنون رشد مغزی بشر به‌حدی رسیده است که می‌گویند: «در هرسه سال علم بشر دو برابر می‌شود» این مدت زمان هم چنان روبه‌تنزل می‌رود... خیلی عجیب است: در ابتدا صدها هزارسال طول تا بشر توانست با انجام تغییرات بسیار جزیء، عصر حجراول را پشت سر نهاده و وارد دوره‌ی نوسنگی شود، اما اکنون «فقط سه سال» از تاریخ بشر می‌تواند با تمام دست آوردهای تاریخی او برابری کند.

داستان زندگی انسان - این مهمان تازه وارد بر کره‌ی زمین، و این آخرین حلقه‌ی هستی، به‌رغم عمر کوتاهش - در پیمانه‌ی حیات - بسیار طولانی، شورانگیز، پر فراز و نشیب و دارای ابهاماتی بی پاسخ است. دقیق‌ترین بیان عقیده‌ی پیش رفت انسان در «عصر روشن‌گری» من جمله در آثار «تورگو» اقتصاددان مشهور فرانسوی (۱۷۲۷ - ۱۷۸۱) ظاهر شد. او اظهار کرد که: «مهم‌ترین خصلت انسان استعداد تکاملی او است.» همین خصلت او را از باقی مظاهر طبیعت، اعم از دنیای جانوران و گیاهان ممتاز کرده است. فضای اصلی که در آن قانون پیش رفت ظاهر می‌شود، به‌عقیده‌ی تورگو "دنیای عقلی است". «کوندورسه» دیگر رجل فرهنگی در این خصوص می‌گوید: «استعداد انسان تا بی‌نهایت تکامل می‌یابد» از آن‌جا که طبیعت هیچ‌گونه حد و مرزی برای این پیش‌رفت بشر قایل نشده است، امکانات انسان و جامعه‌ی بشری بی‌پایان است.»

بنابراین برای درک عوامل پیش‌رفت انسان، هیچ نیازی به‌جستجوی علل اضافی و خارج از دایره‌ی طبیعت نیست، فرایند طبیعی حیات خود به‌خود او را به‌تکامل مغزی سوق داد. در این فرایند، مهم‌ترین علت همانا «نیاز» و«کار» بود. تقابل کار و نیاز خالق رشد آدمی گردید، هنگامی که بشر از نخستین پوست حیوان به‌عنوان پوشاک استفاده کرد، اولین نیزه‌ی ابتدایی را به‌کاربرد، یا نخستین شعله‌ی آتش را مهار کرد، یا تصادفا اولین دانه را کاشت، از چنگال انتخاب طبیعی آزاد شده و به‌عنوان خالقی ظهور کرد که قادر بود طبیعت را به‌میل خود به‌کار بگمارد. بدین ترتیب انسان توانست به‌میل خود غذای مورد نیازش را تأمین نماید. از همین است که دانشمندان به‌درستی به‌نقش دست‌ها در روند تکامل انسان پی برده‌اند. کار و تولید اهمیت قطعی در پروسه‌ی تکوین و تطور آدمی داشت، این تنها خصیصه‌ی افتراقی انسان باحیوان است، سایر تفاوت‌ها همه از آن ناشی می‌شوند.

این نکته جای بحث ندارد که "کاروان نوع بشر از دیروز آمده، به‌سوی فردا روان است" پاسخ به‌این پر سش که «دیروز او چه گونه بوده است، فردایش چگونه خواهد بود» موضوع علم تاریخ واز مباحثات متعلق به‌فلسفه‌ی تاریخ است.

به‌موجب براهین فلسفی و بدهیات ضرویه‌ی قابل ادراک، در تسلسل گذر آدمی در کوران زمان، هرنسل "یک قدم" محسوب می‌شود. بناءا نسل بعدی زمانی می‌تواند گامی استوارتر را بردارد که زیرسازهای مقدماتی آن توسط نسل قبلی (یاهمان گام متقدم) درست فراهم آمده باشد.

به‌عبارت ساده: ثبت روی‌دادها و واقعیت‌های امروز، همان تاریخ فردا را تشکیل می‌دهد، نسل‌های آینده از همین دریچه به‌گذشته‌های خود خواهند نگریست، آن را آیینه‌ی تمام نما قرارداده و خود را درآن مشاهده خواهند کرد. در این راستا توصیف محض آن‌چه اتفاق می‌افتد، جالب است؛ ولی آموزنده نیست. بررسی روی‌دادها وقتی با «تقریرعلل» تکمیل گردد، مثمرثمر می‌شود.

این جمله‌ی مهم را زیاد شنیده‌ایم که «تاریخ معلم انسان‌ها است» زیرا دست ما را گرفته به‌اعماق زمان‌های گذشته و پهنه‌ی مکان‌های ناشناخته می‌برد، سلسله‌ی ناگسستنی از روند گذشت زمان و کارکرد انسان در پهنه‌ی مکان

به‌وجود آورده و از این رهگذر تجربیات گذشته‌گان را در اختیار آینده‌گان می‌گذارد و به‌آن‌ها بینش روشن می‌بخشد.

در حکایتی آمده است:

«روزی، سلطانی به‌وزیرش دستور داد که ترتیبی دهد تا تاریخ دقیق دنیا از آغاز تا کنون به‌رشته‌ی تحریر درآید، سلطان می‌خواست با قرأت تاریخ تحریری، در جریان کلیه‌ی روی دادهای جهان و سرگذشت شاهان و سلاطین قدیم قرار گیرد. وزیر هیأتی از عالمان و تاریخ نگاران تشکیل داد، همه گونه امکانات در اختیار آنان گذارد، تا بتوانند مجموع وقایع عالم را با تمام جزئیات بنویسند. اعضای هیأت مدت‌های مدید کار کردند، نوشتند و نوشتند تا سرانجام، تاریخ وقایع دنیا در یکصد هزار جلد کتاب قطور فراهم آمد.

به‌وزیر خبر دادند که تاریخ عالم آماده شد. وزیر با خوش‌حالی و افتخار، خدمت سلطان شرفیاب شده و عرض کرد:

"قبله‌ی عالم! فرمان ملوکانه انجام شده و کتاب‌ها آماده است.

"سلطان با ذوق تمام دستور داد: کتاب‌ها را بیاورید تا بخوانم؛ و باخود گفت: بالاخره خوب شد، حالا دیگر می‌فهمم که در این دنیا چه گذشته است و سلاطین پیش از من چگونه آدم‌های بوده‌اند، به‌چه نحوی سلطنت می‌کرده‌اند...

وزیر عراده‌های سنگین آماده کرد، تمام کتاب‌ها را با سرعت در اتاق مخصوصی در قصر سلطان چید؛ کوهی از کتاب به‌وجود آمد. به‌سلطان خبر داد که همه‌چیز آماده هست.

سلطان وارد کتابخانه شد، تاچشمش به‌انبوه کتاب‌ها افتاد مبهوت و متحیر گردیده و گفت: این همه؟! یعنی تاریخ دنیا این‌قدر زیاد است؟

من نمی‌توانم این همه را بخوانم، دستور بده تا خلاصه‌اش کنند. وزیر دستور داد تا یکصد هزار جلد کتاب را خلاصه کردند به‌ده هزار جلد؛ باز هم سلطان گفت زیاد است. به‌یک هزار جلد؛ باز هم گفت زیاد است، به‌ده جلد، یک جلد، یک فصل، یک صفحه! در نهایت سلطان به‌وزیرش گفت:

«برو بگو همه را در یک جمله‌ی کوتاه خلاصه کنند، تا ما با خواندن آن یک جمله بفهمیم که در این دنیا چه گذشته است.» هیأت نویسندگان، آن یکصد هزار جلد کتاب قطور را به‌این یک جمله‌ی کوتاه خلاصه کردند:

«آمدند و زحمت کشیدند و رفتند.»

روشن است که از منظر علم و فلسفه «تاریخ» نه داستان‌پردازی و افسانه‌سرایی است؛ که دانش تجزیه و تحلیل علل وقایع و رخدادها می باشد. از همین‌رو «دیونسیوس» مورخ بزرگ ماقبل تاریخ «یونانی» گفته است: «تاریخ همان فلسفه است، اما با سرمشق‌های به‌کار می‌رود.»

بر همین اساس مورخان یونان باستان اولین کسانی بودند که به‌دنبال ثبت وقایع و تجزیه و تحلیل روی‌دادها رفتند. آن‌ها دایره‌ی علاقه‌ی خویش را فوق‌العاده وسعت بخشیده و تجزیه و تحلیل علت‌های حوادث گذشته را عمیق‌تر نمودند. مورخان یونان باستان سعی کردند مشاهدات دقیق را اساس تاریخ قرار دهند. آن‌ها همکاران خود را فقط به‌حقیقت‌گویی دعوت می‌کردند.

به عبارت دیگر: مباحثات سودمند فلسفی در یونان باستان از زمانی آغاز شد که افسانه‌ها و اساطیر یونانی به‌وسیله‌ی دو نفر به‌نام‌های «هومر» و «هیوسدوس» مکتوب شدند؛ حالا که مکتوب شده است می‌توان روی نکته – نکته‌ی آن‌ها انگشت گذاشت و جر و بحث علمی ترتیب داد.

به‌همین سبب «سولسبری» می‌گوید: «مورخ باید پیوسته در پی کشف و درج حقیقت باشد؛ مورخان دروغزن شهرت و اعتبار خود، و هم روح جاویدان حقیقت‌جویی را به‌نابودی می‌کشانند.»

در فلسفه ثابت است که تکرار عین یک پدیده از محالات قطعی است، هرپدیده‌ی مادی از وجوه کمی و کیفی خود <تحت شرایط ملیون‌ها متغیر> تنها یک بار در امتداد زمان رخ می‌نماید؛ اما وقوع مشابهت‌ها در امتداد زمان و پهنه‌ی مکان از مقولات پذیرفته شده‌ی فلسفی است؛ آن چنان‌که «فوکیدید» می‌گوید: «کسانی که می‌خواهند اطلاعات روشن از گذشته داشته باشند، کاری بسیار درست می‌کنند، چون بنا به‌طبیعت انسانی ممکن است روزی وقایع گذشته در آینده به‌همان صورت، یا به‌صورت مشابه تکرار گردد؛ در آن صورت تاریخ برای آن‌ها به‌اندازه‌ی کافی مفید خواهد بود.»

«گیچاردینی» - مورخ و فیلسوف مشهور فلورانسی - از فوکیدید هم پا فراتر نهاده و طی سلسله‌مقالاتی در موضوع «امور سیاسی و شهروندی» می‌نویسد: «کارهای گذشته، آینده را روشن می‌کند، زیرا دنیا همواره یک جور

بوده است. آن‌چه در گذشته بوده، برمی‌گردد، اما با نام‌ها و رنگ‌های دیگر؛ ولی این را هرکس نمی‌داند، بلکه متفکری که دقیقا به‌آن می‌نگرد و می‌اندیشد، درک می‌کند.»

«ن.آ. پروفه یف» تاریخ‌شناس مشهور اتحاد جماهیرشوروی [سابق] ضمن ایراد سلسله‌سخنرانی در دانشکده‌ی تاریخ دانشگاه دولتی مسکو - تحت عنوان «تاریخ چیست؟» - می‌گوید: «مقایسه‌ی تاریخ با خاطره‌ی انسان مسلما مبنای دارد؛ دانش گذشته برای جامعه همان‌قدر ضروری است که برای فرد. بنابراین حفظ وقایع گذشته در حافظه، مقام برجسته‌ی را در کار مورخ اشغال کرده و خواهد کرد. اما مسئولیت اساسی مورخ در عمل نه تنها کار جمع‌آوری و بازگویی حقایق است، بلکه جستجو و نقل تجربیات ارزش‌مند گذشته به‌معاصران خویش و ارایه‌ی دروس عبرت برای همگان است؛

به‌این می‌گوییم «تاریخ‌نگاری علمی» نقص تاریخ غیرعلمی عبارت از این است که این تجربه و درس، فوق‌العاده ساده تعبیر می‌شود.»

با عنایت به‌نکات یادشده، امید است این مجموعه بتواند به‌عنوان یک سند و مأخذ با اعتبار برای علاقه‌مندان و نسل‌های آینده‌ی ساکن در این نطقه از کره‌ی خاکی مفید افتد، بویژه از این بابت که این بار از اندوخته‌های ذهنی و تجارب ارزش‌مند نیروهای زبده‌ی بومی کمال استفاده به‌عمل آمده است، سزاوار است در همین‌جا از فرد فرد آن عزیزان [که اسامی‌شان در خلال صفحات کتاب مندرج است] صمیمانه اظهار سپاس و امتنان نمایم.

در این نوشته سعی برآن بوده است تا هرکس به‌هرنحوی که در خدمت به‌همنوع خود گام مفیدی برداشته است مورد توجه قرار گیرد. با این وجود، هرگز نمی‌توان مدعی شد که این یک اثرکامل و جامع در موضوع خود می‌باشد، قطعا موارد و مطالب فراوانی باقی مانده است که به‌هردلیل نسبت به‌درج آن ناموفق بوده‌ایم؛ پس بهتراست در همین‌جا اعتراف نماییم که: «این یک جزءاز کل است» یا همان «مشت نمونه‌ی خروار».

بدون تردید اشخاصی محقق و خبره‌ی فراوان در منطقه وجود دارند که در فرصت‌های آینده، کاری جامع‌تر و کامل‌تر ارایه خواهند نمود. در این وجیزه،

علاوه بر خادمین اهلبیت عصمت و طهارت(ع) به‌جامعه‌ی ورزشی اهمیت ویژه داده شده است؛ از این بابت که ورزش و لذّات پایدار آن وجدان بشری را بیدارمی‌کند، روح آدمی را صفا می‌بخشد، غم‌ها و گرفتاری‌های زندگی را به‌ورطه‌ی فراموشی می‌سپارد، اراده را تقویت می‌کند و صفات عالی سقراطی و روحی چون صبر، بردباری، تواضع و گذشت، صداقت و درستکاری، همنوع دوستی و کمک به‌دیگران را بارور می‌سازد؛ مسلما احترام عموم مردم نسبت به‌قهرمانان ورزشی صرفا از این جهت نیست که آن‌ها دارای قدرت بازوی بیش‌تر هستند؛ بلکه قهرمانان به‌این سبب مورد احترام عموم افراد بشر هستند که هر یک از آنان درعین این‌که قوی‌ترین افراد جامعه‌ی خود هستند، خاضع‌ترین، متواضع‌ترین و مهربان‌ترین آنان نیزمی‌باشند.

در تاریخ و فرهنگ ما «پهلوانی» و «جوانمردی» دو عنصر ملازم و تفکیک‌ناپذیر شناخته شده است. لذا ورزش‌کار و پهلوان هیچ‌گاه آن قدرت و توانایی خود را بی‌مورد به‌کار نمی‌برد. این صفت مخصوص ورزش‌کار است.

هم‌چنین این روح بزرگ یک ورزش‌کار است که می‌تواند در مقابل شکست و پیروزی پایداری نماید، شکست‌ها او را از پا در نمی‌آورد، پیروزی‌ها هم او را از کوره به‌در نمی‌کند، جدا این روح بزرگ قابل تمجید و ستایش است.

سبک و سیاق و شیوه‌ی تدوین این مجموعه، از نوع ارایه‌ی گزارش عینی توسط یک سیاح بی‌طرف است که وارد منطقه شده، با اشتیاق به‌مطالعه و مقایسه می‌پردازد، از اولین آبادی تا آخرین روستا را قدم زده، بامردم سخن گفته، حرف‌های دل آن‌ها را شنیده و با حوصله‌مندی و دقت نظر هرآن‌چه را که قابل ثبت می‌داند، به‌علاقه‌مندان و نسل‌های آینده گزارش می‌کند. باشد تا مورد قبول افتد.

والسلام
سیدمحمدرضاعلوی
زمستان ۱۳۸۳
«قم»

قلعه‌نو

به‌روایت کریم ایزدی – شاپور نادری

با عبور از گردنه‌ی «درودزن» چشم‌انداز دل‌انگیز و مسحورکننده‌ی دریاچه‌ی «سد درودزن» را در مقابل خود می‌یابیم؛ با پشت سرگذاردن یک چند کیلومتر جاده‌ی باریک و پرخطر، که به‌حکم سواحل دریاچه‌ی سد پیچ وخم برداشته است؛ سرانجام به‌نخستین روستای کوچک و جدیدالتأسیس ناحیه‌ی شرقی «کامفیروز» به‌نام «قلعه‌نو» می‌رسیم که در زیردست جاده‌ی اصلی واقع شده است. آن را می‌توان دروازه‌ی «کامفیروز» نامید.

این محل درست در ساحل شمال شرقی دریاچه‌ی «سد درودزن» واقع شده و از هوای لطیف و همیشه‌بهار برخوردار است.

درهمین ابتدا باید به‌این نکته اشاره نمود که: بلوک «کامفیروز» به‌وسیله‌ی رودخانه‌ی «کر» به‌دوقسمت شرقی - غربی تقسیم شده‌است؛ لکن به‌لحاظ اداری چون دارای دو دهستان در دوسوی رودخانه‌ی «کر» می‌باشد، که یکی با مرکزیت «خانیمن» (واقع در جهت شمال منطقه) و دیگری بامرکزیت «خرم مکان» (واقع در جهت جنوب منطقه) هست، بنابراین چون در حقیقت نسبت بین این دومرکزیت همان نسبت شمال و جنوب می‌باشد، از طرفی هم ادارات دولتی به‌هریک «دهستان شمالی - دهستان جنوبی» می‌گویند، از این رو از باب مجاز و توسّع کلام، عرفاً به‌کل آن دو قسمت «شمالی و جنوبی» گفته می‌شود، وگر نه، نسبت بین «خانیمن» و«مشهدبیلو» دقیقاً همان شرق وغرب است، کمااین‌که نسبت میان دو روستای «قلعه‌نو» با«خرم مکان» نیز همین است. هم‌چنان‌که جهت «خرم مکان» با «مشهدبیلو» و «خانیمن» با «ده‌کهنه» همان جنوب و شمال است.

در تعریف کلی‌تر: مسیر رودخانه‌ی «کر» (با اندک زاویه) از جهت شمال به‌سمت جنوب است، نه از سمت شرق به‌غرب. قرص خورشید هر روز صبح از پشت رشته کوه‌هایی «گر» طلوع نموده و به‌موقع خودش در پشت گردنه‌ی «یوزگرد» غروب می‌کند، چنان‌که مسیر رودخانه‌ی «کر» بامسیر حرکت خورشید (متناسب بافصول مختلف سال) در تابستان و زمستان، گاهی شکل «+» و گاهی شکل «×» را تشکیل می‌دهد.

از این‌که بگذریم، در تاریخ «کامفیروز» سه «قلعه‌نو» به‌ثبت رسیده است:

نخست «قلعه‌نو» متعلق به«تل سرخ» است که روزگاری یک روستای ۵۰ - ۶۰ خانواری بوده و در سال ۱۳۵۰ به‌زیر آب‌های نیل‌گون دریاچه‌ی «سد درودزن» رفت.

دوم «قلعه‌نو» موسوم به«قلعه‌نو» - «پالنگری» بود که در حدود ۵۰ سال قبل از این توسط مالکان کیانی در نزدیکی‌های «قلعه‌نو» امروزی ساخته شد که به‌آن «شکرآباد» نیز می‌گفتند. "شکر" نام همسر یکی از کدخداهای آن قلعه به‌نام "مشهدی قیطاس" بود که در موقع بنای قلعه، دوش به‌دوش مردان کار می‌کرد. اکنون آثار چندانی از آن قلعه برجا نمانده است.

«قلعه‌نو» سوم همین روستای کنونی می‌باشد که نخستین سنگ بنایش در سال ۱۳۶۰ توسط شخصی به‌نام "حاج آقابابا نادری" نهاده شد، او اولین خانه‌ی خشت و گلی خود را در این نقطه ساخت. اکنون جمعیت ساکن در «قلعه‌نو» به‌۸۵ خانوار می‌رسند.

این محل مشرف بر اراضی وسیع و حاصل‌خیز است که وسعت آن مدام تحت تأثیر پیش‌روی و پس‌روی آب دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار می‌گیرد. روزگاری این اراضی جزء پلاک «پالنگری» سپس «بکیان» بود.

کسانی چون: «حاج اسدالله‌خان پالنگرینی»، «مُقبل السلطان حکیمی»، «مشیرالملک شیرازی»، «قوام‌السلطنة شیرازی»، «قوام‌الملک شیرازی» معدل‌السلطنة شیرازی» و سرانجام: «برادران کیانی» یکی بعد از دیگری از داشتن مالکیت آن مباهات می‌نمودند.

هرچه در عمق زمان‌های گذشته فرو برویم، سراسر اراضی این سوی رودخانه‌ی «کر» از «باغ نو» قدیم گرفته تا «حاجی‌آباد» کنونی یک حکم پیدا می‌کند. در نهایت با تاریخ «پالنگری» باستان پیوند می‌خورد.

اکنون این اراضی در اختیار وزارت نیرو و شرکت بهره‌برداری است که تحت نظارت اداره‌ی آبیاری «کامفیروز» به‌کشاورزان «قلعه‌نوی» اجاره داده می‌شود. قسمتی از زمین‌های «حسین‌آباد» نیز دارای همین حکم است، این اراضی در واقع بقایای آن اراضئ وسیع بستر دریاچه‌ی سد است که شامل ۱۴ - ۱۵ روستای مغروق می‌شود.



مرد ی کامفیروزی با ماهی های صید کرده از دریاچه‌ی سد درودزن .

در سال ۱۳۴۵دولت این اراضی را به‌ثمن بخس، از قرار هرهکتار به‌مبلغ ۲۰۰۰ تومان از کشاورزان و مالکان خریده و جزء بستر و حواشی دریاچه مفروض کرد. اکنون اهالی «قلعه‌نو» به‌اتفاق شرکای حسین‌آبادی خود تلاش دارند تا این اراضی را به‌نفع خود آزاد سازند و سند مالکیت آن را مجددا به‌دست آورند، بنابراین آنان در عرصه‌های سیاسی و اداری فعال هستند. در ایام هرانتخابات که بازار وعده‌ها و نویدها گرم است، خیلی با حرارت وارد صحنه می‌شوند.

«قلعه‌نو» در سال‌های اخیر به‌عنوان نخستین آزمایش‌گاه انتخاباتی برای کاندیداهای نمایندگی «مجلس شورای اسلامی» ظاهر شده است، هریک از کاندیداهای حوزه‌ی انتخابیه‌ی مربوطه ابتدا شانس خود را در آن‌جا می‌سنجد، سپس از آن روزنه کل «کامفیروز» را مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ علت آن <علاوه بر عوامل متعدد دیگر> همجواری با دریاچه‌ی «سد درودزن» است.

روستای «قلعه‌نو» از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی، برق و مخابرات برخوردار است. دارای یک باب مسجد نقلی به‌نام «صاحب

الزمان(عج)» می‌باشد، یک هیأت عزاداری به‌نام اباالفضل العباس(ع) با مسئولیت آقایان شاپور نادری، امیر قربانی، کریم ایزدی، حسین قربانی و عنایت ایزدی اموردینی و مذهبی مرم محل را به‌عهده دارد.

در سال ۱۳۶۵ در این روستا یک باب مدرسه‌ی ابتدایی ساخته شدکه نام شهید حبیب‌الله سی‌سختی برآن نهادند.

جوانان این محل به‌امور ورزشی اهمیت می‌دهند، در این‌جا یک تیم فوتبال وجود دارد که تحت نام «تیم فوتبال دوستان» فعالیت می‌کند، تاکنون در مسابقات منطقه‌ای به‌کسب مقام نایل آمده است. سرپرستی این تیم به‌عهده‌ی آقای ابراهیم ایزدی می‌باشد. همچنین تیم والیبال نیزتحت همین نام فعالیت می‌کند. برخلاف بسیاری از روستاهای «کامفیروز» که شدیداً در مضیقه‌ی زمین ورزشی به‌سر می‌برند «قلعه‌نو» مشکل زمین ورزشی ندارد. این روستا به‌لحاظ برخورداری از موقعیت ورزش مفرح شنا منحصر به‌فرد است.

از اشخاص برجسته و نام‌دار «قلعه‌نو» جناب «مهندس علی اکبر قبادی» نماینده‌ی هفتمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی، از حوزه‌ی انتخابیه‌ی "مرودشت" و "ارسنجان" می‌باشد، دو نفر سرهنگ ارتش به‌نام‌های "علی باصری" و "حسین وفایی" و یک نفر دکتر به‌نام "امرالله وفایی" از دیگر چهره‌های شاخص این روستا می‌باشند.

جا دارد در همین‌جا از مرحوم «مهندس امیرحسین رضایی» نیز یادی به‌میان‌آید، او از نخبه‌گان «کامفیروز» و دارای تحصیلات عالی در رشته‌های پتروشیمی و زمین‌شناسی بود، مدتی شهردار منطقه‌ی ۶ «شیراز» بود، سپس رئیس طرح نوسازی شهر«شیراز» شد. در دور پنجم انتخابات مجلس شورای اسلامی از حوزه‌ی انتخابیه‌ی مرودشت کاندیدا شد، آراءلازم را به‌دست نیاورد، یک سال بعد از آن در اثر سانحه‌ی رانندگی درگذشت.

«قلعه‌نو» میزبان امامزاده‌ی موسوم به" زید بن زید "است که به"امامزاده‌ی باغ نو" مشهور است، چگونگی انتقال او از «باغ نو» سابق به«قلعه‌نو» لاحِق در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است.

روستای «قلعه‌نو» روبه‌پیش‌رفت است، رشد بیش از پیش آن وابسته به‌مجتمع‌های در حال احداث برفراز جزیره‌ی «تل سرخ - سد درودزن» می‌باشد. اگر این مجتمع تکمیل گردد و راه بیافتد، آن وقت دست قلعه‌ی‌نو تا مرفق در روغن خواهد رفت.

تاریخچهٔ ورود تیلر به‌کامفیروز

حالا که در ابتدای ورود به«کامفیروز» هستیم، بهتر است به‌تاریخچه‌ی ورود دستگاه بسیار مهم «تیلر» به«کامفیروز» اشاره نماییم، همان‌طوری که معلوم است، امروزه در کم‌تر خانه‌ی کامفیروزی است که «تیلر» به‌عنوان یک وسیله‌ی مهم کشاورزی، حمل و نقل و حتی سواری وجود نداشته باشد، اکنون ببینیم این وسیله‌ی ارزان، راحت، بی‌خطر، سبک و همه‌کاره چه زمانی، چگونه و از کجا وارد «کامفیروز» شد؟

«آقای جواهری شیرازی» وارد کننده‌ی انحصاری دستگاه تیلر در فارس، نقل می‌کند: «در حدود چهل سال قبل از این، من از طریق یکی از قوم و خویشان خود که در نمایندگی شرکت «استارت موتور ژاپن» کار می‌کرد، مطلع شدم که «ژاپن» یک نوع دستگاهی ساخته است که به‌جای گاو داخل زمین می‌رود و کار می‌کند و زمین را شخم می‌زند. من به‌آن قوممان سفارش کردم که اگر ممکن است، برای ما یکی - دو دستگاه بیاورد تا ببینیم چطوری هست، چنین شد که پس از مدتی، برای اولین بار، ژاپن دو دستگاه تیلر برای ما در تهران فرستاد، من برای دیدنش به‌تهران رفتم، دیدم دو دستگاه تیلر چهار و نیم



اسب نفتی است، نه گازوئیلی، من با این‌که از آن دستگاه هیچ سر در نمی‌آوردم، لکن طبعم نگرفت، متوجه شدم که این‌نوع تیلر به‌درد ایران نمی‌خورد، آن‌ها را قبول نکردم، در نتیجه آن دو دستگاه تیلر پس به‌ژاپن برگشت.»

«به‌دنبال آن، ژاپن از من (جواهری) دعوت کرد که خودت بیا به‌ژاپن، انواع مختلف تیلر را تماشا کن و بپسند. من به‌ژاپن رفتم، مرا به‌یک کارخانه‌ی متعلق به‌شرکت «میتسوبیشی» بردند، دیدم تیلرهای گازوئیلی ۸ اسب هم دارند، من آن‌ها را پسندیدم و تعداد پنج دستگاه سفارش دادم، خودم به‌ایران برگشتم. طولی نکشید که تیلرها به‌تهران رسیدند، خودم رفتم در تهران، تیلرها را با یک دستگاه انتر ناش قدیمی به«شیراز» آوردم، درآن زمان مقداری از جاده‌ی «شیراز» - «اصفهان» و «اصفهان» - «تهران» خاکی بود. دو نفر ژاپنی هم به‌همراه تیلرها به‌ایران آمده بودند، تا طرز کار با تیلر را به‌مردم ومشتری‌ها یاد بدهند؛ آن‌ها را هم با خودم به«شیراز» آوردم.»

«وقتی که تیلرها به«شیراز» رسید، ما به‌فکر فروشش افتادیم، هیچ سفارش و تقاضا وجود نداشت، با چند نفر مالک و کد خدا صحبت کردم، سرانجام اولین متقاضی «غلام حسن‌خان درودی» بود، که یک دستگاه آن را از من خرید و به«ملک آباد» - «کامفیروز» برد؛ همآن‌جای که اکنون در زیر دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته است. راننده‌ی ژاپنی را هم با خود ش برد، من خودم هم به‌اتفاق آن‌ها به«ملک آباد» رفتم، تا ببینم تیلر چگونه کار می‌کند، تازه خودم هم می‌خواهم ببینم که چه چیزی وارد کرده‌ام! وقتی که تیلر با آن راننده‌ی ژاپنی خود به‌میان زمین رفته و شروع به‌شخم زدن کرد، مردم دور تیلر جمع شده، به‌دنبال تیلر حرکت می‌کردند و در باره‌ی کار آن اظهار نظر می‌نمودند؛ عده‌ی می‌گفتند این به‌درد نمی‌خورد، گاو بهتر است؛ می‌گفتند تیلر زمین را نفتی و خراب می‌کند، گاو بهتر است که هم زمین را شخم می‌زند، هم به‌روی آن "تپال" می‌اندازد و زمین ر اچاق می‌نماید.»

«تا موقعی که تیلر در مسیر خود کار می‌کرد، جماعت به‌دنبال آن حرکت نموده و درباره‌ی کار آن قضاوت می‌کردند، اما وقتی که تیلر بر می‌گشت، همه

از دورش دور می‌شدند، وقتی که دوباره در مسیر خود قرار می‌گرفت و شروع به‌شخم‌زدن می‌کرد، باز هم جمعیت از هر طرف تیلر را همراهی می‌کردند...»

«دومین دستگاه تیلر را دو برادر به‌نام‌های سیدعلی رضا و سیدمحمد رضا حسینی در «تُل سرخ» گرفتند، تا مدتی راننده‌ی تیلر ژاپنی بود، بعد آهسته آهسته یک چند نفر شیرازی را آموزش دادیم، آن‌ها جانشین ژاپنی‌ها شدند، در قدم‌های بعدی افراد محلی طرز کار آن را بلد شدند، من هم هر از چند گاهی سری از آن‌ها می‌زدم، درباره‌ی نحوه‌ی نگهداری و استفاده از آن راهنمایی‌های می‌نمودم، گاهی می‌شد که تامدت سه ماه نمی‌توانستم سری به‌مشتری‌های خود بزنم، وقتی بعد از سه ماه به‌سراغ آن‌ها می‌رفتم، می‌دیدم که روغن تیلر را عوض نکرده‌اند، روغن سوخته و سیاه شده بود.»

«بعدها ژاپن تیلرهای باقدرت ۵/۸ اسب، ۹ اسب، ۱۱ اسب، ۱۳ اسب و در آخر ۵/۱۵ و ۱۸ اسب هم زد که برای همه‌ی کارهای کشاورزی و آب‌کشی کارآیی داشت. دستگاه تیلر به‌سرعت مجهز و همه کاره شد، دستگاه برنج سفیدکنی داشت، دستگاه خرمن‌کوبی داشت، دستگاه آب‌کشی داشت...

آهسته آهسته کارخانه‌ی میتسوبیشی امتیاز ساخت این دستگاه تیلر را به‌شرکت «دای دونگ» کره جنوبی واگذار کرد، شرکت دای دونگ تیلرهای باقدرت ۹ ـ ۱۱ و ۱۳ اسب ساخت، که خیلی خوب بود، مثل دستگاه ژاپنی کار می‌کرد. اکنون دیگر شرکت "دای دونگ" از این نوع تیلر نمی‌زند، امتیازش را به‌چین واگذار کرده است.»

ورود اولین ماشین به‌کامفیروز شمالی

علی یوسفی از خاطرات خود در مورد ورود اولین ماشین به‌«کامفیروز» شمالی می‌گوید: «بعد از این‌که جاده‌ی «کامفیروز» شمالی توسط مالکین «بکیان» احداث شد، یک روز ۵ شنبه بود که اهالی روستای «قلعه‌نو» به‌زیارت امام زاده‌ی «باغ نو» رفته بودند، تقریبا از تمام ۵ روستای «تُل سرخ» آمده بودند، جماعت در زیر درخت بزرگ چنار نشسته بودند،

بزرگ‌ترها هرکس یک صحبتی می‌کرد، کوچک‌ترها هم گوش می‌گرفتند؛ ناگهان از تنگ «ملک آباد» صدای ماشین شنیده شد، لحظاتی بعد دو دستگاه ماشین از تنگ «ملک آباد» بیرون شدند و به‌طرف «کامفیروز» آمدند، یکی یک ماشین باری، و دیگری یک دستگاه جیپ بود. تا آن موقع کسان زیادی بودند که ماشین را ندیده بودند، فقط عده‌ی می‌گفتند ما این را در شهر دیده‌ایم که روی آسفالت حرکت می‌کند، لاستیک‌هایش پر از باد است، روی فشار باد راه می‌رود... مردم از جای خود حرکت کردند، به‌طرف جاده دویدند تا ماشین‌ها را از نزدیک ببینند، اما از آن‌جا که حدود پانصد - ششصد متر با جاده فاصله داشتند، به‌ماشین‌ها نرسیدند، ماشین‌ها با سرعت به‌طرف «بکیان» و«خانیمن» حرکت کردند و رفتند.

حسین‌آباد

به‌روایت مُلاّکاکاجان سی‌سختی، حاج اسد سی‌سختی
براتعلی بهروزی، حاج جهانگیر مؤمنی - الله داد اکبری

به‌فاصله‌ی دو کیلومتر بعد از «قلعه‌نو» در مسیر رشته جاده‌ی اصلی «کامفیروز» شمالی، روستای مهمی به‌نام «حسین‌آباد» واقع است، این روستا در امتداد ساحل شرقی رودخانه‌ی «کر» در دامنه‌ی رشته‌کوه «پالنگری» قرار دارد. نهر جلال‌آباد و دامنه‌ی کوه از دو طرف بالا و پایین آن را سخت تحت فشار گرفته، چنان‌که دراز کشیده شده و به‌شکل اژدهای افسانه‌ای درآمده است.

«حسین‌آباد» قدیم کمی پایین‌تر از محل کنونی، به‌فاصله‌ی یک کیلومتر زیر «جدول جلال‌آباد» واقع بود، که اول بار در سال ۱۳۲۰(ه ش) به‌دستور مالکین قدیم، آقایان کیانی ساخته شده بود. قسمتی از دیوار قدیمی آن روستا تا کنون موجود است. محل جدید در سال ۱۳۴۹ بنیان‌گذاری شد. علت آن بود که دولت وقت به‌حسین‌آبادی‌ها اطلاع داد که با احداث «سد درودزن» همه‌ی این مناطق را آب دریاچه‌ی سد فرا خواهد گرفت. بدین‌ترتیب اهالی مجبور شدند از زیر «جدول جلال‌آباد» به‌پشت آن نقل مکان نمایند.

روستای حسین‌آباد اکنون دارای ۲۵۶ خانوار می‌باشد، اولین خانه‌ی که در این محل جدید ساخته شد توسط مرحوم جمشید مؤمنی بود. به‌دنبال او مرحوم عزیز و بعداً دیگران آمدند. اولین کسی که در این ده از دنیا رفت مرحوم مشهدی بورعلی سی‌سختی بود.

اولین مدرسه در روستای قدیمی حسین‌آباد در سال ۱۳۴۲ احداث شد که شخصی به‌نام «مُلاّپیری» در آن مشغول آموزش گردید، روستای حسین‌آباد اکنون دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی مجهز است، چنانه‌که یکی از قطب‌های آموزشی محسوب می‌گردد. این روستا دارای مسجدی است که کلنگ آن را آقای سیدعبدالله رجایی به‌زمین زده و بانی ساخت آن بزرگان این محل بوده‌اند. هیأت جان نثاران ابوالفضل العباس(ع) به‌سرکردگی آقایان محمدحسین گودرزی و امان‌الله سی‌سختی به‌فعالیت ادامه می‌دهد.

اکثریت ساکنین روستای «حسین‌آباد» از مرم «سی‌سخت بویراحمد» هستند، قدیمی‌ترین مرد «حسین‌آباد» شخصی به‌نام «مُلاّکاکاجان سی‌سختی» است که با داشتن عمری بیش از ۱۰۰ سال همچنان قبراق و با نشاط است، حواسش خیلی دقیق کار می‌کند. او در مورد نحوه‌ی ورود سی‌سختی‌ها به«کامفیروز» و تاریخچه‌ی تأسیس «حسین‌آباد» چنین گفت:

««ما از اول در «بویراحمد» ساکن بودیم، زیر دست «ملاّقباد سی‌سختی» به‌سر می‌بردیم، او آدم خوبی بود، اما دشمن زیاد داشت، از جمله دشمنانش پسرخاله‌ی خودش، کسی به‌نام «سرتیپ‌خان بویراحمدی» پسر کریم‌خان سی‌سختی بود. سرتیپ‌خان لشکر کشید، با ملاّقباد جنگید، ملاّقباد را شکست داد و ما را غارت کرد. در جریان لشکرکشی و غارتگری سرتیپ‌خان تعداد ۳۳ نفر از دو طرف کشته شدند، دیگر جا ی زندگی برای ما نماند، در نتیجه ما آواره شدیم و رفتیم به‌گرم سیر، در محلی به‌نام «گره‌فامور = جره‌فامور» واقع در حوالی «کازرون».

حدود ۲۰ سال در آنجا زندگی کردیم. در همان فامور کدخدای ما از بین خود ما بود، او کسی بود به‌نام «کالطفی» که در واقع عمو زاده‌ی «حاج شیرعلی کیانی» می‌شد.

کـالطفی بـرادری داشـت بـه‌نـام «پرویـز» کـه در همـین «ده‌کهنـه» ـــ «کـامفیروز» زنـدگی مـی‌کـرد، کـالطفی بـرای دیـدن بـرادرش سـفری به«کـامفیروز» نموده و در همـان سفر از ملـک و آب و هـوای «کـامفیروز» خوشش آمد، به‌این فکر افتاد که اگر بتواند همه‌ی ما را به‌این‌جا منتقل نماید، در موقع برگشتن در مسیر راه خود، با اجاره‌دار روستای «لیرمنجان» ملاقات نموده و نیم‌دانگ کدخدایی «لیرمنجان» را از او گرفت، در آن‌موقع مرحوم «حاج علی‌محمد دهقان» کدخدای نیم‌دانگ دیگر«لیرمنجان» بود.»

«کالطفی ابتدا ما را به‌لیرمنجان آورد، به‌مدت یک سال در آن‌جا مشغول کشت و زرع شدیم، بعد از گذشت یک سال به«حاج شیرعلی کیانی» در بکیان پیوستیم. در حقیقت حاج شیرعلی از کدخدا لطفی دعوت کرد تا با تمام افراد رعیت خود به«ده‌کهنه» بیاید و برای او رعیتی کند، کالطفی این دعوت حاج شیرعلی را پذیرفت و همه‌ی ما را از «لیرمنجان» به«ده‌کهنه» آورد. ما در آن موقع حدود ۱۵ خانوار می‌شدیم، لکن همگی از یک فامیل بودیم. چون باهم متحد بودیم همه روی ما حساب می‌بردند مرحوم حاج شیرعلی نیز از روی حساب فامیلی و محلی به‌ما سی‌سختی‌ها اهمیت ویژه می‌داد، چون خود کیانی‌ها نیز در اصل از همان محل سابق ما هستند، با ما عموزاده می‌شوند.»

«حسین‌آباد قدیم را حاج شیرعلی کیانی بر پا کرد، نامش را هم او نهاد. در سال ۱۳۲۰ (ه ش) وقتی که شالوده‌ی روستا را بسته و مقداری کار کردیم، اوضاع دنیا به‌هم خورد، رضاشاه پهلوی از ایران فرار کرده بود، جنگ دوم جهانی به‌شدت جریان داشت، قوای متفقین از شمال و جنوب وارد ایران شده بود ند، اوضاع خیلی بد بود. در مناطق ما نا امنی بیداد می‌کرد، ترک‌آقایی شده بود، مردم مالک جان و مال خود نبودند.»

«حاج شیرعلی» که هرروز بر سرکار می‌آمد و جریان پیش‌رفت کارها را از نزدیک تحت نظر داشت، از ترس درگیری، چند روزی کار احداث بنای روستا را متوقف کرد، تا ببیند دنیا چه می‌شود، کدخدا لطفی از حاج شیرعلی تقاضا کرد که کار را ادامه دهد، زیرا زارعان و رعیت نه سرپناه داشتند، نه نانی برای خوردن.

حاج شیرعلی حرف کدخدا لطفی را پذیرفت و به‌کار ادامه داد تاچند خانه به‌طور فشرده ساخته شد، آن وقت ما سی‌سختی‌ها وسایل مان را از «ده‌کهنه» بار کردیم، آمدیم در این‌جا ساکن شدیم. در همان سال ۱۳۲۰ برادرم مرحوم علی سی‌سختی در جریان یک درگیری با چپاول‌گران در مسیر «ده‌کهنه» به«حسین‌آباد» کشته شد.»

«جریان از این قرار بود که ما دو برادر به‌اتفاق هم به‌وسیله‌ی هفت رأس الاغ از «ده‌کهنه» به‌مقصد «حسین‌آباد» بار می‌آوردیم، بار ما وسایل مردمی بود که می‌خواستند از «ده‌کهنه» به«حسین‌آباد» نقل مکان نمایند. در بین راه، ترک‌ها راه ما را بستند، می‌خواستند الاغ‌ها را همراه با بارشان از ما گرفته و با خود ببرند، از آن طرف هم گله‌گاو «حسین‌آباد» را از وسط زمین‌ها جمع‌آوری کرده و با خود می‌بردند، درگیری سختی شد، تفنگ و تفنگ‌کشی شد، ترک‌ها اسلحه‌های بهتری داشتند، در جریان تیراندازی میان طرفین، تیری به‌بغل برادرم علی اصابت کرد، او نقش زمین شد.»

«نا امنی و درگیری چند روزی طول کشید، تا این‌که پاسگاه از طرف دولت آمد و در منزل حاج درویش پا لنگرینی مستقر شد. پاسگاه نیروهای زیادی با خود آورده بود تا بلکه بتواند ترک‌ها را که اغلب در دره‌ی تنگ‌فراخ و بر سر کوه‌ها جا گرفته بودند، سرکوب کند. در یک مورد موقعی که سربازان دولتی می‌خواستند در مسیر دره‌ی تنگ‌فراخ عملیات پاک‌سازی انجام دهند، ترک‌ها راه سربازان را بستند، تعداد ۲۱ نفر سرباز را کشتند، جنگ از اول صبح تا نصف شب ادامه داشت.

روز بعد آرامش برقرار شد، ما رفتیم در دره‌ی تنگ‌فراخ، دیدیم که جنازه‌های سربازان دولتی هرکدام به‌فاصله‌ی نزدیک به‌هم روی زمین افتاده است ولی ترک‌ها فرار کرده بودند. محیط در خلوت و آرامی بعد از طوفان قرار داشت،

ناگهان از یک طرف دره ناله‌ی ضعیفی شنیدیم که گویا شخصی زخمی هنوز زنده بود، به‌طرف آن ناله رفتیم، دیدیم یک استوار یکم زخمی است، شکمش پاره شده و محکم به‌تنه‌ی درخت بسته شده بود. حالش به‌شدت وخیم

بود، نمی‌توانست حرف بزند. او را از تنه‌ی درخت باز کردیم، بردیم به‌خانه‌ی کدخدا درویش پالنگرینی، او نتوانست هیچ از اسم و رسم و آدرس و محل زندگی خود برای ما بگوید، فقط ۵ دقیقه زنده ماند و بعد مرد. او را در همین قبرستان قدیمی «حسین‌آباد» دفن کردیم، کار تمام شد.[۱]»

«مدت ۳۵ سال از این واقعه گذشت، تا این‌که یک روز دیدیم دو نفر زن شهری به‌اتفاق یک مرد آمدند در «حسین‌آباد» از مردم پرسیدند که بزرگ این محله کیست؟

بالاخره پس از پرس و جوی چند، قبر آن استوار یکم را نشان شان دادیم، آن دو زن گفتند: "این قبر استوار اسماعیل، از اهالی جرقوئیه‌ی «اصفهان»

---

[۱] «درآن زمان قشون دولتی به‌فرمان‌دهی "سرهنگ مجلسی" در «خانیمن» مستقر بود، تا نظم و امنیت را در منطقه برقرار نماید، هنگامی که آن قشون تحت فشار قرار گرفت، از «شیراز» نیروی اضافی درخواست کرد، یك گروهان دیگر از قشون دولتی به‌قصد کمك به‌آن‌ها عازم «کامفیروز» شده و در حوالی تنگ‌فراخ حسین‌آباد مورد حمله‌ی قوای عشایر به‌فرمان‌دهی «ابراهیم خان نمدی» قرار گرفتند. در آن موقع ناصرخان قشقایی هم در «کامفیروز» بود، ولی یورد و لشکرش در «بیضا» استقرار داشت، ناصرخان وقتی که اوضاع را این‌گونه دید، از «کامفیروز» به«بیضا» رفته و تمام لشکر عشایر را به«کامفیروز» آورد و به‌پشتیبانی از ابراهیم خان نمدی وارد عرصه‌ی کار و زار کرد، در این‌موقع میرغارتی و برادرانش نیز در میان لشکر عشایر بود که در جریان جنگ با قوای دولتی، دو قبضه تفنگ برنو به‌غنیمت گرفته بود، در این جنگ بسیاری از سربازان دولتی کشته شدند، تفنگ‌ها و اسب‌های شان به‌تصرف جنگ‌جویان عشایر درآمد. بعد از این جریان حدود ۳۰۰ نفر سرباز به‌فرمان‌دهی آقایان سرهنگ بلوری و سرهنگ عباسی وارد «کامفیروز» شد و به‌مدت ۵ - ۶ ماه در خانیمن و لیرمنجان مستقربودند، آن‌ها سعی زیاد به‌خرج دادند تا در منطقه نظم و امنیت برقرارنمایند، از طرف دیگر هرروز۴ فروند هواپیمای جنگی از «اصفهان» سوخت‌گیری نموده و در فضای استان فارس اعلامیه پخش می‌نمودند، متن اعلامیه خطاب به‌مردم، به‌خصوص عشایر بود که از آن‌ها می‌خواست تا از دولت مرکزی تمکین نمایند، یکی از هواپیماها در لیرمنجان سقوط کرد که مقدار زیادی اعلامیه با خود داشت، بعداً یك گروه فنی از طرف دولت آمده، لاشه‌ی هواپیمای ساقط شده را قطعه قطعه کرده با خود بردند.» - ناشر.

است" با احترام یک مقدار از خاک آن قبر برداشتند، داخل یک توبره انداختند و با خود بردند. مدتی بعد یک سنگ قبر خیلی قشنگ و حجاری شده، که اسم و مشخصات استوار اسماعیل بر روی آن نوشته شده بود، با خود آورده، روی قبر نهادند که تا این اواخر موجود بود.»

ملاّکاکاجان سی‌سختی ادامه می‌دهد: «موقعی که ما به«حسین‌آباد» آمدیم، قسمت عمده‌ی از اراضی آن «کنگرزار» بود، حاج شیرعلی «جدول جلال‌آباد» را که تا آن‌موقع بسیار باریک و کوچک بود، توسعه و تعمیق بخشید، اراضی این‌جا را احیا نموده و به‌زیر کشت برد. روستای «حسین‌آباد» قدیمی را برای ما ساخت. تا زمانی که سد «کامفیروز» را بستند، ما در همآن‌جا زندگی می‌کردیم. در سال ۱۳۴۵ دولت زمین‌های ما را از قرارهرهکتار به‌مبلغ دو هزار تومان از ما خریداری کرده و گفت:

"شما باید از این‌جا بلند شوید که این‌جا را آب دریاچه‌ی سد فرا می‌گیرد".

ما از آن‌جا بلند شدیم و آمدیم بالای «جدول جلال‌آباد» خانه ساختیم، ولی زمین‌های ما را آب نگرفت. اکنون دولت زمین‌های ما را پس نمی‌دهد.»

«ما الان درست ۶۳ سال است که در «کامفیروز» زندگی می‌کنیم. دراصل همه‌ی ما سی‌سختی‌های «ده‌کهنه» و «حسین‌آباد» از یک طایفه هستیم، لکن اکنون به ۳ بنکو یاد می‌شویم: ۱- بنکوی گودرزی، ۲- بنکوی قبادخان، ۳- بنکوی حاج اسد سی‌سختی. بقیه‌ی ساکنین حسین‌آباد متشکل از مردمان بکانی، منصورآبادی، حاجی‌آبادی، بکیانی، شولی، باصری و ترک هستند.»

ملاّکاکاجان می‌افزاید: «حاج شیرعلی بعد از «حسین‌آباد» قلعه‌ی دیگری هم در «تل سرخ» برپا کرد. جریان از این قرار بود که صولة‌الدولة (پدر خسروخان و ناصرخان) قشقایی که از جمله سرکرده‌گان اصلی ترک‌آقایی بود، توسط دولت رضاخان کشته شد، خسرو خان و ناصر خان از منطقه تبعید شدند، بسیاری از املاک «صولة‌الدولة» به‌مصادره‌ی دولت درآمد و اداره‌ی دارایی تحت عنوان بدهکاری مالیاتی «صولة‌الدولة» برآن نظارت می‌نمود، آن املاک سرانجام به‌معرض فروش گذارده شد، که دو قلعه‌ی «تُل سرخ» از جمله‌ی آن‌ها بود، حاج شیرعلی آن را از دولت خرید، چندین سال بر آن‌جا

اعمال مالکیت کرد، در آن‌جا قلعه‌های جدیدی ساخت، آن‌جا را آباد کرد، تا این‌که بعد از فرار رضاخان در شهریورماه ۱۳۲۰ دو باره سران ترک‌آقایی قدرت گرفته و به‌منطقه آمدند.»

«پسران «صولة‌الدولة[۱]» از حاج شیرعلی دعوی زمین «تُل سرخ» را کردند، حاج شیرعلی زیر بار نرفت، آن‌ها تمام کلانتران قشقایی را در باغ «ارم شیراز» دعوت کردند، حاج شیرعلی را نیز در آن جلسه فراخواندند، ناصر خان طبق نقشه‌ی که از قبل طراحی شده بود، حاج شیرعلی را در کنار

[۱] - در سراسر قرن ۱۹ و نیمه‌ی اول قرن ۲۰ یکی از بازیگران عمده‌ی عرصه‌ی قدرت و سیاست در فارس، ایلخانان قدرت‌مند قشقایی بودند، که قدرت و نفوذ متکی برایل خود را به‌طور موروثی از پیشینیان خود به‌ارث برده بودند. یکی مانده به‌آخرین آن‌ها «صولة الدولة» قشقایی بود که به‌نوبه‌ی خود ۵ اسم وعنوان داشت:

۱ - اسم مادری = اسماعیل ۲ - لقبی که شاه قاجار به‌او داده بود = «صولة‌الدولة» ۳ - لقب عشایری = سردار عشایر ۴ - عنوان طبقاتی = خان ۵ - ایلخان.

او فرزند داراب خان ایل‌بیگی، فرزند مصطفی قلی خان، فرزند جانی خان، فرزند اسماعیل خان، فرزند جانی آقا، فرزند نامدار آقا، فرزند بیك محمد آقا، فرزند صفرعلی آقا، فرزند جانی آقا، فرزند قاضی آقا، فرزند امیر قاضی شایلو قشقایی بود.

اسماعیل خان «صولة‌الدولة» در سال ۱۲۵۶ (ه ش) به‌دنیا آمد، در سن ۱۷ سالگی وارد عرصه‌ی سیاست و اجتماع شد، زمانی ریاست ایل قشقایی و زمانی حکومت بهبهان را عهده دار بود؛ در سال ۱۲۸۳ (ه ش) رسما ریاست ایل قشقایی را پذیرفت و از زمره‌ی مشروطه‌خواهان شد، او به‌شدّت مخالف «قوام الملك شیرازی» و«رضاخان پهلوی» بود،

درسال ۱۲۹۵ (ه ش) با اخذ فتوی شرعی از جانب سیدعبدالحسین لاری با انگلیسی‌ها وارد جنگ شد. در همین هنگامه‌ها میرزا عبدالحسین فرمان فرما به‌علت ضعف و بی‌لیاقتی از سمت والی فارس برکنارشد و به‌جای او دکتر محمد مصدق به‌سمت استان‌دار فارس منصوب گردید،

مناسبات میان ایل‌خان قشقایی و دکترمحمد مصدق حسنه شد و تا آخر همچنان نیکو باقی ماند.

متعاقب آن «صولة‌الدولة» به‌نمایندگی از مردم فارس وارد مجلس شورای ملی گردید، سپس به‌مقام سناتوری رسید، به‌دنبال آن به‌اتفاق پسر بزرگش محمد ناصرخان در تهران تحت نظر قرار گرفت، سرانجام در سال ۱۳۱۱ (ه ش) در تهران مسموم شد و از دنیا رفت- ناشر.

دست خود روی صندلی نشاند، پشت سر آن‌ها حوض بزرگی پر از آب قرار داشت. ناصرخان با صدای بلند و تهدیدآمیز از حاجی شیرعلی خواست که «ملک مرا تحویل بده» حاج شیرعلی گفت: "من طبق این سند ملک را از دولت خریده‌ام، شما پول مرا بدهید، ملک تان را تحویل بگیرید" در گرما گرم بحث و جدل، ناگهان ناصرخان از جای خود بلند شده و حاج شیرعلی را با صندلی به‌طرف پشت بر گرداند، چنان‌که حاج شیرعلی با صندلی در میان استخر افتاد و لباس‌ها و کلاهش روی آب شناور گشت.»

«سپس کمک کردند تا حاج شیرعلی را از استخر بیرون آوردند، آن‌گاه ناصرخان یک دست پالتو به‌حاج شیرعلی داد تا بپوشد، حاج شیرعلی پالتو را قبول نکرده و آن رابه‌درون استخر انداخت و گفت: "به‌جای این به‌من یک تفنگ بدهید."

به‌هرترتیب فرزندان «صولة‌الدولة» موفق شدند در همین جلسه اراضی ۵ قلعه‌ی «تُل سرخ» را از حاج شیرعلی پس بگیرند.»

ورزش در حسین آباد: رشته‌های مختلف ورزشی در «حسین‌آباد» پایه‌های محکم دارد، آقای سعید مؤمنی دارای مقام دوم استانی در رشته‌ی «کونگفو» معرفی شده است، احمد منفرد در رشته‌ی «نیوکونگفو» مقام سوم استان را کسب نمود ه است. تیم والیبال این روستا در سال ۱۳۸۳ به‌مقام اول منطقه‌ای دست یافته است. تیم فوتبال این روستا تحت نام «ایران جوان» به‌سر پرستی آقای امیرحسین همایونی فعال است.

در گزارشی که آقای مهدی سی‌سختی در خصوص وضعیت ورزش در حسین‌آباد تهیه کرده، چنین آمده است: «در روستای حسین‌آباد تعداد ۴۰ نفر والیبالیست در قالب ۴ تیم به‌نام‌های استقلال، جوانان، پیروزی و نوجوانا ن فعالیت می‌کنند؛ در جامی که به‌مناسبت عید سال ۱۳۸۳ بین تیم‌های والیبال مناطق کامفیروز، «بیضا»، «ابرج» و «رامجرد» برگزار گردید، تیم‌های «حسین‌آباد» حایز مقام‌های اول تا سوم شدند. اگر بهترین‌های والیبال «حسین‌آباد» را معرفی کنیم، باید از پیش کسوتانی چون علی گودرزی وعوض گودرزی نام ببریم. همچنین از بازی‌کنانی چون: کرمعلی مؤمنی،

ابوذر سهامی، جلال سی‌سختی، محمود منفرد، هادی مؤمنی، غلام رفیعی، عیسی گودرزی و روح‌الله سی‌سختی باید نام برد.» در رشته‌ی مینی‌فوتبال نیز تیم مینی فوتبال شهدای حسین‌آباد موفق به‌کسب عنوان‌های مختلف، از جمله مقام اول جام بسیج «کامفیروز» در سال ۱۳۸۲ و مقام اول یادواره‌ی شهدای «کامفیروز» در همان سال، و مقام اول یادواره‌ی آزادی خرم شهر در سال ۱۳۸۳ گردیده است. از بهترین‌های مینی‌فوتبال «حسین‌آباد» می‌توان علاوه بر اشخاص فوق، هادی قربانی و امین همایونی را معرفی نمود. همچنین در رابطه با ورزش رزمی کونگفو و نیوکونگفو نیز تعداد ۳۵ نفر تحت مربی‌گری آقای احمد منفرد مشغول کار می‌باشند.



اعضای تیم والیبال حسین آباد

یکی از مفاخر«حسین‌آباد» سردار شهید "محمد اثری‌نژاد" است که در زمان جنگ به‌رغم سن پایین، به‌مدارج عالی نظامی رسید. او در تاریخ ۱۲/۱۲/ ۱۳۶۴ در امتداد عملیات والفجر ۸ در محور عملیاتی "فاو" به‌شهادت رسید، جسدش در قطعه‌ی ۲۶ بهشت زهرای تهران به‌خاک سپرده شد. یک مزار نمادین در حسین‌آباد هم دارد.

ده‌کهنه

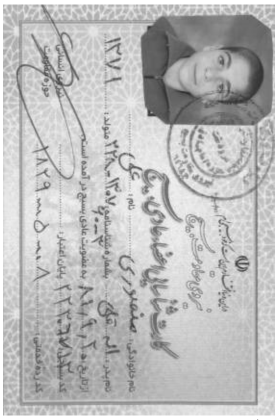
به‌روایت حاج نورعلی سلطانی، محمدحسن
قربانی، علی‌قربان نعمتی و ابراهیم بهروزی

اندکی بعد از روستای «حسین‌آباد» و به‌اعتباری، وصل به‌آن، روستای تاریخی «ده‌کهنه» موقعیت دارد. ده‌کهنه‌ی امروز همان «پالنگری» قدیم است، لذا ثبت دفتری آن به‌نام «پالنگری کهنه» می‌باشد، به‌همین لحاظ به‌آن «ده‌کهنه» می‌گویند. امروزه به‌جای مردم ساکن در روستای «ده‌کهنه» ساکنان «پالنگری‌نو» مدّعی میراث تاریخیِ «پالنگری» باستان‌اند. اما در حقیقت هیچ‌یک از دو روستای «ده‌کهنه» و «پالنگری جدید» نمی‌توانند منعکس‌کننده اوضاع و ابوهت و عظمت «پالنگری» باستان باشند.

«ده‌کهنه» کنونی دارای ۲ قسمت می‌باشد: ۱- بخش قدیمی ۲- بخش بخش جدید که به‌آن «پهناب ریزی» یا «حسین آباد علیا» نیز می‌گویند، «شمس آباد» هم گفته شده است. در ناحیه‌ی قدیمی، اغلب خانواده‌های کم‌بضاعت زندگی می‌کنند، که شامل چند گروه و طایفه، مانند: پالنگرینی، شولی، ترک، بنویی، سی‌سختی، باغ‌نوی، منصورآبادی، قلعه‌نوی...می‌شوند. تأسیسات عام المنفعه مانند حمام عمومی و شرکت تعاونی در این نقطه قرار دارند. کسانی که پر و بال داشتند، از این محله به‌جاهای دیگر نقل مکان نموده‌اند. در این محله‌ی قدیمی اغلب کسانی باقی مانده‌اند که نتوانستند خود را از آن‌جا بیرون بکشند. محله‌ی «ده‌کهنه» از یک طرف به‌کوه برخورده، از طرف دیگر به‌اراضی مزروعی محصورشده است، بنابراین‌جا برای توسعه ندارد.

در این محله گروهی متشکل از اشخاصی (اغلب جوان) وجود دارند که به‌آن «تیم آردی» می‌گویند. اعضای تیم آردی قشر پایین جامعه را تشکیل می‌دهند، تعداد آن‌ها به‌بیش از ۴۰ ـ ۵۰ نفر می‌رسند، اغلب به‌کارهای پر مشقت و کم منفعت مشغولند، آن‌ها فاقد تحصیلات عالی و مهارت‌های فنی و حرفه‌ای هستند، به‌همین علت مورد استثمار قرار می‌گیرند، احترام و منزلت آن‌ها در گرماگرم انتخابات‌های محلی و فصل کلَکی و دِرو شلتوک افزایش قابل ملاحظه می‌یابد. وحدت و تفام میان اعضای تیم جالب توجه است.

به‌فاصله‌ی ۵۰۰ متر دورتر از محله‌ی قدیمی «ده‌کهنه» محله‌ی "پهناب‌ریزی" قرار دارد، که از لحاظ اداری جزء «ده‌کهنه» محسوب می‌شود، اما در زیر دل آرام آرام ساز مستقل خود را می‌زند. برای اولین بار در سال ۱۳۶۲(ه ش) شخصی به‌نام کربلایی حسین علی شمس شولی در آن محل منزلی برای خود احداث نمود. به‌فاصله‌ی اندکی، برادرانش نیز به‌او پیوستند. پهناب‌ریزی تا آن موقع یک صحرای خالی بود که در دامنه‌های آن مقدار کمی جو، گندم، نخود و عدس به‌عمل می‌آمد. این محل در دهانه‌ی دره‌ی خشکی موسوم به«تنگ فراخ - فراغ - فراق» واقع شده است، به‌این دره "تنگ سریان" هم می‌گویند. این همان دره‌ی است که درسال ۱۳۲۲ (ه ش) به‌قتل‌گاه سربازان دولتی توسط اردوی ایل قشقایی مبدل شد.



علی منصوری نوجوان ورزش
. کا ر و بسیجی که در تا ر یخ
۸/۱۲/ ۱۳۸۳دچار حا د ثه شد



این دره طی میلیون‌ها سال فعالیت خود پهنه‌ی خرمن گونه از گِل و لای و سنگ وشِن احداث کرده است که مانند خرمن «ارزن» پهن و دامنه‌دار است. در «کامفیروز» به‌ریک بندانگشتی «ریز» می‌گویند؛ به‌درخت انگور هم "رِز" گفته می‌شود. از آن‌جا که بیش‌ترین مواد تشکیل دهنده‌ی اراضی پهناب‌ریزی را ریگ‌های بندانگشتی درحد حبه‌های خرما و انگور تشکیل می‌دهد، بدان سبب «پهناب ریزی» یا به‌لهجه‌ی عامیانه «پهنوریزی» می‌گویند.

اکثریت ساکنین "پهناب‌ریزی" از مردم «شول گپ» می‌باشند، چند خانوار منصورآبادی و قلعه‌نوی نیز در میان آن‌ها وجود دارند. همه‌ی آنان از ساکنان قدیمی ده‌کهنه‌اند که طی دو دهه‌ی گذشته در اثر کم بود جا و زمین، به‌این‌جا آمده و خانه‌های مجلل ساخته‌اند. آهسته آهسته مسجدی به‌نام «مسجد

النبـی(ص)» سـاختهانـد. هریـک از دو محـل «دهکهنــه» و «پهنــابزیـری» هیـأتهـای عـزاداری جداگانـهی خـود را دارد. هیـأت اولـی بـهنـام حسـین بـن علـی(ع) بـهسرپرسـتی آقایـان محمدحسـن قربـانی و بـرادرانش، بامشـارکت آقایـان ابراهیم بهروزی، محمدحسین عبدیپور، نـوروز سلطانی، رضـا صـادقی...اداره مـیشـود؛ و هیـأت دومـی بـهنـام اباالفضـل العبـاس(ع) بـهسرپرسـتی آقایـان نـادر رضــایی، ولــیمحمد شــکوهی، عبــدالله رحیمــی، حســین رنجبــر و عبــدالعلی یوسفی...اداره میشود.

روستای «دهکهنه» میزبان امامزادهی قدیمی بهنام "مالک ابراهیم" است کـه هیچکس دربـارهی او چیـزی نمـیدانـد، مـردم بـهاوعقیده دارنـد، از قـدیم دارای مقبـره و محجـر بـوده اسـت، تاحـالا چنـدین بـار مقبـرهاش خـراب شـده، دوبـاره بههمان سر جای اول برپاشده است.

ورزش در دهکهنه: روستای «دهکهنـه» یکـی از قطبهای ورزش «کامفیروز» محسوب میشود، فوتبال خیلی قوی دارد کـه تحت نام «تیم یاران» فعالیت مـیکند، تـا کنـون دارای مقامهـای منطقـهای شـده است. در رشتهی بـوکس شخصـی بـهنـام «محمد نظـر کـاظمی شـولی» را دارد کـه نایـبقهرمـان کشـوری در وزن خـود مـیباشـد. بـرادرش «احمدحسـین کـاظمی شولی» نیز در همین رشته ۲ بار حایز مقام اول استان شده است.

ورزشکاران این محل در رشتهی فوتسال نیز بـهمقـامهـای دست یافتـهاند. یک باشگاه بدنسازی تحت عنوان "هدف" در این محل فعالیت دارد که توسط آقای علی منوچهری اداره مـیشـود. او ضـمن گزارشـی، وضـعیت ایـن رشـتهی ورزشــی در روســتای «دهکهنــه» را نــین نگاشــته اســت: «در ال حاضــر اگــر بخواهیم بهترینهای ورزش بدنسازی در «کـامفیروز» رامعرفـی نمـاییم، باید از قایان امین یوسفی، مهرزاد رضـایی، حمیـد خسـروانـی، غـلام بـزرگ نسـب، محمدهادی زارع، بهبود سیسختی، ابـوذر رسـتمی، علـی رضـا منصـوری، احمـد میـری، حمیدرضـا رفیعـی، اصـغرگودرزی، بهـرام سـهامی، عبدالله اثـرینـژاد، نـورالله انصــاری، موســی انصــاری، نــورالله کشــاورز، حمیـد فرهــادی، مجیـد

کشاورز، ابوذر رنجبر، مهدی جمشیدی، قاسم فربد و زنده یاد ایوب نظری نام ببریم.»

خداکرم ایزدی مسئول تربیت بدنی منطقه در این مورد چنین می‌گوید:

«همان‌طوری که معلوم است بیش‌ترین علاقه‌ی جوانان نسبت به‌امور ورزش، اول به‌فوتبال هست، بعد به‌والیبال و رشته‌های دیگر. در مورد فوتبال می‌توان گفت که در سال ۱۳۵۷ برای اولین بار در تاریخ فوتبال «کامفیروز» یک دوره مسابقه‌ی فوتبال بین دانش‌آموزان «خانیمن» با دانش‌آموزان



اعضای تیم یاران - ده کهنه

«مشهدبیلو» و «مهجن‌آباد» برگزار گردید. دانش آموزانی که برای ادامه‌ی تحصیل به‌شهرها رفتند فوتبال را ادامه دادند تا این‌که در سال‌های ۱۳۶۱ - ۶۲ یک دوره مسابقات فوتبال و والیبال بین دانش‌آموزان و فرهنگیان در «خانیمن» برگزار شد.

به‌دنبال آن با همت ورزش‌کاران خود منطقه، ورزش فوتبال رونق گرفت. چنان‌که در سال ۱۳۶۳ به‌مناسبت چهلمین روز شهادت مصطفی نعمتی، یک

دوره مسابقات فوتبال و والیبال بین تیم‌های «کامفیروز» به‌میزبانی روستای «ده‌کهنه» برگزار گردید. تعداد ۶ تیم قدر از روستاهای مشهدبیلو، خانیمن، مهجن‌آباد، خواجه، خرم مکان و ده‌کهنه شرکت داشتند، درآن موقع زمین بازی وجود نداشت، لذا در زیر قبرستان «ده‌کهنه» زمین‌های زراعتی متعلق به‌آقای رضا رضایی را صاف کردند و مسابقات را برگزار نمودند.»



کامفیروز از چشم دوربین

«در آن مسابقات در رشته‌ی فوتبال تیم‌های «خواجه» و «ده‌کهنه» به‌ترتیب به‌مقام‌های اول و دوم رسیدند، در رشته‌ی والیبال برعکس شد، یعنی «ده‌کهنه» اول، «خواجه» دوم گردید. در آن مسابقات آقایان محمدحسن قربانی، عبدالخالق رنجبر و مرحوم حاج نورمحمد رحیمی نقش مهمی ایفا کردند. در پایان مسابقات هدایای به‌ورزشکاران داده شد. همین حرکت موجب شد تا کم کم روستاهای دیگر به‌برگزاری مسابقات ورزشی روی بیاورند. جریان رشد ورزش همچنان ادامه داشته و تا سال ۱۳۶۵ خوب پیش رفت، در آن‌سال بسیاری از اعضای تیم‌ها به‌خدمت مقدس سربازی، یا جبهه‌های جنگ رفتند، از این طریق یک ضعف و سستی در امر فوتبال «کامفیروز» پیش آمد.»

«از سال ۱۳۶۷ که جنگ به‌پایان رسیده بود، دوباره فوتبال منطقه و «ده‌کهنه» جان تازه گرفت، چنان‌که در سال ۱۳۶۹ از طرف بخشداری و جهاد سازندگی منطقه، یک رشته مسابقات فوتبال در زمین «خرم مکان» برگزار گردید که از سراسر منطقه بالغ بر ۱۸ تیم در آن شرکت داشتند که تیم "بیلو" اول شد. در سال ۱۳۷۲ یک دوره مسابقات منطقه‌ای میان ۲۴ تیم «کامفیروز» برگزار شد. از همه‌ی روستاهای مهم یک تیم معرفی شده بود. از آن به‌بعد هیأت فوتبال منطقه تشکیل شد که بچه‌های بیلو، مهجن‌آباد، خانیمن و خرم مکان درآن عضویت داشته و دارند.»

«چند سالی است که باشگاهای کامفیروز به‌دسته‌ی یک و دو تقسیم شده‌اند، تعداد ۱۶ تیم دسته‌ی یک و تعداد ۱۴ تیم دسته‌ی دو می‌باشند. علاوه براین «کامفیروز» هم اکنون چهره‌های مطرحی را در فوتبال استان دارد، از جمله می‌توان مجتبی زارع را نام برد که در تیم برق هست، از مشهدبیلو نادر شکوهی وعلی پرهیزگار هستند که در باشگاهای «شیراز» بازی می‌کنند. در رشته‌ی والیبال که بیش‌تر در منطقه‌ی شمالی، مانند «خانیمن» و«حسین‌آباد» فعال می‌باشند، تعداد ۱۴ تیم باشگاهی ثابت و ۱۲ تیم محلی مشغول کاراند. از نظر امکانات ورزشی، در دهستان شمالی یک استودیوم ۷ هکتاری تأسیس شده است که بین دو روستای «بکیان» و «پالنگری» واقع است. در منطقه‌ی جنوبی یک سالن مجهز ۱۲ در ۲۴ برقراراست که فعالیت‌های رزمی درآن انجام می‌شود ورشته‌ی والیبال راهم جواب می‌دهد.

اگر بنا باشد از پیش‌کسوتان فوتبال نامی به‌میان آید، باید از آقایان محمود آزادی، محمد ایزدی، عبدالعلی یوسفی، مرحوم حاج نورمحمد رحیمی، علی حسن قربانی، عیدی محمد حق‌پرست والله داد اکبری نام برد.

این آقایان در تیم سابق «ده‌کهنه» که موسوم به«تیم ترویج» بود و اکنون به‌نام «تیم یاران» شناخته می‌شود، توپ می‌زدند. از نخبه‌های امروز فوتبال «ده‌کهنه» می‌توان آقایان صمد رنجبر، بهروز سلطانی، حمید خسروانی، غلام حسن رحیمی، حسن غفاری، عبدالحسین منوچهری را معرفی نمود. در منطقه‌ی جنوبی باید از آقایان شیروان زاهدی، عبدالله امیری، علی بخش

زاهدی، محمدرضا مظاهری، یعقوب نامدار، محمد اسفندیاری، بهرام موثقی، جعفردهقان، سهراب پرهیزی و احمد زاهدی نام برد.»

از روستای «ده‌کهنه» تا کنون تعداد ۱۵ نفرکارمند و ۱۳ نفر دانشجوی شاغل به‌تحصیل پا گرفته‌اند، در میان کارمندان یک نفر قاضی = جان محمد رحیمی، یک نفر درجه‌دارنظامی = رضا عباسی، یک نفر مسئول تربیت بدنی منطقه = خداکرم ایزدی، یک نفر کارمند بخشداری = حسنقلی قاسمی، یک نفر مسئول در بنیاد ۱۵ خرداد = بهمن عباسی، یک نفر تکنسین نیروی هوایی = غلام حسن سعادت، یک نفرمسئول در شرکت لاستیک‌سازی "دنا" = عیدی محمد عبدی، یک نفر مسئول در شرکت شیر پاستوریزه = حجةالله عبدی... وجود دارند. هم‌چنین بهرام عباسی مدیر تابلوسازی «نصر» از زمره‌ی هنرمندان «ده‌کهنه» محسوب است.

در روستای پهناب‌ریزی «ده‌کهنه» بانوی هنرمند به‌نام سکینه رضایی زندگی می‌کند که به‌رغم محدویت حرکتی، اسطوره‌ی تمام عیار هنر است، او در چند رشته از هنرهای هفتگانه و حرفه‌ی خیاطی و صنعت قالی مهارت تام دارد، وی نماینده‌ی یک شرکت قالی‌بافی است، حوزه‌ی نفوذ او از «کامفیروز» فراتر رفته، تا نواحی سرحد چاردانگه و دهبید و بوانات کشیده شده است. او یک شطرنج باز بسیار ماهر نیز است.

اشعاری از دو شاعر جوان، ساکن روستای «ده‌کهنه»:

«چه شد روستا؟»

شبانگاهی خروس دهکده آواز برداشت:
چه شد روستا، کجا گم شد؟
همه لطف و صفایت را، وفایت را؛
کی دزدیده؟

چه شد آن هم‌نشینی‌ها؟
تش چاله؛ به‌گِردش شب‌نشینی‌ها
کجارفت آن اقاقیها؟
کبوترها، قناری‌ها

صدای کبک و تیهو از فراز قله‌ی کولی نمی‌آید
فغان! دیگر شکارچئ
تفنگ و کوله پشتی و دَفَک را بر نمی‌دارد
صدای زوزه‌ی گرگ و شغال و وحش می‌آید
چه شد روستا، کجا گم شد؟
کجاشد کوچه باغ‌هایت؟
حصار سنگی‌ات را کو؟
کجا شد بوی عطر گل؟
هلو و سیب و گیلاست؟
نداری دودکش در پشت بام خانه‌ی خشتی
کجا باید رود بیرون، همه داد و فغآن‌هایت
چه شد روستا، کجا گم شد؟
کنار جوی‌بارانش همیشه پر ز حوری بود
که عکست روی آب و زیر آن هم پر زماهی بود
ولی اکنون، تمام چهره‌ها زنگار بر بسته
همه آب‌ها شده مسموم- ماهی‌ها همه مردند
چه شد روستا، کجاگم شد؟
نمی‌یابی دیگر آبی، تو از آن چشمه‌ی جوشان
نه از سنگاب‌های کوه، نه از رود کرِ عریان
همه آن پیرمرد و پیرزن‌ها خفته اندرخاک
دعای نیست تا آرد کمی باران
و لیکن باید امید وار بود،
امیدوار، دل‌خوش به‌فرداها
آبان ماه ۱۳۸۳ ـ دانشگاه شیراز ـ محسن علیپور

پاییزغم

گویمت هرچه به‌سرآمده از بود و نبود
غم عشقی که سراسر دل من را پیمود

درد هجری که کشیدم من از دوری تو
دیده‌ام حلقه به‌در شعر جدایی بسرود
عمر بر باد بداد یم و خبردار نه ایم
سال‌ها رفت، از این عمرهدر رفته چه سود
به‌چه کارآیدم این جسم که جان دربر نیست
جسم بی‌جان ببایست که درخاک غنود
عرضه کردیم جوانی،به‌غروری مغرور
حیف از این دوره که در بند جهالت فرسود
بال بشکسته، قفس تنک نمودم صیاد
مرغ در دام، دیگرش طاقت آزار نبود
همه سرمست شد از مطرب واز چنگ و رباب
دل سرخورده کند گوش نی و ناله رود
سالیان است که دل‌سوخته‌ام و دم نزدم
هیچ‌کس زین‌همه غم یک سرموی نزدود
دست تقدیر چواز بهر کرم بیرون شد
هرچه بخشید به‌من،رنج و پریشانی بود

خزان سی به‌عمرمن گذر کرد — مرا بی‌شوق و بی‌ذوق و هنر کرد
جوانی را هدر دادیم، افسوس — ندیده وصل یار، پیری اثر کرد
به‌جای گلشن و باغ و گلستان — مرا آواره‌ی هر دشت و برکرد
دل بیچاره درجای گرو بود — گروگان‌گیر دل هیچش نظر کرد
از این حسرت زیارخود بنالم — که از اول مرا صرف نظر کرد
دو چشمم نای بینایی ندارد — در این ره بایدش کوری سپر کرد
جوانی بود با یک اسب رهوار — سفر در راه پر پیچ و خطر کرد
به‌امید جـــوانی رفتم این راه — به‌نیم راه مـــرا بی‌همسفرکرد
مرا در خواب دید، پیچید از راه — چو گشتم ناتوان از من هدر کرد
دلم دیوانه از شوق جوانی — چوتنهایم گذاشت، دیوانه‌تر کرد

"محمدهادی زارع شولی – ده‌کهنه"

پالنگری

به‌روایت حاج میرزابابا سلطانی، کربلایی حیدر شفیعی،
شاه‌کرم حق‌پرست، ابوالمحمد غفاری حاج علی پیشاهنگ،
عبدالله حق‌پرست، روح‌الله بهمنی، خیرالله عبدی

اندکی کم‌تر از یک کیلومتر بعد از «ده‌کهنه» روستای «پالنگری‌نو» واقع است؛ «پالنگری» سرزمین افسانه‌ای و محل شکل‌گیری افسانه‌ها و رؤیاها است. کلیات تاریخ «پالنگری» در کتاب «آفتاب کامفیروز» آمده است، در این‌جا از تکرار آن پرهیز می‌گردد؛ اما مقداری از مطالب باقی‌مانده نسبت به‌تاریخ گذشته‌ی «پالنگری» را از زبان اشخاص نام‌برده نقل می‌کنم:

بنا به‌روایتی، در حوالی «پالنگری» کنونی شهرک قدیمی به‌نام «قیطریه» بر پا بوده است که محل تبعیدگاه مجرمین در عهد «کریم خان» زند بوده است. هم‌چنین گفته شده که روزگاری «پالنگری» کهن از چنان آبادی و وسعت برخوردار بوده که یک رأس کهره‌ی پالنگرینی، بام به‌بام رفته تا به‌روستای «گرمه» رسیده است. بعضی‌ها می‌گویند آن کهره از«پالنگری» شروع کرده، بام به‌بام رفته تابه‌باغ نو سابق رسیده است، عده‌ی هم می‌گویند آن‌کهره‌ی کذایی از باغ نو شروع کرده و به«گرمه» تمام نموده است.

بعضی‌ها گفته‌اند در محل صحرای «زاوای» کنونی شهری آباد به‌نام «عز آباد» بر پا بوده است. در ناحیه‌ی فوقانی صحرای زاوا تنگی واقع شده که اهالی به‌آن «تنگ تننا» می‌گویند، گفته شده که وجه این نامگذاری از آنجا آمده است که در همین نقطه، جنگ تن به‌تن در دفاع از شهر افسانه‌ای "عز آباد" در مقابل مهاجمینی که قصد غارت آن شهر را داشتند، صورت گرفته است. در همان تنگ تننا کره‌سنگی وجود دارد که به‌آن «قلعه‌ی عاقلان» می‌گویند، به‌موجب این نام‌گذاری، آن قلعه حکم ساختمان مجلس شورای شهر را داشته که عقلای قوم در مواقع ضروری در آن‌جا دور هم گرد می‌آمده، مسایل و مشکلات محل را به‌مورد بحث می‌گذاشته‌اند.

می‌گویند در محل پالنگری قدیم (واقع در ده‌کهنه) در نقطه‌ی موسوم به "تل‌پاقلعه‌ای" قلعه‌ی دیگری بر پا بوده که به‌آن "قلعه‌ی گاوسواران" می‌گفتند.

گاوسوارها که حدود ۳۰- ۴۰ خانوار جمعیت می‌شدند، از مردم پالنگری نبوده و اشخاصی زورگو و مردم‌آزار و گردن‌کلفت بودند، مخارج خود را از طریق رهزنی و باجگیری تامین می‌نمودند. آن‌ها مردم پالنگری را نیز اذیت می‌نموده و از ایشان مطالبه‌ی خراج می‌کردند، یک وقت مردم پالنگری از آن‌ها دعوت می‌کنند که بیایید باهم کشتی بگیریم، مشروط به‌این‌که هرطرف که مغلوب شد، از این محل بار کند و برود، باهم به‌توافق می‌رسند و مراسم کشتی‌گیری برپا می‌شود، مردم پالنگری پیروز می‌شوند، و گاوسوران شب‌هنگام بار می‌کنند و می‌روند، معلوم نشد آن‌ها چه کسانی بودند، از کجا آمده بودند، به‌کجار فتند. قلعه‌شان هم خود به‌خود محوشد، چنان‌که هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

طبیعی است که جدول مهم «جلال‌آباد» رکن اصلی عظمت پالنگری محسوب شده و می‌شود، درباره‌ی این جدول گفته شده که اول بار پالنگرینی‌ها این جدول را احداث نموده‌اند، آن‌ها می‌گویند: حفر این کانال به‌دستور سلطان جلال الدین خوارزم شاه آغاز شده و به‌مدت یک سال از سربند خود در زیر دست صحرای «اللّه‌مرادخانی» تا انتهای «قلعه‌نو» کنونی کشیده شد. موقعی که آب را در آن انداختند، سلطان جلال الدین به‌اتفاق مادر پیر و با تجربه‌اش در جلو چادر مخصوص خود نشسته و می‌خواستند ببینند که اول بار چه‌کسی از این جدول آب می‌نوشد؛ لحظاتی گذشت، دیدند یک قلاده روباه از «کمرزرد پالنگری» پایین آمده و دَوان دَوان خود را به«جدول جلال‌آباد» رسانید، آن روباه از این جدول آب خورد، چند قدمی آن طرف‌تر رفت، فوراً استفراغ کرد؛ مادر سلطان جلال الدین وقتی این صحنه را دید، به‌پسرش گفت: «بهتر است ما از خیر این جدول بگذریم، و از این‌جا برویم که این جدول به‌کام ما نمی‌شود.» البته بعد از آن روباه، خیلی‌ها صاحب ملک و آب این جدول شدند، لکن هریک بعد از مدتی استفراغ کردند.

گفته شده که سراسر «کمرزرد پالنگری» آن‌چنان پوشیده از باغ‌های انگور و درختان میوه بوده که تا این اواخر وقتی عشایر ترک در مسیر ییلاق - قشلاق به«پالنگری» می‌رسیدند و پیرمردهای ضعیف و نابینا که سوار براسب

و قاطر بودند و به‌همراه قافله حرکت می‌کردند، وقتی می‌فهمیدند که به«پالنگری» رسیده‌اند، خود به‌خود سرهای خود را پایین می‌گرفتند تا به‌شاخه‌های درخت اصابت نکند؛ چون آن‌ها در زمان‌های جوانی و سلامت دید، آن انبوه درختان را دیده بودند، خیال می‌کردند که اکنون هم همان‌طور است.

همچنین می‌گویند در «کمرزرد پالنگری» غاری وجود دارد که تا هنوز کسی به‌انتهای آن نرسیده است. می‌گویند در درون آن غار موجودات عجیب و غریب و اشباح وجود دارند. در پوزه‌ی «پالنگری» یک تخته سنگ صاف و صیقلی وجود دارد، که اهالی به‌آن «قالیچه‌ی حضرت سلیمان» می‌گویند؛ آن‌ها معتقداند که روزی حضرت سلیمان سجاده‌ی خود را در این‌جا پهن کرده و به‌روی این تخته‌سنگ نماز گزارده است، به‌موجب این اعتقادات، آن در اصل نه یک تخته سنگ، بلکه یگ تخته قالیچه بوده که تبدیل به‌سنگ شده است و نقش و نقوشش در اثر گردش ایام از بین رفته است.

همین‌طور در تنگ تننا حفره‌ی در دل سنگ وجود دارد که معروف به‌جای زانوی اسب حضرت عباس(ع) است. مهم‌تر از همه این‌که یکی دو سال قبل از این، یک اکیپ مرکب از تعداد افراد ساکن در روستاهای مجاور، در یک نقطه‌ی معین در همین تنگ تننا مبادرت به‌حفاری غیرمجاز، به‌قصد استخراج گنج نمودند، آن‌ها خیلی زحمت کشیدند، مدت‌ها با رعایت احتیاط کامل و اغلب شب‌ها دست به‌کار می‌شدند، زیر یک کله‌ی سنگ را می‌کندند. اما قبل از این‌که به‌گنج موعود برسند، توسط مأمورین انتظامی بازداشت می‌شوند.

تا هنوز در «پالنگری» شایع است که اسدالله‌خان پالنگرینی گفته بوده: «هر کس که به‌فاصله‌ی هفت قدم در هفت قدم یک خمره‌ی دفینه نداشته باشد، بهتراست زنده نماند، چون زندگی ندارد.» مبتنی برهمین نقل قول اسدالله خان پالنگرینی است که اشخاص زیادی، وجب به‌وجب نواحی «پالنگری» را وارانداز کرده‌اند، لکن تا هنوز به‌قدم هفتم نرسیده‌اند. چنان‌که گفته شده، کسانی عمرشان را در راه یافتن گنج اسدالله خانی به‌سر بردند، و لی تا هنوز هیچ چیز نیافته‌اند.

اگرچه حاج مرتضی کیانی گفت: «وقتی مالکان املاک «پالنگری» زمین به‌اجاره‌ی زارع می‌دادند، با آن‌ها شرط می‌کردند که اگر گنجی در زمین پیدا شد نصف و نصف باشد، عده‌ی از زارعان گنج پیدا کردند، ولی آن را کتمان نموده و بر خلاف قرارداد، با مالک در میان نگذاشتند، آن‌ها گنجی به‌دست آورده را بردند در جعفرآباد «بیضا» و کوشکک و دشتک فروختند، بالا خره موضوع افشا شد، سالی دیگر که به‌دنبال تجدید اجاره‌ی زمین آمدند، مالکان حرف گنج‌های مکشوفه را مطرح کردند، زارعان هم اعتراف کردند و مجبور شدند یک پارچ آب‌خوری و چند لیوان نقره‌ای برای ما آوردند، که خیلی تمیز و براق بودند، ما مدت‌ها با آن‌ها آب می‌خور دیم، دیگر نمی‌دانم چه شد.»

همچنین گفته شده که به‌روی ستون‌های سنگی حمام قدیمی «پالنگری» که در زمان اسدالله خان بنا شده بود، این جمله به‌خط جلی حک شده بود که: «خرج تعمیر این حمام در زیر همین ستون‌ها قرار دارد.»

مالکیت سابق «پالنگری» نیز درهاله‌ی آمیخته با افسانه و واقعیت قراردارد. چنان‌که می‌گویند پس از اسدالله خان مالکیت «پالنگری» به‌دست خوانین قشقایی افتاد، پس از آن‌ها به‌مالکیت دو نفر به‌نام‌های مشیر همایون و مُقبل السلطان حکیمی در آمد، آن‌ها به«قوام السلطنة» فروختند، بعد از او «پالنگری» سهم دختربری قرار گرفته و به‌خانم «طلعةالسلطنة شیرازی» رسید، سپس کیانی‌ها خریدند، تا زمانی که اصلاحات ارضی پیش آمد و زمین‌ها تقسیم شد.


غلام رضا حکیمی
مقبل السلطان


رحیم حکیمی - مشیر همایون

انعقاد نطفه‌ی ادبیات در پالنگری

غرض از نقل مجموع آن‌چه گفته شد این بود که از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی ثابت نماییم که «پالنگری» کهن در هرحال تا آن‌حد از رونق و شکوفایی رسیده بوده که حتی نطفه‌ی افسانه و ادبیات در آن منعقد شده بوده. افسانه‌ها و قصه‌ها همان سلول اولیه‌ی ادبیات را تشکیل می‌دهند. هم‌چنان‌که ادبیات از نخستین جوانه‌ها و نشانه‌های پیدایش فرهنگ و تمدن است. از آن‌جا که در «پالنگری» باستان قصه‌ها و افسانه‌های ابتدایی در حال شکل‌گیری بوده است، بنابراین می‌توان قضاوت کرد که نخستین نشانه‌های کم‌رنگ پیدایش فرهنگ و تمدن در این‌جا در حال ظهور بوده، اما در اثر عوامل متعدد بارور نشده و ضایع گردیده است. به‌عنوان نمونه به‌یک قصه‌ی پالنگرینی توجه می‌کنیم:

داستان عشق نجما و سمنبر

گویا «نجما» اسم پسری بوده که در روستای «ممو» زندگی می‌کرده و به‌امور چوپانی اشتغال داشته است، از قضای روزگار گذرش به«پالنگری» افتاده و چشمش به«سمنبر» دختر خان «پالنگری» می‌خورد، بلافاصله «عشق در یک نگاه» محقق می‌گردد و از آن پس نه یک دل، بلکه صددل عاشق «سمنبر» می‌شود، چنان در کوران این عشق آتشین گرفتار می‌آید که روزها به‌چرای گوسفندان می‌پرداخت، شب‌ها گوسفندان خود را به‌آغل می‌برده و هر شب فاصله‌ی طولانی میان «جورک ممو» و «پالنگری» را باپای پیاده طی نموده، به«پالنگری» می‌آمده و شب تا صبح در اطراف قلعه‌ی «پالنگری» دور می‌زده و این اشعار را با خود می‌خوانده است:

به‌دور قلعه می‌خوانم چو بلبل　　　میان قلعه دارم خرمن گل
الهی دست دُلگر بشود خُرد　　　در و دروازه را کرده مطابق

منظور از «دُلگر» در این‌جا دربان قلعه‌ی «پالنگری» است که صدای شعر خوانی نجما را شنیده و از راز او هم خبر دارد، لکن با نجما همکاری نکرده و به‌او چنین پاسخ می‌دهد:

برو نجما، برو ای مردی ابله چه کار داری به‌این استاد دلگر
هر آن یاری که میل یار داره چه پروا از در و دیوار داره
دل عاشق مثال گرگ گشنه که گرگ از هی‌هی چوپان نترسه

نجما در اواخر شب «پالنگری» را به‌قصد ممو ترک می‌کرده و اول صبح به‌ممو می‌رسیده و گوسفندان خود را به‌چرا می‌برده است، دَم دَم غروب گوسفندان را به‌آغل کرده و مانند شب‌های گذشته مجددا عازم قلعه‌ی «پالنگری» می‌شده است.

بالاخره خبر عشق و عاشقی نجما و سمنبر به‌گوش خان «پالنگری» می‌رسد، خان جداً با ازدواج نجما و سمنبر مخالفت می‌کند، چون در نظر دارد که دخترش سمنبر را برخلاف میلش به‌عقد پسر عمویش در آورد، که آن پسر عموی سمنبر هم زشت و بدقیافه است، هم خِپِلو و کچل می‌باشد، طبعاً مورد پسند دختر نیست.

لذا خان «پالنگری» بر سر راه نجما و سمنبر مشکلات فراوان ایجاد می‌کند، موانع زیاد می‌تراشد و شرایط سنگین می‌گذارد. اما نجما از روی تمام آن مشکلات و موانع عبور نموده و از همه‌ی آزمایش‌ها سربلند بیرون می‌آید.

در یک مورد خان «پالنگری» به‌نجما می‌گوید: «من می‌خواهم تو را امتحان بنمایم، اگر تو راست می‌گویی که عاشق دخترم سمنبر هستی، پس باید در هر حال او را بشناسی، من چهل دختر هم‌سن وسال، هم قد و متحدالشکل را در حالی که همگی نقاب بر چهره زده باشند، در مقابل تو به‌صف می‌کنم، سمنبر هم یکی از آن‌چهل دختر خواهد بود، تو باید از فاصله‌ی پانصد متری، از میان ۳۹ دختر او را بشناسی، اگر شناختی باز هم تحت شرایطی با ازدواج شما موافقت می‌کنم؛ اگر نشناختی پس معلوم می‌شود که تو عاشق نیستی، بلکه یک فرد هوس‌باز و دروغ می‌باشی؛ در آن صورت وای به‌حال تو.»

نجما این شرط خان «پالنگری» را قبول می‌کند، در روز معین محفلی آراسته می‌شود، بزرگان «پالنگری» هم جمع می‌شوند، در مقابل چشمان هزاران هزار تماشاچی، تعداد چهل دختر جوان و متحدالشکل را به‌صف می‌کنند، نجما را هم به‌فاصله‌ی مقرر نگه می‌دارند، اما قبلا بین نجما و سمنبر

هماهنگی شده و سمنبر به‌نجما گفته است که من پیراهنی با چه رنگ برتن خواهم نمود و چه نوع جلیقه‌ی خواهم پوشید، از این جهت نجما در مقابل هزاران چشم منتظر که نفس‌ها را در سینه حبس نموده‌اند، با خیال راحت این شعر را که حاکی از شناختن سمنبر از میان چهل دختر بود، با صدای بلند انشاد کرد:

وِل مو[۱] پیرهن شبرنگ داره   زره پوشیده میل جنگ داره

وقتی که چنین شد، جمعیت یک پارچه غرق در شادی و هیجان گردیده و یکسره به‌تحسین نجما پرداختند. خان «پالنگری» شرط را باخت، فشار روانی جمعیت هم پشت سرش بود، به‌ناچار در ظاهر با ازدواج نجما و سمنبر موافقت نموده و شرایط دیگری پیش کشید؛ از جمله این‌که نجما باید برابر با وزن دختر سیم و زر به‌خان بدهد. باز هم نجما قبول کرد؛ قراری گذاشتند، در موعد مقرر محفلی آراسته شد، نجما چندین بار خر سیم و زر و سکه و اشرفی حاضر نموده و چنان وانمود کرد که حاضر است چندین برابر وزن دختر زر و سیم بپردازد.

در میان حلقه‌ی بزرگ از جمعیت تماشاچی و با حضور خان «پالنگری» ترازوی بزرگی در وسط میدان دایر کردند، سمنبر در یک کفه‌ی ترازو قرار گرفت و نجما شروع کرد به‌ریختن سیم و زر در کفه‌ی دیگر ترازو... آن‌قدر ریخت تا آن‌کفه‌ی ترازو، که سمنبر در آن نشسته بود، از زمین کنده شده و به‌هوا رفت، کفه‌ی زر به‌زمین قرار گرفت. اما باز هم نجما همچنان سیم و زر می‌ریخت، لکن قپان‌چی بدجنس و حسود خان که چشم دیدن نجما را نداشته و همیشه در کار او مشکل‌تراشی می‌کرد، این بار نیز می‌خواست در همین‌جا بدجنسی خود را نشان دهد؛ او در حالی که می‌دید کفه‌ی که سمنبر در آن قرار دارد در هوا است، باز هم اجازه‌ی ختم ماجرا را نمی‌داد و همچنان از نجما می‌خواست که کماکان سیم و زر بریزد. اما نجما رو به‌خان کرده و در میان جمعیت این اشعار را خواند:

---

[۱] - عشق من

بیا ای خان عادل، خان عادل قپان دارت نداره رحم بر دل
سر سنگی چو گوی در هوایه سر جنسی چو میخی در زمینه
من ازچربی وخشکی غم ندارم دلت هرچه که می‌خواهد بریزم
بیا خانا که خان حق کشی‌تو یقین دارم که عاشق می‌کشی تو
نمی‌ترسی ز فردای قیامت جوانی مثل نجما می‌کشی تو

پس از این برنامه، خان «پالنگری» مجبور می‌شود نجما را به‌مهمانی خود طلبیده و به‌او اجازه دهد تا با سمنبرآزادانه حرف بزند. در آن زمان سراسر «کمرزرد پالنگری» زیر باغ‌های انگور قرار داشته و همه‌ی آن باغ‌های باشکوه، ملک خان پالنگری بوده است، سمنبر هر روز برنامه داشته تا به‌اتفاق کنیزان خود در باغ انگور رفته، به‌تفریح و تفرج بپردازد؛ آن روز قرار شد تا با اجازه‌ی خان، آن عاشق و معشوق به‌اتفاق یک دیگر به‌تفرج در آن باغ بپردازند. در این‌موقع است که نجما از شدت شادمانی این اشعار را با خود زمزمه می‌کند:

وِل پالنگری میل سفر کرد هوای باغل زیر کمر کرد
به‌دست نازکش انگور می‌چید دل دیوانه را دیوانه‌تر کرد
وِل پالنگری مهمانم امشب گدا بودم، ولی سلطانم امشب

ناگهان ورق برگشت، خان «پالنگری» که پیوسته به‌دنبال بهانه‌جویی و کارشکنی بود، از کجا فهمید که در جریان شناسایی سمنبر از میان چهل دختر غَل و غَش واقع شده و گویا خان فریب خورده است؛ در نتیجه خان حرف خود را پس گرفته و به‌نجما گفت که من باید مجددا ترا امتحان کنم که آیا واقعا سمنبر را در هر حال می‌شناسی یا خیر؟

بازی از نو شروع شد، باز هم نجما پذیرفت، این بار نجما را در میان یک حلقه چاه عمیق انداخته و سر چاه را محکم بستند، سپس سمنبر را سوار بر شتر نموده و افسار شتر را به‌دست همان پسر عموی کچل و خِپلوی سمنبر دادند، تا شتر ر ااز روی دهانه‌ی چاه عبور دهد، در این حالت اگر نجما شناخت که چه کسی از روی چاه عبور نموده، ثابت می‌شود که او واقعا عاشق است. وقتی که شتر از محل گذشت، درب چاه را گشوده و نجما را از میان چاه

بیرون کشیدند، از نجما پرسیدند: «فهمیدی چه کسی از روی چاه عبور کرد؟» نجما در جواب این شعر را خواند:

شتر دیدم سمنبر بار می‌رفت شکر زیر و گل هم سر بار می‌رفت
ببین نجما، ببین بیچاره نجما سر افسار شتر دست کچل بود

این بار دیگر خان نمی‌تواند زیر قول خود بزند، بناچار به‌ازدواج آن دو رضایت می‌دهد. بعد از انجام مراسم عقد و عروسی، هر دو به‌قصد تفریح و تفرج در میان بیشه‌زارهای سواحل رودخانه‌ی «کر» می‌روند و در همآن‌جا حجله می‌زنند. انتخاب این محل با درخواست آقا داماد می‌شود که خطاب به‌عروس می‌گوید:

دلم می‌خواد که تنها بینمت وِل کنار بیشه و سایه‌ی سرنجل
بشینیم لب به‌لب زانو به‌زانو در آریم غصه‌ی چند ساله از دل

آن‌ها آن‌قدر سرگرم صحبت شدند، تا هردو خسته شده و خواب شان برد، در خواب جانور وحشی به‌سراغ شان آمده و هر دو را خورد!

بدین‌ترتیب قصه به‌پایان رسید و کلاغه هم به‌لانه‌اش رسید، یا نرسید؟!

مردم «پالنگری» تأکید دارند که نوع گویش آنان تابع سبک بابا طاهر عریان است و با لهجه‌ی سایر روستاهای «کامفیروز» متفاوت می‌باشد. چنان‌که اشعاری منسوب به‌نجما نیز، هرچند بسیار ساده و ابتدایی و ناقص است، لکن درعین حال متأثر از سبک بابا طاهر عریان می‌باشد. درعین‌حال قصه‌ی نجما و سمنبر از منظرفنی و زیبایی‌شناختی چیزی کم ندارد، تمام عناصر داستانی و صناعت ادبی درآن لحاظ شده است.

واقعیت‌های پالنگری

اوج پیش‌رفت «پالنگری» را در زمان سلجوقیان می‌توان نام برد؛ به‌طوری که «پالنگرین بیگ» یکی از اُمرای قدرت‌مند سلجوقی در این‌جا حکومت می‌راند، در آن موقع روستای «پالنگری» (کهنه) یک قصابچه‌ی بوده که حکم مرکزیت ملوک الطوائفی منطقه را داشته است و دارای مسجد، حمام، مراکز پیشه‌وری و پیله‌وری بوده است. استادکاران و سنگ‌تراشان به‌طور

حرفه‌ی در این‌جا کار می‌کرده‌اند. آثار و بقایای از نمونه‌ی کارهای آنان تا هنوز در این محل موجود می‌باشد. سنگ‌های با کنده‌کاری و تراش زیبا برروی قبور اموات وجود دارد که شاهد روشن بر این گفته است.

روی بسیاری از این سنگ‌ها، نقاشی‌ها و مناظر زیبا از عوالم دنیا و آخرت و صحنه‌های از شکارگاه، شخم‌زدن زمین، شخص در حال استراحت، در حال قلیان‌کشیدن و غیره حک شده است. در برخی از نقاشی‌های روی سنگ، که گمان می‌رود عالم آخرت را ترسیم کرده باشد، شخصی با خیال راحت روی تختی نشسته و در اطراف او کنیزان و غلامان در حال خدمت‌گزاری‌اند. در بالای سر آن شخص، فرشته‌ها در حال پرواز می‌باشند. چنین کنده‌کاری‌ها به‌روی سنگ قبر افراد جوان و اشخاص متنفذ بیش‌تر رواج داشته است. سنگ قبری از دوره‌ی صفویه وجود دارد که نشان می‌دهد دو دختر جوان از دو طرف (شخص متوفی) قلیان و ظرف میوه گرفته، به‌شخصی که در کنار حوض آبی در حال استراحت می‌باشد، تعارف می‌کنند. چنین نمونه‌ها بسیار زیاد است. جالب این است که هر یک از سوژه‌های نقاشی متناسب باشأن و منزلت متوفی و استعداد و ذوق بازمانده‌گان طراحی شده است، احتمالاً علایق و معتقدات شخص متوفی نیز لحاظ شده است، چنان‌که تکراری و یک نواخت نمی‌باشد.

یک نمونه‌ی دیگر، سنگ عصاری‌خانه می‌باشد، که هم‌اکنون در زیردست قبرستان «ده‌کهنه» به‌روی زمین‌های مزروعی موجود است، این سنگ بزرگ که بین ۲ تا ۳ تن وزن دارد، با مهارت تراشیده شده و به‌صورت یک دایره‌ی بزرگ، با قطری بیش از نیم متر در آمده است، وسط این دایره سوراخ است؛ گویا این سنگ، جفتی شبیه خود هم داشته که اکنون در دست‌رس نیست. این سنگ‌ها به‌وسیله‌ی نیروی احشام به‌حرکت درآورده می‌شده و بدان‌طریق روغن گنجد گرفته می‌شده.

دیگر از نمونه‌های پیش‌رفت «پالنگری» آن بوده که آب چشمه‌ی حاجت، یا همان بهشت گمشده را به‌وسیله‌ی لوله‌های ساخته شده از ساروج به«پالنگری» انتقال می‌دادند، این لوله‌ها در زیر زمین تعبیه شده و از زیر

بستر رودخانه‌ی «کر» عبور می‌کرده است. بقایای از این نوع لوله در پوزه‌ی «پـالنگری» کشـف شـده اسـت. جریـان آب بـه‌طـور دایـم بـوده و خانــه‌هـای «پـالنگری» همـواره آب جـاری در خـود داشته‌اسـت. حمـام‌هـا نیـز از همـان آب استفاده می‌نموده‌اند.

نمونـه‌ی دیگـر این‌کـه مـردم «پـالنگری» قـدیم در فصـل تابسـتان آب گـرم نمـی‌نوشـیدند، زیـرا بـه‌دسـتور اسدالله خـان پـالنگرینی گـودال بزرگـی بـه‌عنـوان یخچال طبیعی در حوالی «پالنگری» در محلی موسوم به‌گودال خسروها حفر کرده بودند که در فصل زمستان آن را از برف انبوه مـی‌ساختند، برف را لگد می‌زدند تا خوب فشرده شـود، سپس مقداری کـاه روی آن پهن مـی‌کردند و در آخربه‌وسیله‌ی خاک می‌پوشـانیدند و در فصـل گرمـای تابسـتان بـه‌دسـتور اسدالله خان طبق برنامه‌ی جیره‌بندی در بین مردم توزیع می‌نمودند.

طبق مضمون فارس‌نامه‌ی ناصری «پـالنگرین بیـگ» پسری داشت بـه‌نـام «حالـت خـاص بیـک» او جـوانی برجسته، غیـور و متنفذ بـود؛ وقتـی کـه میـان ملک شاه سلجوقی و برادرش اختلاف افتـاد، وی را بـه‌عنـوان نایـب الحکومـة و واسطه جهت اصلاح بین خود به‌همدان دعوت کردنـد، او چنـد صـباحی مهـار حکومت را در دست گرفت، قصد تصرف دایمی حکومت بـه‌سـرش زد «حالـت خاص بیک» نزد خود چنین برنامه ریخت کـه طـی نقشـه‌ی بـا دعـوت از بـرادر ملـک شـاه سـلجوقی کـه در آن زمـان در جنـوب ایـران زنـدگی مـی‌کـرد، هـر دو برادر را دریک جلسه به‌قتل رسانیده و حکومت خود را دایمی نماید.

اما این نقشه‌ی او در نزد ملک شاه سلجوقی افشاء شد، در شبی کـه فـردای آن قرار بود جلسه‌ی آشتی میان آن دو برادر برگزار گردد، مأمورین ملک شـاه سلجوقی شب هنگام، وارد اتاق خواب حالت خاص بیک شده و سر او را از تن جدا کردند؛ سپس ملک شاه سلجوقی دستور حمله به‌«پالنگری» را صادر نموده و آن محـل را بـه‌آتـش کشـید، امیـر «پـالنگری» از ایـن وقـایع جنـون برداشـته و عده‌ی زیادی از افراد مردم را یـا خـود کشـت، یـا بـه‌کشتن داد، اوضـاع بـه‌طـور جدی غیر قابل زنـدگی شـد. گروهـی زیـادی از مـردم «پـالنگری» مجبـور شـدند منطقه را ترک نموده، به‌طرف بوانات فرار نمایند، چنان‌که تا هنوز در بوانـات

افراد و خانوادهای زیادی هستند که با نام خانوادگی «کامفیروزی» شناخته می‌شوند.

قرن‌ها و زمان‌های طولانی گذشت تا این‌که جرقه‌ی دیگری در تاریخ شکوفایی «پالنگری» به‌وقوع پیوست و آن در زمان نادرشاه افشار بود که نسبت به‌این منطقه توجه خاص گردید. با توجه به‌آثار، نشانه‌ها و بقایای سنگ‌های که هم‌اکنون موجود، است می‌توان گفت که «پالنگری» دوباره به‌قصابچه‌ی آباد مبدل گردید. مساجد، حمام‌ها، مغازه‌ها و حرفه‌ها دوباره رونق گرفت؛ چنان‌که سالانه مبلغ زیادی مالیات به‌دولت می‌پرداخت. این روند در دوره‌های زندیه و قاجاریه نیز همچنان دوام داشت.

در حدود یکصد و پانزده سال پیش از این به‌علت هجوم ملخ در پانزدهم خردادماه سال ۱۲۷۱ (ه ش) تمام مزارع «کامفیروز» از بین رفت که در نتیجه به‌دلیل عدم برداشت محصول، مالیات «کامفیروز» بخشوده شد. چند سال بعد از آن مرض وبا به‌منطقه آمد که تلفات بسیار زیاد گرفت، به‌طوری که خانواده‌های شب سالم می‌خوابیدند، تا فردایش همگی می‌مردند، اوضاع چنان شد که عده‌ی به‌کوه‌ها فرار کردند، در محل کم‌تر کسی جهت دفن اجساد پیدا می‌شد، لذا تعداد زیادی از اموات را در گورهای دسته‌جمعی به‌خاک می‌سپردند. این سال در بین کهن‌سالان به"سال دردی" مشهور است، هنوز کسانی زنده هستند که از آن سال شوم به‌یاد آورند.

در این‌جا قسمت‌های عمده از مندرجات «فارس نامه‌ی ناصری» در خصوص «کامفیروز» را نقل می‌کنم:

«بلوک «کامفیروز» بلوکی است سردسیر در فارس، هوایش از سردی مایل به‌اعتدال است، در جانب شمالی «شیراز» واقع است و درازی آن از جورک «ممو» تا قریه‌ی گرمه نه فرسخ و پهنای آن از قریه‌ی «پالنگری» تا «دلخان» پنج فرسخ محدود است. از جانب مشرق به‌بلوک «رامجرد» و «ابرج» از سمت شمال به‌بلوک «سرحد چهاردانگه» و از طرف مغرب به‌نواحی ممسنی و از جانب جنوب به‌بلوک «بیضا» متصل است.»

«محصولاتش عبارت از گندم، جو، برنج و نخود است. آبش از رودخانه‌ی سرحد و «دژکرد» است، چشمه و قصبه‌ی این بلوک «پالنگری» است، که نام امیری از امرا و پادشاهان سلجوقی است و حالت خاص بیگ پسر «پالنگری» در حوادث سال ۵۴۷ در گفتار اول این فارس نامه‌ی ناصری نگاشته گردید. قریه‌ی «پالنگری» به‌مسافت شانزده فرسخ از «شیراز» دور افتاده است، ضابطی این بلوک با خوانین «کامفیروز» است که جد اعلای آن‌ها محمدحسین بیگ چهارده چریک است. چهارده چریک نام تیره‌ی از ایلات قشقایی است.»

«در اوایل دولت صفویه و فتنه‌ی افغانی محمدحسین بیگ به‌ضابطی این بلوک برقرار گردید، بعد از وفات او پسرش حاجی یوسف علی بیگ کامفیروزی به‌جای پدر نشست، بعد از وفات او پسرش حاجی محمدحسین بیگ کامفیروزی به‌ضابطی این بلوک مأمور گردید، بعد از وفات او پسرش حاجی احمد خان کامفیروزی مباشر امر ضابطی گردید، بعد از وفات او حاجی اسدالله خان کامفیروزی ضابطی این بلوک را قبول نمود. او را دو پسر است، جان محمدخان کامفیروزی چندی به‌عاملی «کامفیروز» برقرار و در عنفوان جوانی بدرود زندگانی را نمود. خلف الصدقش یوسف خان چون والده‌ی او دختر حامی خان کلانتر شیرازی مشهور به«بیضایی» است، در کنف تربیت اعمام مادری خود تربیت یافت و در «شیراز» متوطن گشته است. پسر دیگر حاجی اسدالله خان کامفیروزی عالی جاه حاجی نصرالله خان کامفیروزی است، چند سالی است که املاک موروثه‌ی خود را از دست داده و در بلوک بوانات مسکن گرفته است.»

«بعد از وفات جان محمدخان، ضابطی از خانواده‌ی خوانین کامفیروزی بیرون رفته و سال‌ها است این بلوک را ضمیمه‌ی بلوکات سرحد چاردانگه کرده‌اند که حکومت آن با حاجی نصرالله خان سرتیپ ایل قشقایی است. این بلوک مشتمل است بر سی و چهار قریه‌ی آباد.[۱]»

---

[۱] - فارس نامه‌ی ناصری، مرحوم حاج میرزا حسین حسینی فسایی، گفتار دوم، ص ۲۵۶، از انتشارات کتابخانه‌ی سنایی.

«پالنگری» تاکنون سه بار جا به‌جا شده است، «پالنگری» اول همان «ده‌کهنه» کنونی است که حواشی فوقانی و تحتانی «جدول جلال‌آباد» را در بر می‌گرفته است. «پالنگری» دوم در داخل اراضی مزروعی در منتهی‌الیه پوزه‌ی کمرزرد واقع بود، که در حدود سال‌های ۱۲۶۰ تا ۷۰ (ه ش) به‌صورت قلعه‌ی محکم، دارای ۴ برج بلند و ۹ قلعه‌ی اندرونی تأسیس شد و دارای یک درب بزرگ بود. در این موقع جمعیت ساکن در قلعه‌ی پالنگری به‌حدود پنجاه خانوار می‌رسید، که به‌دومحله‌ی بالا و پایین تقسیم می‌شد، کدخدای محله‌ی بالا مشهدی غلام و کدخدای محله‌ی پایین مشهدی علی کرم بود. ۳ نفر تفنگ‌چی به‌نام‌های گرگ‌علی رمضانی، خدارحم حق‌پرست وعلی‌خان شهبازی کار نگهبانی از قلعه را به‌عهده داشتند، به‌این ۳ نفر "چریک" می‌گفتند.

تمام بناهای داخل قلعه دارای دو طبقه بود که طبقه‌ی زیرین برای نگهداری حیوانات و ذخیره‌ی علوفه در نظر گرفته شده بود و طبقه‌ی فوقانی جهت سکونت آدم‌ها بود. این قلعه دارای یک باب مکتب و یک واحد حمام هم بود. این قلعه در زمان ترک‌آقایی هدف هجوم اردوی ایل قشقایی قرار گرفته و بکلی غارت شد، در این ماجرا ابتدا یک نفر از اردوی ایل قشقایی توسط تفنگچیان پالنگرینی به‌قتل رسید، به‌دنبال آن، ارتش قشقایی خشمگین شده و چپ و راست به‌هرطرف حمله‌ور گردید، در این جریان ۴ نفر پالنگرینی به‌قتل رسیدند وعده‌ی زیادی زخمی شدند، قلعه‌ی «پالنگری» به‌آتش کشیده شد، تا آن‌حد که از استفاده خارج گردید، تمام دارایی مردم به‌غارت رفت. مردم «پالنگری» برای مدتی مدید در روستاهای مجاور پناه بردند، عده‌ی هم در ویرانه‌های به‌جا مانده از جنگ و غارت به‌سر بردند، پس از آن واقعه، باری دیگر عده‌ی از پالنگرینی‌ها به‌طرف بوانات مهاجرت نموده و در همآن‌جا متوطن شدند.

حاج میرزابابا سلطانی در مورد گوشه‌های از زندگی در آن قلعه چنین می‌گوید: «در سال ۱۳۳۵ (ه ش) در همان قلعه‌ی سابق پالنگری ساکن بودیم، هنوز خبری از اصلاحات ارضی در بین نبود، همه‌ی املاک در تملک

حضرات کیانی بود، هیچ‌کس دارای ملک شخصی نبود، در آن زمان کدخدای «پالنگری» حاج درویش هوشیار بود. یک روز یک نفرمهندس از جانب دولت آمد و همه‌ی افراد قلعه را در جلو درب قلعه گردآورد، سپس از بین آن‌ها ۳ تن را که هرکدام دارای سن بالای ۳۰ سال بودند، انتخاب نمود، من یکی از آن ۳ نفر بودم، دو نفر دیگر هریک مشهدی محمدعلی اسدی و مشهدی آزاد احمدی بودند. آن مهندس به‌ما گفت: شما سه نفر باید یک انجمن تشکیل بدهید، ما هیچ نمی‌دانستیم که انجمن چیست و نحوه‌ی کار و وظایف آن چگونه است.

از جناب مهندس پرسیدیم: وظیفه‌ی ماچیست؟

مهندس در پاسخ فرمود: باید سعی کنید اختلافات مردم را حل و فصل کنید، در امر عمران و آبادی روستا تلاش نمایید، از محصولات مردم ۲ % مالیات جمع‌آوری کنید، در هرسال به‌ازاء هررأس گاو و گوسفند ۲ تومان مالیات بگیرید و آن را برای عمران و آبادانی محل خرج کنید، ماهم همین کارها را کردیم، از آن‌پس هرسال یک بار آن مهندس به‌دیدار ما می‌آمد و مقدار درآمد وهزینه‌های ما را محاسبه می‌کرد، مبلغ مازاد را در حساب بانکی مخصوص پالنگری واریزمی‌نمود.»

در گزارشی که جناب مهندس عبدالرحیم غفاری تهیه نموده، آمده است:

به‌پنداشت عده‌ی، از همان نوک پوزه‌ی پالنگری معبری به‌سوی رودخانه‌ی«کر» امتداد داشته که به‌وسیله‌ی یک دهنه پل بر روی رودخانه، با ناحیه غربی «کامفیروز» اتصال می‌یافته است. طبق این نظر، پل کنونی عباس‌آباد در مجاورت محل پل سابق «پالنگری» احداث شده است. در نوک این پوزه آسیاب «پالنگری» قرار داشته است.

«پالنگری‌نو» در سال ۱۳۵۴ (ه ش) به‌دامنه‌ی کمرزرد در نقطه‌ی موسوم به‌باغ کوه کشیده شد، بدین‌ترتیب «پالنگری» سوم متولد گردید. بنا به‌اظهارات حاج میرزابابا سلطانی: مردم پالنگری در آن قلعه‌ی قدیم در معرض خطرات ناشی از سیلاب‌های «تنگ تننا» و کمرزرد قرار داشتند، از طرف دیگر محل سکونت مردم به‌دلیل محاصره‌شدن در وسط اراضی کشاورزی محدود بود، به‌تدریج دنیا آرام‌تر و امن‌تر گردید، جمعیت هم بیش‌تر شد، وضع زندگی مردم

هم بهبود یافت؛ همه‌ی این عوامل باعث شد تا مردم پالنگری در فکر محل جدید باشند، در آن موقع اراضی کمرزرد در تملک کیانی‌ها قرار داشت که در سال ۱۳۵۳ مردم «پالنگری» از قرار هر متر مربع یک تومان خریداری نمودند و محل جدید را ساختند.

«پالنگری نو» دارای یک باب مسجد شیک و تمیز است که در سال ۱۳۶۰ تأسیس شده است. در سراسر «کامفیروز» تنها مسجدی که دارای خانه‌ی خادم می‌باشد، همین مسجد «پالنگری» است که خادم مسجد در داخل آن سکونت دارد، به‌امور نظافت و نگهداری مسجد می‌پردازد، حقوق و مواجبش منظما پرداخت می‌گردد. پالنگری جدید دارای یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه‌ی شیک و تمیز است که زمین آن را دو فرد خیّر به‌نام‌های حاج علی کشاورز و گرگ‌علی رمضانی وقف نموده‌اند. مدرسه‌ی «پالنگری» در سال ۱۳۵۸ مورد بهره‌برداری قرار گرفت، یک سال قبل از آن حمام عمومی روستا با همت اهالی مورد استفاده قرار گرفته بود. در این محل یک هیأت عزاداری تحت عنوان «عزاداران اباعبدالله الحسین (ع)» فعالیت می‌کند.

ورزش در «پالنگری» دارای رونق معتنابه نیست، به‌رغم این‌که تنها استودیوم استاندارد فوتبال «کامفیروز» در مجاورت «پالنگری» احداث شده است، لکن استفاده‌ی لازم از آن نمی‌شود، در این محل تیم فوتبالی به‌نام «ساحل» با عضویت آقایان علی‌قربان حق‌پرست، مصطفی غفاری، محمد غفاری، حسن کریمی، محمد مظلومی، ابراهیم مقتدر... فعالیت دارد.

«پالنگری» در سال ۱۳۷۵ دارای جاده‌ی آسفالته شد، در همان سال به‌اتفاق تعدادی دیگر از روستاهای مجاور از نعمت روشنایی برق برخوردار گردید. دارای آب لوله‌کشی، خانه‌ی بهداشت و دفتر مخابرات نیز می‌باشد. در سال ۱۳۷۹ با افتتاح پل «عباس‌آباد» و احداث جاده‌ی ارتباطی میان دو ناحیه‌ی شرق و غرب «کامفیروز» موقعیت بهتری به‌دست آورد.

امروزه در «پالنگری» حدود ۲۲۰ خانوار زندگی می‌کنند، که جمعا تعداد ۱۱۵۰ نفر را در بر می‌گیرد. از روستای «پالنگری» حدود ۱۷ نفر کارمند و معلم، ۲۰ نفر دانشجوی شاغل به‌تحصیل و ۷ نفر دندان‌ساز ماهرتجربی پا

گرفته‌اند، درمیان کارمندان ۵ نفر مهندس شامل: الله کرم بهمنی مهندس پتروشیمی و رئیس اداره‌ی گاز جهرم، سعید بهمنی مهندس راه و ساختمان، حسن غفاری مهندس کشاورزی، رحیم غفاری مهندس الکترونیک و محسن حق‌پرست مهندس برق وجود دارند.



جناب هوشنگ سلطانی پالنگرینی درجمع هواداران خود درگرما گرم انتخابات شورای شهرشیراز

همچنین ۴ نفر درجه‌دار نظامی به‌نام‌های رهام سلطانی، همت‌علی اثرزاده، مهدی صفری و مرحوم محمد کهیارزاده، و ۲ نفر فارغ التحصیل دوره‌ی کارشناسی حقوق قضایی، یک نفر کارمند بانک به‌نام محمد کشوری از دیگر چهره‌های شاخص «پالنگری»اند. فرد شاخص دیگر کربلایی هوشنگ سلطانی عضو اتحادیه‌ی دندان‌سازان «شیراز» است که سمت مسؤ لیت هیأت مدیره‌ی آن را عهده‌دار است، او در دور قبلی انتخابات شوراها، کاندید عضویت در شورای شهر «شیراز» شد که جزء ۱۵ نفر اول گردید.

* سروده‌ی از امیرعلی اسدی پالنگرینی - ساکن پالنگری *

در مورد خشک سالی ۱۳۷۸ - ۷۹ و تبعات آن

خشک سالی گشت در هفتاد و هشت   کار و کشت از زارعین تردید گشت

تا بهارش بود در هفتاد و نه
بهر کشت و زرع بودیم دل به‌دو
سرپرست آب و کشت اعلام کرد
نیست آب و هرکه باید چاره کرد
زارعین حقا به‌را می‌خواستند
عاملین هَی درصدی می‌کاستند
نامه‌ها بنوشت بر شورای ما
درصدی پنجاه شده کشت شما
دور هم گرد آمدند هر زارعی
تا که بهر خود بسازند چاره‌ی
هم سه شورا با تنی چند از عمل
شد وکیل و نایب و مرد عمل
با چشم بین کشاورزان و خود
تا بسازند مشکل آن سال حل
دفتر و دستک بیاوردند بین
صورتی برداشتند از هر زمین
هر کشاورزی به‌صورت خواستند
ناگهان از درصد ما کاستند
چون‌که گفتند کشت را سی درصداست
صورت پنجاه درصد بی حداست
زارعین ناراحت از این گفتگو
چون چه آمد برسرش دیگر مگو
چون که ناچاریم قبولش می‌کنیم
زودتر تا وقت هست جورش کنیم
بحث شد بین زمین شرق و غرب
تا که مشرق خفته ماند یا که غرب
زارعین بعضی دو جا دارند زمین
هم به‌غرب و هم به‌قلب مشرقین
لیک چون فرقی نباشد بهرشان
هر کجا باشد زمین کشت شان
لب فروبستند بر روی زبان
تا که باشد کارشان سهل و روان
عده‌ی دیگر که داشتند غیرتی
خود دفاع کردند بهر ملتی
عده‌ی هم داشتند ترس و لقب
عده‌ی هم گشته بودند چون عرب
شد وکیلان وارد تقسیم کار
تا که فرصت بود بر فصل بهار
آمدند تا درصدی صورت کنند
تا که ارفاق همه ملت کنند
چند روزی زارعین با حوصله
تا که گیرد این قضیه فیصله
بوی آن آمد خیانت می‌شود
صبر کن تا مسأله آخر شو
چون بنا چهل درصدش آمدحساب
عده‌ی سیخ آمدند بعضی کباب
عده‌ی گفتند باشد این چه کار
فرق بین مردمان این دیار
ناگهان بر عده‌ی گشت آشکار
تا خیانت کرد ه فردی نابکار
کم کمک معلوم شد بر کارشان
گشت کوته دست‌ها از چار شان

من امیر و هم علی ام، نام بابم همت است
ساکن پالنگری، فر زندگان رحمت است

بکیان

به‌روایت کرمعلی کیانی، حاج شهرام
شمشیری، حاج فضل‌الله بزرگ نیا

«بکیان» یکی از روستاهای مهم «کامفیروز» است که در مجاورت روستاهای پالنگری‌نو و خانیمن واقع است، علت نام‌گذاری این روستا در بوته‌ی ابهام است، هیچ‌کس نمی‌داند که این روستا از چه زمانی و به‌چه سبب به‌این اسم خوانده شده است، قدرمسلم این است که کلمه‌ی «بکیان» به‌رغم قرابت لفظی، ارتباطی با فامیل کیانی ندارد، زیرا چنان‌که ثابت است، خانواده‌ی کیانی در حول و حوش سال دردی (بین ۱۰۰ تا ۱۱۰ سال قبل از این، به‌بکیان آمده‌اند، در آن موقع همین اسم روی این روستا برقرار بوده است. مطابق شواهد موجود، این روستا از حدود ۴۰۰ سال به‌این طرف، به‌همین اسم خوانده شده است، بعضی‌ها می‌گویند «بکیان» دراصل از «بوک‌میان» گرفته شده و مراد از آن تپه‌ی است که در وسط این صحرا واقع شده و اکنون موسوم به‌«تل مزاری» است.

روستای بکیان چندین بارجا به‌جا شده است، چنان‌که می‌توان گفت شهرک جدید موسوم به‌«شهرک پشت جوبی» که از سال ۱۳۵۸ مسکونی شده است، ششمین آبادی است که به‌نام «بکیان» برپا می‌شود، با احداث این شهرک، روستای «بکیان» عملا به‌دو بخش تقسیم شد، اما به‌مرور ایام آن خالی‌گاه وسط هردو محل پر می‌شود و«بکیان» مجددا یک پارچه خواهد شد.

امروزه در روستای بکیان حدود ۴۰۰ خانوار زندگی می‌کنند که در میان آن‌ها از هربنکو و طایفه وجود دارد، در گزارشی که آقایان حاج شهرام شمشیری و حاج فضل‌الله بزرگ‌نیا در مورد بنکوها و طوایف ساکن در روستای «بکیان» تهیه کرده‌اند آمده است:

«از آن‌جا که صحرای حاصل‌خیز «بکیان» دارای اراضی زیاد و جمعیت کم بوده است، در سال‌های پس از اصلاحات ارضی گروهای آدمی از هر طرف آمده و در این محل پر نعمت ساکن شدند، از آن جمله می‌توان به‌خانواده‌ها وفامیل‌های ذیل اشاره نمود که از محلات و مناطق مختلف آمده‌اند:

از دشتک: حاج امرالله منوچهری، کربلایی رمضان درویش‌زاده، مشهدی ابول طاهری، مشهدی دادالله میرزایی...

از شول بزرگ: مرحوم خان‌جان و برادران، مرحوم صفرقلی، مرحوم مشهدی علی‌محمد ارم‌نسب و پسران شامل حاج رحمت‌الله و حاج برف‌علی، مرحوم مُلاّکاکا جان اجرایی و ۴ فرزندش هریک کاکاعلی، آقاعلی، کربلایی آقا جان ،منوچهر...

از دلخان: مشهدی محمد حسین بابایی، شاه حسین مظفری، علی نجات...

از اقلید: مرحوم شیرزاد که فرزندان و نوادگان زیادی مانند حاج شیرخان، حاج بهزاد و کربلایی کهزاد و فرزندان آن‌ها از او پاگرفتند...

از سرحد سه ده: مرحوم حاج فتح علی یوسفی، فرزندان حاج خان گلدی یوسفی مانند احمد قلی و منوچهر یوسفی...

از روستاهای که زیر آب دریاچه‌ی سد رفت: حاج الیاس اسدی...

از شهرک ابرج: حاج منصور و پسران.

بازمانده‌گان کیانی: شامل مشهدی ذبیح کیانی، امیرحسین کیانی، حاج حمیدرضا کیانی

از ابرقو: بازمانده‌گان مرحوم مشهدی جواد ابرقویی.

چند خانواده از ترکان قره‌قانی: مرحوم حسین آقا اتحاد خوب، مرحوم احمد قره‌قانی ،مرحوم سعدی طاهری، الله داد جعفری، فرامرز قشقایی...

از بیضا: علمدار، نگهدار، اسفندیار خالقی...

از قلعه چُغا: مرحوم مشهدی امرالله اکبری، حاج هدی نعمتی، نادر نعمتی، اکبر موثقی...

از خرم مکان: مرحوم حاج محمد غلامی، حاج علی غلامی، عیدی محمد...

از بهمن آباده: مرحوم حاج فریبرز بهمنی، مشهدی اسماعیل بهمنی، محمود جعفری، مرحوم مشهدی بگمحمد مجدی.

از سی‌سخت: مرحوم فرامرز جمشیدی، علی رضا زابلی، نریمان زابلی...

از دژکرد: مرحوم حاج حسین شمشیری، مشهدی حسن شمشیری و کلیه فامیل شمشیری.

از یزد: شامل ورثه‌ی مرحوم شیخ جعفر خطیبی که فرد شاخص آن‌ها حاج فضل‌الله بزرگ‌نیا، کارمند اداره‌ی آب یاری «کامفیروز» می‌باشد.

همچنین گروه‌ها و طوایف دیگر ساکن در «بکیان» عبارت‌اند از:

سادات: شامل سیدمرتضی حسینی و پسران، مرحوم سیدمحمد قاسم حسینی، سیدنصرالله حسینی، سیدعلی وزیری، حاج سیدنعمت‌الله نیرومند

فامیل صادقپور: شامل مشهدی محمدآقا، همت،هادی، نعمت، نادر...

فامیل فرهادی: شامل مشهدی کرامت، حاج هدایت...

فامیل فتحی: شامل حاج عبدالمحمد، حاج عبدالمجید، مشهدی حمید...

فامیل ستوده: شامل فریدون، ابراهیم، سلیمان...

فامیل سهامی: شامل حاج رضا قلی و پسران...

فامیل فرجام: شامل مرحوم مشهدی بمان‌علی، مشهدی صفر، مرحوم مشهدی شعبان، مرحوم محمد تقی...

فامیل جانفزا: شامل حاج قدرت، حاج عبدالخالق، حاج عبدالجواد...

البته فامیل‌ها وخانواده‌های بزرگ زیادی در روستای «بکیان» زندگی می‌کنند، هرکدام دارای افتخاراتی هستند، اگر بخواهیم از همه نام ببریم سخن به‌درازا می‌کشد، از باب نمونه همین‌قدر کافی است.

وضعیت ورزش در «بکیان» خوب توصیف شده است، گویا در آن‌جا تیم‌های فوتبال در رده‌های بزرگ‌سالان، جوانان و نوجوانان وجود دارد. از ستاره‌های این تیم‌ها آقایان سپهدار کاظمی‌فر، باقر عباسی، حجت استوار، سعید نیک اختر، ارسلان نیک اختر، روح‌الله یوسفی، مهدی منوچهری، مهدی استوار، ابوالمحمد مجدی، حسین فتوحی، کریم خواجه، جعفر باصری، میثم منوچهری، شهرام منوچهری، قاسم وزیری و علی اسکندری نام برده شده است.

در رشته‌ی والیبال از آقایان مجید اسکندری، مهرعلی استوار، عبدالله ارم نسب، فتح‌الله ارم نسب، مهدی اسکندری، غلام قاسمی، علی مرز جمشیدی، مجید منوچهری وهدایت خیراندیش نام برده شده است. در رشته‌ی تکواندو از آقایان قدمعلی استوار و محمدحسین مظفری سخن رفته است

در روستای «بکیان» بناهای عام‌المنفعه‌ی مذهبی و درمانی زیادی وجود دارد، از جمله یک باب حسینیه‌ی باشکوه به‌نام شهدا است که زمین آن را مرحوم سعدی طاهری اهداء کرده است، تولیت آن با آقایان حاج قدرت جانفزا، حاج عبدالمحمد فتحی و حسین یوسفی می‌باشد. در مجاورت این حسینیه یک باب مسجد در دست احداث است که زمین آن را آقایان حاج راه‌الله و حسین آقا کیانی اهداء نموده‌اند. همچنین در ناحیه‌ی بالای‌ده مسجدی دیگری به‌نام «مسجدالنبی» با زیربنای یک هزار متر مربع در حال ساخت می‌باشد.



اداره کل تربیت بدنی استان فارس

شماره: ۱۱۰/۲/۰۰۹۱۵
تاریخ: ۸۳/۵/۴

حکم قهرمانی

یا رَب قَوِّ عَلیٰ خِدمَتِکَ جَوارِحي

خدایا: گفتی، بنده مومن و قوی را بیشتر دوست داری، به ورزش روی آوردم، تا مورد عنایت تو قرار گیرم و در این راه مولای متقیان علی (ع) را مقتدای خود می دانم که فرمود: اعضاء و جوارح خود را در راه خدمت به تو و مظلومان بکار گیرم.

خدایا مرا یاری ده تا در میادین ورزشی نمونه کاملی از جوانمردی و گذشت باشم و احترام به قوانین و مقررات را همواره وجهه همت خود سازم.

نام و نام خانوادگی ... ش شناسنامه ... تاریخ تولد ...
درمسابقات قهرمانی استان فارس رشته ... مقام ... راکسب نموده مفتخر به دریافت این حکم می گردد.

رئیس هیئت ... استان فارس
مدیر کل تربیت بدنی استان فارس

کلنگ این مسجد را این حقیر به‌زمین زده است.

در روستای «بکیان» دو هیأت عزاداری وجود دارد، یکی به‌نام «علی اکبر»(ع) در ناحیه‌ی بالای‌ده، که با مسئولیت آقایان نظر فرجام و کرم صادقی اداره می‌شود، دیگری به‌نام «قمر بنی‌هاشم» (ع) در ناحیه‌ی پایین‌ده که با مسئولیت آقایان حاج حبیب دهقان، محمدعلی همایونی، مسعود شمشیری، علی اسکندری و مراد یزدانی اداره می‌گردد.

از روستای «بکیان» حدود ۲۰ نفر کارمند پا گرفته‌اند، در میان این عده ۸ نفر معلم و کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش و ۱۰ نفر در ادارات مختلف دیگر مشغول به‌کاراند، در میان این عده دو نفر مهندس کشاورزی به‌نام‌های احسان کیانی و حسین کیانی وجود دارند. دو نفر ارتشی بازنشسته به‌نام‌های حاج اصغر اسکندری و محمد رضا کیانی و یک نفر وکیل دادگستری به‌نام مریم امیدوار از دیگر مفاخر «بکیان» است. حدود ۱۵ نفر دانشجوی دختر و پسر بکیانی در حال حاضر در دانشگاه‌های مختلف کشور مشغول به‌تحصیل می‌باشند.

از قلعهٔ «پری» تا «زرگری»
مختصری از سرگذشت کیانی‌ها

کاری از کرمعلی کیانی

آقایان «حاج شیرعلی»، «حاج پیرعلی» و «حاج دوست‌علی» کیانی بکیانی و دو خواهر شان به‌نام‌های «شاه سلطان» و «ماه سلطان» فرزندان «چراغعلی» بودند، مادرشان به‌نام «شاه عنبر» دختر «هاشمخان بختیاری» بود. هم چنان‌که چراغعلی فرزند جهانبخش و او هم فرزند دوست‌علی بزرگ بود. اجداد آن‌ها که عبارت از پشت سوم و چهارم چراغ‌علی باشند، از «لر»های «ملایر» از طایفه‌ی «زند» ساکن در «قلعه پری» بود ند، که بعد از انقراض آخرین سلسله‌ی «زندیه» به‌نام «نجف خان زند» بقایای طایفه‌ی زندیه به‌اثر لشکرکشی در «اصفهان» متلاشی شده و توسط سپاه «فتح‌علی شاه قاجار» شکست خوردند.

به‌دنبال آن از محل سکونت اصلی خود مهاجرت نموده، به‌نواحی بختیاری پناهنده می‌شوند، در آن‌جا هم تحت تعقیب مسئولین و مأمورین حکومت قاجار قرار گرفته و ناگزیر به‌منطقه‌ی «کخ‌دان سی‌سخت» واقع در کهکلوئیه و بویراحمد می‌روند. بعد از گذشت دو سه سالی، در خود سی‌سخت بویراحمد ساکن شده و در آن‌جا مشغول به‌کارکشاورزی می‌گردند. به‌هردلیلی در آن‌جاهم نمی‌توانند دوام بیاورند، به‌طرف «گره فامور کازرون» مهاجرت می‌نمایند، چند ماهی در آن‌جا رحل اقامت افکنده، از آن دیار نیز بساط برمی‌چینند و به‌طرف «سیوند» و «سعادت‌آباد کمین» آهنگ سفر می‌کنند. چند صباحی هم در آن‌جا سپری نموده، سرانجام رهسپار «اقلید» می‌شوند.

بالاخره کشتی سرگردان خانواده‌ی «چراغعلی» در نواحی اقلید به‌ساحل رسید و با پول و هزینه‌ی که داشتند، یک پارچه زمین در محلی به‌نام «نخودزار» خریداری نمودند. چندسالی در آن‌جا مشغول کشت و زرع گردیدند، ولی به‌دلیل نبود وسایل مکانیزاسیون و دیگر امکانات کشاورزی در آن زمان، نتوانستند استفاده‌ی لازم از آن اراضی برده و محصول کافی بردارند، در نتیجه سود و ثمری عایدشان نمی‌شود. از طرف دیگر واقعه‌ی

مهمی برای این خانواده روی می‌دهد که عبارت از وفات «چراغعلی» است. در این‌موقع فرزندان آن مرحوم، شامل همان ۳ برادر و ۲ خواهر، که در ابتدای این نوشته ذکر نام شان رفت، تازه پا به‌سنین بلوغ نهاده و کم و بیش قدرت تشخیص خوب و بد زندگی و تصمیم‌سازی‌های حیاتی را یافته بودند. بزرگ‌ترشان شیرعلی بود، لکن درعین حال همه تحت سرپرستی مادر با شخصیت و با تدبیر خود قرار گرفتند.

ورود کیانی‌ها به‌کامفیروز

به‌هرترتیب، جریان امور طوری پیش رفت که این خانواده برای آخرین مرتبه از محل «نخودزار» نیز بار نموده، به‌طرف بلوک «کامفیروز» نقل مکان کردند، ابتدا در اولین روستای «کامفیروز» به‌نام «پالنگری» وارد شدند، از قضا در اولین روزهای ورود این خانواده به‌روستای فوق، این روستا مورد هجوم یکی از طوایف عشایر درەشوری به‌سرکردگی «عیار زکی‌خواه» و «علی پناه بیگ» درەشوری، وابسته به«ایل قشقایی» قرار می‌گیرد، مهاجمین روستای «پالنگری» را پس از قلع وقمع و چپاول به‌آتش می‌کشند، چنان‌که تمام افراد و سکنه‌ی آن روستا متواری می‌گردند.

خانواده و بازماندگان مرحوم چراغعلی هم به‌روستای «بکیان» که در فاصله‌ی ۲ کیلومتری روستای «پالنگری» واقع است، می‌روند. نهایتا در همآن‌جا می‌مانند. معروف است که در همان شب اول ورود این خانواده به‌روستای «بکیان» کدخدای آن‌محل برای آن‌ها یک دست کله و پاچه‌ی گوسفند می‌فرستد، شیرعلی که برادر بزرگ‌تر بوده، از دیدن آن کله پاچه عار نموده، به‌شدت ناراحت می‌شود و می‌گوید: «مگر ما اصلاح‌گر یا سلمانی هستیم که برای ما کله پاچه می‌فرستند؟!»

شیرعلی در صدد برگرداندن کله پاچه به‌منزل کدخدای ده بر می‌آید، لکن مادرش نمی‌گذارد و می‌گوید: «این واقعه را به‌فال نیک بگیر، من پیش‌بینی می‌کنم که کله وپاچه‌ی این بلوک به‌تو و برادرانت برمی‌گردد.» که عاقبت همان‌طور هم شد.

بالاخره برای همیشه در «بکیان» ماندگار شدند، مدتی در آن‌جا مشغول به‌کار کشاورزی گردیدند، این در زمانی بود که مملکت دچار هرج و مرج، نا امنی و گرفتاری‌های متعدد دیگر بود، چنان‌که‌هیچ‌کس اختیار جان و مال خود را نداشت.

درآن موقع دو قدرت مطلق در فارس حاکم بودند، این دو قدرت متضاد، یکی به‌نام «قوام‌الملک شیرازی» و دیگری اسماعیل خان قشقایی مشهور به«صولة‌الدولة» سردار عشایر بودند؛ آن‌ها به‌طور غیررسمی املاک سراسر استان را بین خود قسمت نموده و در اختیار داشتند، قوام‌الملک از نواحی شمال شرقی تا جنوب شرقی فارس را تحت نفوذ خود داشت، صولة‌الدولة از حدود مرز حکومت قوام‌الملک تا حوالی محدوده‌ی «اصفهان» را تحت قلمرو خود داشت. هر چند صباحی یکی بر دیگری می‌تاخت، مخصوصا قسمتی از املاک قوام‌الملک شامل بلوک «کامفیروز» در مسیر کوچ ایل مقتدر قشقایی قرار داشت. تعداد جمعیت ایل قشقایی در آن زمان بیش از ۱۰ / ۰۰۰ خانوار برآورد می‌شد که جمعا دارای صدها گله‌ی گوسفند به‌انضمام صدها رأس اسب، قاطر و الاغ بودند.

این ایل بزرگ به‌هنگام حرکت در مسیر سرحد – گرم‌سیر از روی «کامفیروز» می‌گذشتند، بدین‌ترتیب بلوک «کامفیروز» حداقل، سالی دوبار در نتیجه‌ی رفت و برگشت این ایل مقتدر، شدیدا صدمه می‌دید، روستاها مورد چپاول قرار می‌گرفتند، اراضی زارعین چرانیده می‌شد، هیچ‌کس هم نمی‌توانست از مزرعه و زندگی خود دفاع کند، زحمت و زندگی همه برباد می‌رفت؛ فقر، بدبختی و امراض از نتایج مستقیم چنان اوضاع بود. روستاهای «بکیان» و «پالنگری» - «کامفیروز» هم از این جمله بودند، مالکیت آن‌ها متعلق به«قوام‌الملک شیرازی» بود. ایل قشقایی هم در فصل بهار که به‌طرف سرحد می‌رفت آن‌ها را غارت می‌نمود، هم در فصل پاییز که به‌طرف گرم‌سیر برمی‌گشت بقایای موجودی را از بین می‌برد. اگر بعد از عبور ایل قشقایی، چیزی باقی می‌ماند، مورد هجوم و غارت بویراحمدی‌ها قرار می‌گرفت.

بدین‌ترتیب، با این برنامه‌ها، دیگر کامفیروزی باقی نمانده بود، بسیاری از اهالی آن متواری شده و به‌طرف نواحی «سرحد چهاردانگه»، «بوانات» یا جاهای دیگر رفته بودند، مخصوصا آن روستاهای که مالکیتش به‌قوام‌الملک تعلق داشت، مانند «بکیان» که در آن‌موقع دقیقا ۱۵ خانوار جمعیت در این روستا باقی مانده بودند!

در میان این ۱۵ خانوار شخصی به‌نام «مُلاّاسماعیل» کلانتر محل و نماینده‌ی قوام‌الملک بود. یک نفر هم حمام‌چی محل بود، تعداد ۱۳ خانوار کشاورز بودند. جالب این‌که همان ۱۵ خانوار نیز در همان سال می‌خواستند از «بکیان» بروند که خانواده‌ی ۶ نفری کیانی شامل شیرعلی، پیرعلی، دوست‌علی، مادر و دو خواهر به‌آن‌ها ملحق می‌شوند. در این‌موقع آن ۱۵ خانوار از ورود این خانواده‌ی جدید خوش‌حال می‌شوند، احساس دل‌گرمی و امیدواری می‌کنند، از تصمیم مهاجرت منصرف می‌شوند.

خانواده‌ی جدیدالورود مشغول به‌کار کشاورزی شد، سه - چهار سالی گذشت، گو این‌که اوضاع به‌طورمحسوسی بهبود یافت، چنان‌که زارعین «بکیان» توانستند چیزی هم به‌عنوان مالیات و مال‌الاجاره به‌قوام الملک بدهند. درحالی که در چند سال ماقبل، از جانب این روستا چیزی به‌عنوان مالیات و مال‌الاجاره به‌قوام‌الملک نمی‌رسید؛ دلایل آن، علاوه بر چرانیدن زراعت زارعین توسط عشایر کوچنده، هجوم متوالی ملخ بود.



قوام‌الملک شیرازی

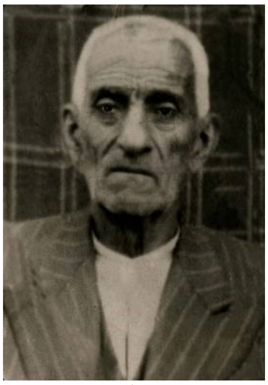
در این مدت سه - چهار سال یک رشته قوم و خویشی بین این خانواده‌ی کیانی با اهالی محل صورت می‌گیرد که از آن جمله از دواج حاج دوست‌علی با دختر کدخدا ملاّاسماعیل است. بعد از وقوع این ازدواج، حاج شیرعلی و برادرانش از طرف قوام‌الملک به‌مستأجری و کلانتری «بکیان» منصوب می‌شوند، این موضوع با مخالفت اهالی آن‌جا روبه‌رو می‌گردد.

ملاّاسماعیل - کدخدای محل به‌طرف «شیراز» حرکت نموده و خود را به‌کلانتران طایفه‌ی کشکولی به‌نام‌های محمدعلی خان کشکولی و مسیح خان

فارسی‌مدان رسانیده و با استمداد از آن‌ها می‌گوید: «یک چند نفر لر از طرف بویراحمد آمده‌اند، می‌خواهند کدخدایی مرا بگیرند، آن‌ها قوام‌الملک را فریب داده، املاک «بکیان» را به‌اجاره گرفته و دست مرا از کار کوتاه کرده‌اند.»

از همین‌جا پیمانی بین کدخدای «بکیان» با محمدعلی خان کشکولی و مسیح خان فارسی‌مدان منعقد می‌شود، بدین‌مضمون که طی یک هفته آقایان محمدعلی خان و مسیح خان به‌طرف «کامفیروز» بیایند، شب‌هنگام در روستای «مهجن‌آباد» با کدخدای «بکیان» بهم برسند، طی یک حمله‌ی شبانه، حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی را به‌قتل برسانند، روستای «بکیان» را تحویل بگیرند و مجددا به‌کدخدای سابق "ملاّاسماعیل" واگذار نمایند.


حاج شیرعلی کیانی


حاج پیرعلی کیانی

اتفاقا به‌هفته نمی‌کشد که بعد از ۵ روز محمدعلی‌خان کشکولی در «شیراز» دچار بیماری وبا گردیده، از بین می‌رود. کدخدای سابق «بکیان» که از این واقعه بی‌خبر بوده، طبق برنامه در شب موعود برای اجرای قرار به«مهجن‌آباد» می‌رود، ساعاتی منتظر ورود هم پیمانانش می‌ماند، که از قضای روزگار، او هم به‌همان درد وبا مبتلا شده و در همان‌جا از بین می‌رود. بدین‌سان توطئه نافرجام می‌ماند و بقیه‌ی اهالی «بکیان» به‌رغم نسبت فامیلی که با کدخدا اسماعیل داشتند، در مقابل کدخدای جدید سر تسلیم فرود آورده و مطیع می‌گردند.


حاج دوست علی کیانی

کیانی‌ها و قشقایی‌ها

«در وجه تسمیه‌ی «قشقایی» مورخین در نوشته‌های خود توضیحات مختلفی ارایه داده‌اند، از جمله این‌که این اسم از دو کلمه‌ی ترکی «قاچ - قوی» ترکیب یافته، به‌مرور زمان در اثر کثرت استعمال تبدیل به"قشقایی" شده است، که معنی آن «بگذار و فرار کن» یا (بگذار و تمام کن) است. (قشقایی‌ها از این معنی خوش شان نمی‌آید) دیگری گفته است که این قوم در عهد سلجوقیان از «کاشغر» مهاجرت داده شده و در فارس سکونت یافته‌اند. در آن‌موقع تعداد افراد آن‌ها به ۱۲ هزار نفر می‌رسیدند. طبق این نظر، کلمه‌ی «کاشغر» از کثرت استعمال به«قشقایی» مبدل گشته است. بعضی گفته‌اند کلمه‌ی «قشقایی» از «قفقازی» مأخوذ است. عده‌ی هم گفته‌اند که این طایفه دارای اسب‌های پیشانی سفید (قشقه) بوده‌اند...و خیلی نظرات دیگر.»

«زبان قشقایی‌ها ترکی است. با ترکی آذربایجان هیچ تفاوتی ندارد، جز آن‌که قدری غلیظ تر از تبریزی‌ها و قدری واضح‌تر از ترکمن‌ها تلفظ می‌کنند. قشقایی‌ها از ریشه‌دارترین ایلات ایران به‌شمار می‌آیند، افراد آنان اغلب تا ۱۴ پشت خود را می‌دانند. یکی از اجداد معروف قشقایی‌ها همان شخصی است که باکریم خان زند عکس دارد، در این عکس، کریم خان زند روی تخت نشسته و درحال قلیان کشیدن دیده می‌شود، آن فرد قشقایی با اعوانش ایستاده و چشم خود را بسته است، زیرا به‌دستور نادرشاه افشار چشم او را کور کرده بودند، ولی کریم خان او را مورد مرحمت قرار داده و حتی به‌سمت وزیر مشاور برگزید. او به‌نام «اسماعیل خان کور» معروف شد که تابلوی آن در موزه‌ی «شیراز» موجود است [۱].»

قشقایی‌ها تا دوسه دهه قبل از این زندگی ایلیاتی داشتند. چنان‌که گفته شد در مسیر حرکت خود به‌سوی سرحد- گرمسیر، مشکلات بزرگی برای زارعین «کامفیروز» به‌وجود می‌آوردند، اما آن سه برادر کیانی پس از این‌که روستای

---

[۱] **- جعفر مهدی نیا: «زندگی سیاسی قوام السلطنة» - چا پ سوم ۱۳۷۰ ، صص ۴۴۱ - ۴۴۲ – و مظفر قهرمانی ابیوردی: «تاریخ وقایع عشایری فارس» چاپ اول – بها ر۱۳۷۳.**

«بکیان» را تحت اختیار خود درآوردند، اقدام به‌ساخت وساز "دژ" در برابر هجوم عشایر قشقایی و غارت‌گران بویراحمدی نمودند. این دژ که برفراز یک تل بزرگ، واقع در جنوب روستای «بکیان» ساخته شد، با طراحی و نقشه‌ی مهندسی برخاسته از فکر حاج شیرعلی برپا گردید.

حاج شیرعلی از نظر هیکل و اندام خیلی قوی و بزرگ بود، طول قامتش به‌حدود دو متر می‌رسید، موقعی که نقشه‌ی قلعه را ریخته و می‌خواستند شالوده‌ی آن را حفر کنند، خود حاج شیرعلی به‌روی زمین دراز کشید، دو دست خود را هم کشید و گفته: «به‌اندازه‌ی اندام و دو دست من شالوده حفر نمایید، همین کار را هم کردند، ساختمان محکمی با پیء به‌قُطر بیش از دو متر و ارتفاعی بیش از ۱۶ متر بنا نمودند.

یک درب محکم نیز برآن نهادند. قلعه‌ی شد دارای چهار برج بزرگ و باروهای منظم [۱] دارای چند اطاق، یک حلقه چاه، ۳ - ۴ انبار، حیاط... بعد از برپایی قلعه در صدد تهیه‌ی سلاح و تفنگ و تأمین آذوقه و هیزم و کلیه‌ی مایحتاج در قلعه برآمدند؛ همه‌چیز درآن فراهم نموده و انبار کردند، چنان‌که در یک کلام: «قلعه‌ی شد مجهز، مقاوم و تسخیرناپذیر.»

عشایر و مهاجمین هم اطلاع چندانی از این قضیه نداشتند، آن‌ها براساس عرف و عادات سنوات قبل، در بهار سال به‌مزرعه‌ی «بکیان» یورش آورده و شروع کردند به‌چرانیدند. اما این‌بار برخلاف انتظار وعرف و عادات سال‌های پیش، با مقاومت روبه‌رو شدند، آن ۳ برادر کیانی با هم و به‌اتفاق خانواده‌های خود در قلعه نشسته و استقامت می‌نمایند، باشلیک چندین تیرتفنگ، چندرأس گوسفند، اسب، شتر و قاطر قشقایی‌ها مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند. این یک اتفاق بی‌سابقه بود که هرگز به‌ذهن سران عشایر قشقایی خطور نمی‌کرد، اما اکنون به‌روشنی می‌بینند که اوضاع تغییر یافته است.

ناگزیر به‌عقب برمی‌گردند، گروه بی‌خبر بعدی وارد محل می‌شود و می‌خواهد به‌روال سال‌های قبل رفتار نماید، او هم به‌همان سرنوشت گروه قبلی

---

۱ - " بارُو " شبکه‌های مورّب است که به‌طور منظم در دو جهت موافق و مخالف، چپ وراست در دیواره‌ی برج ایجاد می‌شود و نقش برجسته در امر دیدبانی و تیراندازی ایفا می‌کند.

دچار می‌شود...بالاخره هر گروه از ایلات که می‌آمدند، مجبور به‌بازگشت می‌شدند، چون فاقد آمادگی قبلی بوده و امکان استقامت نداشتند. درحالی که برادران کیانی باآمادگی کامل و پذیرایی از هرنوع عواقب بعدی دست به‌کار شده بودند.

این مطلب را همه می‌دانیم و برادران کیانی هم خوب دریافته بودند که در تمام خطه‌ی فارس املاکی به‌مرغوبیت و حاصل‌خیزی بلوک «کامفیروز» نبوده و نیست. چه از نظرآب وهوا، چه از نظرغنای خاک و داشتن زمین‌های با شیب خیلی کم، که چشم هرکشاورز و زارعی را به‌خود می‌دوزد. املاک مذکور که از نقطه‌نظر ایلخان مقتدر فارس نیز دارای کیفیت شناخته شده بود، همیشه مورد توجه او قرار داشته و از دل و جان هوای تصرف آن را در سر می‌پروراند. بنابراین طی سالیان متمادی قبل از آن، می‌خواست با انجام عملیات ایذایی مستمر، از قبیل ایجاد نا امنی، جنگ، غارت وغیره اسباب تخلیه‌ی آن‌جا را از ساکنین بومی فراهم نموده و در مراتیب بعدی نقشه‌های خود را یکی بعد از دیگری پیاده نماید، تا نهایتا به‌تصرف کامل این بلوک مهم نایل آید؛ او آرام آرام به‌این هدف خود نزدیک می‌شد که در این مقطع، مقاومت برادران کیانی مایه‌ی تعجب و نگرانی‌اش گردید.

کیانی‌ها و جنگ‌های نا خواسته

در زمان قدیم مردم روستا سر وکار زیاد با شهر نداشتند، تنها سالی ۳ ـ ۴ مرتبه‌جهت خرید وسایل و مایحتاج زندگی به‌«شیراز» می‌رفتند، سپس به‌محل خود مراجعت می‌کردند، ماشین و وسایل ارتباط جمعی و بقیه‌ی لوازم زندگی امروزی هم وجود نداشت، امنیت آن‌چنانی هم برقرار نبود، مردم غالبا در قالب تشکیل کاروان‌های کوچک به‌انجام این گونه مسافرت‌ها مبادرت می‌ورزیدند. در یک زمان که قافله‌ی بکیانی‌ها شامل حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی به‌اتفاق یکی از خواهرزاده‌گان خود به‌نام حاج نورالله و بقیه‌ی اقوام و خویشان بعد از انجام خریدهای شب عیدی، از جانب «شیراز» به‌سو ی «کامفیروز» در حرکت بوده و به‌روستای «تُل سرخ» می‌رسند، عوامل و

کدخدایان صولةالدولة در محل «تُل سرخ» راه این قافله را می‌بندند، عده‌ی از افراد آن (مخصوصا) حاج نورالله را مورد ضرب و شتم قرارمی‌دهند چنان‌که سر او را شکسته بودند[۱].

البته حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی قبلا از محل رد شده بودند، عوامل صولةالدولة بعد از آن‌ها قافله را مورد دست‌برد قرار دادند، به‌دنبال این واقعه، یکی از نوکران جلو دویده و خبر را به‌حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی می‌رساند، آن‌ها فورا به‌عقب برمی‌گردند، درحالی که فقط یک قبضه کلت ده تیر به‌همراه حاج دوست‌علی بود ه، با همان یک قبضه اسلحه، قافله‌ی بکیانی، شامل حاج نورالله را(که بیهوش بوده) از بین جمعیت ضاربین نجات می‌دهند.

به‌هرترتیب قافله را به‌محل «بکیان» می‌رسانند بعدا قصد می‌کنند که جمعیت از«بکیان» و «پالنگری» حرکت دهند تا تلافی نمایند، ولی عده‌ی خیراندیش نمی‌گذارند.

بعد از گذشت دو روز از این واقعه «کربلایی غلام رضا تل سرخی» کدخدای تل‌سرخ، جهت بازدید عید نوروز پیش همتای خود «مُلاّکیامرث فیروز» کدخدای «مهجن‌آباد» می‌رود (درآن موقع مالکیت مهجن‌آباد نیز متعلق به‌ایلخان قشقایی بود) در این اثنا شخصی در«بکیان» به‌منزل حاج شیرعلی می‌آید و خبر می‌آورد که کربلایی غلام رضا کدخدای «تُل سرخ» جهت بازدید عید به‌دیدن مُلاّکیامرث در «مهجن‌آباد» رفته و شما می‌توانید در حوالی آن‌دست رودخانه راه کربلایی غلام رضا تل سرخی را ببندید و او را دست‌گیر نموده و تلافی راهزنی و ضرب و شتم حاج نورالله را بنمایید.

حاج شیرعلی فی‌المجلس جواب مثبتی نمی‌دهد، اما خواهر حاج شیرعلی به‌نام شاه سلطان که مادر حاج نورالله باشد، از باب «دربگو، دیواربشنو» با خودش می‌گوید:

---

[۱] **- روستای «تُل سرخ» اولین روستای بلوك «کامفیروز» بود که قبل از روستاهای دیگر تحت مالکیت حاج شیرعلی و برادرانش قرار داشت، آن روستا که برسر راه «کامفیروز» - «شیراز» واقع بود، در آن زمان در مالیکیت صولة الدولة بود. اکنون جزء بستر دریاچه‌ی سدد رودزن واقع شده است.**

«پدرش را کشتند، هیچ خبری نشد، حال خودش را هم کشته‌اند، هیچ خبری نمی‌شود.» در این‌موقع غیرت حاج شیرعلی تحریک می‌شود، خطاب به‌برادرانش می‌گوید: «حاج پیرعلی - حاج دوست‌علی، تفنگ‌ها و قطارهای تان را ببندید که فردا می‌خواهیم غلام رضا را سرجای خودش بنشانیم.»

فردای آن روز، اول صبح با دو سه نفر کوله‌کش که نان وآب - آذوقه ومهمات حمل می‌کردند، به‌راه می‌افتند، چون آب رودخانه زیاد بوده، با کمک چند نفر شناگر محلی موفق می‌شوند از عرض رود خانه عبور نمایند، در یک نقطه‌ی زیر دست روستای «مشهدبیلو» در محلی موسوم به«تل برمو» کمین می‌نشینند.


غلام رضا صادقی بوگر

تا غروب همان روز هرچه انتظار می‌کشند غلام رضا تل سرخی نمی‌آید، تنگ غروب که می‌شود، حاج شیرعلی به‌حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی دستور می‌دهد که برگردید به«بکیان» مقداری توشه و روپوش جهت خوردن و خوابیدن بیاورید که امشب و فردا هم درهمین‌جا بمانیم، بلکه طرف بیاید و سنگ‌مان را حق نماییم.

حاج دوست‌علی به‌همراه یکی از نوکران خود به«بکیان» بر می‌گردد، نان و آذوقه می‌آورد، شب را همگی در همآن‌جا می‌خوابند؛ فردا صبح اول وقت مشاهده می‌نمایند که هرچه سکنه‌ی روستاهای «مهجن‌آباد» و «مشهدبیلو» هستند، جمله حرکت نموده‌اند، تا حاج شیرعلی و برادرانش را دستگیر و خلع سلاح نمایند، مثل این‌که همان شخصی که خبر رفتن کربلایی غلام رضا به«مهجن‌آباد» را آورده بود، مجددا همین خبر را به‌مُلاّکیامرث فیروز مهجن‌آبادی می‌دهد.

اهالی آن‌چند روستا هم با این خیال که این‌ها چند نفری بیش نیستند، حمله را آغاز نمودند، جمعیت از هر طرف حمله می‌کنند، در آن موقع اسب ملک منصورخان هم در نزد مُلاّکیامرث فیروز بوده، او طبق نقشه، اسب ملک

منصورخان را برای خود می‌گیرد، اسب خود را به‌یک نفر مشهدبیلویی داده، به‌او می‌گوید: «تو جلوتر برو تا بقیه بیایند»

سوار مشهدبیلویی سرذوق شده، سریعا به‌طرفی که حاج دوست‌علی نشسته بود حرکت می‌کند، هرچه حاج دوست‌علی صدا می‌زند و اخطار می‌دهد که برگرد، می‌زنم، علاج نمی‌شود. همچنان جلو می‌تازد.


صولت الدوله قشقایی – ابراهیم خان معدل

حاج دوست‌علی به‌ناچار با آن تفنگ مشهور به‌پنج تیر پرانش اسب را هدف گلوله قرار می‌دهد، اسب به‌زمین می‌خورد. در این‌موقع شخصی سوار دو دست خود را بالا می‌برد، با صدای بلند می‌گوید:

«حاج دوست‌علی مزن که من مُلاّکیامرث نیستم، من حاج خدا کرم بیلویی هستم.»

بالاخره جمعیت آن روستاها اعم از سوار و پیاده حمله و یورش را آغاز می‌نمایند، هرچه حاج شیرعلی و برادرانش خواهش می‌کنند که برگردید، ما را با شما کاری نیست، هدف ما کربلایی غلامرضا تل‌سرخی می‌باشد، نمی‌پذیرند و با صدای بلند داد می‌زنند که "امروز باید تفنگ‌های‌تان را بگیریم، خودتان را دست‌گیر کنیم، چنان و چکارتان نماییم..."

برادران کیانی ناگریز تفنگ‌های خود را به‌صدا در می‌آورند، جنگ تا دو - سه بعد از ظهر ادامه پیدا می‌کند. در این صحنه بالغ بر دوازده آدم مقتول می‌گردند، همه‌ی آن دوازده نفر از اهالی روستای «مهجن‌آباد» از زارعین سردار «صولةالدولة» بودند.

پس از کشته شدن آن دوازده نفر، جمعیت عقب‌نشینی می‌نمایند، در آن موقع عده‌ی جهت میانجی‌گری از جاهای دیگر پیدا می‌شوند، دعوا به‌صورت موقت خاتمه پیدا می‌کند. حاج شیرعلی با برادران و نوکران خود سالم، اما بسیار خسته و کوفته به«بکیان» برمی‌گردند.

فردای آن‌روز حاج شیرعلی جهت ارایه‌ی اطلاع به‌قوام‌الملک، عازم شیراز می‌شود، از راه گردنه‌ی «چاهو» به«شیراز» می‌رود، او در گردنه‌ی "چاهو" یک رأس قوچ کوهی شکار می‌نماید، از این شکار تفأل می‌زند که انشاءالله شکست در کارش نخواهد بود.

وقتی که حاج شیرعلی به«شیراز» می‌رسد، متوجه می‌شود که قوام به‌لارستان رفته است، در «شیراز» به‌انتظار قوام می‌ماند، حدود ۱۰- ۲۰ روز از واقعه می‌گذرد، درست موقعی می‌شود که ایل قشقایی جهت ییلاق به‌طرف سرحد روانه می‌گردند، خبر واقعه به‌سردار عشایر «صولة‌الدولة» می‌رسد، وی دستور می‌دهد که همه‌ی تیره‌ها و طوایفی که زودتر به«کامفیروز» رسیده‌اند، در همآن‌جا بمانند تا من برسم.

القصه: رسیدن خان به«کامفیروز» همان و صدور دستور غارت و چرانیدن زمین‌های کشاورزی «بکیان» همان. در این‌موقع حاج شیرعلی هم در «بکیان» نبوده و تا هنوز در «شیراز» منتظر قوام است، به‌ناچار حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی با چند نفری از نوکران و به‌اتفاق زن و بچه‌ی خود به‌همان قلعه‌ی که قبلا جهت نگهبانی ساخته بودند می‌روند، با خود تجهیزات و چندین خمره آب و خوراکی هم می‌برند، سایر اهالی روستای «بکیان» موقتا به‌روستاهای مجاور پناهنده می‌شوند، دِه خالی از سکنه می‌شود.

ایل قشقایی به‌دستور «صولة‌الدولة» با تمام احشام خود وارد صحرای «بکیان» شده و مشغول چرانیدن مزارع گندم و خزانه‌های شلتوک می‌شوند.

در این هنگام حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی تعدادی از گوسفندان عشایر را که در بین زراعت مشغول چرا بودند به‌گلوله می‌بندند، تا این‌که یک نفر سوار از اردوی سردار عشایر می‌آید در نزدیکی همان قلعه، صدا می‌زند که: «ای ساکنین قلعه! من به‌شماکار دارم» ساکنین قلعه به‌او مهلت می‌دهند تا سوار

نزدیک می‌رسد و خود را معرفی می‌نماید: «من "گنجعلی طیبی" از اردوی سردار می‌باشم، شما کوتاه بیایید، درب قلعه را باز کنید، به‌همراه من بیایید تا برویم به‌چادر سردار عشایر، شاید خشم سردار فرو بنشیند و گذشت کند.»

حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی حاضر نمی‌شوند، می‌گویند:

«ما به‌شما اعتماد نداریم و نمی‌آییم.» در همین‌جا حاج دوست‌علی نامه‌ی خطاب به‌سردار عشایر می‌نویسد، در آن تأکید می‌کند که: «تا آخرین فشنگ را می‌اندازیم، برای کشت هم می‌اندازیم، چنان‌چه تو را شکست دادیم، افتخار بزرگ به‌دست آورده‌ایم، زیرا در آن صورت دو نفر توانسته‌اند سردار عشایر را شکست دهند، اما چنان‌چه خودمان شکست خوردیم، آخرین فشنگ‌ها را برای خود و بچه‌های مان نگاه می‌داریم، که به‌دست شما نیافتیم.»

خلاصه: پس از چند مرتبه‌آمد و شد گنجعلی بیگ طیبی و چند نفر از ریش سفیدان کامفیروزی و پس از چرانیدن تمام زراعت روستای «بکیان» اردوی «صولةالدولة» به‌سوی «دژکرد» حرکت نمود.

این اختلاف تا زمانی که «صولةالدولة» بر اریکه‌ی قدرت استوار بود ادامه داشت. تا این‌که پس از گذشت مدت زمان طولانی «صولةالدولة» منشی خود آقای معین‌الدفتر ابیوردی را مأمور اصلاح و پادرمیانی کرد. قرار بر این گردید که حاج شیرعلی به‌همراه دو نفر از بستگان خود و به‌اتفاق معین‌الدفتر ابیوردی، با مقداری سوغات (که یک حلب پول نقره بود) از «بکیان» حرکت کنند بروند در سراب «بیضا» (که درآن موقع اردوی «صولةالدولة» در آن‌جا مستقربود) حاج شیرعلی با تعداد پنج سوار و به‌اتفاق آقای معین‌الدفتر از «بکیان» به‌مقصد «بیضا» حرکت نموده، در حدود منطقه‌ی «کوشکک را مجرد» به‌نقطه‌ی به‌نام پوزه‌ی کوشکک می‌رسند، که ناگهان حاج شیرعلی هدف شلیک گلوله قرار می‌گیرد.

چندین مرتبه صدای تفنگ بلند می‌شود، این درحالی بود که آقای معین‌الدفتر و حاج شیرعلی و همراهان بی‌خبر از همه جا بودند، آن‌ها اصلا نمی‌دانستند که از سوی چه کسانی، با چه هدف و مقصدی زیر رگبار گلوله قرار گرفته‌اند. تمام گلوله‌ها به‌طرف شخص حاج شیرعلی می‌آید، در این

ماجراهم خود حاج شیرعلی و هم اسبش مورد اصابت تیر قرار می‌گیرند، اسب به‌زمین می‌خورد، از تمام گلوله‌های شلیک شده فقط یکی‌به‌دست راست حاج شیرعلی اصابت می‌کند، گلوله‌های زیادی در شالی که به‌دور کمرش بسته بوده می‌نشیند و در بدن کارگر نمی‌افتد.

در این لحظه حسین‌خان کیانی خواهرزاده‌ی حاج شیرعلی، او را در پشت سر خود سوار نموده، به‌اتفاق معین‌الدفتر به‌اولین اردوی ملک منصورخان می‌رساند، جریان را با ملک منصورخان در میان می‌گذارند. در این‌موقع ملک منصورخان به‌طایفه‌ی «ایگدر» که جزء اطرافیان و زیرفرمانش بوده‌اند، دستور می‌د هد که بالغ بر صد نفر تفنگ‌چی جهت دستگیری ضاربین حرکت کنند، خود ملک منصورخان نیز سوار براسب، زودتر از همه خود را به‌محل درگیری می‌رساند، می‌بینند که ضاربین، پس از رفتن حاج شیرعلی و همراهان، فرصت را غنیمت شمرده از مخفی‌گاهای خود بیرون آمده و می‌خواهند زین اسب حاج شیرعلی را ببرند. ملک منصورخان آن‌ها را به‌گلوله می‌بندد.

آن‌ها هم نمی‌شناختند که شخص سواره ملک منصورخان است، به‌مقابله برخواسته، جواب تفنگ ملک منصورخان را می‌دهند، در همین فرصت سواران طایفه‌ی ایگدر می‌رسند، آن‌ها را محاصره می‌کنند، سرانجام پس از شلیک یک چند گلوله میان طرفین، یکی از ضاربین مورد اصابت گلوله‌ی تفنگ‌چی‌های ملک منصورخان قرار می‌گیرد، این کار موجب وحشت بقیه شده و صدا می‌زنند که: «ما را نکشید که دستور خود سردار عشایر می‌باشد، ما به‌دستور او آمده‌ایم تا حاج شیرعلی را بکشیم.»

وقتی که ملک منصورخان می‌شنود که دستور پدرش سردار عشایر می‌باشد، دست نگه داشته، به‌همراه سواران و تفنگ‌چی‌های تحت فرمان، به‌یورد خود، نزد حاج شیرعلی و همراهان برمی‌گردد.

در فردای آن روز حاج شیرعلی و همراهان را در سراب «بیضا» نزد سردار عشایر می‌برند، ۳ - ۴ روز تحت درمان قرار می‌دهند، از آن‌جا که فقط یک تیر به‌طورسطحی به‌آرنج حاج شیرعلی اصابت کرده بود، زود بهبود

یافت، پس از مداوای حاج شیرعلی، با هم صلح شان می‌دهند. حاج شیرعلی پس از انجام صلح با سردارعشایر، از همان‌جا عازم «شیراز» شد. ضاربین هم به‌منازل شان بر گشتند. در ظاهر قضیه خاتمه یافت، اما در حقیقت نه صلح واقعی، بلکه یک نوع متارکه‌ی نیم‌بند و شکننده میان کیانی‌ها و سردارعشایر برقرار شد. بعدا اوضاع سیاسی مملکت مسیر دیگری در پیش گرفته و تأثیر اساسی بر زندگی ایلخان قشقایی نهاد.

ایلخان قشقایی در پایان خط

«قشقایی‌ها مالک ۳۳۷ پارچه آبادی در نقاط مختلف استان فارس (از جمله کامفیروز) بودند «باغ ارم شیراز» به‌آن‌ها تعلق داشت، آن‌ها در تهران نیز دارای املاک مهم بودند که در بهترین نقطه‌ی شهر واقع بود؛ املاک قشقایی‌ها در سال ۱۳۱۱ (ه ش) طبق نامه‌ی محرمانه‌ی که طی شماره و تاریخ ۱۶۵ – ۱ / ۱۱ / ۱۳۱۱ (ه ش) با دستخط و امضای شخص هدایت (مخبرالسلطنة و رئیس‌الوزراء وقت) صادر شد، سپس به‌موجب نامه‌ی محرمانه‌ی ۶۶۹ – ۳ / ۲ / ۱۳۱۱ (ه ش) به‌امضای تیمورتاش وزیر دربار پهلوی رسید، ضبط گردیده و در اختیار دولت قرار گرفت. این املاک تا سال ۱۳۲۰ (ه ش) در اختیار اداره‌ی دارایی فارس قرارداشت. اداره‌ی دارایی قبل از سال ۱۳۲۰ (ه ش) قسمتی از املاک قشقایی‌ها را به‌فروش رسانید و قسمتی دیگر را به‌مهاجرین ساحلی و تبعیدی‌های دیگر از قبیل برادران هزاره و چند نفر کرد و لر که به‌دستور رضا شاه از محل خود تبعید شده و به‌فارس اسکان داده شده بودند، واگذار کرد.

بعد از حوادث سال ۱۳۲۰ (ه ش) املاک و مقداری از دهات خاصه مجددا به‌تصرف برادران قشقایی درآمد.[۱]»

اختلافات بین «صولة‌الدولة» قشقایی و آقایان حاج شیرعلی و برادرانش کماکان برقرار بود، تا اینکه رضا شاه پهلوی بر کرسی سلطنت ایران تکیه

---

[۱] **- جعفر مهدی نیا: «زندگی سیاسی قوام السلطنة» - چاپ سوم ۱۳۷۰ صص ۴۴۱ - ۴۴۲**

زد، دیری نگذشت که روابط «رضا شاه پهلوی» با ایلخان قشقایی تیره گشت، بعد از چندی «صولةالدولـة» و پسرانش را مصلحتا بـه‌پارلمان راه دادند، از آن‌جا راهی زندان، یا تبعیدگاه شدند.

بعد از این‌که روزگار از سردار عشایر برگشت، ملک منصورخان یکی از فرزندان سردار با ارسال پیغام و نامه به‌آقایان حاج شیرعلی کیانی و برادرانش در فارس، اظهار داشت کـه در نظر دارنـد یـک قطعـه از امـلاک خـود را بفروشند، مشخصا به‌نام‌های روستاهای «تُل سرخ» و عـادل‌آبـاد اشـاره کرده و تصریح کرده بود که: «جز شما که در آن منطقه مـی‌باشید، کسی دیگر قدرت خرید آن را ندارد» با اصرار و تأکید زیاد که ما در گذشته اشتباه مـی‌کردیم بـا شما ناسازگاری می‌نمودیم، اکنون به‌اشتباه خود آگاهی داریم، هر طور شده شما این ملک را از ما بخرید. حاج شیرعلی در جواب مـی‌گوید: «مـی‌خرم، ولـی ممکن است وقتی مشکلات شما حل بشود، بـه‌منطقه برگردید، مطالبـه‌ی ملک بنمایید، تنها از این بابت حاضر نیستم.»

اما فرزندان «صولةالدولـة» بـا اظهـار قسم‌های شدید کـه چنین منظوری نداریم. به‌هر طریق بود، پای حاج شیرعلی را بـه‌تهران کشیده و او را راضـی به‌خرید املاک فوق‌الذکر می‌نمایند، در همان تهران ملـک را بـه‌برادران کیانی می‌فروشند، پول آن را نقدا فی‌المجلس تحویل می‌گیرنـد، باهمـان پـول در تهران یک قطعه باغ به‌نام «باغ انجیر» می‌خرند.

چند سالی گذشت، آقایان کیانی مالک املاک «تُل سرخ» بودند، در آن‌جا آبادی‌های چندی برپا کردند، که سیر حوادث به‌سمت و سوی دیگر پیش رفت؛ در نتیجه برادران قشقایی مجددا به‌فارس برگشتند، همان برنامه‌های قدیمی خود را دوباره بنیاد کردند.

حوادث شهریور ۱۳۲۰ و بازگشت دوبارهٔ برادران قشقایی

در پی حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ که منجر بـه‌سقوط «رضـا شـاه پهلـوی» از اریکـه‌ی قـدرت سـلطنت گردیـد و پـس از مـرگ مرحـوم سـردار، بـرادران قشقایی با استفاده از فرصت خلاء قدرت مرکزی در مملکت، دوبـاره بـه‌فـارس

برگشتند. و خطه‌ی فارس را جولان‌گاه تاخت و تاز خود قرار دادند. آن‌ها با اجرای برنامه‌ی اسقاط و تسخیر هنگ ژاندارمری «سمیرم» در تیرماه سال ۱۳۲۲ باری دیگراستان فارس رابه‌یک کانون آتش و نا امنی مبدل کردند. جنگ «سمیرم» واقعه‌ی دردناکی بود که شرح آن به‌طور مفصل در منابع متعدد آمده است، ما از ذکر جزئیات آن خود داری می‌کنیم.

اندکی پس از پیروزی برادران قشقایی در جنگ سمیرم، یکی از کلانتران قشقایی به‌اتفاق سی - چهل نفر از قراولان و تفنگ‌چیان زبده به‌محل «بکیان» به‌منزل سه برادر کیانی وارد شده و با نشان دادن دستورهای از آقایان ناصرخان و خسرو خان قشقایی به‌آن‌ها گفتند: «ما آمده‌ایم تا شما برادران را نزد ناصرخان و خسروخان ببریم، باید فورا حرکت کنید، با ما به«کوشک زر» واقع در«سرحد چهاردانگه» بیایید، فعلا خوانین و کلانتران قشقایی در آن‌جا جمع می‌باشند، شماهم باید باشید، که ناصرخان و خسروخان به‌شما کار دارند.»


لطفعلی خان معدل – خسروخان قشقایی

حاج شیرعلی و حاج پیرعلی به‌همراه چند نفر دیگر درآن فصل گرمای طاقت فرسا، با برداشتن هدایای شامل بیست بار برنج سفید، باهمان سوارانی که آمده بودند، به‌طرف سرحد حرکت نمودند، پس از طی طریق به‌اردوی آقایان قشقایی می‌رسند، در آن‌جا شخصی که مسئول انبار و تدارکات ناصرخان بود ه از تحویل گرفتن بارهای اهدایی برادران کیانی خودداری ورزیده، به‌حاج شیرعلی می‌گوید: «آقای ناصرخان دستور داده است که برنج و سوغات شما را تحویل نگیرم.»

حاج شیرعلی که خسته و ناراحت بوده و هم می‌دانسته که هدف ناصرخان چیست، به‌آن انباردار ناصرخان جواب می‌دهد: «من می‌فهمم که ناصرخان فعلا یک من برنج هم در آشپزخانه‌ی خود ندارد، شما می‌خواهید بی‌منتی نمایید، یک ساعت بعد برنج را تحویل می‌گیرید.»

دراین‌موقع حاج شیرعلی از فرط ناراحتی رو به‌آسمان نموده و با صدای بلند فریاد می‌زند: «ای خدا! حالا که زورت به‌اولاد "صولةالدولة" نمی‌رسد، به‌من که یک کشاورز جزئی هستم می‌رسد، لااقل مرابکش تا از دست این‌ها نجات پیدا کنم!».


محمدناصرخان قشقایی – فرزند ارشد صولت الدولة

در این‌موقع آقایان عبدالله‌خان ضرغام‌پور، کلانتر ایل کهکلوئیه و بویراحمد و کانصیر بهادرالسلطنة بویراحمدی از راه می‌رسند، به‌حاج شیرعلی و حاج دوست‌علی برخورد می‌کنند، جریان را می‌پرسند، حاج شیرعلی توضیح می‌دهد که «ناصرخان؛ «حسین‌خان فارسی‌مدان» رابه‌سرکردگی چهل سوار فرستاده در «بکیان» من و برادرانم را در این گرما احضار نموده، ما هم بدیدنش آمده‌ایم، بیش از بیست بار اسب و قاطر برنج سفید برایش سوغات آورده‌ایم، حال مسئول تدارکاتش می‌گوید ناصرخان دستور داده که برنج شما را تحویل نگیرم.»

«عبداللهخان ضرغام پور» و کانصیر بویراحمدی، حاج شیرعلی و حاج دوستعلی را بهچادر و سرمنزل خودشان میبرند، دستور چای و قلیان میدهند، خود عبداللهخان ضرغام پور فورا حرکت میکند و میآید پیش آقایان ناصرخان و خسروخان قشقایی، بهآنها اخطار میدهد و میگوید:

«حاج شیرعلی از اقوام و خویشان ما هست، چنآنچه بخواهید ناراحتی برای شان فراهم سازید، با خود ما طرف هستید.»

عبداللهخان ضرغام پور از آنجا میتوانست با ناصرخان قشقایی چنین برخورد کند که ایل بویراحمدی و طایفهی رستم ممسنی... در جنگ «سمیرم» همپیمان قشقاییها بودند. در اینجا ناصرخان از عبدالله خان بویراحمدی تقاضا میکند که حاج شیرعلی را نزد من بیاور تا ازش دلجویی نمایم، ما هیچگونه مشکلی باهم نداریم، عبداللهخان بویراحمدی بر میگردد، حاج شیرعلی و برادرش را بهمنزل ناصرخان میبرد، در همآنجا ناصرخان از حاج شیرعلی گله میکند و حرفهای گذشته را بهمیان میکشد.

حاج شیرعلی هم جواب میدهد. نهایتا با پا درمیانی عبداللهخان ضرغامپور بویراحمدی، علیالظاهر کار با صلح و صفا تمام میشود، اما هیچوقت دلها نسبت بههم صاف نشد، حوادث بعدی نشان داد که برادران قشقایی باز هم در ته دل شان چه نقشههای برای برادران کیانی داشتند، از جمله بهیک مورد آن اشاره میکنم:

جلسه باغ ارم شیراز

در همان سال بهدستور ناصرخان و خسروخان، یک روز بدون اطلاع قبلی چند نفری از کلانتران قشقایی در «شیراز» وارد منزل حاج شیرعلی شدند، بههر تمهیدات و برنامهریزی که بود، موفق شدند حاج شیرعلی را راضی نموده و با خود بهباغ ارم «شیراز» بردند، در آن موقع آقایان خسروخان و ناصرخان، باغ ارم «شیراز» را ملک طلق خود میدانستند، در آنجا ساکن بودند، مهمانیها و جلسات شان را درهمآنجا برگزار مینمودند. موقعی که حاج شیرعلی وارد باغ ارم میشود، میبینند که شخصی بهنام

کاظمی رئیس یکی از محضرها و دفترخانه‌های اسناد رسمی «شیراز» نیز در آن‌جا حضور دارد.

او به‌حاج شیرعلی می‌گوید:«بیا سند را امضا کن، یا انگشت بزن!»

حاج شیرعلی جریان را می‌پرسد، کاظمی می‌گوید:

«سند انتقال چهار قلعه‌ی "تُل‌سرخ کامفیروز" می‌باشد[۱]»

حاج شیرعلی جواب می‌دهد: «من ملک چه کسی را انتقال بدهم؟»

- «ملک "تل سرخ" به‌نام دیگران است، من چگونه می‌توانم چنین کاری را بکنم؟»

در همین موقع خسروخان رو به‌حاج شیرعلی نموده، با عصبانیت و بی‌ادبی می‌گوید: «پدرسوخته! می‌گویم امضا کن!»

حاج شیرعلی جواب می‌دهد «من پدرسوخته نبوده و نیستم»

بلافاصله فراشان و نگهبانان ناصرخان و خسروخان بر سر حاج شیرعلی ریخته و او را به‌داخل حوض باغ ارم می‌اندازند، آقای کاظمی از ادامه‌ی درگیری جلوگیری می‌نماید و می‌گوید:

«حاج شیرعلی امضا کن!» حاج شیرعلی جواب می‌دهد:

«ای خدا زور است؟» کاظمی محضردار جواب می‌دهد:

«من هم بالای سند می‌نویسم: زور است.»

بدین‌صورت چهار قلعه ملک «کامفیروز» را این‌چنین پس گرفتند.

اما دنیا به‌کام برادران قشقایی هم دوام نیاورد، آن‌ها پس از چندی آشوب‌طلبی و غایله‌سالاری در فارس، مجددا روانه‌ی تبعیدگاه شدند، زیرا «محمدرضا شاه پهلوی» به‌جای پدر براریکه‌ی سلطنت ایران تکیه زد و همان سیاست‌های پدر را در برخورد با این خانواده ادامه داد.

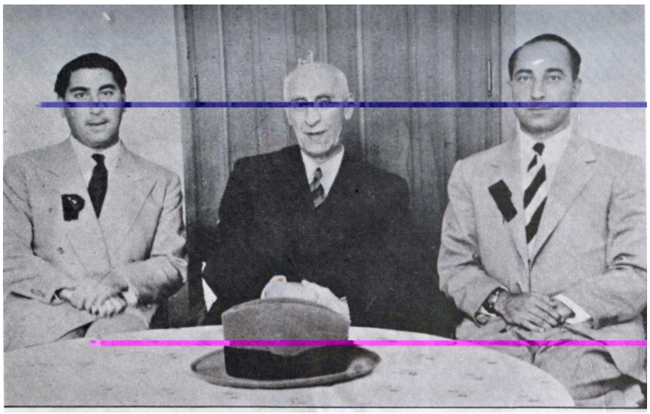
بالاخره زمان سپری شد تا به‌دوران حکومت دکترمحمد مصدق رسید، این بار نیز برادران قشقایی خیال کردند که تاریخ به‌نفع شان تکرار شده است، دوباره از تبعیدگاه خود در تهران فرار نموده و به‌فارس آمدند.

---

[۱] - چنان‌که قبلا گفته شد: حاج شیرعلی در ابتدا دو قلعه‌ی «تُل سرخ» را از خود برادران قشقایی در تهران خریده بود، بعد از خرید، دو قلعه‌ی دیگر در آن جا به‌آبادی رسانید.

حکومت مصدق و امیدهای تازهٔ برادران قشقایی

در سال ۱۳۳۲(ه ش) دکترمحمد مصدق رهبر جبههٔ ملی نخست وزیر وقت ایران شد، به‌زودی بین او و «محمد رضا شاه پهلوی» اختلاف نظر بروز کرد که در نهایت منجر به‌سقوط حکومت دکترمحمد مصدق گردید. سران قشقایی که از ابتدای به‌قدرت رسیدن سلسله‌ی پهلوی اقبال شان برگشته بود، در دوران حکومت دکتر مصدق جان دوباره یافتند. برادران قشقایی شامل ناصرخان، خسروخان و ملک منصورخان با استفاده از این فرصت، باری دیگر محل تبعیدگاه خود در تهران را ترک نموده، از راه «اصفهان» به‌سمیرم و نهایتا «کامفیروز» رهسپار شدند.


محمدحسین‌خان قشقایی- محمد مصدق- خسروخان قشقایی، در فردای سی‌ام تیر

زمانی آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی به «کامفیروز» آمدند که مراسم عروسی یکی از فرزندان حاج دوست‌علی کیانی به‌نام ناصر قلی برپا بود، عروس از طایفه‌ی کشکولی بود، هنگامی که خبر آمد که قرار است آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی به«کامفیروز» بیایند، حاج دوست‌علی چند سوار متشکل از برادر زادهگان و خواهر زادهگان را به‌حدود چند فرسخی به‌پیشواز آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی فرستاد، بدین وسیله از آن‌ها دعوت نمود تا در «بکیان» تشریف بیاورند، چند روزی مهمان حاج دوست‌علی کیانی باشند، آن‌ها هم پذیرفتند.

آقایان سلیمان خان امینی و اسدالله خان امینی نیز رفتند تا از برادران قشقایی در «خانیمن» دعوت به‌عمل آورند، ولی دعوت آن‌ها را نپذیرفتند،

گفتند: «ما می‌آییم در «بکیان» مهمان حاج دوست‌علی می‌شویم» در این هنگام با جمعیت زیاد، ساز و نقاره، گاو و گوسفند رفتند برسر راه خسروخان و ملک منصورخان، استقبال شایان توجهی از آن‌ها به‌عمل آوردند، گاوها و گوسفندها را بر سر راه شان سربریدند، به‌آقایان خوش آمد گفتند. بالغ بر پانصد سوار همراه و اسکورت خسروخان و ملک منصورخان بودند، که به‌انضمام مستقبلین و همراهان از بلوک کامفیروز، بیش از هزار نفر می‌شدند، تمام آن‌ها مهمان حاج دوست‌علی شدند، ناهار را در ساختمان مجلل حاج دوست‌علی که به‌وسیله‌ی یک استاد نام‌دار شیرازی ساخته شده بود، صرف کردند.

آقایان خسروخان و ملک منصورخان که مدت چندین سال از منطقه دور بوده و در تبعید به‌سر می‌بردند، از پیش‌رفت‌های همه‌جانبه و تغییرات مثبتی که بعد از خودشان در منطقه، در «بکیان» و در زندگی آقایان کیانی به‌وجود آمده بود، تعجب نموده، می‌گفتند:

«چطور این سه برادر موفق شدند این همه عمران و آبادی در منطقه‌ی «کامفیروز» انجام دهند؟» آن‌ها از پذیرایی مفصلی که از قراولان و یساولان گردیده بود بسیار اظهار تشکر و سپاس نمودند.



در همان وقت آقایان خسروخان و ملک منصورخان قشقایی نسبت به‌گذشته‌ها اظهار ندامت نمودند که چرا در گذشته این همه دشمنی و خصومت بی‌جا با این سه برادر می‌کردند، ضررها و دردسرهای سنگین برای آن‌ها به‌وجود آوردند. البته در آن موقع حاج شیرعلی در قید حیات نبود، ولی حاج دوست‌علی

و حاج پیرعلی زنده بودند، همگی مشترکا زیاد تأسف گذشته را خوردند که این همه دشمنی بدون جهت چرا و برای چه؟

در آخر برادران قشقایی فرمودند که دیگر برای گذشته نمی‌توان تصمیم گرفت، ولی امیدواریم که کارها درست شود، خداوند توفیقی بدهد که بتوانیم جبران مافات نماییم.

مثل این‌که در این‌موقع برادران قشقایی منتظر کلانتران قشقایی بودند که در حوالی «کامفیروز» بیایند، با دیگر بلوکات فارس وحدت نمایند تا علیه دولت سرلشکر زاهدی شورش به‌پا کنند، چون درهمان هنگامه‌ها دکتر مصد ق را دستگیر نموده بودند. قرار بود که افراد و قوای جبهه‌ی ملی از هر طریقی ممکن شورش‌های را در هرجا به‌راه بیاندازند تا دکتر مصدق را آزاد نمایند.

ولی بعد از ظهر همان روز یک دستگاه ماشین از «شیراز» آمد که فردی به‌نام «محکمی» به‌همراه شخص دیگری حامل پیامی بودند مبنی بر این‌که عده‌ی از کلانتران کشکولی و دره‌شوری جهت بیعت با«محمدرضاشاه پهلوی» به‌تهران رفته‌اند، اسامی آن‌ها هریک عبارت بودند از فریدون خان و الیاس خان کشکولی از طایفه‌ی کشکولی و ذکی خان، جعفرقلی خان و زیاد خان از طایفه‌ی دره‌شوری. آقایان خسروخان و ملک منصورخان از شنیدن این خبر سخت نگران شدند، بنای بدحرفی نسبت به‌آن‌ها گذاشتند.

شب هم تمام جمعیت، چه اهالی «کامفیروز» چه همراهان خسروخان و ملک منصورخان همه مهمان حاج دوست‌علی کیانی بودند، فردای آن روز خداحافظی نمودند و رفتند، حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی هم تا حدود تنگ تیر با آن‌ها همراهی نمودند، در آن‌جا باهم خداحافظی کردند، برادران قشقایی قسم خوردند که چنآن‌چه بعد از این، کارها بر وفق مراد گشت، گذشته‌ها را جبران نمایند.

دو طرف صلح برقرار شده را محکم نمودند و از هم جدا شدند، آقایان کیانی به‌خانه‌های خود برگشتند، برادران قشقایی به‌سوی فیروزآباد حرکت نمودند. در اسفندماه همان سال ۱۳۳۲ چند فقره نامه از جانب آقای خسروخان قشقایی به‌آقای "کاظم زاده شیرازی" مرقوم شده بود که ضمن آن خسروخان از

کاظم زاده خواسته بود تا حاج دوست‌علی را با خود به‌فیروزآباد بیاورد، تا ملک «مهجن‌آباد» را به‌اجاره‌ی حاج دوست‌علی بدهم، پس از مراجعات مکرر کاظم زاده، سرانجام حاج دوست‌علی به‌فیروزآباد رفت، در آن‌جا ملک «مهجن‌آباد» را به‌اجاره گرفت. ملاّکیامرث فیروز که پس از عقد قرارداد اجاره با خبر شد، استقامت نمود، اما نتیجه نگرفت.

بالاخره در سال ۱۳۳۳ ملک «مهجن‌آباد» در اجاره‌ی حاج دوست‌علی بود. درهمان سال، خسروخان و برادرانش به‌حکم سرلشکر عزیزی به‌آلمان تبعید شدند. خسروخان در آستانه‌ی عزیمت به‌آلمان هرچه به‌حاج دوست‌علی اصرار کرد که بیا، این ملک را برای چند سال اجاره کن، حاج دوست‌علی نپذیرفت.

کیانی‌ها و تأمین امنیت منطقه

یک سال در زمانی که مالیکیت روستای «خانیمن» متعلق به«معدل‌السلطنة شیرازی» بوده و در اجاره‌ی "سلیمان‌خان امینی" قرار داشت، پس از برداشت محصول، آقای معدل تعداد ۱۰۰ نفر شتر به«خانیمن» می‌فرستد تا برنج مال‌الاجاره‌ی او را به«شیراز» حمل کنند، حواله‌داران آقای «لطف‌علی‌خان» برنج را تحویل گرفته، بار شتران می‌نمایند، و به‌جهت «شیراز» حرکت می‌کنند. چون بعد از ظهر بود ه، در حوالی روستای «حسین‌آباد» حدود ۱۰ کیلومتری جنوب «خانیمن» اُتراق می‌نمایند، که فردای آن روز برای «شیراز» حرکت کنند، در این‌موقع عده‌ی سارق به‌سرکردگی مشهدی علی قلی کاکانی، در کمین سرقت برنج آقای «لطف علی‌خان» بر می‌آیند، آن‌ها در همان شب راه را می‌بندند، تا صبح زود شترهای حامل برنج را از رودخانه‌ی «کر» عبور دهند و به‌محل خود شان ببرند. در همان شب ملاّحیدر «قلعه چغایی» نامه‌ی به‌حاج دوست‌علی کیانی می‌نویسد، که ضمن آن موضوع را متذکر می‌شود و تصریح می‌کند که با بودن مردانی چون شما، زشت است که برنج «لطف علی‌خان» در «کامفیروز» به‌سرقت برود.

همین‌که نامه‌ی ملاّحیدر به‌دست حاج دوست‌علی کیانی می‌رسد، فورا با تعداد ۲۰ نفر تفنگ‌چی حرکت می‌کند، صبح اول وقت "تنگ گرگان" را که

مشرف بر روستای «منصورآباد» بود، می‌بندد، همین‌که تفنگ‌چیان «مشهدی علی قلی کاکانی» قطار شتران سرقت کرده را در زیر «منصورآباد» حرکت می‌دهند و در وسط رودخانه‌ی «کر» می‌رسانند، ناگهان صدای تفنگ حاج دوست‌علی بلند می‌شود، پس از شلیک چندین گلوله، تفنگ‌چیان کاکانی فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و می‌روند، حاج دوست‌علی عده‌ی را می‌فرستد، قطار شتران را بر می‌گردانند، قافله را تا رودخانه‌ی درودزن همراهی می‌نمایند تا بروند برای «شیراز».

وقتی که خبر این جریان در «شیراز» به‌اطلاع آقای «معدل السلطنة» می‌رسد، حاج شیرعلی در «شیراز» بوده، آقای معدل می‌فرستد دنبال حاج شیرعلی، خیلی اظهار تشکر می‌نماید، یک تشویق‌نامه‌ی از ژاندارمری به‌همراه سی قبضه تفنگ سر پُر روسی از ارتش برای حاج دوست‌علی می‌گیرد تا امنیت منطقه را تأمین نماید.

سرقت از منزل خواهرزادهٔ حاج شیرعلی

حاج خیرالله یکی از خواهرزادەگان ۳ برادر کیانی بود که در جوانی فوت کرد، چند مدت بعد از فوت وی شب‌هنگام خانه و منزل نام‌برده مورد دست‌برد سارقین قرار گرفت، صبح زود جریان به‌اطلاع حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی رسید. حاج دوست‌علی که همیشه آماده‌ی برخورد با چنین مسایل بود، دستور می‌دهد که اسبش را آماده کنند، تفنگ و قطار را می‌بندد و راه می‌افتد، به‌فکر این‌که حاج پیرعلی و تفنگ‌چیان دیگر نیز پشت سرش می‌آیند، غافل از این‌که حاج پیرعلی با عده‌ی از راه دیگر می‌روند.

حاج دوست‌علی به‌تنهایی از راه «خانیمن» می‌رود، تا به«حاجی‌آباد» می‌رسد، در آن‌جا و قتی پشت سر خود نگاه می‌کند،هیچ‌کسی را نمی‌بیند، تازه می‌فهمد که خودش تنها است. به‌یک نفر از اهالی «حاجی‌آباد» که یک قبضه تفنگ سرپر روی دوشش داشته و می‌خواسته برای شکار کبک به‌کوه برود، می‌گوید: «اموال ما را به‌سرقت برده‌اند، ما داریم می‌رویم به‌تعقیب سارق، تو می‌توانی به‌همراه ما بیایی؟»

او هم قبول می‌کند، باهم می‌روند تا حدود روستای «چم ریز» در جای به‌نام «دره‌سور» می‌رسند، می‌بینند که عده‌ی ناشناس، که تعدادشان هم بالغ بر بیست نفر می‌باشند، مشغول روشن کردن آتش هستند تا صبحانه و چای بخورند، در آن‌جا توقف می‌کنند، دقیقا بررسی می‌نمایند، همین‌که آن جماعت آتش را روشن می‌نمایند، حاج دوست‌علی با تفنگ پنج تیرش به‌وسط آتش می‌زند، چنان‌که صدای گلوله‌ی تفنگش همه را هاج - واج می‌نماید، در این‌جا حاج دوست‌علی امان شان نمی‌دهد، چندین گلوله به‌اطراف آن‌ها شلیک می‌کند.

آن جماعت مجبور به‌تسلیم می‌گردند، صدای امان شان بلند می‌شود، می‌گویند: «مگر از ما خون طلب کارید؟» حاج دوست‌علی جواب می‌دهد:

«اموال ما را سرقت کرده‌اید، باید پس بدهید» آن‌ها نشانه می‌خواهند، حاج دوست‌علی جواب می‌دهد: «وسایل منزل است، از قبیل فرش، ظرف و ظروف و غیره»

آن‌ها جواب می‌دهند که ما دزد شما نیستیم. ما چند روزی است که به‌طرف سیوند و سعادت‌آباد رفته‌ایم، چند رأس الاغ و اموال دیگری آورده‌ایم، حال یکی از همراهانت را بفرست، اگر این اموال مال شما می‌باشد، ما می‌رویم و کاری با ما نداشته باش، قسم هم می‌خورند که قاصد حاج دوست‌علی را اذیت نکنند.

حاج دوست‌علی شخص همراه خود را می‌فرستد، به‌او می‌گوید وسایل ما از این قبیل چیزها و با این نشانه‌ها است. و تأکید می‌کند که به‌سارقین مگو که حاج دوست‌علی تنها می‌باشد، وقتی قاصد حاج دوست‌علی می‌رود، مشاهده می‌کند که اموال متعلق به‌حاج دوست‌علی نیست، همین‌که می‌خواهد برگردد، سارقین از او می‌پرسند که «این‌ها چه اشخاصی می‌باشند و چند نفراند که ما را تعقیب می‌کنند؟»

قاصد جواب می‌دهد که «فقط حاج دوست‌علی کیانی تنها می‌باشد» وقتی که دزدان می‌فهمند که طرف یک نفر است، حمله می‌نمایند که حاج دوست‌علی را خلع سلاح کنند، حمله از هرطرف شروع می‌شود، حاج دوست‌علی هم با آن‌ها می‌جنگد، قریب ۴ ساعت دعوای تفنگی در می‌گیرد.

بالاخره متارکه‌ی جنگی می‌شود، حاج دوست‌علی هم حرکت می‌کند به‌طرف آبادی، تا پنج بعد از ظهر می‌آید به«خانیمن» شب که در «بکیان» می‌آید، متوجه می‌شود که اموال مسروقه را به‌طرف دیگری برده‌اند و سارق شخصی است به‌نام سرجان «کودینی» بعدا کاشف به‌عمل می‌آید که قسمت عمده‌ی سرقت‌های که در «کامفیروز» انجام می‌گرفته، به‌وسیله‌ی همین شخص بود ه است.[1]

جریان از این قرار می‌شود که در زمانی که حاج دوست‌علی از شرکت در نهضت فارس بر می‌گردد، سرجان در بین راه، در حدود روستای «تُل سرخ» به‌حاج دوست‌علی و همراهانش تلاقی می‌نماید و با تفنگ به‌حاج دوست‌علی حمله‌ور می‌شود، ولی حاج دوست‌علی که سوار بر اسب بوده،

---

[1] - «سرجان» شخصی کوچك‌اندام و بسیار تیزهوش و با مهارت بود، او در امر نقشه‌کشی و سرقت، دارای چندان مهارتی توصیف‌ناپذیر بود که موضوع افسانه‌ها شد، مانند هرپدیده‌ی نادر دیگر، برای سرجان و در ارتباط با کارهای او افسانه‌ها و لطیفه‌های فراوان ساخته شد.

به‌عنوان نمونه می‌گویند: «سرجان قابلمه‌ی شیربرنج را از روستای «مهجن آباد» زد و برداشت، تا موقعی که به‌کودین رسانید، آن شیربرنج هم چنان داغ و دهن‌سوز بود.»

می‌گویند: «سرجان شب‌هنگام "پوشن "را از زیر پای صاحب‌خانه کشید و برد، صاحب‌خانه درحالی که به‌روی آن خوابیده بود، متوجه و بیدار نشد.»

می‌گویند: «سرجان موفق شد "بالش" خواب را از زیر سر عروس و داماد بیرون کشیده و ببرد، بدون این‌که آن‌ها متوجه بشوند.»

می‌گویند سرجان شب‌ها خواب نداشت، هیچ شب هم بیکار نبود، اگر چنان‌چه به‌هردلیلی یك شب نمی‌توانست به‌سر کار برود، در آن‌شب وسایل منزل خود را جابه‌جا می‌نمود، تا صبح از این اتاق به‌آن اتاق ...

اما سرجان یك بار هم اشتباه نموده و به‌کاهدان زد، او به‌هنگام روز خانه‌ی را زیر نظر گرفته و محل بریدن را با تپال گاو نشان کرده بود، شب‌هنگام وقتی که می‌آید و محل را می‌بُرد، متوجه می‌شود که به‌کاهدان زده است!

افسانه‌های پیرامون "سرجان" مشحون از عناصر داستانی است، که در آن شکست و موفقیت وجود دارد. سرجان در کار خود از چنان موقعیت و شهرتی برخوردار شد که اگر در هرجای کامفیروز اتفاقی می‌افتاد، همه بین خود می‌گفتند: «بی‌فتوای سرجان کودینی هم نیست.»

به‌حمله‌ی متقابل اقدام می‌کند، همراهان حاج دوست‌علی موفق می‌شوند او را دست‌گیر نموده و دست بسته به‌روستای «بکیان» بیاورند، او را در «بکیان» به‌زیر شلاق گرفته و چند روز نگه‌داری نمودند، در این مدت به‌تمام موارد سرقت خود اعتراف می‌کند و متعهد می‌شود تا به‌محض آزاد شدن، همه‌ی اموال مسروقه‌ی مردم را مسترد نماید؛ تا این‌که عده‌ی از اهالی «کودین» آمدند، او را ضمانت نمودند، به‌او کمک کردند، تا توانست پس از استرداد قسمتی از اموال مردم آزاد بشود.

نگاهی به‌مناسبات اجتماعی آن زمان

«کامفیروز» در یک منطقه‌ی کوهستانی واقع است، اراضی آن بسیار حاصل‌خیز می‌باشد، هرنوع محصول می‌شود از آن برداشت کرد، ولی آن‌قدر که برای کشت برنج مستعد می‌باشد، برای زراعت دیگر آمادگی ندارد، برنج «کامفیروز» که یک نوع برنج مرغوب از نوع چمپای محلی می‌باشد، تا هنوز به‌طور کامل در ایران شناخته نشده است، این برنج بسیار با کیفیت می‌باشد، چنان‌که می‌توان گفت بهترین برنج ایران است. منطقه‌ی «کامفیروز» توسط رودخانه‌ی «کر» که یکی از مشهورترین رودخانه‌های ایران است، به‌دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده است.

بلوک «کامفیروز» دور از شهر و شاهراه مهم است، قبلا محصولات برنج و گندم روستاها به‌وسیله‌ی قافله به«شیراز» حمل می‌شد، بُنکداران شیرازی که برنج و گندم روستائیان را خریداری می‌نمودند، افرادی از قبیل: میرزاجلال لامع و پسران، بنکداران ابیوردی و آقایان شبانکاری بودند که کارخانه‌های آرد و برنج سفیدکنی داشتند، آن‌ها طرف‌های شناخته شده‌ی معامله با کشاورزان و روستائیان «کامفیروز» بودند. چنآن‌چه روستائیان در وسط سال نیاز به‌پولی داشتند از افرادی به‌نام‌های ابوالقاسم بامداد، حاج محمداسماعیل کازرونی، شیخ محمدحسن کاظم زاده، یا حاج ماشاءالله کهنی، با گذاردن یک مدرک عادی، وجهی دریافت می‌کردند، یا این‌که اشخاص نامبرده بدون اخذهیچ نوع سندو مدرک، مورد را در دفترشان یادداشت می‌نمودند، پولی به‌افراد

می‌دادند، موقع برداشت محصول می‌آمدند، حساب خود را می‌گرفتند و اسم شان را در دفتر طلبکاری خط می‌زدند.

در زمان سابق وضعیت کشاورزی نه تنها در کامفیروز، بلکه در تمام نقاط ایران چندان مساعد نبود، با این وجود می‌توان ادعا نمود که منطقه‌ی «کامفیروز» در چنان موقعیت آب و هوایی واقع است که در گذشته تنها جای بود که می‌شد لقمه نانی به‌دست آورد. یک کشاورز اگر می‌خواست مقداری ۳ هکتار زمین جهت کشت برنج به‌عمل آورد، باید دو رأس گاو نر می‌داشت، سه نفر کارگر زبردست را به‌مدت شش ماه اجیر می‌نمود، با صرف هزینه‌ی سنگین و تحمل زحمات زیاد فقط می‌توانست مساحت سه هکتار زمین را پوشش دهد. با نبودن هیچ نوع امکاناتی امروزی از قبیل کود شیمیایی، انواع سموم، تراکتور و هر نوع وسایل دیگر. باید از اول فروردین ماه تا آخر مهرماه گرفتار همان ۳ هکتار زمین می‌بود.

درآن موقع کارخانه‌ی برنج سفیدکنی اختراع نشده بود، اگر اختراع شده بود به‌ایران یا در فارس نیامده بود، مردم برای کندن پوست شلتوک، آسیاب گِلی درست می‌کردند، باید چند نفر کارگر مقداری از گِل زمین را به‌خانه می‌آوردند، با حدود ۱۰ - ۱۲ کیلو گِل نرم شُل درست می‌کردند، از آن یک جفت «آسک = آسیاب» مدوّر می‌ساختند، سوراخی در وسط آن ایجاد می‌نمودند و یک محور چوبی به‌طول بیست سانت در آن فرو می‌کردند، چنان‌که نصف چوب بیرون بود برای گرفتن و سوراخ وسط آن برای این بود که شلتوک را در آن بریزند، به‌طوری که از اطراف سوراخ شلتوک عبور نماید، شلتوک را می‌آوردند کنار دست خود می‌گذاردند، آسک را می‌چرخاندند، هر لحظه به‌وسیله‌ی دست مقداری شلتوک در سوراخ آن می‌ریختند تا پوسته‌اش کنده شود، بدین‌ترتیب نصف پوست شلتوک کنده می‌شد، نصف دیگر با پوست می‌ماند. این عملیات به‌وسیله‌ی مهاجرین و کارگران نواحی اطراف «کامفیروز» انجام می‌گرفت چون در بقیه‌ی مناطق کشاورزی به‌آن صورت رونق نداشت، اول مهر که می‌شد افراد از نواحی سرحد اقلید، سرحد

آب‌باریک، سرحد چهاردانگه، شول دلخان و دیگر بلوک‌های هم‌جوار برای بردن مقداری برنج به«کامفیروز» رو می‌آوردند.

بعدا با چه زحمتی آن را سفید می‌کردند، بعضی مردم که توانایی داشتند کارگر می‌گرفتند، به‌وسیله‌ی کارگر برنج سفید می‌کردند، که حدود دو سه ماه طول می‌کشید، کارگران به‌وسیله‌ی یک دسته‌ی استوانه‌ای، شبیه به‌یک چماق بزرگ با طول حدود یک متر و نیم و قطرحدود ۱۵ - ۲۰ سانت که از چوب محکم تراشیده و سرکلفت آن رابه‌وسیله‌ی تکه آهنی به‌اندازه‌ی سی سانت پوشش داده بودند، برنج سفید می‌کردند، آن‌ها برنج دو پوست را به‌داخل یک حفره‌ی سنگی که به‌آن "جوقن" می‌گفتند، می‌ریختند، سپس با آن چماق کله‌آهنی می‌کوبیدند تا خوب سفید شود، پس از دو سه ساعت کار به‌اندازه‌ی سه چهار کیلو برج سفید می‌شد. یک انسان که خوب نیروی بدنی و تخصص داشت در یک روز می‌توانست حدود پنجاه کیلو برنج سفید نماید. با این دشواری‌ها برنج تهیه می‌شد، آنان که نداشتند، هر موقع که برنج لازم شان می‌شد به‌اندازه‌ی دو سه کیلو در منزل خود سفید می‌کردند، همان را پخت و پز می‌نمودند. این وضع تهیه و مصرف برنج بود.

اما موضوع تهیه‌ی آردگندم از این قرار بود که پس از دِرو گندم، که به‌وسیله‌ی نیروی انسانی انجام می‌پذیرفت، بافه‌های گندم دروکرده را در میان توری مخصوص جمع نموده، به‌وسیله‌ی الاغ در یک جای مخصوص تل‌انبار می‌کردند که به‌آن «خرمن» می‌گفتند، مدتی صبر می‌کردند تا خوب خشک شود. سپس هرکس خرمن گندم خودش را به‌وسیله‌ی گاو و دستگاهی ساخت محلی به‌نام «برجی» می‌کوبیدند، تا خوب نرم شده، کاه و دانه از هم جدا گردد، این کاری سخت وغیر بهداشتی بود، چنان‌که در گذشته‌ها مثال شده بود که می‌گفتند: «کار هر بُز نیست خرمن کوفتن»!

در مرحله‌ی بعد آن را به‌باد می‌دادند تاکاه و دانه از هم جدا شود، سپس کاه را در یک طرف جاخرمنی، دانه را در طرف دیگر آن قُبه‌می‌کردند، به‌موقع کاه و دانه، هر دو را به‌انبارخانه می‌بردند، کاه را به‌مصرف خوراکی گاو، گوسفند و اسب می‌رسانیدند، گندم را هم می‌آوردند در انبار، به‌اندازه‌ی مصرف

به‌آسیاب می‌بردند و آرد می‌نمودند؛ آسیاب‌ها همه با نیروی آب می‌چرخید که خود داستانی دارد.

کیانی‌ها وعمران و آبادی در منطقه

تا سال ۱۳۲۷ (ه ش) منطقه‌ی «کامفیروز» مانند بیش‌تر نقاط ایران دارای راه و جاده‌ی ماشین‌رو نبود، عمران و آبادی چندانی نداشت، مردم از هر نظر در مضیقه بودند، آن ۳ برادر به‌اتفاق دو نفر از خواهرزاده‌گان خود به‌نام‌های حاج عبدالله امیدوار و حاج نورالله کیانی به‌فکر احداث یک باب حمام عمومی در روستای «بکیان» افتادند، البته قبلا حمامی در «بکیان» وجود داشت، اما خیلی مخروبه شده بود، چندان قابل استفاده نبود.

آقایان کیانی آمدند در«شیراز» نقشه‌ی حمام کریم‌خان زند را برداشته ومطابق با آن قراردادی با آقای عباس بنیاد (یکی از معتبرترین معماران وقت شیراز) منعقد نمودند، تا یک چنان حمام در روستای «بکیان» بسازند، آمدند مشغول به‌کار شدند، حدود دو سال طول کشید تا کار حمام به‌اتمام رسید.

در آن زمان صنایع و حرفه‌ی مانند سنگ‌تراشی، آجرپزی، آهک‌پزی و گچ‌پزی در «کامفیروز» وجود نداشت، راه ماشین‌رو هم نبود تا بتوان آن مصالح را از شهر آورد؛ آقایان کیانی نشستند فکر کردند، ابتدا یک دستگاه کوره‌ی آجرپزی در «بکیان» احداث نمودند، به‌دنبال آن کوره‌های گچ‌پزی و آهک‌پزی نیز مشغول به‌کار شدند، سنگ‌تراش هم به‌کوه رفته، مشغول تراشیدن سنگ و تهیه‌ی ستون‌های بزرگ برای حمام شد، پس از آماده شدن ستون‌های بزرگ سنگی، هیچ وسیله‌ی برای حمل آن‌ها از کوه به‌روستای «بکیان» موجود نبود، به‌ناچار طبق دستور معمار باید از «شیراز» گاری بیاید و سنگ‌ها را حمل نماید.

یک نفر را فرستادند به«شیراز» تا یک دستگاه گاری با دو رأس اسب آوردند در «بکیان» گاری با جماعت زیادی برای کوه حرکت نمود، وقتی که به‌پای کوه رسیدند، جمعیت دست به‌دست هم دادند، همه زورشان را یک جا نمودند تا توانستند فقط یکی از ستون‌ها را روی عرشه‌ی گاری قرار دهند،

قرارگرفتن آن یک پایه ستون به‌روی گاری همان؛ خُردشدن گاری همان، مثل این‌که آن جمعیت در آن‌جا گرد آمده بودند تا به‌وسیله‌ی آن ستون سنگی بتوانند گاری آن بابای شیرازی را خُرد کنند.

نشد به‌وسیله‌ی گاری کاری انجام دهند، ناچار بیش از ۵ رأس گاو نر مخصوص شخم‌زنی آوردند، با طناب‌های بلند و با زور جمعیت ستون‌ها را یکی پس از دیگری حمل نموده و به‌جایگاه حمام رسانیدند. دو سال به‌طول انجامید تا چنان حمامی در «بکیان» ساخته شد که به‌هیچ وجه کم‌تراز حمام کریم‌خان زند واقع در «شیراز» نبود.

در زمانی که کار احداث حمام در جریان بود، خود آقایان حاج شیرعلی و خواهرزاده‌اش حاج عبدالله هرکدام برای خود ساختمان‌های مجللی در «بکیان» ساختند که تا هنوز مورد استفاده می‌باشد.

در سنه ۱۳۲۹ (ه ش) یک باب مدرسه‌ی دولتی شش کلاسه نیز با هزینه‌ی شخصی آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی در «بکیان» ساخته شد، تا چند سال هیچ معلم دولتی به‌آن‌جا نمی‌آمد، حاج شیرعلی و برادران از طریق «بیضا» یا جاهای دیگر معلم آزاد دعوت می‌نمودند که بچه‌های روستای «بکیان» و فرزندان خودشان را تدریس نمایند، قبل از آن بازهم همین برادران کیانی بودند که یک ملاّی قدیمی یزدی الاصل به‌نام "شیخ جعفر خطیبی" را به‌محل دعوت نموده، با تأمین اسباب معیشت، او را در محل نگه داشتند تا بچه‌های مردم را باسواد نماید، بعدها عده‌ی از مردم نیز در این امر مشارکت نموده و حقوق ماهیانه برای او معین گردید.

پس از همه‌ی این‌ها بنای احداث یک باب مسجد در «بکیان» گذاشته شد که آن هم به‌دستور مرحوم حاج سیدمحمدعلی میرباقری انجام گرفت، او در یکی از سفرهایش به«بکیان» که به‌اتفاق آقای آیت‌الله شیخ محمد جواد آیت‌اللّهی صورت گرفت، مهمان حاج دوست‌علی شدند، پس از صرف ناهار، برای هواخوری و گردش به‌باغ حاج دوست‌علی‌تشریف بردند، در آن‌جا باب سخن باز می‌شود، جناب آقای حاج سیدمحمدعلی میرباقری می‌فرمایند: «می‌خواهم امروز این باغ را به‌حاج دوست‌علی بدهم» حاج دوست‌علی هم عرض می‌کند: «جناب آقا باغ

مال خودم می‌باشد» آقای حاج سیدمحمدعلی می‌فرماید: «نه باغ مال تو نیست، مال وارث است، من می‌خواهم قسمتی از این باغ را برای احداث ساختمان مسجد هدیه نمایی» حاج دوست‌علی موافقت می‌کند، در همان روز شالوده و پی‌کشی مسجد انجام می‌شود، یکی دو سال طول کشید تا چنان مسجدی ساخته شد که در آن موقع در هیچ جای «کامفیروز» یا روستاهای دیگر وجود نداشت.

موردی دیگر احداث ساختمان بسیار مدرن و مجهز یک واحد بهداری بود که درآن زمان در هیچ روستا یک چنین بهداری مجهز برپانبود، این چنین بهداری در زمان خودش تنها در شهرهای بزرگ وجود داشت، اکنون که بیش از ۵۰ سال از بنای آن می‌گذرد، ساختمانش کماکان مستحکم، پا برجا وقابل استفاده است؛

آقایان کیانی از «شیراز» پزشک دعوت می‌نمودند تا به‌امور درمانی و بهداشتی مردم رسیدگی کند. سنگ‌فرش نمودن معابر و کوچه‌های «بکیان» یکی دیگر از کارها بود، به‌جرأت می‌توان گفت که در آن زمان معابر هیچ یک از روستاهای «کامفیروز» و بلوک‌های اطراف، مانند «بکیان» سنگ فرش نبود. تزئینات و نمای روستای «بکیان» درست مانند شهر شده بود، با آوردن و کاشتن درختچه‌ها وگل‌های زینتی گوناگون از شهرها و نواحی مختلف، چنان نمای به«بکیان» داده شده بود که هرتازه واردی را به‌تعجب وامی‌داشت، وقتی مأمورین دولتی و هیأت‌های اداری به«بکیان» می‌آمدند، تصدیق می‌کردند که این‌جا نه یک ده، بلکه یک شهر است. انواع باغ‌های میوه در اطراف «بکیان» احداث نموده بودند که از نظر وفور میوه‌های فصلی در زمان خودش بی‌نظیر بود. انواع سیب گلاب، به، زردآلو، آلوترش، انگور، انجیر، گیلاس، خربزه، هندوانه و خیارسبز در «بکیان» به‌حد وفور موجود بود. چنان‌که در آن موقع مایه‌ی حسرت دیگر مناطق شده بود. این محصولات مورد استفاده‌ی عموم مردم و هر رهگذر قرار می‌گرفت، چون در آن موقع مرسوم نبود که میوه‌جات را در معرض فروش قرار دهند.

لوله‌کشی آب بهداشتی از دیگر موارد بود، برای همه روشن است که در بلوک «کامفیروز» اولین روستای که از نعمت آب لوله‌کشی بهداشتی

برخوردار شد، «بکیان» بود. البته چنین عمران و خدمات، اگر نه در حد و اندازه‌ی بکیان، بلکه متناسب با موقعیت هرمحل، شامل تمام روستا و آبادی‌های تحت تملک برادران کیانی می‌شد، من در این‌جا برای ثبت در تاریخ می‌نویسم که رعیت آقایان کیانی در قیاس با دیگر هم‌قطاران خود در دیگر مناطق و محلات، یک سر و گردن از همه بالاتر بودند.

اولین کارخانه‌ی برنج سفیدکنی که در «شیراز» آمد، یکی دو سال بعد آن سه برادر کیانی خریداری نموده، در «بکیان» تأسیس نمودند، تمام کشاورزان «کامفیروز»، «ابرج»، «رامجرد» و «بیضا» شلتوک خود را به«بکیان» می‌آوردند و سفید می‌کردند.

خلاصه این‌که نقش آقایان کیانی در خصوص عمران و آبادی منطقه و رسیدگی به‌وضع مردم خیلی روشن و برجسته می‌باشد، برادران کیانی پس از این‌که ملک «بکیان» را «از قوام الملک شیرازی» و «ملک مرزبان مازندرانی[۱]» خریدند، مالکیت «منصورآباد» را به‌دست آوردند، به‌دنبال آن در سنه‌ی ۱۳۲۳ (ه ش) سه دانگ از ملک «پالنگری» را از «مشیر همایون حکیمی شیرازی» خریداری نمودند، سه دانگ باقی مانده را در سال ۱۳۲۶ (ه ش) از مُقبل السلطان حکیمی خریدند.

درآن موقع «پالنگری» شامل یک روستا بود، بعدا حاج شیرعلی و برادران، آن را توسعه دادند، جوی جدیدی کشیده و بیش از دو هزار هکتار اراضی موات را آباد نمودند، بدین‌ترتیب چند روستای دیگر احداث شد که روستاهای «قلعه‌نو»، «حسین‌آباد» و «پالنگری نو» ازآن جمله‌اند. برادران کیانی از هرطرف زارع و رعیت آوردند، در این روستاها اسکان کردند، امور کشاورزی و بهره‌وری از منابع خدادادی را توسعه داده و اسباب معیشت مردم فقیر و بیچاره را فراهم آوردند.

---

[۱] **- "ملك مرزبان مازندرانی" در زمان رضا شاه کبیر از مازندران به«کامفیروز» تبعید شده بود، به‌عوض املاك او در «کلاردشت مازندران» دو دانگ از ملك «بکیان» را به‌او داده بودند، او پس از سقوط رضا شاه، ملك را به‌حاج شیر علی، حاج پیر علی و حاج دوست علی فروخت و رفت.** (ناشر)

جالب توجه است که در نتیجه‌ی تولیدات بهینه‌ی آقایان کیانی و کشاورزان آن‌ها، تولید برنج آن‌چنان زیاد شد که بازار فروش به‌کلی کساد گردید، چنان‌که اصلا معامله نمی‌شد. درآن موقع برادران کیانی از بابت پرداخت قیمت سه دانگ بعدی ملک «پالنگری» بدهکاری داشتند، قیمت ملک هم گران افتاده بود، موعد مطالبات فروشنده سررسیده بود، بازاربرنج هم کساد بود.

ناگزیر با مشورت یک دیگر، نامه‌ی به‌شهرستان اقلید نوشته، اعلام فروش مقدار سی هزار من برنج نمودند، چون جاده‌ها نا امن بود، آن‌ها هم گفتند می‌خریم، ولی به‌شرط این‌که خودتان به‌اقلید تشریف بیاورید، قافله و الاغ‌ها را به«کامفیروز» ببرید، تعهد بسپارید که قافله را صحیح و سالم برگردانید.

در این‌موقع حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی کیانی با تعداد شصت نفر تفنگ‌چی زبردست به‌مقصد اقلید حرکت می‌نمایند، شب را در «آسپاس» می‌مانند، در آن‌جا چند نفر از اهالی سده به‌سرکردگی حاج علمدار ارجمند، به‌طرفداری از ناصرخان قشقایی، از ادامه‌ی سفر برادران کیانی ممانعت می‌نمایند.

اما وقتی می‌بینند که تعداد تفنگ‌چیان کامفیروزی زرنگ‌تر و زیادترند، دست از ادامه‌ی مزاحمت برمی‌دارند، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی راهی اقلید می‌شوند، دو سه روز در اقلید می‌مانند، با تاجران و سران آن‌جا قرارداد منعقد می‌نمایند، با حدود یک هزار رأس الاغ و عده‌ی از مردم اقلید روانه‌ی «کامفیروز» می‌شوند، در ظرف چند روز مقدار سی هزار من برنج بارگیری می‌نمایند، بسوی اقلید می‌برند، در آن‌جا برنج را از قرار قیمت هر یک من (۳ کیلو+ ۶۰۰ گرم) به‌مبلغ دوازده ریال به‌فروش می‌رسانند، پول آن را نقدا دریافت نموده، به‌فروشنده‌ی زمین «پالنگری» می‌پردازند.

درج این نکته در این‌جا بی‌فایده نیست که: «مشتری سه دانگ باقی مانده‌ی املاک «پالنگری» "رودابه‌بی‌بی قشقایی" همسر ناصرخان قشقایی بود. او یکی از نماینده‌گان خود به‌نام "الیاس‌خان گرگین پور" را نزد مالک «پالنگری» می‌فرستد، وقتی الیاس‌خان به‌منزل مشیر همایون می‌آید، حاج

شیرعلی را در آن‌جا می‌بیند، ولی به‌این فکر نبوده که حاج شیرعلی هم مشتری می‌باشد، پس از این‌که الیاس‌خان از منزل مشیر همایون بیرون می‌رود، مشیر همایون به‌حاج شیرعلی می‌گوید:

«الیاس‌خان آمده تاسه دانگ ملک «پالنگری» را برای رودابه بی‌بی همسر ناصرخان بخرد.» در این‌موقع حاج شیرعلی هم به‌پول آن زمان مبلغ پنجاه هزار تومان دیگراضافه می‌کند، همان شب ملک را از مشیر همایون می‌خرد، بدین‌ترتیب ملک «پالنگری» درست "شش دانگ" به‌مالکیت حاج شیرعلی و برادران در می‌آید. وقتی که رودابه‌بی‌بی از ماجرا باخبر شد، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود، با این هم، سعی کرد از هر راهی برای حاج شیرعلی مشکلاتی درست کند، اما موفق نشد.


بهداری قدیم بکیان

از صحرای «بکیان» تا دشت «بکان»

دشت بسیار بزرگ «بکان» از توابع «سرحد چهاردانگه» جزء حوزه‌ی استحفاظی شهرستان اقلید می‌باشد، در زمان مور دنظر، مالکیت آن متعلق به‌آقای «معدل شیرازی» بود، این دشت یکی از ییلاقی‌ترین منطقه‌ی «سرحد چهاردانگه» بوده و هست، دشت وسیع، سرسبز، خرم، دل‌انگیز و پر آب

منطقه می‌باشد، چشمه‌سارها و کوه‌هایی سر به‌فلک کشیده‌ی آن دل هر ترک و تاجیک را می‌فریبد، در سر تا سر آن دشت یک قطعه سنگ وجود ندارد، یک روستای کوچک سی - چهل خانواری موسوم به"بکان" در حاشیه‌ی غربی آن دشت، در داخل منطقه‌ی کوهستانی قرار داشت که قنات و چشمه‌سارهای از بالای آن روستا می‌جوشید و روستای مزبور را مشروب می‌ساخت.

عده‌ی بویراحمدی نیز جزء سکنه‌ی آن روستا بودند، مانند کاالسدالله به‌همراه ۵ پسر خود که معروف‌ترین آن‌ها ملاّمحمد ابراهیم بیژنی بود. از آن‌جا که روزگار بروفق مراد بویراحمدی‌ها نمی‌گذ شت، آن‌ها آمده بودند در «خانیمن» - «کامفیروز» تا در همین‌جا بمانند، چون تا حدودی پیش‌رفت کار حاج شیرعلی و برادرانش را شنیده بودند، می‌خواستند در مجاورت آن‌ها باشند، در آن زمان هر کس که نسبت دوری هم با این سه برادر داشتند، راهی «کامفیروز» می‌شدند، تا به‌آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی بپیوندند.

چون این قشر اجدادا از همان طایفه‌ی لرهای بودند که از نواحی لرستان آمده بودند، همگی پس از چند پشت، یکی می‌شدند، این‌ها سه چهار گروه می‌شدند: یک گروه همین کاالسدالله و پسرانش به‌نام‌های مُلاّابراهیم، علی اکبر، عوض، غلام شاه، سیف‌الله و هدایت بیژنی بودند؛ گروه دیگر شامل کاجمشید مؤمنی، کاشیرزاد بهروزی، کاولی گودرزی و خانواده‌های مشهدی محمدعلی سی‌سختی، کابارانی، علی‌حسین سی‌سختی، کامحمدجعفر نوروزی، کاحسن خان دوستانی و حسین‌خان دوستانی می‌شد که در «بکان» مسکن گزیدند. عده‌ی از آن‌ها در روستاهای «حسین‌آباد» و «ده‌کهنه» روی املاک حاج شیرعلی و برادرانش ساکن شده بودند.

اما بیژنی‌ها و عده‌ی دیگر، که در محل "بکان" سکونت داشتند، چهار سال قبل از خرید دشت «بکان» (توسط برادران کیانی) آمدند در روستای «خانیمن» به‌قصد این‌که در آن‌جا بمانند، ولی سلیمان‌خان نتوانست، یا نخواست از آن‌ها حمایتی بنماید، به‌ناچار کاالسدالله و پسرانش برحسب همان خویشاوندی نسبی نزد حاج شیرعلی مراجعت نموده و خواستار جای برای امرار معاش

خود گردیدند، حاج شیرعلی به‌آن‌ها وعده داد که می‌روم پهلوی معدل‌السلطنة، ملک «بکان» را برای شما اجاره می‌نمایم، تا بتوانید به‌آن‌جا برگردید، مشغول کشت و زرع وزندگی بشوید.

همین کار را هم انجام داد، از «لطف علی‌خان» مجوز گرفت که آقایان را به‌دشت «بکان» (که تا «کامفیروز» سی کیلومتر فاصله دارد) اسکان دهد.

چنین شد که حاج شیرعلی تعداد چهل - پنجاه خانوار از حضرات بیژنی و بویر احمدی را به«بکان» منتقل نمود، چون فصل سرد زمستان بود، دو - سه نفر از آن‌ها در بین راه به‌واسطه‌ی بارندگی و سرمای زیاد از بین رفتند، آن‌های که زنده ماندند وارد دشت «بکان» شدند، در آن‌جا مسکن گزیدند، در حدود سه - چهار سال اول به‌طور مستأجر، یا به‌صورت پرداخت عمل و بهره‌ی مالکانه کار می‌کردند، که آن هم با ضمانت حاج شیرعلی بود. در سابق که وسایل پیش‌رفته و ابزار مکانیزاسیون نبود، مقدار کمی از اطراف آن دشت کشت می‌شد، باقی دشت بلا استفاده بوده، فقط به‌صورت مرتع گوسفندان و چراگاه اسب، استر و گاو قرار داشت؛ به‌همین جهت حاج شیرعلی و برادرانش در فصل تابستان اسب‌ها، قاطرها و الاغ‌های خود را به‌منطقه‌ی "بکان" می‌فرستادند، زیرا آن نوع حیوانات در آن فصل در «کامفیروز» به‌واسطه‌ی گرما و پشه‌ی زیاد در اذیت بودند.

دو - سه سالی بدین‌منوال گذشت، تا این‌که سلیمان‌خان امینی، که در آن موقع مستأجر «خانیمن» بود و ملک «بکان» هم مربوط به«لطف علی‌خان معدل السلطنة» می‌شد، در این میان دخالت نموده و به‌نحوی خواست تا پای برادران کیانی را از دشت «بکان» کوتاه نماید. اوضاع چنین پیش آمد که معدل قرارداد سال بعد را به‌اختیار سلیمان‌خان گذاشت، یعنی او باید به‌امور مربوط به‌دشت «بکان» رسیدگی نماید.

در این‌موقع سلیمان‌خان رابطه‌ی خوبی با حاج شیرعلی نداشت، از آن طرف هم حضرات بویراحمدی با حاج شیرعلی رابطه‌ی قومی و خونی داشتند؛ سلیمان‌خان دستور داد تا اسب‌ها و دواب حاج شیرعلی و برادرانش را

در «بکـان» نگذارنـد، وقتـی کـه حـاج شـیرعلی ایـن صـحبت را شـنید، فـورا به‌طرف «شیراز» حرکت نموده، خدمت «لطف علی‌خان معدل» رفت.

حاج شیرعلی به‌معدل اظهار کرد که حاضر است تمام ملک «بکان» را یک‌جا خریداری نماید، سرانجام با مشارکت دو نفر از خواهرزاده‌گان خود به‌نام‌های حاج نورالله کیانی و حاج عبدالله امیدوار موفق شد در سال ۱۳۲۶ (ه ش) سراسراین دشت بزرگ را به انضمام کوه‌های اطراف، به‌مبلغ دویست هزار تومان خریداری نماید.

ملک مزبور از ابعاد ثبتی و حدود چهارگانه محدود است به: شرق آن به‌رودخانه‌ی سفید، غرب وصل به‌کوهستان دشتک، جنوب به‌کوه‌های لای سواران، لیلی وند، گر، تنگ براق و کوه‌هایی «چاهو» که بالغ بر هیجده هزار هکتار زمین مسطح می‌باشد، ولی از آب آن‌چنانی که بتواند تمام این زمین وسیع را مشروب نماید برخوردار نبود، سه - چهار چشمه بود، لکن همه فصلی بوده و در تمام سال آب نداشت، زراعت آن محدود می‌شد به‌اطراف روستای بکان، بقیه‌ی دشت خالی از سکنه و کشت و زرع بود.

در این‌موقع حضرات بویراحمدی ساکن در روستای «بکان» شامل همان ملاّمحمدابراهیم وعده‌ی دیگر، با شنیدن خبر خریدن ملک «بکان» و نواحی تابعه‌ی آن، سخت نگران گردیدند؛ نامه‌ی به‌آقای حاج شیرعلی و برادرانش مکتوب نموده، اعلام داشتند که نباید حاج شیرعلی «بکان» را می‌خرید، این ملک در تحت تصرف ما بوده و ما به‌هیچ وجه حاضر نیستیم ملک را تحویل بدهیم، یا شما را به‌عنوان مالک بشناسیم و در این محل راه بدهیم؛

همین‌طور هم شد، اهالی که تعداد جمعیت بیش‌تری در آن‌جا متمرکز شده بودند، حاضر به‌پرداخت بهره‌ی مالکانه به‌برادران کیانی نشدند، به‌صراحت شورش و قیام کردند.

حاج شیرعلی با مشورت برادرانش جمعیت زیادی بالغ بر ۳۰۰ نفر پیاده و سواره آماده نموده و به‌پاسگاه شکایت برد، مأمورین پاسگاه به‌همراه جمعیت و حاج شیرعلی برای روستای «بکان» حرکت نمودند، وقتی که مناطق

کوهستانی را طی کردند، به‌انتظار این‌که ممکن است حضرات بکانی استقامت نموده و از روستا دفاع کنند، ساعاتی توقف نموده و فورا وارد روستا نشدند.

لکن وقتی دیدند که خبری نشد، شروع به‌پیش روی به‌سوی روستا کردند، همین‌که جمعیت سواره و پیاده به‌همراه مأمورین پاسگاه به‌مدخل روستای «بکان» رسیدند، دیدند یکی از برادران ملاّمحمد ابراهیم با عده‌ی جمعیت متشکل از کوچک و بزرگ، زن و مرد، با دو رأس قوچ به‌استقبال حاج شیرعلی و برادرانش آمده‌اند. قوچ‌ها را سر بریدند، حاج شیرعلی و برادرانش را با کمال احترام وارد روستا نمودند.

ولی خود محمدابراهیم با چند تن دیگر حاضر نشد تا به‌استقبال حاج شیرعلی و برادرانش بیایند، او رفت در برج سمت شرقی «بکان» سنگر گرفت تا استقامت نماید، سرانجام مجبور شد روستای «بکان» را ترک کند. محمد ابراهیم رفت در «شیراز» پهلوی آقای محمد حسین‌خان قشقایی پسر «صولة‌الدولة» از او تقاضا نمود که یکی از دهات «زین‌الدّین» یا«رحمت آباد» را به‌او اجاره دهد، محمد حسین‌خان روستای «زین‌الدّین» واقع در ۳۰ کیلومتری دشت «بکان» را به‌او واگذار کرد، آقای محمد ابراهیم بیژنی به‌همراه هم‌پیمانا ن خود از «بکان» مهاجرت نموده، به‌روستای «زین‌الدین» رفتند.

در این‌موقع حاج دوست‌علی به‌حاج شیرعلی اظهار نمود که نباید این کار می‌شد، نباید مُلاّمحمد ابراهیم را نگران می‌کردیم، می‌دانم کسی که بتواند این ملک را نگه‌داری و عمران و آباد نماید، مُلاّمحمد ابراهیم بیژنی می‌باشد، این‌جا منطقه‌ی است که از «کامفیروز» هم نا امن‌تر می‌باشد؛ فقط این شخص می‌توانست این‌جا را حفظ و حراست نماید؛ حاج شیرعلی از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود، به‌حاج دوست‌علی می‌گوید: «تو برو به‌هر طریقی که می‌توانی مشهدی محمد ابراهیم را مجاب کن که در این‌جا بماند».

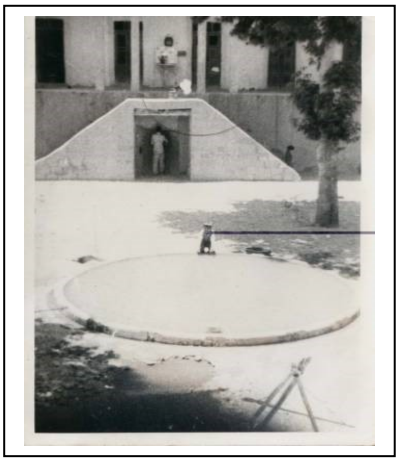
حاج دوست‌علی می‌آید نزد ملاّابراهیم به‌هر طریقی صحبت می‌کند که شاید بتواند او را راضی به‌ماندن در«بکان» نماید، اما موفق نمی‌شود، ملاّمحمدابراهیم می‌گوید: «من در جای که ملک شما باشد نمی‌مانم» رفت به‌ملک «زین‌الدّین».

بعد از گذشت چند سال، آقایان حاج مهدی کیانی و حاج عبدالله امیدوار به«زین‌الدین» رفتند، آقای ملاّمحمد ابراهیم و پسرانش به‌نام‌های حاج جمشید و مُلاّخورشید را مجاب نموده، آن‌ها را مجددا به‌روستای «بکان» منتقل کردند، تا زمان حاضر خیلی از زمین‌های آن‌جا به‌وسیله‌ی حاج جمشید و مُلاّخورشید به‌عمران و آبادی رسیده است، آن‌ها حدود ۳۰۰ هکتار زمین از ورثه‌ی حاج شیرعلی خریداری نمودند، اغلب آن را به‌احداث باغات اختصاص دادند.

اکنون مقداری از ملک «بکان» در اختیار پسران حاج شیرعلی و دو سه نفر از خواهرزاده‌گان حاج شیرعلی باقی مانده است، اما بالغ بر ۱۵/۰۰۰ هکتار آن در اثر عدم استفاده و احیاء نشدن، جزء منابع طبیعی‌اعلام گردید که بعدا به‌طوایف و تیره‌های ایل قشقایی واگذار شد، آن‌ها در آن‌جا اسکان شدند.

وضعیت زندگی و آمد و شد بزرگان کیانی

همین‌که اوضاع و احوال امنیتی و اقتصادی بر وفق مراد شد، بزرگان کیانی چندین ساختمان خوب و مجلل در«بکیان» برای خود برپا کردند، ساختمآن‌های که برای آن زمان بسیار زیبا و به‌لحاظ معماری و مهندسی بی‌عیب و نقص بود، هر کدام دارای اندرونی، بیرونی، مهمان‌خانه‌های جداگانه، مجهز و مفرو ش بودند، انواع وسایل پذیرایی در آن‌ها موجود بود؛ دو نفر پاکار و نوکر، پیوسته مسئول درب خانه بوده و همواره آماده‌ی پذیرایی بودند، چنآن‌چه مأمور و یا



مسئول دولتی جهت رسیدگی به‌امور منطقه و دِه می‌آمد، یا هر رهگذری به‌آن‌جا می‌رسید، به‌وسیله‌ی دو نفر خدمتکار راهنمایی می‌شدند، در یکی از این مهمان‌خانه‌ها استراحت می‌نمودند، چای، آب و غذا همیشه آماده بود، تا این‌که یکی از برادران برسد، مورد کار و مأموریت آن‌ها را جواب دهد.

مخارج و پذیرایی از مهمانان به‌صورتی ماه به‌ماه، بین ۳ برادر نوبتی بود، نوکرها حساب دقیق کار را در دست داشتند، هروقت نوبت یکی تمام می‌شد ، فوراً به‌خانواده‌ی دیگری اطلاع می‌داد.

از مهمان‌نوازی و برخورد نیکو با مردم و دستگیری از پا افتاده‌گان هیچ‌گونه دریغ نداشتند، همین‌که می‌فهمیدند خانواده‌ی از جهت معاش زندگی در مضیقه قرار دارد، از نظر لباس و اجناس کوتاهی نمی‌کردند. در امر صله‌ی ارحام هم همین‌طور، بسیاری از خانواده‌های سی‌سختی که هم‌اکنون در «کامفیروز» و دشت «بکان» ساکن‌اند، بحمدالله از وضعیت خوب زندگی بهره‌منداند، به‌وسیله‌ی همان برادران و بزرگان کیانی در این مناطق اسکان شدند، بعدها صاحب زمین، خانه و ثروت و مکنت گردیدند.

هیچ‌وقت واجبات دینی آن ۳ برادر فوت نمی‌شد، خمس و زکات خود را به‌نحو دقیق حساب می‌کردند، هرسه برادر اعمال واجب «حج» را که درآن زمان رفت و برگشتش بیش از شش ماه طول می‌کشید، انجام دادند.

ماه‌های محرم و صفر که می‌رسید، این سه برادر مشترکا یک نفر روحانی مخصوص به‌نام «سیدعلی اکبر حسامی - آباده‌ای» را در «بکیان» دعوت می‌کردند، در تمام شب‌های محرم و صفر مشغول عزداری و استماع مسایل دینی می‌شدند، هرشب بعد از پایان مراسم عزاداری و شنیدن توضیحات مسایل دینی، تمام اهل ده را شام می‌دادند. شام عبارت بود از برنج کامفیروزی با روغن خوش و گوشت گوسفند؛ قند وچای، سیگار و قلیان هم که جای خود داشت. برای خانواده‌ها و بچه‌ها به‌طور جداگانه در منزل شان شام فرستاده می‌شد این برنامه در طول دو ماه محرم و صفر مرتب ادامه داشت. روزها عده‌ی از اهالی ده سفره می‌دادند، ولی شب‌ها کلاً متعلق به‌این سه برادر و خواهرزاده‌گان شان بود.

بزرگان کیانی و روابط دوستانه با همسایه‌گان

از جمله روستاهای بلوک «کامفیروز» - «خانیمن» و «حاجی‌آباد» است، ملک «خانیمن» در همسایه‌گی «بکیان» و هم‌مرز با آن واقع است، مالکیت آن

متعلق به‌آقای «معدل‌السلطنهٔ شیرازی» بود، معدل در زمان «رضاشاه کبیر» شخصی فوق‌العاده ذی‌نفوذ و معتبر بود؛ او آدمی با سواد و ادیب زبردست بود. آقای معدل املاک زیادی در نواحی مختلف فارس، من جمله «خانیمن» - «کامفیروز» داشت. ملک «خانیمن» را همیشه به‌اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی می‌داد. آقای معدل آن‌قدر فردی با ملاحظه بود که چندین سال مال‌الاجاره از سلیمان‌خان نگرفت؛ حتی در آن سال‌های که مال الاجاره هم می‌گرفت، شاید نصف در آمد سالانه‌ی «خانیمن» را از آقای سلیمان‌خان نمی‌گرفت، ساختمان مجهزی در «خانیمن» وجود داشت که مربوط به‌خود آقای معدل بود، لکن آن را تحت اختیار سلیمان‌خان قرار داده بود.

سلیمان‌خان برادر دیگری داشت به‌نام «علی رضاخان» که در روستای «بیمور» زندگی می‌کرد، روابط این دو برادر با برادران کیانی همیشه در نوسان بود، گاهی باهم رابطه‌ی از نوع دوستی داشتند، بعضی اوقات با هم دشمن می‌شدند. تا این‌که در سال ۱۳۲۷ با هم طرح دوستی پایدار ریختند؛ تصمیم گرفتند تا و صلت و خویشاوندی بین آن دو فامیل بزرگ برقرار شود، آقای علی رضاخان امینی دارای دو همسر و شش پسر بود، از همسر اول سه پسر داشت که به‌نام‌های اسدالله‌خان، ابراهیم‌خان و اردشیرخان یاد می‌شدند، از زن دیگرش نیز سه پسر داشت که به‌نام‌های خداکرم‌خان، نصرالله‌خان و بهادرخان شناخته می‌شدند.

در آن موقع فقط سه برادر اولی بزرگ بودند، قرار شد که یکی از فرزندان علی رضاخان به‌نام اردشیرخان (پسر سوم زن اولی) با دختر حاج دوست‌علی کیانی ازدواج نماید، طی مراسم خواستگاری به‌توافق رسیدند، بیش از دو سه - سال ایاب و ذهاب میان طرفین برقرار بود، اما بنا به‌عللی وصلت واقع نشد، روابط و مناسبات به‌هم خورد، آقایان امینی نگران شدند، از طرفی املاک «خانیمن» و «حاجی‌آباد» به‌اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی بود.

افرادی در «حاجی‌آباد» زندگی می‌کردند که از همان باصری‌ها بودند، آقایان امینی برای این‌که بتوانند تلافی این ماجرا را بنمایند، چند نفر شکارچی باصری به‌نام‌های «جون علی» و «داراب» را که همیشه در کوه‌های جهت

شکار می‌رفتند و شکارچیان معروف و ماهر بودند، می‌بینند، آن‌ها را تحریک می‌کنند که چنآن‌چه در کوه‌های با افرادی از فامیل حاج دوست‌علی برخورد کردید، به‌هر طریق که شده اگر توانستید آن‌ها را بکشید، اگر نتوانستید، تفنگ آن‌ها را بگیرید و بیاورید، که جایزه‌ی بزرگ نزد من دارید.

از قضای روزگار، در فصل پاییز و اواخر آذرماه، دو نفر از افراد کیانی که عبارت بودند از: سیف‌الله کیانی، فرزند حاج پیرعلی و رضاقلی کیانی فرزند حاج دوست‌علی به‌همراه چند نفر تفنگ‌چی دیگر به‌نام‌های جهانگیر باصری داما حاج دوست‌علی، حاج شاه حسین معمرپور داماد حاج شیرعلی و سه - چهار نفر دیگر، با پای پیاده برای شکار به‌کوه انجیره (حدود همان حاجی‌آباد) می‌روند. موقعی که به‌کوه می‌رسند، برف شروع به‌باریدن می‌کند، آن چنان‌که نمی‌توانند به‌تعقیب شکار بپردازند، مغاره و اشکفتی در «تنگ انجیره» وجود دارد به‌نام «اشکفت اسمی» این گروه برای این‌که شب را در «اشکفت اسمی» بسر ببرند، راهی آن‌جا می‌شوند، هیچ خیال نمی‌کنند که ممکن است کسانی در تعقیب شان باشند. مثل این‌که همان جون علی و داراب به‌همراه دو نفر دیگر، آقایان کیانی را زیر نظر داشته‌اند، ولی تفنگ‌چیان کیانی که همان جهانگیر باصری و بقیه بوده‌اند، خیال می‌کنند که در این کوه، آن‌هم در چنین موقعیت برفی، کسی نمی‌تواند وجود داشته باشد، لذا با خاطرآسوده وارد «اشکفت اسمی» می‌شوند؛ مقداری سنگ‌چین در دهانه‌ی اشکفت بوده که تفنگ‌های خود را درهمان اول اشکفت به‌کنار سنگ‌چین‌ها می‌گذارند، خود مشغول صرف غذا و استراحت می‌شوند.

در این‌موقع تفنگ‌چیان باصری در بین خود چنین برنامه می‌ریزند که می‌رویم، اگر آقایان کیانی بیدار شدند، می‌گوییم ما آمده‌ایم تا امشب را پهلوی شما به‌سر ببریم، اگر بیدار نشدند، وسایل و تفنگ‌های آن‌ها را برمی‌داریم و می‌بریم.

بالاخره سرازیر می‌شوند، خیلی تحمل می‌کنند که شب از نیمه بگذرد، بلکه بخوابند، از دور و نزدیک استراق سمع می‌نمایند، تا یقین می‌کنند که آقایان کیانی و تفنگ‌چیان شان به‌خواب عمیق فرو رفته‌اند، برف هم همین‌طور

می‌بارد، آرام آرام به«اشکفت اسمی» نزدیک می‌شوند، ملاحظه می‌کنند که دو قبضه تفنگ در همان اول اشگفت، تکیه‌ی سنگ‌چین می‌باشد، خودشان را به‌آن دو قبضه تفنگ ۱۰ تیر و ۵ تیرپران که مربوط به‌جهانگیر باصری و رضاقلی کیانی بود ه می‌رسانند، آن‌ها را بر می‌دارند و راهی «حاجی‌آباد» می‌شوند. حالا دیگر دو قبضه تفنگ «برنو» برای آقایان باقی مانده است.

صبح زود وقتی که آقایان سیف‌الله، رضاقلی، جهانگیر، شاه حسین و دو - سه نفر دیگر همراهان از خواب بیدار می‌شوند، متوجه می‌گردند که تفنگ‌های شان را برده‌اند!

وضع به‌هم می‌خورد، همه از هم ناراحت و به‌زمین و زمان بد و بیراه می‌گویند، به‌یک دیگر فحش و دشنام می‌دهند. از آن‌جا که شب تا صبح برف باریده بود، معلوم بود که سارقین از چه راهی رفته‌اند، با همان دو قبضه تفنگ برنو دیگر راه می‌افتند، پی آن‌ها را برمی‌دارند، از رد پای آن‌ها که روی برف باقی بود، سارقین را تعقیب می‌کنند که به‌آن‌ها برسند، با دعوا و درگیری تفنگ‌های خود را از آن‌ها پس بگیرند، لکن به‌آن‌ها نمی‌رسند، ولی رد پای آن‌ها را تا «حاجی‌آباد» می‌رسانند، متوجه می‌شوند که جون علی، داراب و حسن به‌همراه دو نفر دیگر تفنگ‌ها را برده‌اند.

چون در آن زمان قانون حاکم نبود، حضرات کیانی و همراهان بدون هیچ مجوزی، مسلحانه به‌منزل جون علی وارد می‌شوند، در این‌جا جهانگیر فرصت نمی‌دهد که با مسالمت و درستی وارد صحبت شوند، فورا بنای درگیری را می‌گذارد، آن‌ها هم استقامت می‌کنند و تفنگ‌ها را نمی‌دهند. چون در آن روستا عده‌ی از باصری‌ها با جهانگیر وابستگی فامیلی داشتند، وضع طوری می‌شود که عده‌ی از اهالی به‌طرفداری از جهانگیر باصری و کیانی‌ها وارد میدان می‌شوند، عده‌ی دیگر به‌طرفداری از جون علی و داراب و حسن برمی‌خیزند، وضعی خطرناک به‌وجود می‌آید.

نهایتا عده‌ی ریش‌سفید نمی‌گذارند که وقایع مهم روی دهد، از جون علی و همراهان قول می‌گیرند که دو سه - روزی دیگر تفنگ‌ها را مسترد نمایند، ولی جون علی و داراب نه تنها به‌قول خود وفا نکرده و تفنگ‌ها را تحویل

ریش‌سفیدان محل، یا صاحبان اصلی نمی‌دهند، که در همان‌روز تفنگ‌ها را می‌برند در «بیمور» تحویل آقای ابراهیم‌خان امینی داده و جریان را برایش تعریف می‌کنند. ابراهیم‌خان اول دست‌پاچه می‌شود، چون فکر می‌کند که این‌ها کسی را کشته‌اند، خیلی اصرار می‌کند و قسم شان می‌دهد که راست بگویند و اصل ماجرا را تعریف کنند، آن‌ها قسم می‌خورند و جریان را دقیق تعریف می‌کنند. ابراهیم‌خان خوش‌حال می‌شود، آقایان را تشویق می‌کند.

اخبار جریان در «بکیان» به‌حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی رسید، خیلی نگران شدند، سیف‌الله، رضاقلی و جهانگیر را بسیار ملامت و سرزنش نمودند، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در آن زمان عرف این بود که اگر کسی تفنگ خود را از دست بدهد، درست مثل این بود که ناموس خود را از دست داده باشد، برای کیانی‌ها این کار بسیار ننگین و شرم‌آورد بود، لذا مایه‌ی نگرانی زیاد و تأثر عمیق حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی شد. در این‌موقع حاج شیرعلی کیانی در قید حیات نبود.

در طرف دیگر همسر سیف‌الله کیانی با ابراهیم‌خان عموزاده بود و دختر برادر سلیمان‌خان امینی می‌شد، این زن چندین مرتبه به‌منزل آن‌ها رفت تا بلکه ماجرا را به‌خوبی و ملایمت خاتمه دهد، ولی ابراهیم‌خان از راهی که در پیش گرفته بود، برنگشت. در آن زمان عرف و عادت رایج این بود که اگر زنی برای هر امر مهمی، چارقد خود را به‌منزل کسی می‌برد، صاحب منزل باید گذشت می‌نمود و قضیه هرچه بود، حل و فصل می‌گردید، حتی اگر مسأله‌ی قتل بود؛ اما آقایان امینی از این رسم عدول نموده و به‌ناموس خود هم احترام لازم را ننهادند.

عده‌ی ریش‌سفید از اهالی «کامفیروز» می‌روند، باز هم آن‌ها مجاب نمی‌شوند و تفنگ‌ها را نمی‌دهند. تا این‌که حاج دوست‌علی به‌آقای «معدل‌السلطنة» که مالک «خانیمن» و موجر آقای سلیمان‌خان امینی بود، مراجعه کرد، نامه‌ی از طرف آقای معدل آورد، باز هم حاضر نشدند، مجددا حاج دوست‌علی به‌آقای ناصرخان قشقایی مراجعه نمود، ناصرخان قشقایی (به‌رغم مشکلات دایمی موجود فی‌مابین) جوانمردی به‌خرج داده و نامه‌ی

مفصلی خطاب به‌سلیمان‌خان مکتوب نمود، باز هم مجاب نشدند و تفنگ‌ها را ندادند. در صورتی که از نظر ارزش پولی، دو قبضه تفنگ به‌پول همان زمان به‌مبلغ دو هزار تومان نمی‌رسید، ولی قضیه حیثیتی بود، از نظر خانواده‌ی کیانی و عرف و عادات آن زمان فوق‌العاده ننگین بود؛ خبر در همه‌جا پیچیده بود که: «تفنگ‌چیان سلیمان‌خان امینی، تفنگ پسران حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی کیانی را برده‌اند!»

همین برای سرشکسته‌گی کیانی‌ها کافی بود.

به‌هرحال، حضرات امینی از هیچ طریقی مجاب نشدند و تفنگ‌ها را ندادند، بدین‌ترتیب راهی جز اقدام به‌اِعمال زور باقی نماند، تا این‌که عده‌ی تفنگ‌چی پشت «خانیمن» را بستند و سلیمان‌خان امینی را به‌زیر آتش و گلوله گرفتند، او خود را در نهر «خانیمن» مخفی نمود، تیر به‌او اصابت نکرد، این برنامه هم شکست خورد.

در آن موقع ۴ دانگ از ملک «منصورآباد» جزء مالکیت حاج دوست‌علی و برادرانش بود، دو دانگ دیگر در مالکیت ابراهیم‌خان امینی و برادرانش قرارداشت، حضرات امینی هنوز مال‌الاجاره‌ی آن‌جا را نبرده بودند، ابراهیم‌خان در «منصورآباد» کدخدای داشت به‌نام ایمان‌قلی سهامی که تمام اجناس مالکانه‌ی آقایان ابراهیم‌خان، اسدالله‌خان و اردشیرخان در انبار کدخدا ایمان قلی سهامی بود که بالغ بر ۶۰۰۰ من برنج بار صاف می‌شد، حاج دوست‌علی در این‌جا به‌فکر افتاد که برنج آقایان امینی را به‌گروگان ببرد؛ در این‌موقع حاج دوست‌علی و برادرانش مالکیت ۱۰ روستا را دارا بودند، چنان‌که همه‌ی رعیت‌ها گوش به‌فرمان حاج دوست‌علی و برادرانش بودند.

حاج دوست‌علی به‌کدخداهای چند روستا دستور داد: «هر چه الاغ در روستاهای تابعه‌ی خود دارند، همه را صبح زود حرکت دهند، به«منصورآباد» برسانند، تا برنج مال‌الاجاره‌ی آقایان اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان را به «بکیان» حمل نمایند.»

خود حاج دوست‌علی نیز صبح زود به‌همراه ۱۰- ۲۰ نفر تفنگ‌چی، به‌مقصد روستای «منصورآباد» حرکت نمود «منصورآباد» را محاصره کرد،

ساعتی بعد هر چه جمعیت رعیت و الاغ در این چند روستای تحت تملک کیانی‌ها بود، همگی به«منصورآباد» رسیدند، غوغای برپاشد، هرچه برنج در انبار کدخدای اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان موجود بود، بارالاغ‌ها نموده، به«بکیان» حمل کردند، برنج را در انبار حاج شیرعلی انداخته، درش را قفل زدند، خود راحت در خانه‌های خود نشستند.

اخبار به‌آقایان اسدالله‌خان، سلیمان‌خان و ابراهیم‌خان امینی دادند، آقایان امینی به‌شیراز رفته، در دادگاه و ژاندارمری شکایت بردند، آقای سرهنگ احراری فرمانده هنگ ژاندارمری آن زمان «شیراز» شخصا کار رسیدگی به‌این پرونده را به‌عهده گرفته و به«بکیان» در منزل حاج دوست‌علی کیانی آمد. حاج دوست‌علی با صراحت به‌سرهنگ احراری گفت: «اگر کدخدا منشی باشد، باید تفنگ‌های مارا بدهند، برنج شان را ببرند، ولی اگر قانونی باشد، من برنج آن‌ها را نیاورده‌ام.»

سرهنگ احراری هم بدون اخذ نتیجه به«شیراز» برگشت.

کارهمچنان لاینحل ماند تا فصل بهار شد، در اردیبهشت ماه که عشایر ایل قشقایی جهت ییلاق حرکت نمودند، آقایان امینی به‌ناصرخان قشقایی متوسل شدند، تا بلکه او بتواند جریان را خاتمه دهد، ناصرخان به‌آن‌ها گفته بود:

«من زمستان به‌شما نامه نوشتم که تفنگ‌های حاج دوست‌علی را بدهید، شما توجه نکردید.»

بالاخره ناصرخان قشقایی پادرمیانی کرد، آقایان احمدخان کشکولی و بهرامخان حیدری را در«بکیان» پهلوی حاج دوست‌علی فرستاد که باهم بروند در چادر ناصرخان و در آن‌جا باهم صلح نمایند، که چنین هم شد، حاج دوست‌علی حاج عبدالله امیدوار و جهانگیر باصری را فرستاد در «بیمور» تا تفنگ‌ها را پس گرفتند، آقایان ابراهیم‌خان و اسدالله‌خان امینی هم چند روز بعد به‌حسین آقا لامع حواله دادند و برنج شان را تحویل گرفتند. به‌دنبال این جریانات که بین دو همسایه‌ی مهم محل به‌وجود آمد، مدتی روابط آقایان کیانی و امینی قطع شد، تا زمان دیگری که شرحش در آینده‌ی همین کتاب به‌نظر خواننده‌گان محترم خواهد رسید.

کیانی‌ها و باصری‌ها[1]

طایفه‌ی باصری به‌طور نیمه‌عشایر و کوچرو بودند، تابستان‌ها به‌نواحی سرحد «دژکرد» می‌رفتند، زمستان‌ها در همسایه‌گی کیانی‌ها، در محلی موسوم به‌صحرای «بُنار» قرار داشتند. از آن‌جا که این طایفه هم‌پیمان با ایل قشقایی بوده و تحت امر «صولةالدولة» زندگی می‌کرد؛ از طرف دیگر کیانی‌ها همیشه با جناب «صولةالدولة» و فرزندانش مشکل داشتند، «صولةالدولة» و فرزندان او تا می‌توانستند از هروسیله‌ی، من‌جمله تحریک طایفه‌ی باصری برضد کیانی‌ها استفاده می‌کردند. مخصوصا که باصری‌ها، در طول شش ماهه‌ی دوم هرسال، درست در بیخ گوش کیانی‌ها سکنی داشتند

از دیگرسو، در سلسله‌مراتب بازئ قدرت در سطوح فوقانی، جناب «صولةالدولة» با «قوام السلطنة شیرازی» خصومت داشت، کیانی‌ها از آن بابت که در ابتدا اجاره‌دار، سپس کدخدا و کلانتر قوام بودند، سرانجام مالک املاک قوام شدند، بدین‌ترتیب خواهی نخواهی به‌نحوی مربوط به‌اردوگاه «قوام السلطنة» می‌شدند؛ از این بابت، گاهی اوضاع طوری پیش می‌آمد که کیانی‌ها به‌گونه‌ی ناخواسته در خط مقدم مبارزه میان آن دو قطب قدرت موجود در فارس قرار می‌گرفتند؛ در این راستا متحمل زحمات زیاد و هزینه‌های گزاف نیز می‌شدند.

---

[1] **- علامه‌ی دهخدا در لغت‌نامه‌ی خود به‌نقل از منابعی چون: جغرافیای سیاسی کیهان و فارس‌نامه‌ی ناصری، طایفه‌ی باصری را چنین معرفی نموده است: «باصری یکی از ایلات خمسه‌ی فارس است که مرکب از ۳۰۰۰ خانوار می‌باشد، قشلاق این طایفه در بلوك سروستان، کوار و «کُربال» و ییلاق آن در بلوك ارسنجان و کمین است، تیره‌های باصری عبارتند از چار بنیجه، شکاری، علی قنبری، علی میرزایی، ویسی.**
از زمان صفویه حکومت و ضابطی این ایل ضمیمه‌ی حکومت ایل عرب بود، زبان تیره‌های باصری فارسی است، جز چاربنیجه که ترکی می‌باشد. میرشفیع خان باصری پسر میرمهدی خان عرب شیبانی ضابط ایل باصری بود، بعد از او پسرش محمد صادق خان (متوفی ۱۲۷۹) ضابط ایل باصری گردید. او در فوج سرباز عرب منصب یاوری داشت، از چنان فراستی برخوردار بود که از دور می‌توانست با حرکت دادن دست هر نویسنده متوجه مطالب مکتوب بشود...
لغت نامه‌ی دهخدا، حرف ب - باصری (ناشر)

باصری‌ها در فصول پاییز و زمستان اغلب گاوها و حیوانات شان را در صحرای «خانیمن» و «بکیان» روی سفال شلتوک می‌چرانیدند، آن‌ها از این نظر با مانع و مشکلی مواجه نبودند. یک روز دو - سه نفر از طایفه‌ی باصری درحالی که مشغول چرانیدن گله‌گاو باصری‌ها در صحرای «بکیان» بودند، در همان موقع گاوهای خود اهالی «بکیان» نیز در صحرا سرگرم چرا بودند، چوپانان باصری‌ها گاوهای بکیانی‌ها را زیر نظر می‌گیرند و مشاهده می‌نمایند که یک گاو ماده پستانش پر از شیر می‌باشد، می‌فهمند که این گاو تازه زاییده است. در آن زمان اگر گاوی در شش ماهه‌ی دوم سال زایش می‌نمود در زندگی خانواده‌ی صاحبش اثر خیلی مطلوب داشت، چنان‌که می‌توانست زندگی یک خانواده را به‌واسطه‌ی لبنیات تأمین نماید. چوپان‌های باصری گاو را حرکت می‌دهند و می‌آورند به‌داخل روستای «بکیان» پرسش می‌نمایند که این گاو مال کیست؟

باید گوساله‌اش را هم بیاورد تا آن را ببریم؛ یاللعجب!

در این‌موقع حاج شیرعلی و برادرانش امور دِه را در دست داشتند، مسئولیت بزرگ‌تریٔ دِه با حاج شیرعلی بود. حاج شیرعلی به‌آن‌ها جواب می‌دهد که:

«شما نمی‌توانید گاو کشاورز این روستا را ببرید، صاحب این گاو چیزی جز همین یک گاو ندارد.» باصری‌ها اصرار می‌کنند که: «نه! باید گوساله‌اش را بیاورند تا گاو و گوساله‌اش را با هم ببریم!»

ناچار درگیری پیش می‌آید، از آن‌جا که حاج شیرعلی آن قدر زرنگ و زبردست بود که یک تنه با چند نفر برابری می‌کرد، با چوب و چماق به‌آن‌ها حمله می‌برد، سرو دست آن‌ها را می‌شکند، اهالی دِه باخبر می‌شوند، گروه باصری هم عده‌ی دیگر را وارد کارزار می‌کنند، یک روز و یک شب درگیری به‌وجود می‌آید، سرانجام شکست می‌خورند و می‌روند.

تا زمانی دیگر که اهالی «بکیان» برای تهیه‌ی هیزم جهت سوخت منزل به‌جنگل می‌روند، عده‌ی از باصری‌ها به‌آن‌ها حمله می‌نمایند، تعدادی از دواب هیزم‌کشان را باخود می‌برند، اخبار به‌حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی می‌رسد،

فورا حرکت می‌نمایند و در حوالی روستای «گرمه» به‌آن‌ها می‌رسند، زدوخورد شروع می‌شود، دو طرف مسلح بوند، طی دو ـ سه ساعت جنگ، یک نفر از باصری‌ها به‌نام صفرعلی باصری با تفنگ حاج دوست‌علی کشته می‌شود، دواب و اموال بکیانی‌ها را برمی‌گردانند و به«بکیان» می‌آیند.

پس از کشته‌شدن صفرعلی باصری آتش جنگ بین باصری‌ها و کیانی‌ها شعله‌ور می‌گردد، تا این‌که عده‌ی خیراندیش بین حاج شیرعلی و برادرانش از یک طرف و حضرات باصری در طرف دیگر، وساطت نموده و اصلاح به‌وجود می‌آورند. رسم و رسوم سابق این بود که "خون‌بها" یا "خون‌بستی" می‌دادند، خون‌بها همان پول یا مال بود، ولی خون‌بست از این قرار بود که چنآن‌چه مقتول پسری داشته باشد، از طرف خانواده‌ی قاتل دختری به‌پسر مقتول می‌دادند تا با هم ازدواج نمایند، به‌وسیله‌ی این قوم و خویشی کدورت‌ها و کینه‌ها از میان طرفین برداشته شود.

بدین‌وصف یکی از دختران حاج شیرعلی را به‌عنوان خون‌بست به‌عقد پسر مقتول به‌نام جهانگیر باصری درمی‌آورند، چون درآن موقع دختر کوچک بود، قرار و مدار می‌گذارند که سه ـ چهار سال از میان بگذرد تا دختر بزرگ و بالغ شود، غافل از این‌که پس از گذشت دو ـ سه سال «رضا شاه پهلوی» روی کار آمد، امنیت در مملکت حاکم شد. در این‌موقع حاج شیرعلی با ازدواج دخترش با پسر مقتول موافقت نکرد، چون وضعیت اجتماعی خانواده‌ی مقتول با خانواده‌ی حاج شیرعلی نا برابر بود. حاج شیرعلی به‌وسیله‌ی مأموران ژاندارمری رضا شاه موفق شد تا طلاق دخترش را بگیرد.

با گذشت زمان دیگری مجددا اوضاع مملکت به‌هم خورد و سلطنت رضاخان سقوط نمود، دوباره اوضاع و احوال بر وفق مراد چپاول‌گران گردید، در این‌موقع حضرات باصری بنای راهزنی و حملات به‌کیانی‌ها را شروع نمودند، گرچه نمی‌توانستند علنا اقدام به‌این موارد نمایند، ولی راه‌بندی و سرقت‌های شبانه را شروع کردند.

حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی هم در «بکیان» ساکن بودند، طوری نبود که بشود آن‌ها را تعقیب و یا سرکوب نمود. تا این‌که با پادر

میانی شخصی به‌نام «عسکرخان دژکردی» و یک نفر روحانی معمم به‌نام آقای رجایی مجددا بنای صلح و سازش شروع شد، مبنی بر این‌که پسر مقتول خانه‌اش را در «بکیان» بیاورد، دختر حاج دوست‌علی را به‌عقد او در آورند، موازی چهار هکتار زمین هم برای تأمین مخارج به‌او دادند، پس از این وصلت دیگر بین باصری‌ها و برادران کیانی اختلافی پیش نیامد.

اشخاص و چهره‌های سرشناس سابق کامفیروز

«کامفیروز» کنونی شامل قریب به‌چهل روستای مهم، پر درآمد و حاصل‌خیز می‌باشد، قبلا تعداد ۱۴ روستای مهم آن در مخزن «سد درودزن» قرار گرفته و به‌زیر آب رفت، بقیه‌ی آن تحت کشت برنج قرار دارد. به‌طوری که قبلا گفته شد، تا حدود ۵۰ سال قبل از این، هریک از روستاها تحت تصرف افرادی که به‌عنوان «مالک» یا «مالکین» شناخته می‌شدند، قرار داشته و نظم و نسق هر روستا زیر نظر مالک، یا کدخدای همان روستا انجام می‌پذیرفت، در آن زمان در تمام ایران همین عرف حاکم بود.


ملامحمدعلی صادقی بوگر به‌همراه فرزندش یدالله صادقی

«کامفیروز» نیز از آن قاعده مستثنی نبود؛ چون دولت‌های مرکزی در عین حال که خیلی ضعیف بودند، آن‌قدر دچار گرفتاری و سردرگمی بودند که به‌این

گونـه مسـایل رسـیدگی نمـی‌کردنـد، بنـابراین درهرجـا خـان و مالـک حکومـت دل‌خواه خود را داشت.

اوضاع «کامفیروز» چنین بود: در روستای «بیمور» علی رضاخان امینی بود که مالک آن‌جا محسوب می‌شد، همچنین نیمی از املاک علی‌آباد را نیز در اجاره‌ی خود داشت، کمااین‌که در خود علی‌آباد مُلاّچوپان علی ستوده هم بود که ریاست علـی‌آباد را بـه عهده داشت. در روستای «مهجن‌آباد» کـه مالکیت آن متعلق به‌خسروخان قشقایی بود، امور ریاست و کدخدایی آن‌جا به‌عهده‌ی آقایـان مُلاّکیامرث فیروز و حاج قربان علی رستگار بود. در «مشهدبیلو» که ۳ دانگ از مالکیت آن متعلق بـه‌آقایـان کوچـک‌خـان و مهدی‌خـان جوانمردی بـوده و ۳ دانگ دیگرآن مربـوط بـه"وصـال شیرازی" بـود، همـان مهدی‌خـان جوانمردی عهـده‌دار ریاسـت «مشـهدبیلو» بـود، بعدها آقایـان حـاج خداکرم و مُلاّخوشـیار قدرت گرفتند.

در «خرم مکان» و قلعه‌ی «چغا» که مالکیت آن‌ها مربوط به‌مشیر دفتر و حـاج سیدحمد دبیری بـود، ریاست و کدخدایی آن‌جـا بـه‌عهـده‌ی حـاج سیداحمد دبیـری قـرار داشـت، البتـه ۳ دانـگ از امـلاک قلعـه‌ی «چغـا» مربـوط بـه‌غـلام رضاخان ایلخانی و ۳ دانگ دیگرآن متعلق به‌آقای حـاج سیدمحمد دبیری بـود کـه ریاست و کدخدایی املاک متعلق به‌غلام رضـاخـان ایلخـانی‌بـه‌عهده‌ی مُلاّحیدر موثقی بود. در روستای «لیرمنجان» که موقوفه‌ی "مؤیدالملک شیرازی" بود، قبلا ریاست آن بـه‌عهده‌ی حـاج علـی‌محمد دهقان بـود؛ بعد از او امـور ریاسـت و کدخدایی آن محل به‌عهده‌ی حاج محمد جان دهقان فرزند حاج علی‌محمد گذاشته شد، قلعـه‌ی یهود یـا همـان خواجـه‌ی امروزی کـه مـالکیتش متعلـق بـه‌سهرابخـان قشقایی بـود، سمت کدخدایی و ریاست آن بـه‌عهده‌ی حـاج حسن قلـی رضـایی کودینی قرار داشت. در ناحیه‌ی «تنگ شول» حاج غلام رضا رمضانی بود که بزرگـتر آن‌جا محسوب می‌شد.

امـا در «کـامفیروز» شمالی: یکـی از روسـتای‌هـای مهم و پر جمعیت آن «خـانیمن» بـوده و مـی‌باشـد، مالکیـت آن متعلـق بـه‌آقـای «لطـف‌علـی‌خـان معدل‌السلطنة شیرازی» - (یکـی از معتبرتـرین وکـلای نـام دار شـیراز) بـود،

امور کدخدایی و ریاست ملک مزبور را سلیمان‌خان امینی عهده‌دار بود، این وضع تا سال ۱۳۳۸ (ه ش) که معدل در قید حیات بود، ادامه داشت، پس از فوت معدل‌السلطنة، املاک «خانیمن» به‌برادرانش ابراهیم و محمد علی معدل و خواهرانش اخترالملوک و تاج الملوک معدل به‌ارث رسید، زیرا آقای لطف علی‌خان «معدل‌السلطنة» اصلا فرزند نداشت.

در سال ۱۳۳۸ (ه ش) برادران و خواهران معدل ملک «خانیمن» را به‌حضرات کیانی فروختند، و قتی که ملک به‌کیانی‌ها رسید، سلیمان‌خان برطرف شد، خود کیانی‌ها، همزمان چهار نفر کدخدا در آن‌جا معین کردند که هرکدام عبارت بودند از آقایان: مشهدی امرالله کیانی - ابوالمحمد دهقان - طهمورث خرد و خیرالله رنجبر؛ آن ۴ نفر اموری مربوط به‌نظم و نسق روستای «خانیمن» را عهده‌دار شدند.

روستای «بکیان» که مالکیت آن مربوط به‌کیانی‌ها بود، ورثه‌ی آقایان حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی در همان روستا ساکن بودند، خودعهده‌دار نظم و نسق روستای «بکیان» بودند، در روستای «پالنگری» که مالکیت آن نیز مربوط به‌ورثه‌ی حاج شیرعلی، حاج پیرعلی ، حاج دوست‌علی، حاج نورالله، حاج عبدالله و حاج خیرالله بود، چهار نفر کدخدا معین نموده بودند که به‌نام‌های حاج درویش‌علی هوشیار، مشهدی عطاء حق پرست، گرگعلی رمضانی و سیدرضا کریمی یاد شده و مشترکا عهده‌دار نظم و نسق روستا بودند، در «ده‌کهنه» که مالکیت آن نیز مربوط به‌کیانی‌ها می‌شد، باز هم چهار نفر کدخدا به‌نام‌های کابارانی، حاج گل محمد، مشهدی میرزابابا و حاج شیرزاد معین شده بوند که امور اداره‌ی ده را عهده‌دار بودند.

در روستای «حسین‌آباد» که مالکیت آن نیز مربوط به‌کیانی‌ها می‌شد چهار نفر کدخدا عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بودند. در حسین‌آباد دو گروه مستقر بودند: گروهی متشکل از حضرات شولی به‌نام‌های حاج علی‌رحم ، حاج محمد قلی، حاج محمد علی، حاج براتعلی، مشهدی صفی‌خان؛ و گروه دیگری متشکل از حضرات بویراحمدی که گفتیم پشت خویشاوندی و نسبی با کیانی‌ها داشتند. نصف «حسین‌آباد» را حضرات شولی تشکیل می‌دادند، نصف دیگر آن را

همـان حضـرات بویراحمـدی کـه شـامل مشـهدی محمدعلـی سـی‌سـختی، کاجمشـید مؤمنی، فاضل و برادران گودرزی می‌شدند.

در سال ۱۳۳۶ (ه ش) حضرات شولی به‌واسطه‌ی اختلافی که بـا کیـانی‌هـا پیدا نمودند از حسین‌آباد رفتند، به‌دنبال آن کلیه‌ی اختیارات «حسین‌آباد» به‌دست حضرات سی‌سختی افتاد. بعدا یک خانوار دیگر به‌نام ایمانقلی سهامی بـه‌همـراه پسرش حاج عزیز سهامی در «حسین‌آباد» مستقر گردیدند. تـا زمـان اصـلاحات ارضی که مالکیت آن مربوط بـه‌کیـانی‌هـا بـود افراد فوق‌الذکر عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بودنـد. در روسـتای «منصـورآباد» کـه چهـار دانـگ مـالکیتش متعلـق به‌کیانی‌ها بود و دو دانگ دیگرآن مربوط به‌علی رضاخان امینی می‌شد، کلیه‌ی ششدانگ کدخدایی به‌عهده‌ی حاج علمدار رشیدی بود.

در «قلعـه‌نـو» کـه کلیـه‌ی مالکیـت آن متعلـق بـه‌کیـانی‌هـا بـود، چهـار کدخـدا به‌نام‌های حاج نور علی سلطانی، زیاد ایزدی، حاج نظر علی و مشهدی قیطاس عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بودند، در روسـتای «کهمین» کـه بـاز هـم سـه دانـگ آن‌جا مربوط به‌کیانی‌ها می‌شد، دو - سـه نفر کدخدا بـه‌نـام‌هـای حـاج علـی بابـا، حـاج دهراب رحیمی و حـاج رحمن عهده‌دار نظم و نسـق آن‌جـا بودنـد، دو دانـگ دیگر املاک کهمین مربوط به‌آقایان حاج غلام زمان پور و نوازالله جهان‌شـاهی می‌شد، یک دانگ باقی‌مانده مربوط به‌حاج یدالله‌خان صادقی بوگر بود.

دیگر روستای «باغ نو» بود که تمـام ۶ دانـگ مـالکیت آن مربـوط بـه‌آقایـان حـاج سیدمحمد دبیـری و عبـاس‌خـان دبیـری مـی‌شـد، یـک نفـر بـه‌نـام حـاج میـرزا ابوالحسن دبیری کدخدا و عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بود، برای مـدتی دو دانـک کدخدای آن به‌عهده‌ی شخصـی بـه‌نـام‌الله داد بـارانی شـولی قـرار داشـت. روسـتای دیگـری بـه‌نـام «گرپـاچ» بـود کـه تمـام ۶ دانـگ آن متعلـق بـه‌آقـای امـان‌الله‌خـان قشقایی بود، او خود در آن‌جا سکونت داشته و عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بود.

«چهار قلعه‌ی تل سرخ» کـه قبلا متعلـق بـه«صـولة‌الدولـة» بـود، بعدا چهـار دانگ و نیم مالکیت آن‌جاها به‌حاج شیرعلی و برادرانش منتقل شد، تا زمانی که تحت مالکیت حاج شیرعلی و برادرانش قرار داشت، کدخداهای آن‌جـا هریـک

به‌نام‌های سیدمحمد رضا حسینی، سیدعلی رضا حسینی، حاج دادرس قاسمی و حاج قربان علی بودند.

مالکیت یک دانگ و نیم املاک «تُل سرخ» مربوط به‌حاج اسدالله هوشمند پسر کربلایی غلام رضا بود که خود سرپرستی آن را عهده‌دار بود. و روستای «ملک آباد» که آخرین روستای «کامفیروز» شمالی بود، قبلا متعلق به‌آقای ملک منصورخان قشقایی بود، سمت کدخدایی آن به‌عهده‌ی مشهدی علی اکبر بود، در سال ۱۳۳۸ آقای غلام حسن‌خان درودی املاک «منصورآباد» را از آقای ملک منصورخان قشقایی خریداری نمود، تا زمانی که در مخزن سد داریوش قرار نگرفته بود، شخصا عهده‌دار نظم و نسق آن‌جا بود.


غلام حسن خان درودی

قتل‌های واقع در لیرمنجان و اتهام به‌برادران کیانی

پس از این‌که حاج شیرعلی کیانی املاک «تل سرخ» و «عادل آباد» را از ملک منصورخان قشقایی در تهران خرید، دو قلعه‌ی دیگر به‌آن اضافه نمود. بنابراین نیاز به‌نیروی انسانی داشت، زیرا در آن زمان وسایل کشاورزی و دستگاه‌های پیش رفته‌ی مکانیزاسیون امروزی موجود نبود. عده‌ی از زارعین «لیرمنجان» به‌نام‌های سیدمحمد رضا حسینی، سیدعلی رضا حسینی و چند نفری دیگر از قوم و خویشان شان، که در حقیقت مردمی زرنگ و آبرومندی بودند، می‌آیند در «بکیان» با حاج شیرعلی صحبت می‌کنند و می‌گویند:

«چون در «لیرمنجان» زمین زراعتی کم می‌باشد، ماهم آب و ملک حسابی نداریم، چنآن‌چه ممکن باشد در روستای تل سرخ، یا عادل‌آباد مقداری زمین به‌ما بدهید تا خانه و زندگی خود را در همآن‌جا ببریم، مشغول کشت و زرع شویم، مال‌الاجاره می‌دهیم، اگر شرایط دیگری هم داشته باشد، می‌پذیریم.»

حاج شیرعلی و برادرانش موافقت می‌کنند. قرارداد کتبی بدین‌مضمون می‌نویسند که آقایان سیدمحمد رضا و سیدعلی رضا حسینی به‌همراه بقیه‌ی اقوام خود از «لیرمنجان» به‌عادل‌آباد و «تُل سرخ» نقل مکان نمایند. پس از انعقاد این قرارداد، آقای سیدعلی رضا مال و دواب آماده می‌کند تا وسایل خانه و زندگی خود را حمل نماید؛ موقعی که به«لیرمنجان» می‌رسد، یک نفر به‌نام غلام علی، برادرزاده‌ی حاج علی‌محمد کدخدای وقت «لیرمنجان» برای او ایجاد مزاحمت می‌کند، نمی‌گذارد که سیدعلی رضا خانه‌اش را حرکت دهد، پس از مقداری بحث و مشاجره‌ی لفظی، با یک دیگر درگیر می‌شوند، چون غلام علی قدرت زیادتری داشته و قوی‌تر از سیدعلی رضا بوده، حرکت می‌کند که سیدعلی رضا را دستگیر نماید، در این‌موقع سیدعلی رضا یک قبضه تفنگ دو لول سوزنی به‌همراه خود داشته، وقتی که احساس خطر می‌کند، با همان تفنگ دو لول خود به‌طرف غلام علی شلیک می‌کند، غلام علی فورا نقش بر زمین می‌شود، سیدعلی رضا به‌طرف آن دست رودخانه فرار می‌کند، تا اهالی «لیرمنجان» خبر می‌شوند، کار از کار گذشته بود.


حاج علی محمد دهقان

سیدعلی رضا خودش را به«تُل سرخ» می‌رساند، اهالی مشغول کفن و دفن غلام علی می‌شوند، حاج علی‌محمد دهقان کدخدای «لیرمنجان» به‌مقامات دولتی شکایت می‌برد و اتهامات قتل را متوجه حاج شیرعلی عنوان می‌نماید و تصریح می‌کند که: «سیدعلی رضا به‌دستور حاج شیرعلی کیانی غلام علی را کشته است.»

مسئولین حکومتی، حاج شیرعلی را دستگیر و زندانی می‌نمایند، به‌حاج شیرعلی می‌گویند: "باید سیدعلی رضا را تحویل بدهی" حاج شیرعلی کیانی در پی این ماجرا حدود ۲ ماه در «شیراز» زندانی می‌شود. در طول این‌مدت ۲ ماه سیدعلی رضا در منزل حاج شیرعلی به‌سر می‌برده، ولی در زندان

هرچه به‌حاج شیرعلی فشار می‌آوردند که "باید سیدعلی رضا را تحویل بدهی" اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، مسئولین هم دست از سر حاج شیرعلی بر نمی‌دارند.

در این میان حاج شیرعلی به‌حاج دوست‌علی پیغام می‌فرستد که: "بروید در «تنگ شول» آقای حاج سیدمحمد علی میر باقری و یک عده‌ی دیگر از ریش‌سفیدان «کامفیروز» را ببرید به‌منزل حاج علی‌محمد دهقان، روی بزنید، بلکه حاج علی‌محمد لیرمنجانی رضایت بدهد، یا خون‌بها بگیرد. "حاج دوست‌علی و حاج پیرعلی هم این کار را می‌کنند، با آوردن آقای حاج سیدمحمد علی میر باقری و عده‌ی ریش‌سفید به‌منزل حاج علی‌محمد، هر چه از اوخواهش و تمنی می‌کنند، حاج علی‌محمد مجاب نمی‌شود. آقایان هم نگران و دل‌خور بر می‌گردند.

اتفاقا از بدشانسی و برگشت روزگار، سه - چهارشب بعد عده‌ی به‌منزل حاج علی‌محمد دهقان می‌ریزند، شب‌هنگام او را در رخت خواب به‌قتل می‌رسانند. مهاجمان آن‌قدر ظریف کار می‌کنند که حتی همسر مقتول در همان منزل، در همان بستر خواب، متوجه نمی‌شود. پس از جاری شدن خون در رخت خواب بیدار می‌گردد؛ تا مردم خبر می‌شوند و به‌خود می‌آیند، و از هم دیگر می‌پرسند که: «قاتل یا قاتلان چه کسی هست و چه کسی نیست» کار از کار گذشت، قاتل هرکه بود، در رفت.

ملک «لیرمنجان» از قدیم موقوفه بود، متولی آن شخصی مهم به‌نام "مؤید الشریعة شیرازی" بود، که در دستگاه حکومتی اقتدار بالای داشت؛ اتهام این قتل را به‌حاج دوست‌علی کیانی می‌زنند، قوای انتظامی به‌سرکردگی یکی از افسران آن زمان به‌نام «سروان ازهاری[۱]» جهت بررسی قتل حاج علی‌محمد دهقان لیرمنجانی به «کامفیروز» آمده و در روستای «بکیان» به‌منزل حاج دوست‌علی وارد شد، در آن‌جا تحقیقات خود را شروع کرد، در نهایت

[۱] - همان تیمسار ارتشبد ازهاری که در جوش انقلاب سال ۱۳۵۷ قبل از شاپور بختیار نخست‌وزیر شاه شد و در بسیاری از شهرهای بزرگ حکومت نظامی برقرار کرد.

به‌صراحت اتهام قتل حاج علی‌محمد دهقان لیرمنجانی را به‌حاج دوست‌علی وارد نمود، مستقیما به‌حاج دوست‌علی‌گفت:

«تو خودت حاج علی‌محمد لیرمنجانی را کشته‌ی، باید با این پرونده به‌«شیراز» بیایی، تا تو را تحویل دستگاه قضایی بدهیم.»

حاج دوست‌علی هرچه به‌خدا و قرآن و قسم متوسل شد، جناب سروان ازهاری قبول نکرد، به‌مأمورین دستور داد تا حاج دوست‌علی را دستگیر نمایند، در این‌موقع حاج دوست‌علی مشغول کشیدن قلیان بوده و با همان قلیان بر سر جناب سروان ازهاری کوبید، چنان‌که قلیان خُرد شد و فرق جناب سروان ازهاری هم شکست و بنای خون‌ریزی نمود؛ چون تعداد سربازان تحت امر سروان ازهاری بیش از ۱۸ نفر نبودند، نتوانستند حاج دوست‌علی را دست‌گیر نمایند.

سروان ازهاری به‌ناچار دستور حرکت داد، مأموران به‌فرماندهی سروان ازهاری با سر شکسته راهی «شیراز» شدند، با این قصد که مجددا با قوای بیش‌تر بر گردند، تا بتوانند حاج دوست‌علی کیانی را دست‌گیر نمایند، وقتی که سروان ازهاری با قوای بیش‌تر به‌«کامفیروز» برمی‌گردد، بعد از ظهر بوده، بنابراین مجبور می‌شوند، شب را در «حسین‌آباد» - «کامفیروز» بمانند، با این قصد که فردا صبح به‌طرف «بکیان» حرکت کنند.

اما در بین راه، جنگ‌جویان طایفه‌ی فارسی‌مدان به‌سر کردگی حسین‌خان فارسی‌مدان و عده‌ی دیگر از کلانتران فارسی‌مدان درآن دست رودخانه، سروان ازهاری را زیر نظر می‌گیرند و می‌فهمند که او و افراد زیر فرمانش، امشب در «حسین‌آباد» ماندگاراند. تصمیم می‌گیرند که شب‌هنگام به‌روستای «حسین‌آباد» وارد شوند و مأموران انتظامی را خلع سلاح نمایند؛ خبر به‌جناب سروان ازهاری می‌رسد، جناب سروان حالش منقلب می‌شود، چنان‌که از اهالی «حسین‌آباد» کسب تکلیف می‌نماید، از آن‌ها می‌پرسد که چه باید بکند؟!

حسین‌آبادی‌ها می‌گویند: «بهتر است خبر به‌حاج دوست‌علی بدهیم تا به‌همراه عده‌ی تفنگچی از «بکیان» حرکت کند و بیایند در «حسین‌آباد» از شما در برابر حمله‌ی عشایر فارسی‌مدان حفاظت نمایند.» جناب سروان ازهاری

ناگزیر قاصدی از اهل «حسین‌آباد» به‌روستای «بکیان» نزد حاج دوست‌علی می‌فرستد، از او می‌خواهد که برای کمک و جلوگیری از ورود تفنگ‌چیان فارسی‌مدان به«حسین‌آباد» بیاید و وارد عمل شود.

نامه به‌وسیله‌ی قاصد به‌دست حاج دوست‌علی می‌رسد، بلافاصله حدود ۲۰ نفر تفنگ‌چی زبده و زبردست به‌سرکردگی حاج دوست‌علی به‌طرف «حسین‌آباد» حرکت می‌کنند، تا به«حسین‌آباد» می‌رسند، متوجه می‌شوند که تفنگ‌چیان فارسی‌مدان هم از آن طرف رودخانه شروع کرده‌اند. حاج دوست‌علی زودتر می‌رسد، درب قلعه «حسین‌آباد» را می‌بندند، جنگ شروع می‌شود، از لحظه‌ی غروب آفتاب تا سحر دامه می‌یابد، سروان ازهاری هم تمام اسلحه و همات خود ا در اختیار حاج دوست‌علی می‌گذارد، تفنگ‌چیان فارسی‌مدان شکست می‌خورند و فرار می‌کنند.


حسین خان فارسی مدان

صبح روز بعد که حال جناب سروان بهتر می‌شود، با حاج دوست‌علی صلح می‌کند، از او تقاضا می‌نماید که "او و افراد تحت فرمانش را تا رودخانه‌ی «درودزن» بدرقه نماید."

حاج دوست‌علی هم قبول کرده، آن‌ها را از منطقه‌ی «کامفیروز» به‌سلامت عبورداده، وارد منطقه‌ی «ابرج» می‌نماید. در موقع خداحافظی در سر رودخانه‌ی «درودزن» جناب سروان ازهاری پرونده‌ی حاج علی‌محمد لیرمنجانی را پاره می‌نماید، پرونده‌ی دیگری تشکیل داده، با خود به «شیراز» می‌برد، به‌محض رسیدن سروان ازهاری به«شیراز» حاج شیرعلی هم از زندان آزاد می‌شود و به‌خانه برمی‌گردد.

پایان راه نسل اول کیانی

مرگ نقطه‌ی پایان زندگی است، هیچ استثنای برای هیچکس متصوّر نیست، فقیر، غنی، ضعیف، قوی، زشت، زیبا... همه باید بگذارند و بگذرند. طبق همین قانون تغییرناپذیر حاکم برهستی بود که در تیر ماه سال ۱۳۳۰ (هـ ش) حاج شیرعلی کیانی، دست از آن‌همه املاک و اموال برداشت، چشم از دنیا پوشید، رخ در نقاب خاک کشید و رفت. جسد او را از «شیراز» به«کامفیروز» آوردند و طبق وصیت خودش در جای به‌نام پوزه‌ی «پالنگری» به‌خاک سپردند.[1]

درست ۴ سال بعد از او، در اسفندماه سال ۱۳۳۴ (هـ ش) برادرش حاج دوست‌علی به‌رحمت ایزدی پیوست، جنازه‌ی او را طبق وصیت نامه‌اش در آرامگاه «شاه داعی‌الله» - «شیراز» به‌خاک سپردند؛ ۳ سال بعد، در فروردین ماه سال ۱۳۳۷ (هـ ش) تنها برادر بازمانده شان، حاج پیرعلی نیز در «کامفیروز» از دنیا رفته و به‌آن دو ملحق گردید، جنازه‌ی او را در کنار حاج شیرعلی به‌خاک سپردند؛ بدین‌سان پرونده‌ی زندگی نسل اول کیانی‌های «کامفیروز» مختومه شد.

میراث کیانی

در این‌موقع قلمرو مالکیت آقایان کیانی شامل محدوده‌های زیر بود:

۱ - روستای «بکیان» ۶ دانگ بالغ بر ۳۵۰ هکتار.
۲ - روستای «پالنگری» ۶ دانگ به‌استثناء نواحی تابعه ۴۰۰ هکتار.
۳ - روستای «ده‌کهنه» ۶ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.
۴ - روستای «حسین‌آباد» ۶ دانگ بالغ بر ۴۰۰ هکتار.
۵ - روستای «قلعه‌نو» ۶ دانگ بالغ بر ۲۰۰ هکتار.
۶ - روستای «منصورآباد» ۴ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.

---

[1] - **افواهیات عامه می‌گویند: حاج شیرعلی وصیت کرده بود که جسد مرا در پوزه‌ی پالنگری دفن کنید تا از آن نقطه تمام ملک کامفیروز را ببینم.**

۷ - روستای «کهمین» ۲/۵ دانگ بالغ بر ۱۵۰ هکتار.
۸ - روستای «بکان» و سرحد چهاردانگه ۶ دانگ ۱۸۰۰۰ هکتار.
۹ - روستاهای «تل سرخ»، «عادل‌آباد» و «حاجی‌آباد» از هرکدام ۴/۵ دانگ بالغ بر ۹۰۰ هکتار. همه‌ی املاک ذکر شده (به‌استثنای دشت بکان) واجد شرایط حق‌الشرب از رودخانه‌ی «کر» بودند. علاوه براین‌ها از دیگر موارد ملکیت‌های بزرگان کیانی موارد ذیل را نیز می‌توان نام برد:
۱ - کارخانه‌ی برنج سفیدکنی در «بکیان».
۲ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج شیرعلی واقع در خیابان فرح.
۳ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج پیرعلی واقع در خیابان فرح.
۴ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج دوست‌علی واقع در خیابان منوچهری.
۵ - خانه‌ی اعیانی در شیراز برای حاج عبدالله و حاج نورالله.
۶ - خانه‌های اعیانی مخصوص هریک واقع در روستای «بکیان».
چنان‌که ذکر شد، مرکز سکونت آن‌ها در «بکیان» - «کامفیروز» بود.
... و مبالغ زیادی پول سفید (نقره) که در گنجینه ها نگهداری می‌شد.

سلسله‌نسب فامیل کیانی

دوست‌علی بزرگ - ساکن بویراحمد
جهان بخش - ساکن بویراحمد
چراغعلی + شاه عنبر
حاج شیرعلی، حاج پیرعلی، حاج دوستعلی، شاه سلطان، ماه سلطان

فرزندان و اعقاب:

۱ - فرزندان «حاج شیرعلی» از چهار مادر:
میرزاخان = مهدی، عطا، ایرج، بهرام، بهمن، خسرو، اعظم، فاطمه، گل جهان، بهجت، گل افروز، طلعت، شهربانو، شیرین، مهین‌تاج، بلقیس.
الف: مهدی ۵ پسر = طهمورث، اردشیر، رضا، علی رضا- حمید رضا.

ب: شاپور ۲ پسر = سعید - مسعود.
ج: اردشیر ۱ پسر = محمد.
عطا: ۵ پسر = بهادر، داریوش، امیرتیمور، جهان شاه - اردلان.
۲ - فرزندان «حاج پیرعلی» از دو مادر:
پنجعلی، سیف‌الله، نصرالله، حبیب‌الله، فرامرز، کیامرث، کتایون - سلطنت.
الف: پنجعلی ۱ پسر = ابراهیم.
سیف‌الله ۵ پسر = عبدالحمید، مسیح، کریم، خسرو - سهراب.
ب: نصرالله ۵ پسر = نادر، محمد، اسماعیل، جهان پور - فریدون.
ج: حبیب‌الله ۱ پسر = بهمن.
د: فرامرز ۳ پسر = فرزاد، مهرداد - حسین.
ه: کیامرث ۳ پسر = منوچر، کورش - ایرج.
۳ - فرزندان «حاج دوستعلی»:
غلام علی، مرتضی، ناصرقلی، رضاقلی، کرمعلی - محمدرضا.
الف: غلام علی ۴ پسر = منصور، لطفعلی، افشین - پرویز.
ب: مرتضی ۳ پسر، مهرزاد، اشکان - مسعود.
ج: ناصرقلی ۳ پسر= بیژن، سیروس، فرود.
د: رضاقلی ۳ پسر= محمد، شهریار- محمود.
ه: کرمعلی ۳ پسر= حسین، علی - آرش.
و: محمد رضا ۱پسر= علی.
۴ - فرزندان «شاه سلطان»: عبدالله، نورالله - خیرالله .
الف: فرزندان حاج عبدالله از ۳ مادر: اسکندر، مظفر، غلام رضا، غلام حسین، حمیدرضا، ارژنگ، علی رضا – کورش.
ب: مشهدی خیرالله ۲ پسر = عزت‌الله - حسین آقا.
ج: حاج نورالله ۴ پسر = حجت‌الله، حشمت‌الله، عزیزالله - بهبود
۵ - فرزندان «ماه سلطان»: حسین‌خان، کاکاخان - امرالله. اسامی این اشخاص به‌همراه فرزندان شان در بخش «خانیمن» نیزآمده است.

زندگی پس از بزرگان کیانی

پس از فوت بزرگان کیانی، جریان امور به‌نحو عادی پیش می‌رفت که در سال ۱۳۳۸ «لطف علی‌خان معدل» مالک «خانیمن» به‌رحمت ایزدی پیوست، املاک متوفی به‌برادرش محمدعلی معدل رسید، از این پس او مالک روستای «خانیمن» شد. روستای «خانیمن» در همسایه‌گی شمالی روستای «بکیان» موقعیت دارد، معنی این نکته آن است که املاک کیانی‌ها زیر دست «خانیمن» واقع بود، این املاک می‌باید از نهر اعظمی به‌نام «نهر جلال‌آباد» که از وسط روستای «خانیمن» عبور می‌کرد، مشروب می‌شد. تمام روستاهای تحت تملک کیانی‌ها از «بکیان» و «پالنگری» گرفته تا بقیه‌ی روستاهای پایین‌تر همین حکم را داشتند.


زنده و جاوید باد هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
باقلبی مملو از تألم و تأثر درگذشت جانسوز
نابهنگام آزادمرد فارس
جناب آقای لطفعلی معدل
(معدل السلطنه)
بزرگ فامیل را باطلاع قاطبه
میرساند و بدینوسیله از عموم دعوت مینماید
که در مجلس تذکر فقید سعید
ساعت ۱۲ ظهر روز دو شنب
مسجد جامع نو زرقان
باقرائت فاتحه روح آنمرحوم را شاد و اینجانبانرا
متشکر فرمایند.
الاحقر شیخ محمود شریعت ـ ابوالقاسم
دان ـ شیخ محمد هاشم معدلی ـ محمد آزاد
عبدالله معدلی ـ شیخ ابوالقاسم معدلی ـ عبدالرحیم صدر ـ محمد علی معدلی ـ علی معدلی
عبدالوهاب معدلی ـ محمود ضیائی ـ عبدالصمد معدلی ـ سیف‌الله معدلی
رحمت معدلی ـ محمود اسلامی ـ محمد معدلی ـ عبدالواحد معدلی ـ زین‌العابدین
ضیائی ـ سید محمد ضیائی ـ محمدعلی پرهیزگار ـ محمدرضا پرهیزگار ـ بهاالدین اشرف‌زاده
احمد صدر ـ غلامرضا توکلی ـ رمضان اسلامی ـ سیف‌الله اسلامی ـ محمد علی صادقیان
ـ حاج علی‌اکبر یزدان‌پناه ـ محمد صادق معدلی ـ قنبر حمزوی. اکبر حمزوی محمد رضا
یزدان‌پناه ـ ابراهیم حمزوی ـ حاج معینی احمد جعفری ـ امان الله جعفری

سلیمان‌خان امینی که کدخدای معدل بود، چون در بالادست قرار داشت، هر روز به‌تخریب «جدول جلال‌آباد» اقدام نموده، باعث نرسیدن آب به‌املاک کیانی‌ها می‌شد. تا موقعی که معدل بزرگ زنده بود، روی سابقه‌ی دوستی که با کیانی‌ها داشت، می‌شد این معضل را رفع و رجوع کرد، اما همین‌که «لطف علی‌خان معدل السلطنة» فوت نموده و ملک «خانیمن» به‌محمد علی معدل رسید، سلیمان‌خان امینی کرارا به‌انجام این عمل مبادرت ورزید. او حتی راه «بکیان» را که از روی ملک «خانیمن» عبور می‌نمود، قطع کرد.

سلیمان‌خان امینی در این‌موقع چنین حساب می‌کرد که آقای معدل جدید اطلاعی‌از این اوضاع ندارد، لذا دست خود را بازتر از قبل پنداشته، هر ساعت باعث ایجاد این‌گونه دردسرها می‌شد.

کار به‌جای کشید که حتی اهالی «بکیان» که طبق معمول به‌کوه‌هایی شمالی «بکیان» جهت جمع‌آوری نوعی علف کوهی به‌نام «جاشیر» برای خوراک مال و دواب شان می‌رفتند، با مزاحمت‌های آقای سلیمان‌خان امینی مواجه می‌شدند، عوامل سلیمان‌خان از کارآن‌ها جلوگیری نموده و نمی‌گذاشتند تا بکیانی‌ها در آن‌جا بروند، برای گاوهای خود جاشیر فراهم آوردند.

در یک موقع سلیمان‌خان دستور داد ه بود تا جماعت از «خانیمن» تا حدود «گرمه» و اللهمرادخانی در محل معینی به‌نام زمین‌های عزآباد (که جزء زمین‌های «خانیمن» محسوب می‌شد و بعدا مرکز دعوا شد) اجتماع نموده و منتظر فرمان باشند، دو - سه روزی مشاجره به‌طول کشید، تا این‌که در تاریخ ۵ خرداد ماه سال ۱۳۳۸ کاروان چارپاداران بکیانی که باحمایت سه - چهار نفر تفنگ‌چی جهت حمل جاشیر به‌کوه رفته بودند، با مزاحمت عوامل سلیمان‌خان مواجه شدند، خبر به‌روستای «بکیان» آمد که جمعیت سلیمان‌خان الاغ‌های حامل جاشیر کیانی‌ها را با قهر و غلبه از مسیر برگردانده و به‌سمت دیگری برده‌اند.

در این‌موقع یک موضوع که باعث جرأت یافتن سلیمان‌خان امینی جهت مقابله با کیانی‌ها شده بود، این بود که آقایان حاج مهدی و حاج عطاءالله یگ نگرانی جزئی با بقیه‌ی عموزاده‌ها داشتند، یک روز قبل از وقوع دعوی یک نفر را محرمانه نزد سلیمان‌خان فرستاده و گفته بودند:

«ما در این دعوی شریک قوم و خویشان خود نیستیم.»

سلیمان‌خان که فکر می‌کند بین کیانی‌ها اختلاف می‌باشد، بیش‌تر تحریک می‌شود.

کیانی‌ها بالمقابل دستور دادند تا جمعیت ده - دوازده روستا، بالغ بر یک هزار سواره و پیاده گرد آمدند و به‌جمعیت سلیمان‌خان که متشکل از خانیمنی‌ها و بقیه‌ی دهات تحت فرمانش بودند، حمله‌ور شدند، بدین‌ترتیب جنگ شروع

شد، از سرصبح تا چهار بعد از ظهر دعوای سخت و درگیری مسلحانه ادامه یافت، چنان‌که یک لحظه صدای تفنگ خاموش نشد. در ساعت چهار بعد از ظهر جمعیت سلیمان‌خان امینی شکست خورده و عقب‌نشینی کردند؛ ساعتی بعد اخبار آمد که تعداد هفت نفر از جمعیت «خانیمن» و طرفداران سلیمان‌خان امینی کشته و زخمی شده‌اند.

به‌دنبال انتشار این خبر، جمعیت کیانی‌ها بر گشتند، کلیه‌ی سواره و پیاده آمدند به‌طرف بکیان، هر کس راهی منزل خود شد، کیانی‌ها شامل ۲ ورثه‌ی حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی و دسته‌ی حاج عبدالله و حاج نورالله آمدند در منزل حاج عبدالله دور هم جمع شده، شورای تشکیل دادند که تکلیف کارها را معین نمایند.



سلیمان‌خان و خانیمنی‌ها، کشته و زخمی‌های خود را با ماشین بارکش به‌طرف «شیراز» حرکت دادند، یک نفر آن‌ها به‌نام «هدایت خزائی» در صحنه‌ی دعوا از بین رفته بود، شش نفر دیگر را که به‌بیمارستان «شیراز»

رسانیدند و معالجه شد. ابتدا زخمی‌ها و مقتول را به‌هنگ ژاندارمری «شیراز» بردند، از آن‌جا به‌بیمارستان منتقل کردند.

در آن‌موقع آقای معدل جدید، که سناتور شاه بود، دستور موأکدی از دربار برای فرماندهی ژاندارمری «شیراز» می‌گیرد که موضوع هرچه سریع‌تر بررسی شود، فرمانده هنگ ژاندارمری، کسی به‌نام تیمسار اشکان بود که دو روز بعد از واقعه، خودش در رأس هیأتی مرکب از یک نفر قاضی به‌نام سرهنگ نسابه، یک نفر پزشک قانونی و چندین ماشین پر از ژاندارم وارد «بکیان» شدند، در همان‌جا تحقیقات بدوی شروع شد، قرار بازداشت حاج فرامرز کیانی را به‌اتهام قتل «هدایت خزائی» صادر نمودند، آقایان حاج عبدالله امیدوار، غلام علی کیانی، ناصر قلی کیانی، مرتضی قلی کیانی نیز تحت قرار کفالت زندانی شدند. این چهار نفر بعد از گذشت یک هفته با قید ضمانت آزاد شدند، چون زخمی‌ها تحت معالجه و مداوا قرارگرفته و همه خوب شدند.

ولی حاج فرامرز تحت قرار بازداشت در زندان کریم‌خانی به‌سر می‌برد، هر آن‌چه که این سه گروه از فامیل کیانی می‌توانستند، انجام دادند، به‌هردری متوسل شدند، لکن موفق به‌آزادی حاج فرامرز کیانی نگردیدند. حتی متوسل به‌آقای حاج سیدمحمدعلی میرباقری گردیدند، او اظهار فرمود که بروید پهلوی پسر برادرم آقای حاج سیدجواد میرباقری، زیرا قاضی مربوطه به‌نام آقای دُرمیانی که پرونده‌ی فرامرز کیانی را رسیدگی می‌کند، اهل «اصفهان» است و با آقای حاج سیدجواد میرباقری آشنا می‌باشد، شاید او بتواند برای شماکاری انجام دهد و حاج فرامرز کیانی را آزاد نماید.

آقایان حاج عبدالله امیدوار، حبیب‌الله کیانی و غلام علی کیانی سه نفری به‌آقای حاج سیدجواد میرباقری رجوع نموده، جریان را توضیح دادند، آقای حاج سیدجواد گفتند:

«مبلغ پنجاه هزار تومان پول نقد تهیه نمایید و بیاورید تا ببرم پهلوی قاضی، فرامرز کیانی را آزاد نمایم؛ سه نفری به‌بقیه‌ی برادران ابلاغ کردند، مبلغ پنجاه هزار تومان پول جمع‌آوری شد، مبلغ چهار هزار تومان دیگر هم دو

تخته فرش برای خود حاج سیدجواد میرباقری خریدند، که جمعا پنجاه و چهار هزار تومان شد.

این پول را فقط ورثه‌های حاج پیرعلی، حاج دوست‌علی، حاج عبدالله، حاج نورالله و حاج عزت‌الله پرداختند؛ ورثه‌ی حاج شیرعلی حاضر به‌همکاری و حمایت نشدند. در آن روز مبلغ پنجاه هزار تومان خیلی سنگین بود، برنج بار صاف یک من هجده ریال بود، یعنی سه کیلو و ششصد گرم برنج برابربا ۱۸ ریال (کمتر از دو سکه‌ی ۱۰ ریالی) برنج سفید را کیلوی ده ریال نمی‌خریدند.

این مبلغ پول را تهیه نموده و نزد حاج آقا جواد بردند، وقتی که حاج آقا جواد پول را پهلوی آقای دُرمیانی قاضی پرونده‌ی فرامرز کیانی می‌برد، قاضی پس از ابراز دوستی، اظهار می‌دارد که "این کار از عهده‌ی من ساخته نیست" چون طرف شما زارعین روستای «خانیمن» نیستند که من بتوانم کاری بکنم، طرف شما یک سناتور در تهران می‌باشد به‌نام آقای «معدل» که به‌دربار «محمد رضا شاه پهلوی» راه دارد و صاحب نفوذی بسیار است.

آقای میرباقری با قاضی مشورت می‌کند که پس تکلیف و راه‌کار چه می‌باشد، قاضی اظهار می‌دارد که کسی را بفرستید پهلوی آقای معدل، شاید رضایت داد. حاج آقا جواد میرباقری آمد و پول را پس آورد، همان پول را آقای حبیب‌الله کیانی گرفت برای هزینه‌ی ایاب و ذهاب. به‌ناچار آقای حاج عبدالله امیدوار و بقیه‌ی کیانی‌ها جویا می‌شوند که ببینند چه کسی می‌تواند آقای معدل را راضی نماید، تا این‌که توانستند یکی از کارشناسان دادگستری سابق به‌نام حبیب‌الله جوکار را پیدا نمایند، که رابطه‌ی خوبی با آقای معدل داشت، حضرات کیانی به‌منزل آقای حبیب‌الله جوکار رفتند، در آن‌جا متوجه شدند که او جریان را کما کان مطلع است.

آقای جوکار قول داد که به‌آقای معدل مراجعه نماید و جواب بیاورد. دو سه روز بعد به‌آقای جوکار مراجعه شد، جواب داد که آقای معدل می‌فرماید:

«کیانی‌ها باید این ملک را از من بخرند» شرح داده بود که آقایان کیانی ۳ مشکل در ملک من دارند: اول این‌که آب نهر «جلال‌آباد» از روستای «خانیمن» یعنی از وسط ملک من عبور می‌کند، که هر ساعت باعث درگیری

مـی‌باشـد. دوم راه عبـور روسـتای «بکیـان» از وسـط ملـک مـن اسـت؛ ایـن درگیری و قتل هم از مورد سوم است.

آقایان کیانی و حاج عبدالله امیدوار با خریدن ملـک «خـانیمن» و حـاجی‌آباد می‌توانند هر سه مورد را یک جا حل کنند.

این صحبت باور کردنی نبود، چون قبلا حـاج شیرعلی و برادرانش بـرای ملک «خانیمن» بامعدل بزرگ زیاد صحبت کرده بودند، لکن او فروشنده نبود، چطور می‌شود که این معدل می‌خواهد ملک «خانیمن» را بفروشد؟

آقای جوکار قسم خورد که آقای معدل فروشنده مـی‌باشد، وقتـی بـرای حـاج عبـدالله امیـدوار و کیـانی‌هـا مسـلم شـد کـه آقـای معـدل فروشـنده‌ی ملـک «خانیمن»است، از خوش‌حالی سر از پا نمی‌شناختند. صحبت قیمت به‌میان آمد، آقای حبیب‌الله جوکار اظهار داشتند که آقای معدل قیمت را معادل ۲ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان می‌گوید. نهایتا به‌قیمت ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار تومـان قیمت ملـک «خـانیمن» و مبلـغ هشـتاد هزار تومـان بابـت کمسیون کـه جمعـا مبلـغ دو میلیون و ۲۸۰ هزار تومان می‌شود، مقطوع شد.

فورا قول‌نامه نوشته شد، مبلغ هشتصد هزار تومـان فـی‌المجلس پرداخت گردید، بقیه باید در موقع انتقال سند در دفترخانه‌ی اسناد رسمی پرداخت گردد، مبلغ ۸۰ هزار تومان حق کمسیون هم تحویل آقای حبیـب‌الله جوکـار شـد، قـول نامه امضا گردید.

با انجام این معامله سروصدا در «شیراز» بلند شد، چون خیلی مهم بـه‌نظـر می‌رسید، با برنج سفید کیلوی کم‌تر از یک تومان واقعا هم مهم بود.

اهـالی روسـتاهای «خـانیمن» و«حـاجی‌آبـاد» از جریـان فـروش ملـک «خـانیمن» اطـلاع یافتنـد، دو - سـه روز بعـد کلیـه‌ی زارعـین «خـانیمن» و «حاجی‌آباد» بـه‌اتفـاق آقـای سلیمان‌خـان امینـی در«شیراز» بـه‌دفتر آقـای معدل واقـع در خیابـان رودکـی آمدنـد، بـا معـدل داد و فریـاد نمـوده و بنـای بـدحرفی گذاشته و گفتند: «تو که می‌خواستی ملک «خانیمن» را بفروشی، چرا مـا را بـا کیانی‌ها دشمن کردی؟

چرامارا با آن‌ها خون دار نمودی؟ چرا ملک را به‌خود ما نفروختی...؟

آقای معدل با این برخوردها نگران شد، تقریبا پشیمان گردید، از طریق آقای حبیب‌الله جوکار به‌حضرات کیانی پیغام فرستاد که بیایید تا به‌جای ملک «خانیمن» در همین «شیراز» به‌شما ملک بدهم، و مشخص کرده بود که از اول خیابان مشیر فاطمی تا بیمارستان نمازی کلاً مال من است؛ شما هرجای آن را بخواهید به‌شما می‌دهم، قیمت حاشیه‌ی خیابان از قرار هرمتر مربع ۹۰ تومان، قواره‌های پشت، تا بیمارستان نمازی، متری ۴۰ تومان.

اما کیانی‌ها و حاج عبدالله حاضر نشدند، آن‌ها گفتند: «ملک شهر به‌چه درد ما می‌خورد؟!» ما می‌خواهیم کشاورزی کنیم و درآمد داشته باشیم، رعیت داشته باشیم، دور و بری و ارباب رجوع داشته باشیم... از آن‌جا که معدل مردی معتبر و آبرومندی بود، چون قول‌نامه کرده بود، نمی‌خواست امضای خودش را خراب کند، مجددا پیش‌نهاد نمود که بیایید ملک را با اهالی «خانیمن» و سلیمان‌خان بالمناصفه بخرید، از قرار۳ دانگ کیانی‌ها و حاج عبدالله، ۳ دانگ دیگر سلیمان‌خان امینی و خانیمنی‌ها.

با این برنامه موافقت شد، ولی اهالی «خانیمن» و سلیمان‌خان نتوانستند پول شان را جور کنند، حتی قرار شد یک دانگ و نیم ملک را بخرند، باز هم نتوانستند، در آخر سلیمان‌خان امینی که بیش از ۵۰ سال مستأجر ملک «خانیمن» بود، نتوانست یک هکتار آن را بخرد، تا چه رسد به‌زارعین روستای «خانیمن». آن‌ها همین‌طوری امروز و فردا می‌کردند.

فُرجه‌ها و مهلت‌ها یکی پس از دیگری گذشت، این‌جا دیگر معدل یقین کرد که چیزی در بساط آقایان نیست، مصمم شد تا معامله را باکیانی‌ها به‌نتیجه برساند، دستور داد یکی از دفترخانه‌های اسناد رسمی «شیراز» که سر دفتر آن آقای کاظمی بود، شبانه در یکی از باغ‌های «شیراز» به‌نام باغچه‌ی «کیف» بیاید، آقای کاظمی با دفتر و دستگاه و مهر و تشکیلات خود در آن باغ حاضر شد، از اول شب کار سندنویسی شروع شد، تا صبح فردا طول کشید، در اول صبح سندنویسی تمام شد.

در این جلسه معدل کلیه‌ی ۶ دانگ خانیمن را به‌کیانی‌ها انتقال داده و پول آن را نقدا فی‌المجلس دریافت کرد. کیانی‌ها در این معامله هرچه اندوخته‌ی

نقدی داشتند پرداخت نمودند، خانه‌های «شیراز» خود را در معرض فروش گذاشتند، تا توانستند مبلغ ۲۲۸۰۰۰۰ تومان بهای ملک «خانیمن» و «حاجی‌آباد» را که روی هم یک پلاک بودند، تهیه نمایند. هرچه کم داشتند از کلیمی و مسلمان قرض کردند، به‌آقای معدل پرداختند.

کار تمام شد، کیانی‌ها در همان جلسه به‌مساحت ۷ هکتار از همین ملک را جهت خون بها به‌ورثه‌ی هدایت خزایی دادند، در همان محضر رضایت نامه گرفتند، آقای حاج فرامرز کیانی را از زندان آزاد کردند.[1]

بعد از انجام معامله و انتقال سند، آقای سلیمان‌خان امینی به‌آقای محمدعلی معدل متوسل شد، مقدار سه هشتم از یک دانگ را با خواهش از کیانی‌ها پس گرفت که بدون اخذ قیمت به‌آقای سلیمان‌خان انتقال داده شد.

در این معامله آقای معدل آن‌چه در سند به‌آقایان کیانی انتقال داد، اعم از کلیه‌ی ۶ دانک ملک «خانیمن» و «حاجی‌آباد» شامل عرصه و اعیان، باغات زارعین، باغ مالکی، خانه‌های زارعین، خانه‌ی مالک (که معروف به‌قلعه‌ی خان بوده و مخروبه‌ی آن تا هنوز در زیر دست محل جدید روستای «خانیمن» باقی است) می‌باشد. این قلعه در زمان مشیرهمایون ساخته شده و جزء مالکیت معدل بود. از آن‌جا که سلیمان‌خان مستأجر ملک «خانیمن» بود، در آن زندگی

---

[1] - درج همین نکته، یعنی همین دو سطری [که زیر آن را خط کشیده‌ام] مشکلات زیادی برای بنده (گردآورنده) و کل کتاب ایجاد کرد. که در ابتدای کتاب شرح داده‌ام.

ولی این نکته درس‌های زیادی با خود دارد، از جمله این که: وقتی اکنون فکر می‌کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که در آن زمان ارزش جان و خون انسان خیلی بیش‌تر از حالا بوده؛ اگر به‌قوانین و مبلغ دیه‌ی امروز حساب کنیم و قیمت ملک خانیمن را هم به‌پول امروز بسنجیم، ارزش یک هکتار از این ملک، پول خون‌بهای بیش از ده نفر می‌شود! ولی در آن زمان برای خون‌بهای یک نفر هفت هکتار زمین داده شده است.

از دیگرسو اگر این نکته را درج نمی‌کردم، سرنوشت پرونده‌ی مقتول در هاله‌ی از ابهام باقی می‌ماند و خواننده از خود می‌پرسید: بالاخره پرونده‌ی هدایت خزائی چه؟ یعنی خونش پامال شد؟ پس باید این سؤال‌ها جواب خود را می‌گرفت.

می‌نمود. هم‌چنین کلیه‌ی متعلقات ملک «خانیمن» حتی آسیاب را به‌کیانی‌ها منتقل نمود. با انجام این معامله سراسر «کامفیروز» شمالی (به‌جز ۲ - ۳ روستای دوردست که درآن موقع دارای اهمیت قابل توجه نبود) کلاً در مالکیت کیانی‌ها قرار گرفت.

تقسیم ملک «خانیمن» میان فامیل کیانی بدین‌ترتیب بود:

یک دانگ و نیم برای حاج عبدالله امیدوار، حاج نورالله کیانی و حاج عزت‌الله کیانی؛ یک دانگ و نیم برای آقایان سیف‌الله کیانی، حاج نصرالله، حبیب‌الله، فرامرز و کیامرث؛ یک دانگ برای آقایان غلام علی، حاج مرتضی، ناصر قلی، رضا قلی و کرم علی کیانی؛ یک دانگ و نیم برای آقایان حاج مهدی و حاج عطا کیانی و نیم دانگ باقی مانده مال مشهدی حسین‌خان کیانی و سلیمان‌خان امینی.

دشت «بکان» نیز در قلمرو مالکیت کیانی‌ها قرار داشت، در این‌موقع کسی نمی‌توانست در برابر آن‌ها عرض اندام نماید، رُقبا و مزاحمین سابق تماما مضمحل شده بودند، دیگر غارت و چپاول نبود، دیگر کسی نمی‌توانست زراعت کشاورزان را بچراند، امنیت، قانون و ثبات پا برجا بود، همه‌ی «من» بگوها رفته بودند، تنها کیانی‌ها پا برجا بوده و روز به روز با موفقیت به‌پیش می‌رفتند، دیگر از آن بهتر نمی‌شد. اما...

دیدی آن قهقه‌ی کبک خرامان حافظ؟
که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود

در اوج موفقیت و غرور کیانی‌ها، دو ضربه‌ی محکم و «مردافگن» به‌طور پیا پی به‌شاه‌رگ حیاتی آن‌ها وارد شد، یکی عبارت بود از چند سال خشک سالی پیاپی و دومی برنامه‌ی موسوم به‌اصلاحات ارضی «محمد رضا شاه پهلوی» که در این‌جا به‌طور فشرده به‌هردو مورد نظری می‌افگنیم:

خشکسالی ۱۳۳۹ و جریان تعدیل آب

در سال ۱۳۳۹ خشک سالی شدید پیش آمد، اما نه آن قدر که آب رودخانه به‌کلی خشک شود، رودخانه‌ی «کر» پس از برداشت نهرهای «کامفیروز»

همواره مقداری آب برای «رامجرد» داشت، لکن به«کربال» نمی‌رسید، به«رامجرد» هم کم می‌رسید، در این زمان مالکین «رامجرد» و «کربال» به‌همراهی تیمسار همت مشهور، به‌اتفاق فرمانده هنگ ژاندارمری و تعداد زیادی ژاندارم و دو نفر لباس شخصی، که می‌گفتند از مأمورین سازمان امنیت هستند، برای تعدیل آب رودخانه‌ی «کر» به«کامفیروز» آمدند. آن‌ها از اول «کامفیروز» شروع کرده و سردهنه‌ها را گشتند.


حاج عبدالله امیدوار

روز اول از «خرم مکان» شروع کرده و سردهنه‌ی آن را بستند.

مالکین شمال «کامفیروز» هم بی‌کار نه نشستند، در روستای «بکیان» گرد آمده و شورای تشکیل دادند تا نگذارند مانند ناحیه‌ی جنوبی جدول‌های آن‌ها را ببندند، درهمان شب تمام مردم «کامفیروز» برای بیعت به«بکیان» آمده بودند، هر کدام فردا را برای مبارزه و برخورد با مالکین «رامجرد» و «کربال» تهیه دیده بود ند.

کیانی‌ها که نمی‌توانستند در همان شب به‌جنگ تیمسار همت و همراهان بروند، صبر کردند تا صبح شد، از اول دهات خود تا آخر دستور جمع‌آوری نفرات دادند، با نیروی زیادی به‌طرف سردهنه‌ی نهر اعظم «خانیمن» حرکت نمودند، قرار بر این بود که تمام مالکین «کامفیروز» در سردهنه‌ی «خانیمن» تجمع نمایند، تا چنان‌چه مالکین «کربال» و «رامجرد» خواستند بی‌حسابی نمایند، مالکین «کامفیروز» هم قاطعانه برخورد کنند. ولی از ترس نیامدند، تنها حاج سیداحمد دبیری آمد که‌او هم پس از برخورد تیمسار همت با کیانی‌ها و حاج عبدالله امیدوار، ترسید و از صحنه به‌دررفت.

جریان از این قرار شد که تیمسار همت یکی از کشاورزان «خانیمن» را کتک‌کاری نمود ه و به‌حاج سیداحمد دبیری بنای فحاشی گذاشت، حاج سیداحمد هم تمام گناهان ر ابه‌گردن کیانی‌ها انداخت و گفت: «تیمسار ما که ازدحام نکرده‌ایم.»

سرانجام مقداری آب از سردهنه‌ی «خانیمن» جاری کردند، آمدند در «بکیان» با قوه‌ی قهریه، بدون هیچ‌گونه دستور از جانب مقامات قضایی، حاج عبدالله را دست گیر نموده، برای «شیراز» بردند. این برنامه‌ها کلاً از طرف همان مالکین بزرگ «رامجرد» و «کربال» سازماندهی می‌شد، که اداره‌ی مستقل آب‌یاری در فارس به‌ریاست آقای مهندس عاشورپور به‌وجود آورده و با آمدن آن شخص، تحت حمایت یک افسر مستبد به‌نام سروان کمالی و دو - سه نفر جوان بی‌تجربه، مالکین «کامفیروز» را مرعوب کنند.

با چنان وضعیت خشکسالی و چنان مأموران بی‌تجربه، آقای عاشورپور مسئول آب‌یاری هر ساعت به‌تحریک عده‌ی از خدا بی‌خبر پرداخته، چه دردسرها که برای خانواه‌ی کیانی به‌وجود نیاورد، مسئول آب‌یاری هر ساعت زراعت مردم را خشک می‌نمود و به‌مردم اهانت می‌کرد.او چنان ضربه‌ی به«کامفیروز» شمالی وارد کرد که از هر زلزله‌ی بدتر بود، او به‌همراهی دو - سه نفر دیگر و همگی با حمایت جناب سروان کمالی، تا جای که توانستند به‌مردم بی‌نوا ظلم کردند. از همین‌جا تا خود استاندار وقت، آقای پیرنیا، تا آقای تیمسا اردوبادی فرمانده هنگ ژاندارمری و سرهنگ کسمایی رئیس ساواک، همه وهمه دست در دست یک دیگر داشته و همگی متحد باмالکان گردن کلف «کربال» و «رامجرد» ، «کامفیروز» شمالی را چنان به‌خاک سیاه نشاندند که تا هنوز آثار آن پا برجا است.

آقای عاشورپور با تحریک همان همدستان خود به‌مدت سه - چهار سال حق آبه‌ی شمال «کامفیروز» را پامال کرد، چندین باغ در «پالنگری» و دهات دیگر را خشک نمود. درحالی که آب هم آن‌چنان کم نبود، ولی تنگ‌نظری و تبعیض اعمال می‌شد، چنان‌که مالکین شمال «کامفیروز» ناچارشدند از کشت برنج دست کشید ه و مخصوصا در سال ۱۳۴۳ یک نسق مهم از ملک «خانیمن» به‌کشت نخود اختصاص یافت، خیلی جزئی زراعت برنج هم کاشتند.

موقع برداشت محصول نخود در فصل تابستان می‌شد، یک نفر متصدی برداشت محصول نخود معین شده بود، زمین نخودی در نزدیکی «بکیان»

واقع بود، افرادی مسئول جمع‌آوری و عمل و بهره بین مالک و زارع بودند که در یک جای مخصوصی سایه‌بان درست کرده و در کنار خرمن نخود نشسته بودند. یک روز عده‌ی از خرده‌مالکین شامل حاج عزت و من (کرمعلی کیانی) در زیرسایه‌ی همین کپر، نزدیک خرمن نخود نشسته بودیم که مشاهده کردیم جمعیت زیادی از روستای «خانیمن» بیرون شده و رو به‌خرمن‌های نخود می‌آیند.

وقتی در حدود یک کیلومتری می‌رسند ۳ نفر از بین جمعیت جدا شده، خود را زودتر به‌جای که حاج عزت‌الله کیانی، من (کرمعلی کیانی) و عده‌ی دیگر که در زیر کپر نشسته بودیم، می‌رسانند، همین‌که نزدیک می‌شوند، نفس زنان و با داد و فریاد می‌گویند: «شما هم غیرت ندارید، دیگر کاری از مردها هم ساخته نیست...»

کیانی‌ها می‌پرسند: «چه خبر شده؟» می‌گویند:

«امروز مأمورین آب‌یاری به‌نام‌های آذرلی و بنان رفته‌اند جهت بررسی و کنترل آب، با ابوالمحمد دهقان (یکی از کدخدایان معتبر خانیمن) برخورد کرده، او را با قدرت خودشان گرفته، تا توانسته‌اند مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند، چنان‌که ابوالمحمد دهقان از حال می‌رود، باز هم دست از سرش بر نمی‌دارند، می‌آورند در اداره‌ی آب‌یاری توقیفش می‌کنند.»

از همین‌جا حاج عزت‌الله و من (کرمعلی کیانی) با ماشین حرکت کردیم، خودمان را به‌مأموران آب‌یاری رساندیم، تا آن‌جا که می‌توانستیم آن‌ها را کتک زدیم، ابوالمحمد دهقان را سوار برماشین نموده به‌قصد شکایت از مأمورین آب‌یاری روانه‌ی پاسگاه شدیم، درآن موقع پاسگاه در «علی‌آباد» - «کامفیروز» مستقر بود. در بین راه با آقای رئیس پاسگاه که شخصی به‌نام منصور دین‌دار بود برخوردیم که اوهم سوار بر ماشین حاج مهدی کیانی جهت رسیدگی به‌دعوای پیش آمده، به‌طرف «خانیمن» می‌آمده است.

درآن زمان خود حاج مهدی کیانی نیز یک خرده نگرانی فامیلی داشت، ملک خود را به‌غلام حسن‌خان درودی اجاره داده بود، خود هم به‌حمایت از آن‌ها برخاسته بود. در این‌جا بین حاج عزت‌الله و من (کرمعلی) از یک طرف،

و حاج مهدی در طرف دیگر یک رشته بگو مگوی لفظی پیش می‌آید که آقای رئیس پاسگاه از ادامه‌ی آن جلوگیری می‌نماید، حاج مهدی کیانی را کنار می‌کشند و نمی‌گذارند با هم درگیر شویم.

رئیس پاسگاه به‌اتفاق حاج عزت‌الله کیانی و کرمعلی وارد روستای «خانیمن» شده، در منزل آقای ابوالمحمد دهقان تحقیقات را شروع می‌کنند، مشغول باز جویی از مأموران آب‌یاری و آقایان کرمعلی کیانی و حاج عزت‌الله کیانی می‌شود، حقایق در پرونده درج می‌گردد، چون برنامه تا ظهر طول می‌کشد، فصل تابستان هم بوده، آقای ابوالمحمد دهقان تهیه‌ی ناهار دیده بوده، آقایان رئیس پاسگاه، مأموران، حاج عزت‌الله کیانی و کرمعلی کیانی ناهار را در همان منزل ابوالمحمد دهقان صرف می‌کنند؛ که بعد از ظهر جمعا به‌محل پاسگاه رفته و از آن‌جا گزارش پرونده را جهت مقامات قضایی «شیراز» بفرستند.

همین‌که آماده‌ی حرکت می‌شوند، یک نفر ژاندارم می‌آید به‌دم درب منزل ابوالمحمد دهقان، پس از ادای احترام به‌رئیس پاسگاه می‌گوید: «جناب سروان کمالی دم درب ده «خانیمن» منتظر شما می‌باشد، دستور داده که متهمین و شاکی و متشاکی را به‌درب ده بیاورید.»

شوخی نبود، جناب سروان کمالی آمده است. همه‌هاج - واج و ناراحت که چه باید بکنند، همه هم جمع شده‌اند در حیاط منزل ابوالمحمد دهقان که ببینند چه می‌شود، در این هنگام یک نفر دیگر از کدخدایان «خانیمن» به‌نام مشهدی خیرالله رنجبر به‌حاج عزت‌الله و کرمعلی کیانی پیش‌نهاد می‌نماید که شما از راه زیر جدول بروید به‌طرف «بکیان» ممکن است در این‌جا درگیری به‌وجود بیاید، این مرد دیوانه (سروان کمالی) دردسری برای شما و اهالی «خانیمن» درست می‌نماید، کسی هم در این‌جا کمک نمی‌کند، خفت درست می‌شود.

این پیش‌نهاد مشهدی خیرالله رنجبر از جانب کیانی‌ها و جمعیت حاضر پذیرفته نشد، همگی به‌دم درب ده خانیمن رفتند، در آن‌جا مختصر بگو، مگو میان سروان کمالی و آقایان کیانی پیش آمد، به‌هرترتیب ماشین و نیروهای ژاندارمری آماده بود، همه سوار شدند، به‌محل پاسکاه، واقع درعلی‌آباد سفلی

رفتند تا به‌نحوی باهم آشتی نمایند. در همین حین صحبت، بازهم حاج مهدی کیانی به‌همراه مأموران آب‌یاری و عوض درودی به‌پاسگاه آمدند، وقتی مشاهده کردند که جناب سروان کمالی با آقایان عزت‌الله و کرمعلی کیانی گرم گرفته و مشغول پذیرایی هست، نگران شدند، پس از انجام تعارفات، مسأله‌ی صلح و سازش پیش آمد، سروان کمالی هر چه صحبت کرد تا سازشی صورت بگیرد، به‌جای نرسید، ناگزیر پرونده‌ی علیه حاج عزت‌الله و کرمعلی تشکیل شد، در فردای آن روز همگی به«شیراز» ارسال گردیدند.

در «شیراز» زد و بندهای میان استاندار پیرنیا، رئیس ساواک، فرمانده ژاندارمری تیمسار جباری، دادستان با حضرات عمده مالک «رامجرد» و «کربال» وجود داشت. جلسه‌ی تشکیل شد که در آن آقای جعفر ابطحی وکیل آقایان کیانی بود، او با تیمسار نصیری سابقه‌ی دوستی داشت که با توصیه و سفارش تیمسار نصیری آقایان حاج عزت‌الله و کرمعلی کیانی پس از سه - چهار روز بازداشت در زندان کریمخانی آزاد شدند. این یکی از ندانمکاری‌های آقای عاشورپور بود، چنآن‌چه همه‌ی خطاکاری‌ها و فساد او را شرح دهم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود، او بلوک «کامفیروز» را به‌زمین زد.

فرجام کار

ممکن است کسانی که امروزه در جریان دقیق وقایع نبوده و ذهن شان از ادراک علل و عوامل رخ دادها و ارتباط و استنتاج وقایع عاجز است، بگویند: «بله! بزرگان کیانی زحمت کشیدند، ملک خریدند؛ اما بچه‌هاشان نتوانستند املاک را نگه دارند و فروختند.»

اما چشم بیدار تاریخ و وجدان‌های پاک وآگاه بشری براین حقایق گواهی می‌دهند که حاج شیرعلی، حاج پیرعلی و حاج دوست‌علی با چه زجر و زحمت و درد سر ملک خریداری نمودند، ملک احیاء کردند، جدول‌ها کشیدند، قلعه‌ها برپا کردند، برج‌ها برافراشتند، گرسنه‌گان را سیر نمودند، بی‌پناهان را جا دادند، از املاک، امنیت، اموال و آبروی مردم در برابر متجاوزین، مهاجمین وغارت‌گران دفاع کردند...

فرزندان آن‌ها نیز چنان‌که با خریدن ملک «خانیمن» ثابت کردند، الحق فرزندان همان پدران بودند و هستند، اما برنامه از جاهای دیگر به‌هم خورد، از جمله برنامه‌ی اصلاحات ارضی بود که بدون هیچ توجهی املاک را در معرض بادی تحت عنوان اصلاحات ارضی گذاشت. چرا قبل از اصلاحات ارضی کسی نتوانست در «بکیان»، «پالنگری»، «خانیمن» و دیگر نواحی «کامفیروز» شمالی یک وجب زمین خریداری نماید؟

از «حاجی‌آباد» تا «قلعه‌نو» بالغ بر دوازده روستا بودند، مالکیت آن‌ها به‌کیانی‌ها تعلق داشت، وقتی که برنامه‌ی احداث «سد درودزن» به‌میان آمد، با مسئولین امر تماس حاصل شد، پس از نقشه‌برداری و تحقیقات مشخص گردید که بالغ بر چهارده روستای «کامفیروز» در مخزن «سد درودزن» قرار می‌گیرد که چهار روستای آن متعلق به‌کیانی‌ها بود، پس از انجام مطالعات و تهیه‌ی سند و تفکیک آن‌ها از پلاک‌های اصلی، پول خیلی کمی، از قرار هر هکتار مبلغ ۲۰۰۰ تومان به‌دست کیانی‌ها رسید، آن هم با چه زحمات و دردسرها و رفع اشکال‌های بی‌شمار.

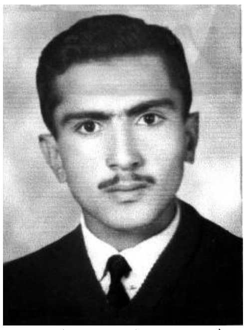
سه روستای دیگر هم شامل اصلاحات ارضی شاه شد، روستاهای «بکیان» و «پالنگری» هم تقسیم به‌نسبت شد که پس از ضرر و زیان‌های زیاد می‌توان گفت از این سه روستا هم دو قسمت آن به‌زارعین، یک قسمت به‌مالکین کیانی رسید، چنان‌که به‌هر خانوار کیانی حدود ده - دوازده هکتار نصیب شان شد. باز هم کیانی‌ها با همین ده -دوازده هکتار باقی‌مانده وضع خوبی بهم زدند، چنان‌که آن هم موجب حسادت حسودان شد، دیری نپایید که با شور و التهاب انقلاب سال ۱۳۵۷ برخورد نمود. به‌رغم آن همه شور و شوقی که همه‌ی مالکان مال باخته در جریان اصلاحات ارضی، نسبت به‌امام و انقلاب داشتند، قضیه برعکس شد، اگر فرصتی باشد و عمر کفایت نماید، برای روشن شدن خوانندگان محترم و نسل‌های آینده، اوضاع و احوال گذشته مشروح‌تر مکتوب خواهد شد.

والّسلام ـ کرمعلی کیانی ۱۳۸۳/۳/۲۰ شیراز - زرگری

خانیمن

کاری از علی‌رحم راستی خانیمنی
و احمدخان امینی خانیمنی

قبل از این‌که به‌بنده «خانیمنی» بگویند، «کامفیروزی» هستم؛ پدرم حدود صد سال قبل از این، در این روستا سکنی گزیده است؛ این‌که او از کجا و برای چه به‌این‌جا آمد، داستانی دارد، من در این‌جا به‌خاطر پرهیز از اطاله‌ی کلام و خودستایی، به‌طور مختصر، قسمتی از آن را متذکر می‌شوم:


علی‌رحم راستی، خانیمنی

جدّ پنجم ما «بکانی»های ساکن در «خانیمن» و «بکانی»های ساکن در روستای «حسین‌آباد» - «کامفیروز» که هریک با شهرت‌های از قبیل: گرانمایه، راستی، اکبری، حضرتی، صفاکیان، کرمی، رفیعی، روستا و سهامی شناخته می‌شویم، کسی به‌نام «علی پناه بیگ دولت خواه» بوده است؛ که در استان «اصفهان» آن روز، در محدوده‌ی «چهارمحال و بختیاری» امروز می‌زیسته است. در نزاعی که بین او ویکی از سران بویراحمدی روی می‌دهد، تعداد زیادی از دو طرف کشته می‌شوند. در نتیجه «علی پناه بیگ» ترجیح می‌دهد که محل زندگی خود را ترک نموده، در جای دیگر سکنی گزیند. به‌همین جهت به‌اتفاق فرزندان، برادران و سایرافراد عشیره‌ی خود از «بختیاری» به‌دشت «بکان» که جزئی از سرحد چهاردانگه‌ی اقلید بوده و در شش فرسخی شمال شرقی «کامفیروز» واقع است، می‌آید.

در آن موقع دشت «بکان» خالی از سکنه بوده است. این گروه تازه وارد در کنار چشمه‌ی اُتراق می‌نمایند؛ چون اراضی آن‌جا را مستعد کشاورزی می‌بینند، لذا از مشیرالدولة که این ملک در محدوده‌ی املاک وی قرار داشت، اجازه گرفته و روستای به‌نام «بکان» را در نزدیکی آن چشمه بنا می‌کنند، در همآن‌جا مشغول زندگی وعمران و آبادی می‌شوند.

بعد از علی پناه بیگ، ۳ پشت دیگر از بازماندگان وی در آن روستا زندگی می‌نمایند و بر رونق آن محل می‌افزایند. بعدا تقدیر چنین رقم می‌خورد که یک گروه از ترکان قشقایی به‌قصد غارت به‌آن‌جا بیایند، یکی از افراد آنان توسط نوادگان «علی پناه بیگ» کشته شود. به‌دنبال این واقعه، خصومتی درگرفت که نهایتا باعث گردید تا نوادگان علی‌پناه بیگ از دشت «بکان» به‌«کامفیروز» مهاجرت نمایند و به‌طور پراکنده در روستاهای «منصورآباد»، «بکیان» و «خانیمن» ساکن شوند.

در «خانیمن» حاج شاه‌حسین گرانمایه، در «حسین‌آباد» محمدرضا اکبری و در «بکیان» حاج رضا قلی سهامی بزرگ این فامیل می‌باشند. در پایان این بخش به‌ذکر نام مردان این چند فامیل اشاره می‌کنم.

اما در مورد «کامفیروز» باید بگویم که حاصل آن‌چه را که بنده در طول ۵۷ سال زندگی، درباره‌ی این خطه، یا باواسطه از گذشته‌گان شنیده‌ام، یا شخصا به‌پای صحبت پیرمردانی که ۱۰۰ سال عمر را تجربه کرده‌اند، نشسته و حرف دل آن‌ها را گوش داده‌ام، این است که در زمان‌های بسیار دور، در منطقه‌ی «کامفیروز» محل استقرار دایمی برای کسی مهیا نبوده است، صرفا در فصول بهار و تابستان دامداران به‌عنوان ییلاق برای چرای دام‌های خود از این محل استفاده می‌کرده‌اند.

آثار به‌جا مانده از گذشته‌های «کامفیروز» شامل سنگ نوشته‌های قبور و مشاهدات ابن حوقل (سیاح و جغرافی‌دان مشهورعرب) دلالت براین دارد که حداقل از ۱۲۰۰ سال قبل به‌این طرف افرادی در «کامفیروز» زندگی می‌کرده‌اند که مشغول کشت و زرع در این ناحیه بوده‌اند.

آن‌چه مهم است، زحمات طاقت‌فرسای است که در طول چندین قرن برای عمران و آبادی این منطقه به‌عمل آمده است. به‌همین جهت امروزه «کامفیروز» به‌عنوان نگین سبز استان فارس و حاصل‌خیزترین قسمت از پیکره‌ی آن درآمده است. با این وجود، تا کنون چند عامل باعث گردیده تا این نگین سبز موسوم به‌«کامفیروز» در حّد شایسته‌گی و استعداد خود بروز و ظهور نکند. به‌عقیده‌ی بنده مهم‌ترین عوامل عبارت‌اند از:

۱ - عدم علاقه و آگاهی مردم نسبت به‌گذشته و شخصیت‌های شاخصی که در طول چند قرن، یکی پس از دیگری در امر عمران و آبادی منطقه دخیل بوده‌اند.

۲ - نگرش یک طرفه و غیر منصفانه به‌عمل‌کرد گذشته‌گان، یعنی انگشت گذاشتن روی نکاتی که «از دید ما ضعف می‌نماید» و نادیده گرفتن نقاط قوت آن‌ها. از باب مثال باید گفت: اگر مالک، کدخدا، یا بزرگ‌تر محل، مردم را برای انجام کاری متعلق به‌خودشان مجبور می‌کردند و این اجبار در بعضی مواقع، صورت خشونت‌آمیز به‌خود می‌گرفت، این عمل در ذهن مردم برای مدت‌های طولانی باقی می‌ماند و مکررا از آن به‌بدی یاد کرده، نام آن را «ظلم» می‌گذاشتند.

بدیهی است که ظلم و ستم را کسی نمی‌پسندد و خشونت هم با مذاق کسی سازگار نیست؛ اما اعمال غالب آن بزرگان شامل مصداق ظلم نمی‌شود، از این رو بسیاری از آن بزرگان را نمی‌توان ظالم و ستمگر نامید، زیرا آن‌ها خود از میان توده‌ی مردم برخاسته بودند، افراد زیردست آن‌ها از قبیله و عشیره‌ی خود آن‌ها بودند، به‌همین دلیل در صدور و انجام دستورات شان مصلحت‌اندیشی و تأمین منافع افراد قبیله، یا زیردستان، اهمیت درجه اول داشت.

به‌همین جهت، وجود این افراد در بسیاری از مواقع، عامل وحدت و انسجام در بین مردم بودند، آن بزرگان به‌موقعش مردم را به‌کار وامی‌داشتند و در موقعش مانند یک قاضی عادل بین آن‌ها داوری می‌کردند، از جان و مال و عرض مردم در برابر تهدیدات دشمنان، شر و اشرار، ظلم و ستم بیگانه‌گان و سایر خسارت‌های که ممکن بود بر اثر تفرقه و عدم آگاهی بر آن‌ها وارد شود، نگه‌داری می‌کردند.

بسیاری از مظاهر عمران و آبادانی که ما امروز شاهد و ناظر آن هستیم، از مواهب آن استفاده می‌کنیم، در حقیقت مرهون زحمات طاقت‌فرسا و پشتکار بی‌مانند آن بزرگان است. بنابراین شایسته نیست که ما این موارد را نادیده بگیریم و حق آن‌ها را ضایع کنیم، در صورتی که از نتیجه‌ی کار آن‌ها استفاده می‌کنیم. به‌فرموده‌ی فردوسی بزرگ:

بزرگش نخوانند اهل خرد　　چو نام بزرگان به‌زشتی برد

۳ ـ عامل دیگری که موجب در انزوا ماندن و گم‌نامی خطه‌ی سبز «کامفیروز» گردیده است، فقدان یک کانون و محوری است که بتواند روشنفکران، هنرمندان، شاعران، مبتکران، نویسنده‌گان و علاقه‌مندان به‌امور سیاست و سرگذشت و سرنوشت پیشینیان، حال و آینده‌ی منطقه را در خود جمع کرده و از این رهگذر اولا هریک از افراد آن‌ها را به‌یک دیگر بشناساند، ثانیا زمینه‌ی بهره‌وری از درک و فهم، تجربه و اندیشه‌ی یک دیگر فراهم آید. ثالثا اشخاص نتیجه‌ی کار خود را ارایه دهند، تا ضمن پرورش استعدادهای هریک، میدانی برای رشد استعدادهای دیگران در حال و آینده فراهم آید.

۴ ـ نکته‌ی دیگر این‌که: برخلاف برخی افراد در بعضی جوامع که «خودبزرگ‌بین» هستند، افراد لایق و مطرحی در «کامفیروز» می‌باشند که متأسفانه «خودکم بین» می‌باشند، به‌خودشان اجازه نمی‌دهند تا اهل قلم شان بنویسند، شاعران شعر بسرایند، هنرمندان هنرنمایی کنند، ورزش‌کاران در میادین مسابقه‌ی ورزشی حاضر شوند، مبتکران ابتکارات شان را به‌معرض نمایش بگذارند و علاقه‌مندان نسبت به‌امور سیاست وارد جامعه‌ی بزرگ‌تر بشوند. فقط به‌زندگی روزمره و اداره‌ی امور خانواده اکتفا می‌کنند. به‌ندرت در مجامع و میادین ظاهر می‌شوند.

به‌نظر بنده مجموع این عوامل باعث گردیده است تا قدر و منزلت افراد شاخص و با ارزش در گذشته و حال شناخته نشود، ثمره‌ی زحمات آن‌ها در طول چند قرن نادیده گرفته شود. چنان‌که امروزه نه تنها نامی از آن‌ها به‌میان نمی‌آید، که کم‌تر سند و مدرکی از آن‌ها در دست نیست. به‌همین‌ترتیب استعدادهای بالقوه‌ی که در زمینه‌های مختلف در افراد و فرزندان این منطقه وجود دارد، به‌فعلیت نرسد و قبل از شکوفا شدن پژمرده و از بین بروند.

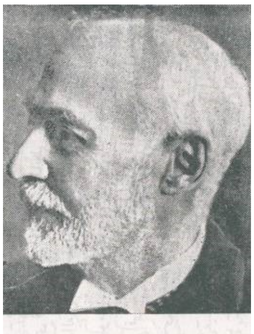
قطعا کسی از ما توقع ندارد و از ما نمی‌پسندد که در مدح و ستایش خود گزافه بگوییم و خیال بافی کنیم؛ اما بزرگان ما واقعیت‌های غیر قابل انکاری را به‌وجود آورده‌اند، که ما امروز از آن‌ها غافلیم. بسا پیرمردان و پیرزنانی که برای عمران و آبادانی خطه‌ی سبز «کامفیروز» حفظ آبرو و حیثیت ساکنین

این منطقه و روستای خود، زحمت‌های بسیار کشیدند، کشته‌ها دادند، مصیبت‌ها دیدند، عرق‌ها ریختند، نهرها و جدول‌های متعدد را بادست خود احداث کردند، اراضی کشاورزی احیاکردند...

افسوس که‌هیچ‌کس در هیچ جا یادی از آن‌ها نکرد. این سنتی شد تا رفتار آینده‌گان نیز نسبت به‌نسل موجود همین‌گونه باشد. مطمئنا در میان نسل حاضر افراد برجسته، لایق و تحصیل‌کرده زیاداند، همه‌ی آن‌ها خواهان ترقی و تعالی می‌باشند، اما تفرّق و عدم انسجام، مانع درخشش آن‌ها شده و حتی بسیاری از آن‌ها یک دیگر را نمی‌شناسند.

من اگر بزرگان گذشته و حال «کامفیروز» را می‌شناختم، یا درباره‌ی آن‌ها اطلاعاتی داشتم، قطعا با این قلم شکسته و بیان الکن و سواد ناچیزم نام نیک آن‌ها را بر قله‌ی تاریخ «کامفیروز» می‌نوشتم؛ اما افسوس که تاکنون هیچ سند و مدرک و منابع کافی در اختیار ما نبوده است. درباره‌ی گذشته‌گان ما اصلا چیزی به‌ثبت نرسیده است. آیا عذر این تقصیر بزرگ را به‌کجا باید برد؟

اما از زادگاهم «خانیمن» نه تنها بی‌اطلاع نیستم، بلکه اطلاعات زیادی در مورد جوانب مختلف آن دارم که نتیجه‌ی مصاحبت با بزرگانی است که عمرشان در جهت عمران و آبادی این منطقه و این روستا سپری شده است. آن‌ها هم از خود برایم گفته‌اند، هم از گذشته‌گان. علاوه براین، بادقت و مطالعه‌ی که در محیط پیرامون و آثار و نشانه‌های باقی‌مانده از گذشته‌گان انجام داده‌ام، به‌طور یقین مشخص است که تا کنون روستای «خانیمن» سه بار جابه‌جا شده است. هربار محل قبلی خود را تخلیه نموده، به‌نقطه‌ی دیگر منتقل شده است. چنان‌که اکنون آثارآن نقاط قدیمی کلاً از بین رفته است.


مرحوم مشیرالدوله

من به‌سه سنگ‌نوشته‌ی قبر برخوردم که برروی یکی از آن‌ها تاریخ فوت کسی متعلق به‌حدود سال دویست هجری قمری (یعنی بیش از ۱۲۰۰ سال) قبل حک شده بود. گرچه نامی از «خانیمن» برروی آن سنگ نیامده بود، ولی

به‌آسانی می‌توان نتیجه گرفت که شخص متوفی و آن سنگ قبر متعلق به‌همین محل بوده است. ما آن سنگ را در کنار یک رشته جدول قدیمی در حوالی همین روستا پیدا کردیم. دو سنگ‌نوشته‌ی دیگرهم موجود است که هرکدام نشان می‌دهد آن دو نفر متوفی پسوند «خانیمنی» داشته‌اند و در حدود ۴۰۰ سال قبل از این در همین روستای «خانیمن» زندگی می‌کرده‌اند، در همین‌جا هم فوت نموده‌اند.


لطفعلی خان معدل السلطنه

با توجه به‌این دو موضوع و نشانه‌های متعدد باقی‌مانده از قبرستان‌ها و ساخت و سازها، می‌توان گفت که محل روستای قدیمی «خانیمن» در اطراف امامزاده بوده است، لکن معلوم نیست که این روستا چه زمانی بنا شده بوده، چه زمانی و به‌چه علت تخریب و تخلیه شده است. مردم «خانیمن» در حدود دویست سال قبل از این، از آن‌جا به‌نزدیکی ساختمانی که خوانین امینی با اجازه‌ی مشیرالدولة ساخته بودند، نقل مکان کردند. این محل که به‌نام «قلعه‌ی خان» معروف بوده، مرکز حکم رانی آقایان امینی بود. بقایای تخریب شده‌ی آن تا هنوز برقرار است،

اکنون روستای اولی، یا قبلی به‌کلی ویران شده و جزء اراضی مزروعی در آمده است، اطلاعات زیادی از جزئیات آن در دست نیست. اما روستای دومی دارای رونق و گسترش زیادی بود، که به‌عنوان مرکز «کامفیروز» به‌حساب می‌آمد. این روستای آباد، دارای باغات و اشجار فراوان، آسیاب آبی‌قوی، مکتب‌خانه‌ی فعال، حمام عمومی بزرگ، حسینیه‌ی بزرگ، و مسجدی باشکوه بود. در سال ۱۳۲۰ (ه ش) به‌دستور مالک وقت «معدل السلطنة شیرازی» یک باب دبستان شش کلاسه‌ی دولتی در این محل احداث گردید، هم زمان باتأسیس این مدرسه، دکتر و مطب خصوصی نیز به‌دستور «لطف علی‌خان معدل» در این ده استقرار پیدا کرد. این چنین بودکه این روستا نزدیک به‌۲۰۰ سال محل امن برای زندگی اهالی گردید و به‌حق که خانه‌ی امن برای ساکنین شد: «خانیمن = خانه‌ی «امن».

از سال ۱۳۳۰ مردم در ناحیه‌ی شمال این روستا اقدام به‌ساختن خانه‌های با نقشه و سبک جدید شامل حیاط دربست و مجزی نمودند، که زندگی در آن تا سال ۱۳۷۰ ادامه داشت. درحالی که از سال‌ها قبل بنای احداث روستای جدید در پشت جدول نو آغاز یافته و گسترش آن به‌تدریج به‌سمت شمال ادامه داشت. در سال ۱۳۷۰ آخرین خانه‌ی موجود در روستای فوق‌الذکر به‌کلی تخلیه و مخروبه شد، در حال حاضر قسمتی از مخروبه‌های آن باقی است.

روستای جدید باز هم تحت عنوان «خانیمن» همچنان مرکز «کامفیروز» به‌حساب می‌آمد، این مرکزیت تا زمان استقرار اداره‌ی بخشداری در «مشهدبیلو» دارای اعتبار بود. در حال حاضر روستای «خانیمن» مرکز دهستان شمالی «کامفیروز» است. «خانیمن» امروز مساحت زیادی در حدود یکصد هکتار زمین را تحت پوشش فضا و کوچه - خیابان‌های خود قرار داده است. دارای ۶۶۸ خانوار بوده و تعداد ۳۲۹۸ نفر جمعیت دارد که جمعا با داشتن ۱۲۵ شهرت خانوادگی در قالب پنج بُنک یا بنکوی بزرک در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیز دارند.

در این‌جا قبل از این‌که به‌معرفی اجمالی بنکوه‌های و خانواده‌های ساکن در خانیمن بپردازم، لازم می‌دانم مقداری در مورد پیش‌رفت‌های فرزندان خانیمنی در عرصه‌های علم و دانش بگویم، قبلا گفتم که سابقه‌ی تحصیل و سوادآموزی در خانیمن به‌صدها سال قبل برمی‌گردد که به‌روش‌های مکتب‌خانه‌ی قدیم ادامه داشته است، چنان‌که همیشه اشخاص با سواد در محل وجود داشته‌اند، ذکر اسامی آن‌ها باعث اطاله‌ی کلام می‌شود.

از سال ۱۳۲۰ (ه ش) رسما مدرسه‌ی شش کلاسه در خانیمن افتتاح شد که در طول فعالیت خود اشخاص زیادی را با سواد نمود و تأثیر مهم بر جوانب مختلف زندگی فرزندان این خطه نهاد.

در سال ۱۳۲۳ اولین شخص خانیمنی به‌نام محمد شفیع رشیدی وارد خدمت دولتی در اداره‌ی آموزش و پرورش شد.

در سال ۱۳۴۲اولین آموزگار خانیمنی به‌نام نوروز رنجبر در مدرسه‌ی بهرام خانیمن شروع به‌تدریس نمود.

در سال ۱۳۵۴ یک نفر به‌نام اسکندر پرهیزگار بامدرک تحصیلات فوق دیپلم ریاضی و زبان وارد کار شد.

در سال ۱۳۵۵سومین و چهارمین نفر به‌نام‌های سیاوش زاهدی و منصور زاهدی با مدارک فوق دیپلم علوم اجتماعی در اداره‌ی آموزش و پرورش مشغول به‌خدمت شدند، از آن پس این روند گسترش یافته و تا امسال که سنه ۱۳۸۳ می‌باشد، بیش از ۵۰ نفر پسر و دختر از فرزندان خانیمنی با مدرک لیسانس و بالاتر در ادارات مختلف آموزش و پرورش بخش، شهرستان و استان در حال خدمت‌اند، چندین نفر با داشتن همین مدارک و پایه‌های تحصیلی، بیکارند. حدود ۱۵۰ نفر دختر و پسر دیپلم و پیش‌دانشگاهی در محل وجود دارند و حدو ۳۰ نفر دانشجو در دانشگاهای مختلف کشور مشغول به‌تحصیل‌اند. علاوه براین‌ها افراد زیادی از فرزندان خانیمن در ادارات و ارگان‌های مختلف مشغول به‌خدمت می‌باشند که دراین‌جا به‌ذکر اسامی چند تن از آن‌ها اکتفا می‌شود:

۱ – محمدرضا امیری، دارای تحصیلات فوق لیسانس – بخشدار سیدان.
۲ - مهندس مهرزاد خرد – در منابع طبیعی استان.
۳ - مهندس عبدالرضا رهبر – در جهاد کشاورزی.
۴ - مهندس رهام کیانی - در جهاد کشاورزی.
۵ - محمد لطفی مسئول نوسازی ناحیه‌ی ۳ آموزش و پرورش استان.
۶ - سرهنگ جانباز احمد خدایاری - شاغل در سپاه.
۷ - سرهنگ پاسدار محمد جان خدایاری - شاغل در سپاه.
۸ - سرهنگ پاسدار شکرالله طاهری - شاغل در سپاه.
۹ - ستوان حسین راستی - شاغل در سپاه.
۱۰ - ستوان حسین موسوی - شاغل در سپاه.
۱۱ - سروان بهیار سلیمانی - شاغل در سپاه.
۱۲ - سرهنگ نورعلی فرهادی - شاغل در نیروی انتظامی.
۱۳ - سرگرد محمد حسین مختار - شاغل در نیروی انتظامی.
۱۴ - سرهنگ صمد خرد - شاغل در نیروی انتظامی

فامیل‌ها و بنکوهای ساکن در خانیمن

<u>۱- بنکوی «امینی» و «اولاده»:</u> خوانین امینی کدخدا و اجاره‌دار ملک «خانیمن» بودند، آن‌ها تا سال ۱۳۳۸ (هـ ش) حاکمیت بلامنازع این روستا را در دست داشتند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: ملک محمد - ابوالمحمد.

ابوالمحمد دارای ۲ پسر= حاج خداکرم‌خان - الله کرم‌خان.

حاج خداکرم‌خان - ۲ پسر = حاج نصرالله‌خان - آقاخان.

الله کرم‌خان - ۱ پسر = مُلاّعلی‌خان، آن هم ۱ پسر = محمد حسین‌خان.

حاج نصرالله‌خان - ۴ پسر = علی رضاخان، ابوالحسن‌خان، رضاخان - سلیمان‌خان.

آقاخان - ۱ پسر = کرم‌الله‌خان.

علی رضاخان - ۶ پسر = اسدالله خان، ابراهیم‌خان، اردشیرخان، خداکرم‌خان،

نصرالله‌خان – بهادرخان.

ابوالحسن‌خان - ۱ پسر = محمد حسن‌خان.

سلیمان‌خان - ۳ پسر = محمدخان، اسماعیل‌خان - عبدالحسین‌خان.

اسدالله‌خان - ۶ پسر =الله کرم‌خان، مرتضی‌خان، رضاخان، داریوش‌خان، سردارخان - سپهدارخان.

ابراهیم‌خان - ۵ پسر = سهراب‌خان، عبدالله خان، محمد رضاخان، علی رضاخان - حسین‌خان.

اردشیرخان - ۵ پسر = بهمن‌خان، فریدون‌خان، غلام حسین‌خان، بهرام‌خان - بابک‌خان.

خداکرم‌خان - ۴ پسر = فرودخان، غلام حسین‌خان، سیروس‌خان - ساسان‌خان

نصرالله خان - ۲ پسر = حمید رضاخان - افشین‌خان.

بهادرخان - ۱ پسر = کریم‌خان.

محمدخان - ۴ پسر = هومان‌خان، امیرحسین‌خان، غلام رضاخان -الله قلی‌خان.

اسماعیل‌خان - ۳ پسر =هادی‌خان، مهدی‌خان - بهروزخان.

عبدالحسین‌خان -۲ پسر = کاوه‌خان - آرش‌خان.

محمد حسن‌خان - ۷ پسر = احمدخان، عیسی‌خان، علی‌خان، حسن‌خان، حسین‌خان، موسی‌خان - کیهان‌خان.

چنان‌که گفته شد، بنکوی «اولاده» با آقایان امینی یکی است. نسب آقایان اولاده به‌محمد امین بزرگ می‌رسد. «اولاده» با داشتن سه شهرت ازقبیل خزایی - خِرَد ولطفی در«خانیمن» زندگی می‌کنند. افراد و بزرگان آن‌ها (از قدیم به‌جدید) عبارت‌اند از: محمد امین، دارای ۱ پسر = حاج لطف علی.

حاج لطف علی - ۳ پسر = مُلاّعباس، کربلایی ابراهیم، مشهدی محمود.

مُلاّعباس - ۳ پسر = مُلاّطهماسب، کربلایی الیاس - حسین‌خان.

کربلایی ابراهیم = ۰ مشهدی محمود - ۲ پسر = حاج امین - حاج لهراسب.

ملاّطهماسب - ۵ پسر = طهمورث، عباس، اکرم، عطاء - حاجی آقا.

کربلایی الیاس - ۲ پسر = هدایت‌الله - کرامت‌الله.

مُلاّحسین‌خان - ۱ پسر = علی - اکرم.

مُلاّطهمورث - ۲ پسر = حاج علی اکبر - کربلایی صمصام.

مُلاّعباس - ۱ پسر = فرامرز.

اکرم - ۳ پسر = عیدی محمد، داریوش - غلام علی.

حاجی آقا - ۳ پسر = علی آقا، صمد آقا - جعفر.

عطاء - ۳ پسر = ابراهیم، اسماعیل - محمد.

هدایت‌الله - ۱ پسر - حاج سیف‌الله .

کرامت‌الله - ۵ پسر = عبدالله، حسن، فردوس، منصور - محمد.

از بزرگان بنکو ی «اولاده» در حال حاضر آقایان حاج علی اکبر خِرد و حاج سیف‌الله خزایی می‌باشند. مرحوم مُلاّطهمورث خِرد یکی از کدخدایان و

رجـال «خـانیمن» بـود کـه نظـم و نسـق ۲۵ % از امـور کشـاورزی روسـتا به‌عهده‌ی وی بود.
پدر حاج سیف‌الله خزایی، کسی به‌نام هدایت‌الله بود که مردی باغیرت و تعصب نسبت به‌امور محل بود، او در نزاع عمومی که درسال ۱۳۳۸بین مالکین «بکیان» با زارعین «خانیمن» در گرفت، کشته شد.

فامیل‌های فیروز، پرهیزگار، احمدی و فتحی نیز از ناحیه‌ی مادری به‌فامیل‌های خِرد و دهقان مربوط می‌شوند، اجدادشان از گذشته به‌حال عبارت‌اند از: کربلایی احمد بزرگ، حاج ابوالقاسم، کربلایی احمد کوچک، محمدرضا.

محمدرضا - ۳ پسر = کربلایی علی نجات، محمد - محمد رضا.

کربلایی علی نجات - ۳ پسر = حاج محمدخان، حاج‌خان محمد - امان‌الله.

حاج محمدخان - ۴ پسر = حاج خدا خواست، کربلایی عیسی، کربلایی افراسیاب - شهید مظفر فیروز.

حاج‌خان محمد - ۲ پسر = کربلایی عبد الّرحمن - کربلایی ذوالفقار.

امان‌الله - ۴ پسر = کربلایی هیبت، عزت‌الله، هادی - عزیز.

محمد - ۱ پسر = لطیف.

محمد رضا - ۱ پسر = محمد جان.

لطیف - ۳ پسر = محمد، نوروز - بهروز.

محمد جان - ۲ پسر = محمد شاه - علی شاه.

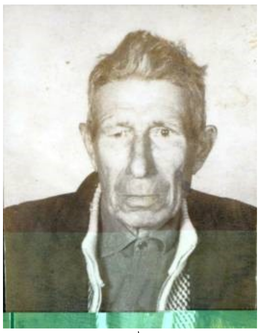
بزرگ این فامیل در حال حاضر کربلایی عبدالّرحمن پرهیزگار است. سابقه‌ی اقامت آن‌ها در «خانیمن» به‌حدود یکصد و هفتاد سال می‌رسد. مرحوم حاج‌خان محمد فردی با سواد وامین بود، سال‌ها سمت انبار داری سلیمان‌خان امینی را به‌عهده داشت.

فامیل اسفندیاری نیز در فاصله‌ی چند پشت به‌بنکو ی اولاده و خوانین امینی مربوط می‌شوند. حاج مظفر اسفندیاری پدر و بزرگ این فامیل است. اجداد وی به‌شرح ذیل می‌باشند:

حسین علی، خان محمد، اسفندیار، حاج مظفر.

حاج مظفر - ۴ پسر = هوشنگ، فرهنگ، سرهنگ - محسن.

۲ - بنکوی باصری: باصری‌های ساکن در خانیمن با شهرت‌های چون: رنجبر، سعادتخواه، سلیمانی، رستا، توکل، امیری... شناخته می‌شوند که اغلب از تیره‌ی باصری «کارمضانی» می‌باشند. نسب شان از قدیم به‌جدید چنین‌اند: محمد، میر شکار فریدون، به‌مَرد، سیاه مرد.


خیرالله رنجبر

سیاه مرد - ۲ پسر = رستم - خسرو.

رستم - ۲ پسر = فرامرز - کهزاد.

خسرو - ۱ پسر = عباس.

عباس - ۵ پسر = سلیمان، اسکندر، کربلایی علی اکبر، کربلایی قلندر - عسکر.

سلیمان - ۳ پسر = کلب‌علی، شمس‌علی - سروعلی.

اسکندر - ۳ پسر = اسفندیار، ساتیار - شهریار.

علی‌اکبر - ۴ پسر = علی‌خان، ولی‌خان، حاج رضاقلی - ملاّخان قلی.

کربلایی قلندر - ۳ پسر = خیرالله، شکرالله - حبیب.

عسکر - یک پسر = پرویز.

کلب علی - ۱ پسر = گنجعلی.

شمس علی - ۱ پسر = سیاوش. سرو علی - ۱ دختر = محترم.

اسفندیار - ۱ پسر = ابول . (ساکن دژکرد)

ابول - ۴ پسر = حبیب، حسین، شهریار - ساتیار.(ساکن دهاقان)

ساتیار = ۰

شهریار = ۰ کشته شد.

علی‌خان - ۱ دختر

ولی‌خان = ۰ کشته شد

حاج رضا قلی - ۴ پسر = قدرت‌الله، عزیزالله، بدیع‌الله - امان‌الله.

قدرت‌الله - ۵ پسر = حاج محمد امین، فرود، امان‌الله، عزیز - ضریر.

بدیع‌الله - ۳ پسر = شاپور، عبدالحسن - حسین.
ملاّخانقلی - ۵ پسر = حاج علی قلی، حاج دریا قلی، نادر قلی، نوذر - نوروز (با نام مستعار: مهدی = همان مشهدی امیر خودمان).
مشهدی خیرالله - ۵ پسر = اخوّت، می‌بخش، می‌کرم، می‌گسار - می‌عطا.
شکرالله = ۰ . حبیب - ۴ دختر = یغما، منظر، ایران - شکر.



در حال حاضر بزرگ فامیل فوق «حاج دریاقلی رنجبر» است. این فامیل و دیگر فامیل‌های باصری مقیم «خانیمن» از حوالی قوچان (شمال خراسان) به‌فارس و «کامفیروز» آمده‌اند، علت مهاجرت آن‌ها اتهام مشارکت درقتل نادرشاه افشار بود، یکی از سران ایل باصری رانسبت به‌ارتکاب این قتل شریک دانستند. در بین افراد فوق تا زمان حیات خود، مشهدی خیرالله رنجبر کدخدا و صاحب اختیار ۲۵ % محل بود.

درمیان این طایفه افراد شجاع و تفنگ‌چی‌های دقیق وجود داشتند، از جمله می‌توان از مرحوم حاج رضا قلی رستا نام برد که فردی دلیر و تفنگ‌چی

زبردست بود، چنان‌که در یک مورد۴ نفر سارق را به‌تنهایی کشته بود. ملاّخانقلی نیز فردی با سواد و متدین بود فامیل رنجبر دیگری هم وجود دارد که با آن فامیل رنجبر (جزو طایفه‌ی باصری که ذکرش گذشت) نسبت نزدیک سببی دارند. نسب این فامیل اصالتا بختیاری می‌باشد که از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از:

ملک، رضا، کربلایی باباخان، حاج علی‌جان.

حاج علی‌جان - ۳ پسر = علی رضا، بگ میرزا - علی‌خان.

علی رضا - ۶ پسر = علی، اصغر، قاسم، عیسی، موسی، احمد رضا - محمدرضا.

بگ میرزا ۲ پسر = جهان شاه - دادشاه.

علی‌خان = بلا نسل.

مرحوم حاج علی‌جان فردی شایسته و با تدبیر بود، در پرتو همین لیاقت و شایسته‌گی شخصی، به‌خاطر نسبت سببی که با فامیل باصری داشت، تا زنده بود ریاست ایل باصری در «کامفیروز» را به‌عهده داشت، با همین پشتوانه توانست چند سالی به‌عنوان اجاره‌دار و کدخدای معدل‌السلطنة در محل حکومت کند. در این‌موقع میانه‌ی معدل‌السلطنة با خوانین امینی به‌هم خورده بود، لذا حضرات امینی به‌سوی «بیمور» و روستاهای بالا توجه کرده بودند. از این‌موقع به‌بعد خوانین امینی بیش‌تر متحد خوانین قشقایی و کشکولی شدند که کلاً در سطح استان فارس با معدل‌السلطنة خصومت داشتند.

حاج علی‌جان در زمان کدخدای خود توجه مخصوص به‌باصری‌های ساکن در دهلری داشت، همو نام آن روستا را از دهلری به«حاجی‌آباد» برگرداند. حاج علی‌جان در هنگام بازگشت از دشت «بکان» که در اجاره‌ی او بود، در نواحی دو فرسخی «خانیمن» مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بهمین جهت فوت کرد و حکومتش برچیده شد.

اجداد و بزرگان گروه دیگر از «باصری‌های» ساکن در «خانیمن» که با شهرت‌های نیکبخت و معصومی شناخته می‌شوند عبارت‌اند از: غلام علی آقا، جعفر شیرکش ، محمید، عبدالمحمد، معصوم علی.

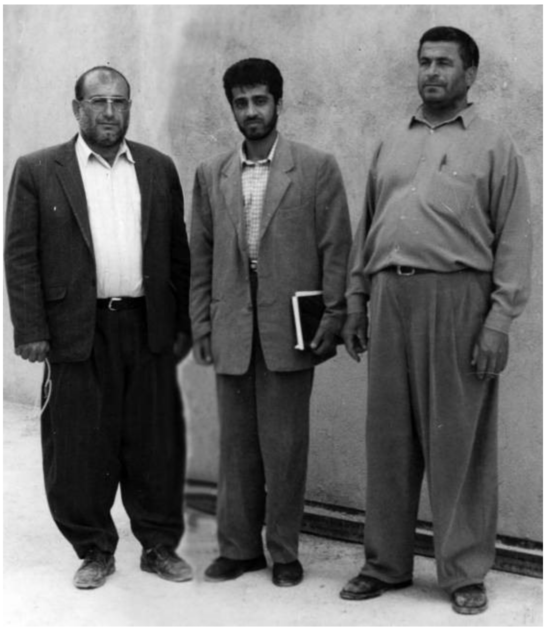
معصوم علی - ۲ پسر = نوروز - برات علی.
نوروز - ۲ پسر = نورالله - سیف‌الله.
نورالله - ۳ پسر = راه علی، فیض‌الله - حسین علی.
برات علی - ۱ پسر = خدا کرم. خدا کرم - ۱ پسر =الله کرم.
در حال حاضر بزرگ این فامیل مشهدی نورالله نیکبخت است که حدود ۹۰ سال سن دارد.



تیره‌ی کافرهادی: دیگر طایفه‌ی باصری نیزدر «خانیمن» زندگی می‌کنند که معروف به«کافرهادی» هستند. آن‌ها با شهرت‌های توکلی، خلفی، نیکبخت، معصومی، فرامرز ی، سلمان حقیقت... شناخته می‌شوند. این‌ها نیز از جمله طوایف ایل باصری هستند که از محدوده‌ی قوچان به‌فارس و «کامفیروز» آمده‌اند. در اصل، نسب همه‌ی افراد باصری به‌۳ برادر به‌نام‌های کافرهاد، کارمضان و کارضا برمی‌گردد. اکنون نوادگان آن‌ها تحت عناوین «کافرهادی» = فرزندان کافرهاد، «کارمضانی» = فرزندان کارمضان و «کا

رضایی» = فرزندان کارضا، مشهوراند.[1] افراد و بزرگان کافرهادی‌های مقیم «خانیمن» از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: کریم - ۱ پسر = علی حیدر.

علی حیدر - ۴ پسر = خلف، ملاّعباس، کاعباس علی - مُلاّکریم.



خدمت گذاران به‌محرومین: مسئولین کمیته‌ی امداد کامفیروز - از راست به‌چپ: حاج علی بخش توکل، محمد صفری، حاج می کرم رنجبر

خلف - ۴ پسر = امرالله، نورالله، حاج سهراب - نصرالله.

فرزندان ملاّعباس در روستای «بیمور» (علی‌آباد علیا) و فرزندان کاعباس علی و مُلاّکریم در روستای «گرمه» و سرحد سکنی دارند.

امرالله - ۴ پسر = کربلایی امین‌الله، بدرالله، خدا کرم - منصور.

حاج سهراب - ۱ پسر = دلاور.

نورالله - ۴ پسر = خیرالله، دادالله، عزت‌الله - سیف‌الله.

در حال حاضربزرگ فامیل توکلی حاج سهراب خلفی است. این گروه در روستای «خانیمن» با شهرت‌های توکلی و خلفی شناخته می‌شوند.

---

[1] - چنان‌که ثابت است کلمه‌ی دو حرفی «کا» از اصطلاحات خاص نواحی کهکلوئیه و بویراحمد است که نه به‌معنی «کاکا = برادر؛ آن‌چنان که کاکا شیرازی‌ها می‌گویند» بلکه به‌معنی «بزرگ» بوده و مخصوصا برای اشخاص قابل احترام به‌کار می‌رود، مانند "آقا"،"حاج آقا "، "جناب"...که در محاورات زبان فارسی از ادات تعظیم می‌باشند. ناشر

شاخه‌ی دیگر از باصری‌های کافرهادی مقیم «خانیمن» با شهرت فرامرزی شناخته می‌شوند. آن‌ها منتسب هستند به:

فرامرز - ۶ پسر = امیدعلی، شکرعلی، کوچک علی، کربلایی حسین حسین‌خان، خانجان - جهانبخش.

امید علی - ۱ پسر = کربلایی پنج علی که فرزندانش عبارت‌اند از فرامرز و فضل علی فرامرزی ساکن «حاجی‌آباد» - «کامفیروز».

شکرعلی - ۳ پسر = قربان علی، سیاه – نورعلی.

سیاه در قید حیات است ولی آن دو برادر دیگر فوت شده‌اند، فرزندان قربان علی عبارت‌اند از قدمعلی و زادعلی که ساکن «خانیمن» هستند. فرزندان کوچک علی کربلایی و حسین‌خان در «حاجی‌آباد» زندگی می‌نمایند

خانواده‌ی سلمان حقیقت نیز کافرهادی هستند. ابراهیم سلمان حقیقت فرزند شامیرزا و او فرزند حیدر است.

عده‌ی دیگر از خانواده‌های باصری نیز با شهرت توکل در «خانیمن» زندگی می‌نمایند. آن‌ها غیر از توکلی‌های هستندکه ذکرش رفت، این فامیل و اجدادشان عبارت‌اند از: ملاّالله مراد - ۲ پسر = حسن - حسین.

حسین - ۴ پسر = یدالله، اسدالله، نصرالله غلام علی.

حسن - ۴ پسر = حمدالله، عزت‌الله، فتح‌الله - روح‌الله .

یدالله - ۲ پسر = حاج علی بخش -الله بخش.

اسدالله ۵ پسر = فیروز، سیروس، محمد علی، امان‌الله - علی آقا.

نصرالله ۴ پسر = بهروز، حسین، خدابخش - ایمان.

غلام علی ۶ پسر = علی‌محمد، سهراب، شیر محمد، محمد، میلاد - مهران.

مرحوم ملاّالله مراد یکی از افراد برجسته و نامی «خانیمن» بود، نسبتی با خوانین امینی هم داشت. بعد از او دو فرزندش حسن و حسین روی کار آمدند. مرحوم مشهدی یدالله توکل مردی سفره‌دار و مردم‌دار بود و بزرگ فامیل شناخته می‌شد. اکنون فرزندش حاج علی بخش توکل کارمند کمیته‌ی امداد «کامفیروز» از معتمدین روستا و بزرگ فامیل است.

فامیل «آثارروشن» نیز اصالتا باصری می‌باشند که بادیگر باصری‌های ساکن در «خانیمن» قرابت نزدیک دارند. مرحوم خان محمد پدر این خانواده بود، فرزندانش عبارت از علی‌محمد و عبدی‌محمد می‌باشند.

فامیل دیگری نیز باعنوان آثارروشن وجود دارد که با آن آثار روشن نسبتی ندارد، این فامیل اصالتا بویراحمدی هستند، از بازمانده‌گان مرحوم نجف می‌باشند، او دارای یک پسر به‌نام فرج بود که تنهایک پسر به‌نام راه خدا دارد.



۳ - بنکوی محله‌ی زیرجوب: اینها با شهرت‌های دهقان - باقری - شکوه، اباذرزاده و آزادی‌طلب در «خانیمن» مشهوراند. جد این فامیل از منطقه‌ی همایجان سپیدان به«کامفیروز» آمده است. اجداد و بزرگان آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از:

امیر، محمد تقی، حاج رمضان.

حاج رمضان - ۲ پسر = مشهدی عباس علی - کربلایی حاتم.

عباس علی یک پسر = مُلاّباقر.

کربلایی حاتم - ۳ پسر = ابوالمحمد، شاه محمد - حاج عوض.

ملاّباقر - ۳ پسر = فرهاد، کربلایی چراغ علی - ماندنی.

فرهاد - ۲ پسر = فرخ - حاج خسرو.

کربلایی چراغ علی ۴ پسر = عباس، حیدر، فرامرز - خان علی.

ماندنی - دو پسر = آزاد - کاکاجان.



کربلایی حاتم دهقان

فرخ - ۵ پسر = حاج هژیر، حاج مسعود، مسیح،الله داد - پرویز.

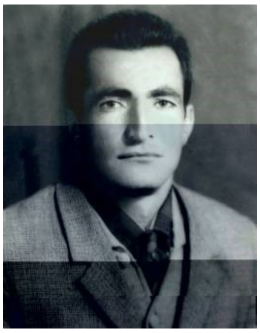
حاج خسرو - ۳ پسر = محمد باقر، محمدجعفر - محمد رضا.

مشهدی عباس - ۱ پسر = عبدالواحد.

حیدر - ۳ پسر = عبدالعلی، امامقلی - غلام علی.

فرامرز ۵ پسر = کشاورز، جهان زیر، کیامرث، سجاد - علی.

کاکا جان - ۶ پسر = قهرمان، آقاجان، میرزاجان، علی‌جان، احمد رضا ذوالفقار



قباد د هقان

آزاد - ۲ پسر = حاج صدرالله - عنایت‌الله.

ابوالمحمد - ۳ پسر = گودرز، عبدالرسول - عبدالخالق

شاه محمد - ۵ پسر = قباد، بهرام، بهمن، بهروز - محمد.

حاج عوض - ۱ پسر = کربلایی‌کاوس.

در بین فامیل فوق، مرحوم کربلایی حاتم و فرزندش ابوالمحمد دهقان و جود داشتند که به‌عنوان دو دانشمند محل شناخته شده بودند، آن‌ها مشاوران مرحوم سلیمان‌خان و علی رضاخان امینی بودند، چنان‌که در تمام امور ده با آن‌ها مشورت می‌شد. ۲۵ % از امور ده و کدخدایی محل در دست ابوالمحمد دهقان بود. بعد از آن‌ها مرحوم آزاد آزادی‌طلب و مرحوم قباد دهقان از افراد شاخص بودند.

در حال حاضر آقای گودرز دهقان بزرگ‌تر این فامیل است.



ملاطهمورث خرد درحا ل ترکه‌بازی باحریف خود حاج مظفراسفندیاری - در مدرسهٔ بهرام خانیمن

فامیل مقتدر نیز در سطوح بالاتر، بعد از ۳ پشت به‌اجداد آقایان دهقان می‌رسند. حاجمحمد مقتدر پدر و بزرگ‌تر این خانواده است. پدر حاج محمد، حسن و پدر حسن رضا است.

فامیل شکوهی نیز وابسته‌گی سببی نزدیک به‌بنکوی زیرجوبی دارد، مرحوم کاجمعه جدّ این فامیل می‌باشد، او تنها پسری به‌نام صفرعلی داشت که آقایان غلام رضا، حاجی رضا، آقارضا و نظرعلی فرزندان او می‌باشند.

۴ - بنکوی احمدغریبی: فامیل و بنکوی احمدغریبی در «خانیمن» با شهرت‌های کیانی، رضایی، فریدونی و اسدی شناخته می‌شوند. اجداد و بزرگان آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: محمد کریم - ۲ پسر = غلام رضا - آقارضا.

غلام رضا - یک پسر = حاج براتعلی.

آقا رضا - یک فرزند =کربلایی علی پناه.

حاج براتعلی - ۳ پسر = حسین خان، امرالله - حاج کاکا خان.

کربلایی علی پناه - ۲ پسر = فرج - کربلایی ابراهیم

فرج - ۱ پسر= عوض.

کربلایی ابراهیم - ۱ دختر = ستاره.

حسین خان - ۵ دختر = ستری، حاج رخسار، حاج کشور، حاج گوهر - حاج شوکت.



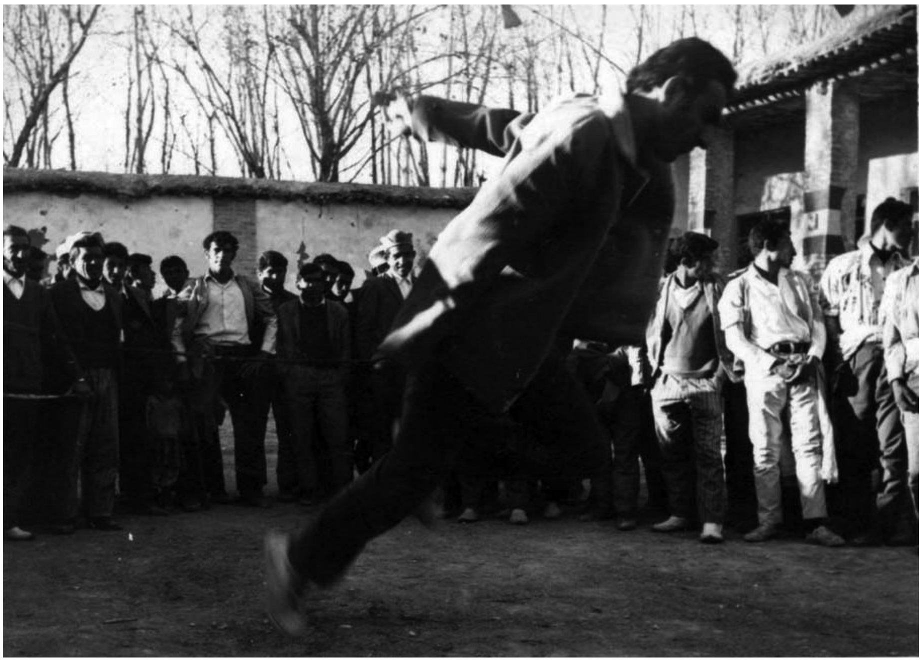
باز هم مدرسه‌ی بهرام

حاج کاکاخان - ۵ پسر= محمدکریم، امیرآقا، عبدالمجید، حمیدرضا - محمدرضا.

مشهدی امرالله - ۵ پسر = حاج غلام رضا، عبدالعلی، محمدحسین، مجید - رهام

مرحوم مشهدی حسین خان یکی از بزرگان «خانیمن» محسوب می‌شد، تا زمان حیات خود بزرگتر فامیل کیانی بو د. او فردی دلیر، تیرانداز ماهر و سوارکاری لایق بود. دو برادرش به‌نام‌های حاج کاکاخان و مشهدی امرالله نیز

از بزرگـان و معتمـدین روسـتا بودنـد، ۲۵ % کدخـدایی محـل بـه‌عهـده‌ی حـاج کاکاخان بود. اکنون بزرگ این فامیل حاج غلام رضا کیانی است.



فامیل فریدونی که منتسب به‌کیانی‌ها هستند این‌ها می‌باشند:
رضا، فریدون - غلام حسین. غلام حسین - ۲ پسر = غلام حسن - امرالله.
غلام حسن ۳ پسر = عزت‌الله، حسن آقا - محمد آقا.
امرالله - ۲ پسر = فریدون - عبدالمحمد.
فامیل اسدی: عبدی - ۱ پسر = کربلایی محمد علی.
کربلایی محمدعلی - ۳ پسر = علی رضا، عبدالّرضا - آقا میرزا.
علی رضا - ۱ پسر = ابراهیم.
عبدالّرضا - ۴ پسر = محمد، عبدی محمد، حسین - ولی محمد.
آقـا میـرزا - ۶ پسـر = جهـان زیـر، جهـانگیر، اشـکان، شـیر محمد، شـهرام - بهرام.

آقامیرزا اسدی از معتمدین و افراد برجسته‌ی «خانیمن» می‌باشد. این چند فامیل اصالتا از احمدغریب بویراحمد هستند.

فامیل اسدی دیگری هم وجود دارد که با این گروه از اسدی‌ها قرابت نسبی ندارد. اسامی اجداد این‌ها به‌شرح زیراست: نریمان، صمصام، کربلایی حیدر، اکبر، حاج حبیب‌الله.

حاج حبیب‌الله - ۳ پسر = امیر حمزه، غدیر و مرحوم عبدالحسن.

حاج حبیب‌الله اسدی بزرگ این فامیل است.


ملا ابوا لفتح فرهادی

فامیل فرهادی: یکی از دو شاخه‌ی فرهادی در «خانیمن» سابقه‌ی ۲۰۰ سال سکونت دارند که از منطقه‌ی «ساران» و «کهکران» به«کامفیروز» آمده‌اند. تا زمان حیات مرحوم ملاّابوالفتح فرهادی بزرگ این فامیل ایشان بود، او مردی با سواد و روشن‌بین بود. مدتی عضو خانه‌ی انصاف بود، نظم و نسق خوبی در محل ایجاد کرد. ایشان همواره یکی از افراد برجسته‌ی محل و معتمد روستا بود. در حال حاضر ولی خان فرهادی بزرگ‌این خاندان می‌باشد. انساب و بزرگان آقایان فرهادی از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از:

ابوالقاسم - ۱ پسر = عباس علی، آن هم ۲ پسر = مهدی فرهاد - فریدون.

فریدون - ۲ پسر = داراب - جعفر.

داراب = ۰

جعفر - ۱ پسر = عیدی محمد.

عیدی محمد - ۳ پسر = جان احمد، شیر احمد - جانب.

مشهدی فرهاد - ۴ پسر = ولی خان، رستم، شیر خان - ابوالفتح.

ولی خان - ۳ پسر = قربان، مهدی - علی خان.

رستم - ۲ پسر = محمد رضا - مرتضی.

ابوالفتح - ۷ پسر = سهراب، سپهدار، علمدار، منوچهر، مسعود، علی‌برز - بهروز شیر خان - ۶ پسر = شهریار، قلی خان، نور محمد، امیر حسین،

نورعلی - جبار دیگر فامیل «فرهادی» نیز در «خانیمن» زندگی می‌کنند، که با هیچ یک از آن گروه فرهادی قرابت نسبی ندارند، این‌ها عبارت‌اند از فرهادی‌های بویراحمدی؛ بزرگ این گروه از فرهادی‌ها حاج طهمورث فرهادی می‌باشد، فرد شاخص آنان صفرعلی فرهادی است. این‌ها اصالتا بویراحمدی، از فامیل ده‌بزرگی هستند، پیشینیان آن‌ها از بویراحمد به«شیراز» آمدند، جد آن‌ها از «شیراز» به«کامفیروز» نقل مکان کرده است. افراد و بزرگان این فامیل از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: آقا محمد - ۱ پسر = فرهاد.
فرهاد - ۲ پسر = عباس - گرجی. عباس - ۲ پسر = چوپان علی - حیاتعلی.
گرجی - ۲پسر = حاج طهمورث - صفر علی.

فامیل‌های اولیایی و جمشیدی: اصالتا کازرونی می‌باشند. اجداد آن‌ها حدود صد سال پیش از این به«کامفیروز» آمده‌اند. آن‌ها افرادی باسواد بودند که در «خانیمن» به‌امور مکتب‌داری پرداختند، افراد زیادی را باسواد نمودند. فرزندان آن‌ها نیز انسان‌های شایسته بوده و هستند، اما در امر باسوادکردن فرزندان خود غفلت ورزیدند. در حال حاضر بزرگ این خاندان ابوالقاسم اولیایی است. از نسل جدید، حجت الاسلام شیخ روح‌الله اولیایی فرد شاخص آنان می‌باشد که اکنون شیخ الاسلام روستا بوده و فردی فعال است. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: کربلایی غلام حسین ۱ پسر = کربلایی عوض.
کربلایی عوض - ۳ پسر = مُلاّمحمد، سیف‌الله - نصرالله.
مُلاّمحمد - ۲ پسر = ابوالقاسم - ابوطالب.
سیف‌الله - ۴ پسر = علی‌محمد، علی ناز، شهباز - عبدی محمد.
نصرالله - ۳ پسر = نصرالله - نوازالله - برزو.

فامیل حجازی نیز تا حدودی منسوب به‌همین گروه می‌شوند، افراد و بزرگان آن‌ها از جدید به‌قدیم عبارت‌اند از: مشهدی باقر فرزند استاد حاجی که او نیز از کازرون به«خانیمن» آمده است. مرحوم مشهدی باقر دارای فرزند ان پسر به‌نام‌های: کرامت‌الله، قدرت‌الله، جمال، جلیل، خلیل و کمال است.

اکنون به‌جز حاج قدرت حجازی و جمال حجازی، بقیه‌ی برادران در «شیراز» ساکن هستند. دو فرزند حاج قدرت در جنگ تحمیلی به‌درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

قابل ذکر است که دیگر فامیل جمشیدی نیز در «خانیمن» زندگی می‌کنند که نسبت نسبی با آن جمشیدی‌های فوق‌الذّکر ندارند. این‌ها فرزندان حاج زیاد و حاج زیاد فرزند خداداد شش‌پری است. چون وسیله‌ی جنگ او شش‌پر بوده و همیشه آن را آماده در دست داشته است، به‌این اسم مشهور شده است. آقایان حاج عباس قلی جمشیدی، حسین علی جمشیدی و محمدعلی جمشیدی فرزندان حاج زیاد هستند.

طوایف سادات: فامیل‌های سادات حسینی، روزگار، هاشمی و موسوی از سادات بزرگوار و قابل احترام هستند که اجداد آن‌هابیش از ۱۰۰ سال قبل از این از بویراحمد و محدوده‌ی امام زاده شاه قاسم به«خانیمن» آمده‌اند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید از این قراراند:

الف: شاخه‌های از سادات حسینی:

سیدمیرحسین، سیدمیرحسن، سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، حاج سیدمصطفی.

حاج سیدمصطفی - ۲ پسر = حاج سیددین‌الله - سیدحسین.

ب: سادات روزگار:

سیدمیرحسین، سیدمیرحسن، سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمدتقی، سیدمحمدهاشم.
سیدمحمد تقی: ۳ پسر = سیدمیرهاشم، سیداشرف‌الّدین - سیدنورالّدین.

ج: سادات هاشمی ساکن «خانیمن» عبارت‌اند از:

سیدمیرهاشم، حاج سیدمحمد تقی، حاج سیدحسین علی، سیدعلی آقا:۸ پسر = سیدیحیی، سیدعنایت، سیدموسی، سیدعیسی، سیداصغر، سیدعبدل، سیدعظیم - سیدابوتراب.

د: شاخه‌ی دیگر از سادات حسینی «خانیمن» عبارت‌اند از: سیدحسن، سیدعبدالله

سیدعبدالله - ۲ پسر = سیدعلی اکبر - سیدعوض.

سیدعلی اکبر = بلا نسل.

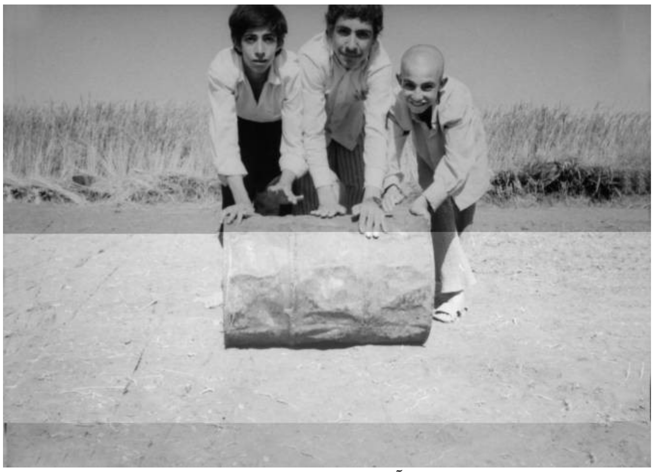
سیدعوض - ۱ پسر = سیدحبیب‌الله، آن هم ۱ پسر = سیدغلام رضا.

هر ۴ دسته از سادات فوق از نسل میرهاشم هستند.

هـ : فامیل موسوی از دیگر از سادات ساکن در «خانیمن» هستند که اجداد آن‌ها حدود ۱۰۰ سال قبل از اطراف امامزاده «شاه قاسم» بویراحمد به«خانیمن» آمده‌اند. اسامی آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: سیدهاشم، سیدابوالقاسم، سیدرسول.

سیدرسول - ۲ پسر = سیدهاشم - سیدنورالّدین.

و: طایفه‌ی دیگر از سادات کرام با فامیل مولایی یاد می‌شوند که اصالتا شیرازی و از نوادگان سیدفضل‌الله می‌باشند. سیدخلیل فرزند سیدجلال است که در «خانیمن» شغل پیشه‌وری داشت. فرزند سیدخلیل سیدعلی رضا مهندس برق است. همچنین سیدعلی مولایی پدر آقایان سیدکمال، سیدرحیم و سیداصغر مولایی می‌باشد که هر سه برادر در قید حیات می‌باشند.


آماده سازی جاخرمنی

ز: گروه دیگر از سادات ساکن «خانیمن» با فامیل میرباقری یاد می‌شوند، اصالتا اهل دهاقان اصفهان می‌باشند. مرحوم سیدمیرزا میرباقری پدر میرباقری‌های «خانیمن» بود. فرزندانش سیدکمال، سیدرضا، سیداسماعیل و سیدفضل‌الله می‌باشند، اکنون به‌جز سیدرضا، بقیه‌ی برادران در «شیراز» ساکن هستند، بزرگ این فامیل سیدکمال میرباقری است.

«حوابیگم» دختر مرحوم سیدمیرزا، که اکنون در قید حیات می‌باشد، همسر مرحوم حاج سیداسماعیل میرباقری بود. او زن مؤمنه می‌باشد که مدام درگیر کارهای خیر است.

فامیل خسروانی: اجداد آقایان خسروانی اهل خسروشیرین بوده که بیش از صد سال قبل در «خانیمن» سکنی گزیده‌اند. اسامی اجداد شان به‌این قرار می‌باشند: کربلایی ابول - ۴ پسر = جهانبخش، جهانگیر، حسن - حسین.

جهان بخش - ۱ پسر = رهام.

جهانگیر - ۵ پسر = حاج محمد رضا، حاج عبدالّرضا، علی، شیر محمد - حاجی محمد.

حسن - ۱ پسر = کربلایی قربان.



بسیار شنیده‌ایم که مرحوم کربلایی ابول فردی خوش‌قلب و رئوف بوده حتی در سال‌های قحطی از قوت اندک خود به‌همسایه‌گان و افراد ضعیف می‌داده است. فرزندان آن مرحوم نیز از حسن شهرت برخوردارند. درحال حاضر بزرگ این فامیل حاج محمد رضا خسروانی می‌باشد.

فامیل قربانی شامل آقایان ایاز قربانی و کاظم قربانی فرزندان مرحوم کرم هستند. این دو خانواده نیز در اصل خسرو - شیرینی هستند. فرزندان کربلایی ایاز عبارت‌اند از قاسم، حمزه، جعفر و مهدی. فرزند کاظم قربانی مسلم قربانی می‌باشد.

فامیل‌های حقیقی، طالبی، رهبر: فامیل حقیقی که در قالب دو خانواده‌ی کلی شناخته شده‌اند اصالتا از محدوده‌ی آباده به«خانیمن» آمده‌اند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: محمدعلی، نادعلی، محمدعلی.

محمدعلی - ۳ پسر = حاج ولی محمد، آقا محمد - عزیز.

حاج ولی محمد - ۴ پسر = محمد آقا، علی آقا، حمید - سعید.

آقا محمد - ۱ پسر = علی‌محمد.

عزیز - ۲ پسر = امید - حجت، که هردو ساکن آباده هستند.

حاج غلام شاه طالبی پدر و بزرگ فامیل طالبی است. او چند سالی از طرف آقایان کیانی کدخدای یک دانگ «خانیمن» بود. او فرزند مرحوم مهدی طالب است که از منطقه‌ی «رامجرد» به«خانیمن» آمده است. فامیل رهبر را نیزمی‌توان در همین‌جا ذکر کرد، زیرا با خانواده‌های طالبی و حقیقی خویشاوندی نزدیک دارد، بزرگان و افراد این خانواده از حال به‌گذشته عبارت‌اند از: مهندس عبدالّرضا رهبر فرزند مشهدی کاظم، فرزند غلام رضا، فرزند عبدالّرضا، فرزند محمد رضا. بزرگ خانواده و فامیل رهبر مشهدی کاظم می‌باشد که در قید حیات است.

خانواده‌های هوشیار نیز اصالتا اهل درودزن ابرج بوده‌اند که حدود ۸۰ سال قبل به«خانیمن» آمده‌اند، اجداد آن‌ها عبارت‌اند از:

گرجی - ۲ پسر = اسکندر - خدا بخش.

خدا بخش - ۲ پسر = حسن علی - خدا کرم.

اسکندر - ۴ پسر = حمزه، پیرعلی، امیر علی - حسین.

فامیل مهمی: از بویراحمد به«خانیمن» آمده است. این مهاجرت حدود ۸۰ سال پیش از این توسط حاج غلام مهمی، پدر آقایان مهمی صورت گرفت. پدر حاج غلام مهمی رئیس قربان بود، فرزندان حاج غلام مهمی عبارت‌اند از: ۱-

مرحـوم مشـهدی محمد مهمـی ۲- حـاج ناصـر مهمـی ۳- حـاج بهـادر مهمـی ۴- مرحـوم امیرحسـین مهمـی. مرحـوم حـاج غـلام مهمـی فـردی زیـرک، پرکـار و شوخ طبـع بـود. بـه‌واسطه‌ی همین زیرکـی دارای مکنـت زیـادی شد، در زمـان حیات خودش بزرگـتر محله‌ی قلعه بالایی محسوب می‌شد. در حال حاضرحاج ناصر مهمی بزرگ خانواده‌های مهمی است.

فامیل امیری: در «خانیمن» چند فامیل تحت عنوان «میری» و «امیری» وجود دارند که هیچ‌گونه قرابت نسبی با هم ندارند. من در این‌جا اسامی اجداد آن‌ها را می‌آورم تا برای خوانندگان و آینده‌گان مفید باشد.

اجداد حاج علی قربان امیری عبارت‌اند از:

میرکنعان، میرحیدر، امیر، رحیم.

رحیم - ۴ پسر = حاج علی قربان، رمضان، عبدالّرحمن - یحیی.

حاج علی قربان - ۳ پسر= قهرمان، محمد جواد - محمد رضا.

رمضان - ۲ پسر = فریدون و شهید حسین امیری.

خـانواده‌هـای امیـری اصـالتا بویراحمـدی هسـتند، نسـبت شـان بـه‌میرهـای بویراحمد می‌رسند، درحال حاضر حاج علی قربان امیری بزرگ خـانواده‌های امیری می‌باشد.

همچنین فامیل دیگری نیز به‌نام «امیری» وجود دارد کـه اشـخاص شـاخص آن‌هـا محمدامـین و عبـدی محمد، فرزنـدان مرحـو قلنـدر امیـری هسـتند کـه اصـالتا از محل «لاله‌گون» سرحد اقلید به«خانیمن» آمده‌اند.

فامیل میری: جد فامیل میری «یارمحمد» است که از بویراحمد بـه‌این روسـتا مهاجرت کرده است، یارمحمد دارای ۴ پسر بـه‌نـام‌هـای خانمحمد، ولـی محمد، جـان محمد و حسین بود.

خان محد = بلا نسل.

ولی محمد - ۱ پسر = کربلایی علی.

جان محمد - ۳ پسر = حاجی، ابراهیم - خان محمد.

حسین - ۲ پسر = ابراهیم - سجاد.

دیگر فامیل «میری» نیز وجود دارد که آن هم بویراحمدی است: کربلایی علی - ۳ پسر = کربلایی مروج، کربلایی ایرج - قادر.

فامیل وفایی نیز از بویراحمد به«کامفیروز» آمده و حدود ۸۰ سال قبل در این روستا ساکن شده‌اند. اجدادشان عبارت‌اند از:

علی - ۲ پسر = حسن - صفر.

حسن - ۴ پسر = ابراهیم ، مسیح ، اسماعیل - کیوان.

صفر - ۱ پسر = حسین.

حسن وفایی در حال حیات و بزرگ فامیل است.

در«خانیمن» فامیل وفایی دیگری نیز زندگی می‌کنند که مشهور به‌نعمت‌الهی‌اند. این فامیل اصالتا اهل آباده می‌باشند، مرحوم مشهدی حسین حدود ۸۰ سال قبل در این روستا ساکن شده است. حسین دارای ۴ فرزند به‌نام‌های ذبیح‌الله، غریب خان، روح‌الله و الیاس است. الیاس در «شیراز» ساکن می‌باشد.

ابوالمحمد دهقان



فرزندان ذبیح‌الله عبارت‌اند از: داریوش، سیروس - سروش.

فرزندان غریب خان عبارت‌اند از: بهنام، بهبود، مرزبان، بهیار.

فامیل عیسی زاده: این فامیل اصالتا ترک قشقایی هستند. در حال حاضر حاج مختار عیسی زاده بزرگ این خانواده است. حاج مختار فرزند علی داد و علی داد فرزند عزیز خان می‌باشد.

فامیل کاوه نیز از تبار ترک قشقایی هستند که در نزد خوانین فارسی‌مدان زندگی می‌کردند. حدود ۴۰ سال قبل به«خانیمن» آمده و به‌دستگاه سلیمان خان امینی وارد شدند. علی اکبر کاوه و علی‌محمد کاوه پدران این دو خانواده هستند.

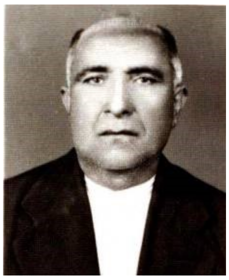
همچنین فامیل ترک‌تبار دیگری تحت عنوان «سامی‌وند» وجودارد که در اصل از ترکان ابیوردی «شیراز» بوده، از حدود ۸۰ سال قبل در این ده ساکن هستند. اجداد آن‌ها عبارت‌اند از: حسین - کربلایی همت.

کربلایی همت ـ ۴ پسر = اسدالله، عزت‌الله، فرج‌الله ـ هیبت‌الله.

فامیل علی‌پور نیز ترک قشقایی، از تیره‌ی فارسی‌مدان می‌باشد که حدود ۳۰ سال است در این روستا ساکن شده است. پدر و سرپرست این خانواده مشهدی کریم علی‌پور است. آقایان جعفر، ابوذر، ثانی و عباس از فرزندان مشهدی کریم هستند.

فامیل زارع هم اصالتا تبریزی است. حاج اکبر زارع در جوانی به‌خانیمن آمده و در این‌جا ساکن شد، اکنون دو ـ سه سالی است که در شیراز ساکن شده است. به‌غیر از حاج اکبر دیگر فامیل زارع در خانیمن نداریم.

فامیل مهتدی: رحیم مهتدی فرزند کریم است که اصالتا از نواحی کرمان به«خانیمن» آمده است. علت مهاجرت او از این قرار بوده است که رحیم در سنین حدود ۱۳ یا ۱۴ سالهگی، طبق معمول با بچه‌های محل بازی می‌کرده، در حین بازی یکی از بچه‌ها در چاه سقوط می‌کند و از بین می‌رود. اولیای آن بچه گناه را به‌گردن رحیم می‌اندازند، او از ترس فرار می‌کند، شهر به‌شهر و ده به‌ده می‌گردد، تا به«خانیمن» می‌رسید و در دستگاه سلیمان‌خان امینی مشغول به‌کار می‌شود. خود را رحیم، اهل فسا و یتیم معرفی می‌کند. به‌همین جهت او رارحیم فسایی می‌گفتند. سال‌ها گذشت، این راز تا زمانی که رحیم دارای زن و فرزند بود، فاش نشد. بعدا معلوم شد که ایشان اهل کرمان بوده و فامیل زیادی هم دارد، درحال حاضر بین آن‌ها مراودت و رفت آمد برقرار است.


حسین خان کیانی

رحیم دارای ۵ پسر به‌نام‌های: رحمن، ایمان، صدرالله، بهرام و شهید عزیز مهتدی است که در جنگ تحمیلی شیمیایی شد و به‌درجه‌ی شهادت نایل آمد.

فامیل‌های مختار وحضرتی دارای یک‌ریشه هستند، اجداد آن‌ها عبارت از:

الف: نجف علی، قاسم علی، یعقوب علی.

یعقوب علی ـ ۲ پسر = یوسف علی ـ امید علی.

یوسف علی ـ ۱ پسر = راه خدا.

امید علی - ۱ پسر = چوپان علی.

ب: راه خدا - ۲ پسر = خسرو- جمشید.

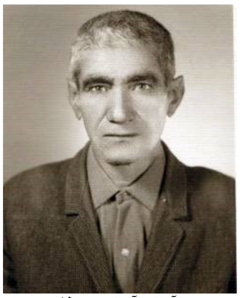
چوپان علی - ۳ پسر = ریحان، حسین قلی - امام قلی. خسرو - ۳ پسر = کرامت، امیر حسین - ضرغامعلی.

جمشید - ۴ پسر = محمد حسین، علی حسین، حاج حسن - غلام علی.

بزرگ این فامیل جمشید است.

فامیل محمدی: این گروه از محمدی‌ها یکی از فامیل‌های محمدی «خانیمن» می‌باشند که اصالتا اهل آب‌باریک سرحد می‌باشند، حدود ۹۰ سال است که در «خانیمن» ساکن شده‌اند. جد آن‌ها محمد است. محمد، فرهاد - فرهاد دارای ۴ پسر = حاج سرمست، کربلایی آقایار، کربلایی الهیار - نگهدار.

بزرگ این فامیل محمدی حاج سرمست محمدی است.



آزاد آزادی طلب

فامیل یوسفی: کربلایی خداکرم و خداکرم فرزند بوگر می‌باشند. کربلایی بنایی مهارت دارد و به‌استاد است. دیگر فامیل یوسفی مرحوم قره می‌باشد که یک داشت، او دارای ۴ پسر علمدار، سهراب و داراب هوشنگ فرزند یارمحمد است، اصالتا هوشنگ در کار هوشنگ معروف متعلق به‌نواده‌گان پسر به‌نام سپهدار به‌نام‌های: نگهدار، گردید.

دو خانواده‌ی دیگر با فامیل‌های الوندی و خورشیدی نیز اصالتا بوگر هستند که بر اثر بالا آمدن آب دریاچه‌ی سد درودزن، روستای خود را ترک نموده واز چند سال پیش در «خانیمن» سکونت اختیار کرده‌اند. میرزاقلی خورشیدی و کربلایی ابوالحسن الوندی سرپرست این دو خانواده هستند.

فامیل سلطانی: این فامیل از حدود ۱۷۰ سال پیش تا کنون در «خانیمن» ساکن هستند، اصالتا اهل «سمیرم»می‌باشند. اجدادشان از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: ملاّهادی، اسفندیار، کربلایی قلی، عیدی.

عیدی - ۳ پسر = رمضان ، غلام - درویش.

رمضان - ۳ پسر = محمد باقر، محمد صادق - محمد صابر.

غلام - ۱ پسر = امیر.

درویش - ۱ پسر = فردین.

اکنون مشهدی رمضان بزرگ فامیل است.

فامیل شهپری نیز اصلا از نواحی «سمیرم» هستند. نزدیک به‌یک قرن است که در «خانیمن» سکونت دارند. اجداد آن‌ها عبارت‌اند از: ناد علی، حسین، حسین دارای ۲پسر = نجات علی - رحیم آقا.

فامیل خدایاری نیز اصالتا اهل حنای «سمیرم» بوده‌اند. حدود ۸۰ تا ۱۰۰ سال قبل به‌این روستا آمده‌اند. بزرگ خاندان آن‌ها محمدعلی خدایاری است، از افراد برجسته‌ی آن‌ها می‌توان، جانباز حاج احمد خدایاری و سرهنگ پاسدار احمدجان خدایاری را نام برد. افراد و بزرگان آن‌ها از جدید به‌قدیم عبارت‌اند از: مشهدی راه خدا - ۲ پسر = حسین - مشهدی علی.

حسین - ۳ پسر = هیبت‌الله، نوازالله (عزیز) - فتح الله .

مشهدعلی - ۸ پسر = حاج احمد، محمود، خدارضا، محمدجان، امین، مهدی، امیر - رمضان.

فامیل علی‌قاسمی: نیز اصالتا اهل حناء سمیرم می‌باشد، مرحوم محمدعلی قاسمی تنها فرزند ذکور عبدالرضا علی‌قاسمی بود که در سنین جوانی بدرود زندگانی گفت، از او ۴ دختر باقی مانده است.

فامیل استوار: این فامیل اصالتا خانیمنی هستند، اجدادشان بدین نام مشهوراند: کربلایی جانی - ۲ پسر = غلام حسین - رمضان.

رمضان - ۱ پسر = مسیب. مسیب - ۲ پسر = محمد تقی - علی نقی.

غلام حسین (برادر رمضان) که درعین بی‌سوادی شاعربود، بلانسل است.

فامیل طاهری: این فامیل که از سال ۱۳۰۵ تا کنون در «خانیمن» ساکن هستند، اصالتا اهل «حارث آباد - جرقوئیه‌ی اصفهان» می‌باشند. اجدادشان از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: محمد تقی، ابراهیم، طاهر، ابوالحسن، مهدی.

مهدی - ۳ پسر - امان‌الله، ذبیح‌الله - عزیزالله.

ذبیح‌الله - ۶ پسر = خدا رحم، فیض‌الله، شکرالله، نصرت‌الله، نعمت‌الله - حجت‌الله.

امان‌الله - ۴ پسر = رضا، نصرالله، دادالله - عبادالله.

عزیزالله - ۴ پسر = احسان‌الله، اکبر، خلیل - عباس.

درحال حاضر بزرگ فامیل طاهری مشهدی امان‌الله طاهری است.

فامیل کامفیروزی: این خانواده در چند دهه‌ی اخیر از صغاد آباده (به‌قولی از بوانات) به«خانیمن» آمده است. محمدامین پدر ابراهیم، پدر یوسف، پدر حسین، پدر عبدالله می‌باشد. مشهدی عبدالله در «خانیمن» آمده است، فرزندان او شامل آقایان: عین‌الله، حمدالله و مهران نام خانوادگی کامفیروزی برگزیدند.

فامیل لطفعلیان نیز در اصل آباده‌ی است. پدر بزرگ آن‌ها سیف‌الله به«خانیمن» آمده و حرفه‌ی قصابی داشت. فرزندان سیف‌الله عباتند از دیانت‌الله - شکرالله.


امرالله کیانی

فامیل علیزاده: این خانواده از روستای «خنگشت» به«خانیمن» آمده و سابقه‌ی سکونت آن‌ها در «خانیمن» حدود ۴۰ سال می‌شود. مشهدی غلام رضا که هنوز در قید حیات است، بزرگ این فامیل می‌باشد. پدر مشهدی غلام رضا سلیمان نام داشت. مشهدی غلام رضا دارای ۶ فرزند پسر به‌نام‌های: علی بخش، محمد حسین، علی حسین، غلام، عبدل و امیرحسین است.

بین فامیل علیزاده و مؤذنی قرابت‌های وجود دارد. بزرگ مؤذنی‌هامرحوم محمدحسین فرزند کریم بود. دو فرزندش حاج علی‌جان و محمود هستند، پسرخوانده‌ی مرحوم محمدحسین سیدجلیل حسینی است، که به‌کار تعمیرات وسایل نفت‌سوز و حرارتی اشتغال دارد.

فامیل مرادی نیز تا حد زیادی وابسته به‌آقایان علیزاده می‌شود. رضا مرادی فرزند بابا خان و کشاورز مرادی فرزند کیامرث است، او فرزند

باباخان است. عبدالعلی مرادی از افراد تحصیل‌کرده و چهره‌ی شاخص این فامیل است.

فامیل قریب: این خانواده‌ها حدود چهل سال است که در «خانیمن» اقامت دارند، آن‌ها قبلا کوچرو و سیار بودند، به‌شغل آهنگری می‌پرداختند، اجداد آن‌ها از قدیم تا حال عبارت‌اند از: خان میرزا، محمدمیرزا، علی رضا.

علی رضا - ۴ پسر = قریب، غلام رضا، حسن - جهان.

قریب - ۶ پسر = فتح‌الله، خیرالله، قدرالله، اسدالله، اصغر - محمود.

فتح‌الله - ۵ پسر، صدرالله، حشمت‌الله، ذبیح‌الله، عزت‌الله - قدرت‌الله که پیش‌رفت خوبی داشته و کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش است، فرزندش یوسف در رشته‌ی قرأت قرآن دارای مقام می‌باشد.

خیرالله - ۵ پسر = فرج‌الله، حاجی حسین، علی، روح‌الله - مهدی.

فرزندان مشهدی حسن و مشهدی جهان در «خانیمن» ساکن نیستند.


حاج غلام مهمی

مرحوم مشهدی فتح‌الله قریب مردی خوش برخورد و مردم‌دار بود، او تا زمان حیات خود بزرگ فامیل بود، اکنون برادرش خیرالله قریب بزرگ‌تر فامیل است.

همچنین فامیل روحانی‌فر نیز جزئی از خانواده‌ی قریب هستند، حدود ۲۰ سال است که در این ده ساکن‌اند. محمدرضا روحانی‌فر پدر این خانواده است.

فامیل‌های خانیمنی‌نژاد و شجاعی نژاد: اسامی بزرگان و افراد این خانواده‌ها از قدیم به‌جدید از این قراراند: گرگ علی - ۱ پسر = مهرعلی. او دارای ۴ پسر = یعقوب علی، یوسف علی، شعبان علی - حسین علی.

مرحوم گرگ‌علی حدود هشتاد سال پیش به«خانیمن» آمده است، فرزندش مرحوم مهرعلی فردی مؤمن و امین بود، او با زحمت و کارگری فرزندان خوبی تربیت کرد. دو تن از فرزندانش در آموزش و پرورش شاغل هستند.

فامیل‌های واحدی و منفرد: آقایان عبدالّرحیم و مهران فرزندان مرحوم مشهدی کریم واحدی هستند. پدر مشهدی کریم کرم نام داشت. مشهدی کریم

مردی بسیار با اخلاق و شوخطبع بود. برای هر سخن یک مأخذ شوخی داشت. در حدود سن شصت سالهگی فوت نمود.

نسب خانوادهی منفرد بهشرح زیر است: حسین پسر احمد است، که دارای ۳ پسر بهنامهای: هوشنگ، محمدعلی و همتعلی است، در حا ل حاضر بزرگ این فامیل هوشنگ منفرد است.

فامیلهای نظری، زمانی و کریمی خانوادههای که با این سه شهرت در «خانیمن» بهسر میبرند، اصالتا بختیاری واز منطقهی «لردگان» میباشند اجداد آنها حدود ۱۵۰ سال قبل به«خانیمن» آمدهاند. در حال حاضر بزرگ خاندان آنها حسین زمانی و غلامحسین نظری است. کربلایی اصغر نظری از دیگر افراد شاخص این فامیل است. پدران آنها از قدیم بهجدید بهشرح ذیلاند: غلام ، مراد، علی، شرف الّدین، علی، زمان.



سخنرانی درجمع مسئولین بخش – حسینیهی ارشاد خانیمن

زمان ـ ۳ پسر = علی میرزا ، علی نظر ـ خدا نظر.

خدانظر ـ ۱ پسر = شاه محمد.

علی نظر ـ ۲ پسر = شاه میرزا ـ علی رضا.

علی میرزا - ۱ پسر = حسین.که هنرمندناشناخته است، نی را بسیار عالی می‌نوازد.

شاه محمد - ۱ پسر = قربان علی. شاه میرزا = ۰

علی رضا - ۵ پسر = غلام حسین، علی مردان، اصغر، علی کرم - شهید عوض‌الله نظری که در جنگ تحمیلی به‌شهادت رسید.

چنان‌که گفته می‌شود، اجداد فامیل کشاورز نیز در حدود ۲۰۰ سال قبل از بختیاری به«کامفیروز» و «خانیمن» آمده‌اند. اسامی آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: حاج جعفر - ۱ پسر = حاج محمد قلی، او هم یک پسر = حا ج محمد که آدمی با سواد، بذله‌گو، شاعر و خوشنویس بود.

حاج محمد - ۲ پسر = حبیب‌الله - میرزا فتح‌الله.

حبیب‌الله - ۵ پسر = حشمت‌الله، صدرالله، سرمست، سرتیپ - سالار.

میرزا فتح‌الله - ۵ پسر = سرفراز، علی شیر، خاقان، اشکبوس - مجید.

بزرگ خاندان کشاورز در حال حاضر حشمت‌الله می‌باشد، سرتیپ کشاورز از چهره‌های برازنده‌ی آن‌ها است.

فامیل و خانواده‌های زاهدی نیز اصالتا بختیاری می‌باشند. اجداد آن‌ها از قدیم به‌جدید عبارت‌اند از: عوض ، مُلّاقربان علی، علی بابا.

علی بابا - ۴ پسر = قربان علی، کرم‌الله، نعمت‌الله - قدم علی.

قربان علی - ۴ پسر = عبدالعظیم، کریم، ثانی - حاج سیاوش، که کارمند آموزش و پرورش می‌باشد.

کرم‌الله - ۴ پسر = کربلایی امیر، ابراهیم، لطف‌الله - شهید رجب علی.

حاج نعمت‌الله - ۳ پسر= منصور، حسینقلی - نصیب‌الله.

قدم علی - ۵ پسر = پنجعلی، جمال، سبز علی، شیرعلی - فضل علی.

همچنین دوخانواده‌ی دیگر با فامیل «رفیعی» نیز اصالتا بختیاری هستند، آن‌ها حدود ۲۰ - ۳۰ سال قبل ازروستای «گرمه» - «کامفیروز» به«خانیمن» آمده‌اند.

فامیل صفری نیز اصالتا بختیاری هستند، پدر و سرپرست این خانواده حاج سهراب صفری می‌باشد. پدر حاج سهراب مرحوم جعفر بود که از

بختیاری به«خانیمن» آمد، حاج سهراب چندین سال در کویت اقامت داشت، بعد از بازگشت در «خانیمن» ازدواج کرد، دارای دو فرزند پسر شد.

اگر بنا باشد هرچیزی را به‌اصلش برگردانیم، باید بگوییم که خانواده و فامیل گودرزی نیز اصالتا بختیاری می‌باشند. حاج علی (خسرو) گودرزی پدر این خانواده چند سال قبل از روستای «بکان» به«خانیمن» آمد، در همین ده ازدواج کرد. بهمن گودرزی فرزند حاج علی است.

فامیل عزیزی نیز دارای اصلیت بختیاری هستند، جد این خانواده درویش غلام‌علی است که مردی وارسته بود. فرزند او مشهدی سلطان‌علی عزیزی است. شعبان‌علی، حسین‌علی، امیرعلی و لیاقت فرزندان مشهدی سلطان‌علی می‌باشند. پدر درویش غلام‌علی کربلایی خانی اهل میلاس بختیاری بود. کربلایی غلام‌علی چندین بار پای پیاده به‌کربلا مشرف شد.



[illegible] ای قرابتی باهم نیستند، اولی وابسته‌گان شهید فرامرز رضایی هستند که فرزندان اسماعیل و آن هم فرزندالله مراد هستند، دیگری نواده‌گان مرحوم عبدل رضایی هستند که فرد شاخص آن‌ها حیدر رضایی می‌باشد.

فامیل‌های بهمنی، صالحی، شاهوار: بهزاد بهمنی فرزند ملاّکهزاد مشهور است که یکی از افراد برجسته‌ی «خانیمن» بود، عبدالمجید بهمنی از بازمانده‌گان او است. سعدی صالحی فرزند مشهدی کاکاخان است. احمد پدر مشهدی کاکاخان بود.

فامیل شاهوار فرزندان مرحوم اکبر هستند. اکبر ۳ پسر داشت به‌نام‌های علمدار، علی‌یار - الهیار.

فامیل‌های پرهیزگار و دانشمندی: افراد این خانواده فرزندان مرحوم عباس‌اند، عباس فرزند محمدعلی و محمدعلی فرزند محمد تقی است. مرحوم عباس دارای چهار فرزند به‌نام‌های: بمانعلی، شعبان‌علی، قربان‌علی و شهید همت‌علی پرهیزگار است که در حمله‌ی خیبر شهید شد.

بزرگ فامیل دانشمندی کربلایی قاسم دانشمندی است، در ابتدا ساکن تل سرخ «کامفیروز» بود. کربلایی قاسم فرزند مُلاّرمضان است که فردی باسواد بوده است. شهرت دانشمندی را به‌همین خاطر به‌خود گرفته است.



فامیل فتوحی: پدر این خانواده ناصر فتوحی است. ناصر فرزند مراد حاصل است. مراد حاصل استعداد عجیبی در گرفتن رد پا داشت. به‌طوری که اگر شب جای سرقت می‌شد، فردایش رد پای سارق، یاسارقان را تا جای که رفته بودند، بر می‌داشت. او حتی رد زنبور عسل را بر می‌داشت، تا به‌کندوی آن برسد. ناصر دارای دو فرزند پسر است. کریم اولاد ارشد وی می‌باشد.

فامیل کنعانی: این‌ها چند خانواده هستند که اصالتا اهل «گرمه» - «کامفیروز» بوده‌اند، به«اولاد کاابولی» معروف‌اند که جد آن‌ها بوده. مرحوم بهزاد پدرشان است. بهزاد دارای پسرانی به‌نام‌های خلیل، جلیل، کریم‌و ابراهیم است. ابراهیم فوت نموده است، از فرزندان مرحوم ابراهیم اسماعیل را می‌توان نام برد که در «خانیمن» آموزگار است.



فامیل‌های ماندنی، کشتکار و رستمی‌نژاد: قدرت‌الله، حشمت‌الله وعزت‌الله ماندنی فرزندان میرزا حسین ماندنی هستند که حدود ۴۰ سال قبل از علی‌آباد «کامفیروز» به«خانیمن» آمده‌اند. قدرت‌الله ماندنی بزرگتر این فامیل است.

از کشتکار: راه‌خدا - ۱ پسر = کربلایی خداداد، آن‌هم ۳ پسر = علی داد - الله داد و شهیدالله بخش کشتکار که در جنگ تحمیلی به‌شهادت رسید. کربلایی خداداد بزرگ خاندان و پدر این فامیل می‌باشد.

میرزا غلام رستمی‌نژاد فرزند مرحوم حسین‌علی است که حدود ۷۰ سال قبل به«خانیمن»آمده است. خدا بخش والله بخش فرزندان میرزا غلام هستند.

فامیل‌های جبار، راهنما: کربلایی رحمت‌الله جبار فرزند عین‌الله واو فرزند بلبل است، بیش از ۸۰ سال قبل وارد این روستا شده‌اند. کربلایی امیر حسین جبار، ملک حسین - ولی محمد فرزندان کربلایی رحمت‌الله هستند.

آقایان ایاز، نواز و چند نفر دیگر اولاد مرحوم عباس راهنما هستند. عباس فرزند قیطاس است که در ماه محرم در تعزیه‌خوانی نقش می‌پذیرفت. مرحوم عباس و فرزندش ایاز راهنما در (ترکه بازی) مهارت فراوان داشته و دارند.

فامیل غنی‌زاده: دو خانواده‌ی غنی‌زاده شامل آقایان حاج حیدر و مجید غنی زاده «خوب» فرزندان مرحوم مشهدی جواد غنی زاده خوب هستند که شیرازی الاصل می‌باشند.

فامیل کشوری: این خانواده فرزندان مرحوم احمد کشوری، معروف به‌شنبه‌هستند، پدر او مرحوم محمد بود که اصالتا از سمنان بوده‌اند، حدود صد سال قبل به«خانیمن» مهاجرت کرده‌اند. سعید فرزند ارشد احمد کشوری و سرپرست آن‌ها می‌باشد.

فامیل موسوی: مصطفی موسوی و فرج‌الله موسوی از دیگر موسوی‌های «خانیمن» هستند که فرزندان میرزامحمد اقلیدی هستند. حسین موسوی - یوسف موسوی، محمد موسوی، حسن موسوی و شهید علی‌محمد موسوی که در حمله‌ی والفجر ۸ به‌شهادت رسید، فرزندان مصطفی هستند. رمضان، احمد، مرتضی و محمد رضا فرزندان فرج‌الله موسوی هستند. این فامیل هیچ نسبتی با سادات موسوی «خانیمن» ندارند، با این‌که نام خانوادگی شان موسوی می‌باشد، از سادات نیستند.

فامیل‌های شفیعی و شمشیری: این دو خانواده فرزندان مرحوم شاه رضاهستند، و شمشیری‌ها بازماندگان مشهدی قنبر و مشهدی جعفر شمشیری

هستند که حدود ۸۰ سال قبل به«خانیمن» آمدند، حاج رضا قلی شمشیری در حال حاضر بزرگ تر فامیل شمشیری می‌باشد. از فرزندان مرحوم مشهدی قنبر، حاج رضاقلی، مرحوم حاج حسین، مرتضی، نوروز، بهروز و از فرزندان مرحوم مشهدی جعفر مرحوم حسن و امیر را می‌توان نام برد.

فامیل خشنود: محمدرضا فرزند خدامراد و او فرزند محمد مراد می‌باشد که از قریب به۸۰ سال قبل تا کنون در «خانیمن» می‌زیسته‌اند. محمد مراد فرزند دیگری دارد به‌نام آقا مراد که در روستای‌الله مراد خانی به‌سر می‌برد.

بازماندهگان علی پناه بیگ در خانیمن: در آغاز این بخش، ذکری از مرحوم علی پناه بیگ به‌میان آمد، قرار شد در پایان بخش اشاره‌ی به‌نوه‌ها و نتیجه‌های او بشود، اکنون به‌اسامی افراد ذکوری که در قید حیات هستند، به‌ترتیب ذیل اشاره می‌کنم:

۱ - حاج شاحسین گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیمن».
۲ - محمد جواد و مهدی، فرزندان حاج شا حسین، ساکن «خانیمن».
۳ - اسماعیل گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیمن».
۴ - ابراهیم و عبدالمحمد فرزندان اسماعیل، ساکن «خانیمن».
۵ - جعفر گرانمایه فرزند مرحوم رئیس عزیز، ساکن «خانیمن».
۶ - محمد - روح‌الله واحمد فرزندان جعفر گرانمایه، ساکن «خانیمن».
۷ - علی‌رحم راستی فرزند مرحوم غلام علی راستی، ساکن «خانیمن».
۸ - مجتبی - حسین - حامد (مرتضی) فرزندان علی‌رحم راستی.
۹ - نصیب‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۱۰ - فیروز - حسین واحد حضرتی فرزندان نصیب‌الله، ساکن «خانیمن».
۱۱ - امرالله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۱۲ - سجاد - جواد و جمال حضرتی فرزندان امرالله، ساکن «خانیمن».
۱۳ - بدرالله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۱۴ - فرزاد، مهرزاد ومحمد فرزندان بدرالله حضرتی، ساکن «خانیمن».
۱۵ - فضل‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۱۶ - سعید - مجید و محسن فرزندان فضل‌الله، ساکن «خانیمن».

۱۷ - دادالله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۱۸ - مهرداد، محمد ومجید حضرتی فرزندان دادالله، ساکن «خانیمن».
۱۹ - حبیب‌الله حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۲۰ - عبدالحسین حضرتی فرزند مرحوم صفر حضرتی، ساکن «خانیمن».
۲۱ - عباس حضرتی فرزند عبدالحسین حضرتی، ساکن «خانیمن».
۲۲ - حبیب‌الله صفاکیان فرزند مرحوم مشهدی غلام، ساکن «خانیمن».
۲۳ - حمید، مجید، غلام و امید فرزندان حبیب‌الله، ساکن «خانیمن».
۲۴ - بهنام، مسعود، امیر حسین، جمال، کمال و محسن صفاکیان فرزندان مرحوم ملک حسین صفاکیان - ساکن «خانیمن».
۲۵ - میرزا خان روستا فرزند مرحوم خان میرزا، ساکن «خانیمن».
۲۶ - علی‌خان، چراغ علی، محمدعلی، اسماعیل و ابراهیم روستا فرزندان میرزا خان روستا، ساکن «خانیمن».

امید است خوانندگان عزیزی که از «کامفیروز» فقط بهشت گمشده‌اش را می‌شناسند، بدین وسیله بهشتیان و نعمت‌های موجود در این بهشت را نیز بهتر بشناسند. با تشکر از برادر ارجمند و همکار فرهن
گی‌ام جناب آقای احمدخان امینی که در تهیه‌ی این مطالب مرا یاری فرمودند.
والّسلام - علی‌رحم راستی خانیمنی ۱۳۸۳/۳/۲۳ - «خانیمن»

* شعری از علی‌رحم راستی خانیمنی *

هردوستی گرفتم، بهتر ز تو ندیدم — هرجا که بود رفتم، هرجا که سرکشیدم
دوستان مرابه‌دوستی،ازبهرخودگرفتند — چون دیدم این چنین است، ازجمله‌گی رمیدم
از دست دوستانم، دارم گلایه بسیار — از دست هرکدامش، دارم به‌دل بسی خار
آن یک گناه من را، چون صبح برملاکرد — وین یک که درغیابم، بد گفته بود بسیار
اسرارمن نپوشید، آن دوست نازنینم — آن کس بوسه می‌زد، بسیاربر جبینم
آن دشمن خردمند، کردم بلند چون گوی — دیدی که دوست نادان، برکوفت برزمینم؟
صدعیب بود درمن، یک دوست نگفت بامن — هی‌سوخت اندرونم، همچون مریض مُزمَن
غافل شدم که رفتم، با این جماعت ازراه — غافل که این جماعت، هستند جمله رهزن
اینک به‌سویت آمد، ببریده ازهمه دوست — هرچه که‌خوبی ازتو،هرچه بدی که ازاوست

دستش بگیر وبنواز، زیرا که کس ندارد آیین دوستی را، با ید که دید ازدوست
هردوستی گرفتم، بهتر ز تو ندیدم هرجا که بود گشتم، هرجا که سرکشیدم

حاجی‌آباد

روایت مشهدی راه‌الله مرادی - رضاقلی مرادی
مشهدی فضل‌علی فرامرزی و مشهدی خدابخش استوار

به‌فاصله‌ی کم‌تر از دو کیلومتر بعد از «خانیمن» در مسیرجاده‌ی اصلی، روستای «حاجی‌آباد» واقع است. نام اولیه‌ی این روستا «دهلری» بود، به‌مرور در زمان کدخدایی حاجی علی‌جان خانیمنی موسوم به«حاجی‌آباد» شد. این روستا از نخستین محلات مسکونی ساخت باصری‌ها محسوب می‌گردد، در ابتدا آن‌عده از افراد طایفه‌ی باصری که در اثر کهولت و بیماری قادر به‌همراهی با ایل در مسیر ییلاق - قشلاق و سرحد – گرمسیر نبودند، به‌هدف نزدیک بودن به‌رودخانه‌ی «کر»، محل زندگی خود در کنار چشمه‌ی بنار را ترک نموده، به‌این نقطه نقل مکان کردند.

بدین‌ترتیب بنیاد سکونت در این نقطه نهاده شده و روستای دهلری پی‌ریزی گردید. شاید بتوان گفت نخستین خانه‌ها مطابق با معماری رایج توسط باصری‌ها در همین‌جا ساخته شد، زیرا آن‌ها قبل از این برای خود خانه‌های با این سبک نمی‌ساختند. تابستان‌ها در زیر سیاه‌چادر زندگی می‌کردند، در زمستان‌ها در صحرای بنار یک نوع زیرزمنی احداث می‌کردند، بدین‌گونه که ابتدا زمینی دارای شیب مناسب را انتخاب می‌نمودند، آن را خاک برداری نمود ه وحفره‌ی بزرگ در آن احداث می‌کردند، سپس کره‌چینی نموده و روی آن را به‌وسیله‌ی دار بلوط می‌پوشانیدند، چنان‌که سطح بام خانه‌ها مطابق با سطح زمین اطراف بود. بدین‌ترتیب از هدر رفت گرما جلوگیری می‌نمود ند. نمونه‌های از آن نوع زیرزمینی تا هنوز در نواحی فوقانی چشمه‌ی فصلی بنار موجود است.

در سال ۱۳۱۰ (ه ش) نخستین سنگ‌بنای «حاجی‌آباد» با معماری رایج توسط شخصی به‌نام کربلایی حسین‌خان باصری نهاده شد. در ابتدا ۳ خانوار بود: کربلایی حسین خان، مشهدی شاه حسین، مشهدی الیاس. بعدا اشخاصی

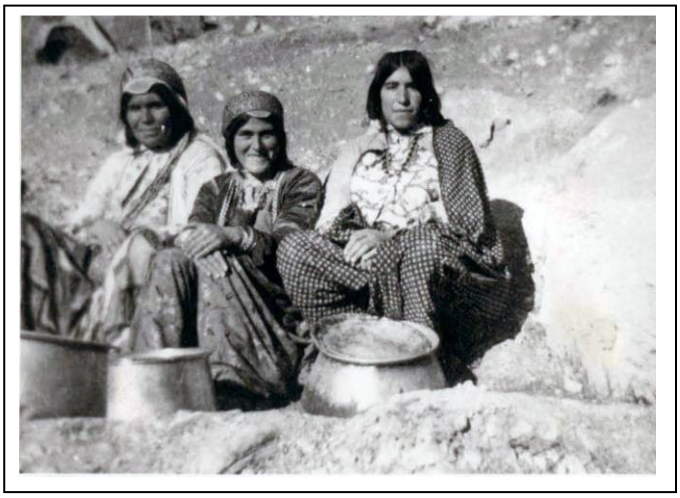
چون مشهدی نوروز، مشهدی علی و دیگران از «دژکرد» آمده و خانه‌های برپا کردند، محل «حاجی‌آباد» در آن موقع پر از درخت‌های بلوط بود؛ درختان بلوط را قطع کرده و به‌جای آن خانه می‌ساختند. مالکیت آن متعلق به«قوام‌السلطنة شیرازی» بود، ابتدا خوانین امینی، سپس حاجی علی‌جان نماینده‌ی مالک و اجاره‌دار بودند، روابط هردو با باصری‌ها خو ب بود، در آن زمان نهادها و سازمان‌های تحت عناوین محیط زیست، منابع ملی، منابع طبیعی، جنگل‌بانی و غیره وجود نداشت، هرکس که مالکیت زمین‌های مزروعی زیرجوب را در اختیار داشت، پشت جوب هم تاجای که چشمش ببیند و زورش برسد، مال خودش بود. در این مورد آقای مشهدی راه‌الله مرادی چنین می‌گوید:

«من بچه‌ی ۷ - ۸ ساله بودم که به«حاجی‌آباد» آمدیم، شاید خانه‌ی پدری من پنجمین، یا ششمین خانه بود که ساخته شد، مردم از سلیمان خان امینی اجازه می‌گرفتند، در این‌جا خانه می‌ساختند و رعیتی هم می‌گرفتند، در آن‌موقع حکومت رضا شاه شدیدا مخالف کوچ عشایر بود، مأمورین دولتی، سیاه‌چادرهای ما را در «منصورآباد» با چاقو پاره کردند، به‌ما تکلیف نمودند که در یک جا ساکن شویم، ما هم از دست غارت‌گران بویراحمدی نمی‌توانستیم ساکن شویم. بالاخره رعیت سلیمان‌خان شد یم و در همین‌جا سکونت اختیار کردیم.»

«پس از این‌که یک چند سالی در «حاجی‌آباد» زندگی کردیم، یک روز به‌اتفاق پدرم در مزرعه‌ی ذرّت مشغول "پات" بودم که دیدم یک چیزی شبیه به‌یک پرنده‌ی بسیار بزرگ از آسمان بالای سر ما در ارتفاع زیاد پرواز می‌کند، گویا از طرف تهران به‌طرف «شیراز» می‌رفت، از پدرم پرسیدم که آن چیست؟ جواب داد که آن طیاره است. توضیح داد که رضا شاه فرار کرده و رفته به‌خارج، فرزندش محمد رضا به‌جای پدر به‌تخت پادشاهی نشسته است. اکنون با این طیاره می‌خواهد برود به«شیراز» مملکتش را بگردد. از پدرم پرسیدم که این طیاره را کی به‌او داده؟

جواب داد: «این طیاره را انگلیس به‌شاه ایران هدیه داده است.»

مشهدی راه‌الله می‌افزاید: «ما طایفه‌ی باصری در ابتدا خیال می‌کردیم که از "ایل بختیاری" هستیم، ولی اکنون کم کم به‌این باور می‌رسیم که جزء عشایر خمسه می‌باشیم، ۳ برادر به‌نام‌های «کافرهاد» ، «کارمضان» و «کا رضا» در اثر یک اختلافی که منجر به‌خون‌ریزی و قتل شد، از ایل خمسه جدا شده و به‌داراب‌خان ایلخانی پناهنده شدند. آن‌ها در ابتدا افراد بیش‌تری بودند، بقیه‌ی همراهان به‌مرور دوباره به‌ایل خمسه ملحق شدند، اما آن ۳ برادر از پیوستن مجدّد به‌ایل خمسه



امتناع ورزیدند، در نتیجه داراب‌خان مقداری وجه نقد به‌رئیس ایل خمسه پرداخت، تا از ادعای خود مبنی بر استرداد آن ۳ برادر دست بردارد؛ چنین شد که آن ۳ برادر نزد داراب‌خان ماندند، چند نسل با بچه‌ها شان زندگی کردند.» بالاخره در زمانی که رابطه‌ی سلیمان‌خان امینی با «قوام‌السلطنة» خراب شد، حاجی علی‌جان، بزرگ طایفه‌ی باصری به‌نمایندگی و کدخدایی قوام معین گردید، حاج علی‌جان در زمان کدخدای خود توجه مخصوص به‌باصری‌های ساکن در «دهلری» داشت، همو نام این روستا را از "دهلری" به«حاجی‌آباد» برگرداند.

«حاجی‌آبادی‌ها» در ابتدا خود اقدام به‌ساخت یک باب مدرسه نمودند، آقای راه‌الله مرادی می‌گوید: «قرار شد خانه‌ی یک اصله درخت سپیدار و چند روز کارگر بدهند تا مدرسه ساخته شود، من در آن‌موقع فرزند پسر نداشتم، و لی فرزند دختر داشتم، بنا براین گفتم نمی‌توانم کمک کنم، چون پسر ندارم که به‌مدرسه برود، در آن زمآن‌ها فقط پسرها به‌مدرسه می‌رفتند، شب در منزل با

خودم فکر کردم که نکند روزی بیاید که دختران هم به‌مدرسه بروند. لذا در کار مدرسه‌سازی شرکت کردم.

آن‌های که پول نداشتند در عوض پول کاری بیش‌تر می‌کردند، فقط پول استاد کار را از قرار روزی ۱۰ تومان می‌دادیم، بقیه‌ی کارها‌را خود مردم به‌طور مجانی انجام می‌دادند، درآن موقع کدخدای دِه مُلاّحمزه‌خان بود که خودش نیز خیلی کمک کرد، تامدرسه ساخته شد، آن وقت خود مردم یک معلم از طرف «بیضا» آوردند، حقوق و مخارجش را می‌دادند تا به‌بچه‌های شان درس بدهد.»



بزرگ‌ترین مفاخر «حاجی‌آباد» میزبانی و مجاورت آقای سیدهادی علوی است که در این محل زیسته و در همین محل از دنیا رفته و به‌خاک سپرده شده است. اکنون منزل او را به‌مسجدی به‌نام خودش تبدیل نموده‌اند.

مردم «حاجی‌آباد» کم بضاعت و کم زمین‌اند، در سال‌های اخیر حدود یکصد هکتار از اراضی محل شان را سیلاب رودخانه‌ی «کر» برده است. حتی زمین برای ساخت منازل مسکونی ندارند، زمین برای فوتبال ندارند. مدت‌ها است که سخن از انتقال مجدد روستا به‌چشمه‌ی بنار، یا سر پیچ روستای الله‌مرادخانی در میان است، لکن به‌دلیل عدم حل موضوع مالکیت مسکوت مانده است.

«حاجی‌آباد» امروزه آن‌چنان در تنگنای زمین و مسکن قرار گرفته است که یک روستای ۲۰۰ خانواری چنان در هم فشرده شده، مانند یک دِه ۵۰ خانواری به‌چشم می‌آید. تراکم جمعیت در این روستا خیلی زیاد است، چنان‌که در این روستای درهم فشرده شده تعداد ۱۰۵۰ نفر زندگی می‌کنند.

امروزه از روستای حاجی‌آباد تعداد ۱۰ نفر کارمند پا گرفته‌اند، از این جمله ۴ نفر معلم و دبیر آموزش و پرورش و دو نفر درجه‌دار نظامی به‌نام‌های فرج محمد زاده و بشیر باصری می‌باشند. از دیگر مفاخر حاجی‌آباد یک نفر شیخ‌الاسلام به‌نام صفرعلی معصومی و یک نفرمهندس پتروشیمی به‌نام گودرز باصری می‌باشند، در حال حاضر تعداد ۷ نفر دانشجوی حاجی‌آبادی در دانشگاهای مختلف کشور مشغول تحصیل هستند.

ورزش رزمی تکواندو در حاجی‌آباد دارای طرفداران زیاد است، به‌قرار اطلاع، تعداد ۵۰ نفر از جوانان حاجی‌آبادی دارای کمربند رنگی هستند. از ستاره‌گان تکواندوکار حاجی‌آبادی آقایان خیرالله کرم پور، الله بخش استوار، علی‌رحم رحیمی، حسین حسن پور، لطف‌علی رمضانی، امید حسن پور، اصغر گل محمدی، حسین خلیلی و صادق رحیمی معرفی شده‌اند.

«حاجی‌آباد» تا حدود ۳ سال قبل از این دارای یک هیأت عزاداری بود، لکن امروزه دارای دو هیأت عزاداری به‌نام‌های اباعبدالله الحسین (ع) و اباالفضل العباس (ع) است. در روستای «حاجی‌آباد» از هر ۳ تیره‌ی کافرهادی، کارضایی و کارمضانی زندگی می‌کنند. لکن اکثریت ساکنین از تیره‌ی کارضایی هستند، آن دو طایفه‌ی دیگر مشترکا نیمی از جمعیت ده را تشکیل می‌دهند.

نمونه‌های نسب‌نامه‌ی هر ۳ تیره چنین است:

۱ - محمد باصری، عبدالله، عین‌الله، عبدالله، علی نجات، کامدد، قربان، کافرهاد - محمود.

۲ - موسی، خدا رحم، محمدقلی، علی، جعفر، قریب، محمد، رحیم، کارضا - محمود.

۳ - حسین، لطف‌علی، هومان، گنجعلی، کلب علی، سلیمان، لطف علی، کارمضان - محمود.

اللّه‌مرادخانی

به‌روایت حاج نگهدار مظفری



حاج نگهدار مظفری

در حدود ۴ کیلومتر بالاتر از «حاجی‌آباد» روستای «اللّه‌مرادخانی» قرار دارد که در میان انبوه جنگل بلوط پنهان است، در بدو امر چنین به‌ذهن می‌رسد که نام این روستا مأخوذ از شخصی به‌همین اسم باشد، لکن در حقیقت چنین نیست «اللّه‌مرادخانی» نام قدیمی است که پیش از برپایی این روستا بر این صحرا اطلاق می‌شده است، تا هنوز هم به‌آن «صحرای اللّه‌مرادخانی» می‌گویند. اکنون هیچ‌کس شخصی به‌این نام را نمی‌شناسد، هیچ افسانه و حکایتی درباره‌ی این شخص موهوم در دست نیست. پرونده‌ی ثبتی این محل به‌نام «سلطان آباد - معروف به‌اللّه‌مرادخانی» است.

کسانی می‌گویند که روزگاری در مجاورت «تل شاه فرج‌اللّه» روستای آبادی به‌نام «ده ناری = ده اناری» برپا بوده است، که اکنون دیگر آثاری از آن نیست. اما این سخن آن قدر بی‌اساس است که خود گوینده‌گان نیز مدارک و اعتقاد جدی در مورد صحت آن ندارند. «شاه فرج‌اللّه» که تل بزرگ وسط صحرای «اللّه‌مرادخانی» به‌او منسوب است، نیز یک شخص موهوم و غیر قابل تعریف است، محتمل است که بین «شاه فرج‌اللّه» و «اللّه مرادخان» نسبتی برقرار بوده باشد.

مالکیت صحرای «اللّه‌مرادخانی» متعلق به‌حاج زیادخان سُتُرک و جهانگیرخان کشکولی بوده است. آن‌ها از "نگار" شیرازی خریده بودند، نگار هم از ورثه‌ی امیرحسن‌خان سردار احتشام، یکی از بچه‌های داراب‌خان، برادر «صولة‌الدولة» خریده بود. صحرای اللّه‌مرادخانی در حقیقت ابتدای بلوک گرمه

محسوب می‌شود که تا «آب‌ماهی» امتداد می‌یابد. در گذشته همه‌ی این منطقه یک پلاک به‌حساب می‌آمد.

این صحرا تا سال ۱۳۲۵ (ه ش) از آب چشمه‌ی «گرمه» مشروب می‌شد، همه‌ساله مقدار کمی محصول گندم، نخود، عدس و لوبیا به‌دست می‌داد، بعضی از سال‌ها آن را گله‌های «صولة‌الدولة» می‌چرید، چون «صولة‌الدولة» با برادرش سردار احتشام به‌شدت مخالف بود، چون سردار احتشام سرداری برادرش «صولة‌الدولة» را نمی‌پذ یرفت، او خود ادعای سرداری عشایر را داشت، این ادعای سردار احتشام از سوی «قوام‌السلطنة»، دولت پهلوی و حتی انگلیسی‌ها پذیرفته شد ه بود و همه‌ی آن‌ها سردار احتشام را به‌جای برادرش «صولة‌الدولة» به‌عنوان سردارعشایر می‌شناختند. لذا «صولة‌الدولة» می‌خواست هر طور شده رد پای او را از بلوک «کامفیروز» و از هرجا محو کند. به‌همین خاطر ورثه‌ی سردار احتشام مجبور شدند سراسر این منطقه، از صحرای «اللّه‌مرادخانی» گرفته تا آب‌ماهی را به‌نگار شیرازی فروختند که بعداً به‌مالکیت ترک‌های درهشوری و کشکولی درآمد.

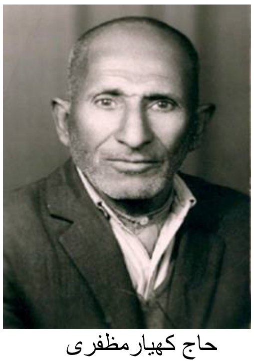
مالکین جدید در سال ۱۳۲۵ (ه ش) قرار دادی با حاج کهیار مظفری منعقد نمودند که به‌موجب آن بنکوی حاج کهیار مظفری جدولی از زیردست روستای سربست برای صحرای «اللّه‌مرادخانی» بکشند، پس از تکمیل آن جدول به‌مدت ۵ سال صحرای «اللّه‌مرادخانی» را بلاعوض کشت کنند، بعد از انقضای مدت ۵ سال ۳۰ درصد از محصول گندم به‌مالکان تعلق گیرد. محصول برنج نیز از قرارهر پیمان ۱۶۰ من به‌مالک پرداخت شود. قرارداد به‌مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، مظفری‌ها به‌وسیله‌ی بیل و کلنگ و وسایل دستی که در آن زمان مشهور به‌ابزارآلات قربتی بود، شروع کردند به‌حفر جدول، ۷ سال طول کشید تا کانالی به‌درازای ۷ کیلومتر، از زیردست روستای سربست تا صحرای «اللّه‌مرادخانی» کشیدند.

حاج نگهدار مظفری جریان حفر کانال را این چنین به‌نظم درآورده است:

به‌سال بیست وچار سال شمسی — قراردادی برای ملک بستند
که حاج کهیارببستی بازیادخان — برای جدول این ملک وسامان

بسی زحمت کشیدند روی جدول
قرین هفت سال گشتند معطل
چنان اوضاع ایران سخت بودی
زراعت‌کار نبردی هیچ سودی
چنان نان کم بودی در بین مردم
همه راه حقیقت کرده بود گم
چه گویم من ز دست دزد و اشرار
زکم زوران به‌غارت برده‌اند مال
که حاج کهیار بُدی مردی دلیری
به‌روز رزم هم چون نرّه شیری
زسال بیست وچار تا آخر سی
بودند مشغول جدول روبی با بیل
دراین ملک بیابان می‌نشستند
کمر از بهر این کار بسته بودند
دراین ملک هیچ آبادی نبودی
بیابان بود، کس نی برد سودی
که حاج کهیار بُدی با چند برادر
کشیدند جدول ازاین ملک واین بحر
چه گویم من زدست دزد واشرار
که هرشب جنگ بود از بهراین کار
نترسیدند و جدول را کشیدند
ولی از دست ترکان زجر دیدند
بُدی درآن زمان جنگ جهانی
نیاسودند درکار یک زمانی
بُدند ازده دوازده مرد کاری
کشیدند جدولی دراین دیاری
که کم کم گشت آبادی دراین‌جا
تمام مردمان گشتند آگاه
ظفری از اول تاآخر درکاربودی
کمراز بهراین کار بسته بودی

حاج نگهدار مظفری می‌گوید: «طبق برنامه باید کار جدول طی پنج سال به‌اتمام می‌رسید، ولی چون در جریان کار، عمویم حسین از دنیا رفت، اتمام کار جدول دو سال به‌تأخیر افتاده، در سال ۱۳۳۳ (هـ ش) تکمیل شد و صحرای «اللهمرادخانی» زیر کشت رفت. در همان سال نخستین خانه توسط حاج کهیار ساخته شد، بدین‌ترتیب روستای «الله مراد خانی» که امروزه به«پاریس کوچولو» شهرت دارد، متولد شد.»


حاج کهیارمظفری

حاج نگهدار مظفری می‌افزاید: «یکی دو سالی کشت شد که مالکین صحرای «اللهمرادخانی» را به‌آقایان حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان امینی و سلیمان‌خان امینی فروختند، ۳ دانگ سهم حاج امرالله

قره‌قانی شد ۳ دانگ دیگر مال امینی‌ها گردید. مالکین جدید آن قرارداد اولیه‌ی ما با زیادخان سترک و جهانگیرخان کشکولی را نپذیرفتند و گفتند آن قرارداد به‌ما ربطی ندارد، باید نصفه بکارید، ما زیر بار آن‌ها نرفتیم، از همین‌جا اختلافات شروع شد، کار به‌جر و دعوا کشید، مالکین جدید رفتند به‌شهر و از من شکایت کردند، یک گروه نظامی به‌فرماندهی سروان حمیدی آمدند تا مرا دست‌گیر کنند و ببرند، لکن دست‌گیرم نکردند، در همین‌جا امینی‌ها پیش‌نهاد کردند تا آب جدول بین ما و مالکین به‌دو نصف مساوی تقسیم گردد، باز هم ما قبول نکردیم، دوباره رفتند از هنگ ژاندارمری مأمور آوردند.»

«فرمانده آن مأمورین در همین‌جا از ما تحقیق و بازجویی به‌عمل آورده، از من پرسید که شما این جدول را چطوری کشیدید؟ من گفتم ما این جدول را خودمان با دست کشیده‌ایم، هیچ کس به‌ما کمک نکرده است، ما طبق قرار داد آن چنانی که با مالکین سابق داشتیم، کار کرده و این جدول را کشیده‌ایم، حال اگر شما بند هم به‌گردنم انداخته و اعدامم کنید، من زیر بار این مالکین جدید نمی‌روم، مالکین جدید به دروغ ادعا کرده بودند که "ما پول دادیم و جدول کشیده‌ایم، این‌ها کارگر ان ما بوده‌اند، اکنون طغیان کرده، زیر بار نمی‌روند."


نخستین تراکتوری که از راه تنگ براق وارد کامفیروز شد

سروان رو به مالکین کرد و از آن‌ها پرسید: «اگر شما پول داده‌اید، رسیدتان را ارایه بدهید»

اسدالله‌خان گفت: «ما پول دادیم، رسید نگرفتیم» جناب سروان این حرف را قبول نکرد، ماهم در همین‌جا مدارک و متن قرارداد مان با زیادخان و جهانگیرخان را ارایه نمودیم، جناب سروان با ملاحظه‌ی آن اسناد و مدارک سکوت کرد وهیچ چیز نگفت، سرانجام بدون اخذ هیچ نتیجه‌ی برگشت.»

«به‌هرترتیب اختلافات ما همچنان ادامه داشت تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی روی کار آمد. این برنامه در تاریخ ۱۳۴۰/۱۰/۱۹(ه‌ش) از طرف«محمد رضاشاه پهلوی» اعلام گردید. چون اختلاف ما با مالکین شدید بود و سال‌ها ادامه یافته بود، در جریان اصلاحات ارضی مالکین جرأت نکردند سهم زمین خود را بگیرند، در نتیجه از ما خواستند تا سهم آن‌ها را بخریم، ما هم این پیش‌نهاد آن‌ها را قبول کردیم، سهم مالکین را خریدیم، بدین‌ترتیب زمین کلاً به‌خودمان برگشت.»


زیادخان سترک دره شوری


جهانگیرخان کشکولی

«جدول بالایی را هم خودمان در سال ۱۳۵۷ (ه‌ش) در طی ۱۰۳ روز با وسایل میکانیکی کشیدیم، نقشه‌اش را هم خود مان طرح کردیم، بدون استفاده از وسایلی مانند دوربین و سایر وسایل مهندسی، به‌دنبال حفراین جدول، شکایت‌های زیادی از هر طرف علیه ما شد، به‌مدت ۱۵ روز بلدوزر را خواباندند، بالاخره ماموفق شدیم، جدول را تا صحرای بنار برسانیم.»

در حال حاضر روستای «اللهمرادخانی» حدود ۱۰۸ خانوار را در خود جای داده است، که تعداد ۶۳۵ نفر در قالب آن زندگی می‌کنند. محصولات آن غالبا برنج است، ۳ کارخانه‌ی برنج‌کوبی در این روستا وجود دارد که تقریبا در طول سال کار می‌کنند. کشت جو وگندم نیز رواج دارد.

کشـاورزان «اللّهمرادخـانی» جدیـدا بـه‌درخـت‌کـاری نیـز روی کـرده‌انـد. وضعیت دامداری هم خوب است.

تمـام مـردم روسـتای «اللّهمرادخـانی» - (بـه‌اسـتثنای دو خـانواده‌ی تـرک قره‌قانی و یکی – دو خانواده‌ی متفرقه) از تیره‌ی «کارمضانی» هستند.

یـک نمونـه از نسـب‌نامـه‌هـای آن‌هـا چنـین اسـت: حسـین، سـیروس، نـگهدار، کهیار،الله داد، مظفر، جعفر، قدرت، کریم، کارمضان - محمود.

تقریبـا تمـام سـاکنان روسـتای «اللّهمـراد خـانی» از فرزنـدان «الله داد» می‌باشند. او دارای دو خواهر، ۲ دختر و هشت پسر بوده است. پسران‌الله داد بـه‌نـام‌هـای:الله یـار، عیسـی، رضـا، کهیـار، خـدایار، حسـین، نجـف و علـی‌محمد بوده‌اند. تقریبا تمام ساکنین فعلی روستای «اللّهمرادخانی» فرزندان همین هشت برادر محسوب می‌شوند. بزرگ آن‌ها حاج کهیار بود که بـه‌نوبـه‌ی خـود دارای دو همسر بود که جمعا ۴ دختر و هفت پسر از او باقی مانده‌اند.

درحال حاضر از روستای «اللّهمرادخانی» حدود ۲۰ نفرکارمند و دانشجو پا گرفته‌اند، به‌قرار اطلاع، فرد شاخص این گروه آقای بیژن باصری است کـه دارای مدرک تحصیلی دکترا در رشته‌ی اقتصـاد مـی‌باشد، گویـا هم‌اکنـون در یکـی از دانشـگاهای تهران دارای کرسـی تـدریس اسـت. از دیگـر چهـره‌هـای مطرح این روستا امرالله باصری کارمند ذوب آهن می‌باشد.

مختصری از سرگذشت طایفه باصری

حاج نگهدار مظفری در دفترچه‌ی یادداشت شخصی خود، تاریخچـه‌ی قوم باصری را این‌گونه قلم زده و در اختیار بنده نهاده است:

«بـه‌قول مـردان کهن‌سـال کـه از زبـان آقـای محمدخـان ضـرغامی بـرای مـا روایت کرده‌اند، طایفه‌ی باصری در ابتدا جزء ایل بـاصری خمسـه بـوده‌انـد، در اثر اتفاقی که واقع می‌شود، گروهی از آن ایل بریده، وارد ایل قشـقایی شـده‌انـد، به‌همراه آن‌ها سرحد و گرمسیر می‌کردند، از طرف دیگر چون نسبت بـه‌امـور کشاورزی هم علاقه داشتند، به‌وسیله‌ی «داراب‌خان قشـقایی» در ناحیـه‌ی پشـت

«چرکس = دژ کرد» که جای خالی بوده و برای کشت و زرع هم مناسب بود، جای داده شدند تا بتوانند در کنار دامداری، به‌امور زراعت نیز بپردازند.»

«چنان‌که گفته شده، کسانی ازطرف ایل باصری آمدند تا این چن دنفر بریده از ایل را مجددا برگردانند، اما مرحوم «داراب‌خان» از تحویل آن‌ها خودداری نموده و در عوض مبلغ پولی بابت این چند نفر به‌ایلخان باصری خمسه می‌دهد، تا دیگر در پی این‌ها نگردند. به‌قولی، بقیه‌ی افراد گروه بر می‌گردند، اما سه نفر شامل پسران «محمود» به‌نام‌های «کافرهاد»، «کارضا» و «کارمضان» در ایل قشقایی باقی می‌مانند «داراب‌خان» بابت همین سه نفر به‌ایل باصری پول داده بوده.

بنا به‌روایت کهن‌سالان «داربخان» چه در جنگ‌ها، چه در امور تولید، همیشه به‌زور بازو و نیروی کار باصری‌ها نیاز داشت، باصری‌ها که مردان زرنگ و مترس بودند، در جنگ‌ها کمک مهمی برای ایلخان قشقایی محسوب می‌شدند، در امر زراعت نیز از آن‌ها بهره می‌برد. از این جهت داراب‌خان خیلی به‌آن‌ها احترام می‌گذاشت، لذا نمی‌خواست تا از ایل او جدا شوند و در جای دیگر زراعت کنند. محل باصری‌ها همان پشت چرکس بود، که زیر نظر «داراب‌خان» قرار داشت.»

«بدین‌ترتیب نسل آن سه برادر باصری کم کم زیاد شدند، تابستان‌ها در سرحد می‌ماندند، در فصل زمستان به‌گرمسیر می‌رفتند، در سرحد به‌امر زراعت گندم نیز اشتغال داشتند، گرمسیرشان در حوالی کازرون بود، قسمتی دیگر از این طایفه در زمستان‌ها به«کامفیروز» می‌آمدند، آن‌ها در دامنه‌ی کوه موسوم به‌بنار، واقع در نزدیک «خانیمن» خانه‌های سنگی درست کرده بودند که مدت شش ماه از سال را در آن‌جا سکونت می‌کردند، چون این منطقه در فصل زمستان آفتاب رخ بوده و گرم می‌باشد، به‌همین خاطر آن را «بُنار- بروزن مُنار» گفته‌اند.

وقتی یک ماه از فصل بهار سپری می‌شد، باصری‌ها بنار را ترک نموده، به‌سرحد «دژکرد» روی زمین و زراعت گندم خود می‌رفتند. البته گوسفند هم زیاد داشتند. همگی زیر نظر مرحوم داراب‌خان بودند. مرحوم داراب‌خان ۴

پسر داشت به‌نام‌های اسماعیل‌خان (صولة‌الدولة) سردار احتشام، صولة السلطنة و ضرغام الدولة.»

«در زمان حیات «داراب‌خان» بین باصری‌ها و طایفه‌ی چرکس روی زمین و نوبت آب جنگ در گرفت، دو طرف مسلحانه به‌جان هم افتادند، در آن زمان تفنگ سر پُر بود، در آن جنگ تعداد ۲۵ نفر از طایفه‌ی چرکس کشته شدند، به‌دنبال آن واقعه، باصری‌ها شب‌هنگام بار کردند، به‌طرف نورآباد ممسنی رفتند، قسمتی دیگرشان هم به‌طرف بختیاری رفتند، هیچ‌کس از باصری‌ها در «دژکرد» باقی نماندند، این اختلاف همین‌طور برقرار بود. مدت ۱۲ سال گذشت، تا این‌که «داراب‌خان» از دنیارفت و پسر بزرگش «اسماعیل‌خان - مشهور به«صولة‌الدولة» به‌مقام ایل‌خانی قشقایی رسید، آن‌وقت طایفه‌ی باصری راجمع کرده و دوباره به«دژکرد» آورد.»

«در این‌موقع چرکس‌ها قاتلان آن ۲۵ نفر خود را از «صولة‌الدولة» خواستند، مرحوم «صولة‌الدولة» در جواب آن‌ها فرموده بود: «من قاتل به‌شما تحویل نمی‌دهم، ولی هرگونه درخواست دیگر شما را قبول می‌کنم» چر کس‌ها از «صولة‌الدولة» خواستند که باصری‌ها را از پشت «دژکرد» بردار، مرحوم «صولة‌الدولة» قبول کرد، باصری‌ها را از پشت «دژکرد» آوردند در پای «دژکرد» جا داد ند، در همآن‌جای که تا هنوز در آنجا هستند، دو رستای باصری به‌نام‌های «آقاجان باصری» و «هادی باصری» در آنجا برقرار اند.»

«در زمان ایلخانی مرحوم «صولة‌الدولة» بین باصری‌ها و کشکولی‌ها جنگ بر پا شد، تعدادی از طرفین کشته شدند. جریان از این قرار بود که محمدعلی‌خان کشکولی «خانیمن» را اجاره کرده بود، از آنجا که «خانیمن» نشیمن‌گاه زمستانی ایل باصری بود، باصری‌ها هم رعیت «صولة‌الدولة» بودند، مرحوم «سردار صولة‌الدولة» حکمی برای باصری‌ها نوشته و از سران طایفه‌ی باصری خواست که نباید بگذارید محمدعلی‌خان اجاره‌ی «خانیمن» را ببرد. بدین‌منوال جنگ بین باصری و نماینده‌ی محمدعلی‌خان کشکولی در گرفت، از طرف آقای محمدعلی‌خان کشکولی نماینده‌ی آمده بود برای دریافت

مال‌الاجاره‌ی «خانیمن» باصری‌ها نماینده‌ی آقایان کشکولی را از «خانیمن» بیرون کردند.»

«کشکولی‌ها هم از طرف خود، آقای «محمدعلی خوب‌یار بگدلی» را با اردوی زیاد برای تصرف «خانیمن» فرستادند، جنگ بین باصری‌ها و خوب‌یار بگدلی درگرفت، باصری‌ها تمام برج‌های قلعه‌ی «خانیمن» را گرفتند، در داخل قلعه مستقر شده و محکم آماده‌ی دفاع شدند، اردوی محمدعلی‌خان آب «جدول جلال‌آباد» را قطع کردند، چنان‌که آب برای خوردن نبود، چهار دور قلعه‌ی «خانیمن» هم محاصره بود، مشکل بی‌آبی بر ساکنین قلعه غلبه نمود. تعدادی از تنفک‌چی‌های خوب‌یار بگدلی به‌عنوان نگهبان روی جدول نشسته بودند، که کسی نتواند از قلعه بیرون بیاید و آب بردارد.»

«مردم «خانیمن» برای آن‌که آب نبود، ناراحت بودند، شخصی به‌نام «مشهدی خدا نظر» که مردی شجاع و مترس بود، هر هفته یک بار، یا دو بار به‌همراه چند نفر دیگر از باصری‌ها شب‌هنگام از قلعه می‌آمدند، آب را باز می‌گردند، تا مردم برای خوردن و مصرف یک هفته‌ی خود و اموال و احشام شان آب بردارند. از آن طرف هم اردوی خوب‌یار بگدلی در تمام طول شب حمله می‌کردند که «خانیمن» را از دست باصری‌ها بگیرند، اما نمی‌توانستند، جنگ سختی بود، که تا سه سال دوام کرد.»

«زد و خورد بین طرفین زیاد بود، دو سال قشون کشکولی‌ها در «بکیان» مستقر بودند، آمدند نقشه پیاده کردند، چند نفر از بکیانی‌ها را فرستادند به«خانیمن» پهلوی باصری‌ها که بیایید باهم صلح نماییم (البته نقشه بود) باصری‌ها جواب دادند که ما به‌شما اعتماد نداریم، اگر بخواهید صلحی در بین ما انجام بگیرد، باید قرآن در بین باشد، به‌آن قسم بخورید تا ما به‌این صلح اعتقاد داشته باشیم، قرار گذاشتند که فردای همان روز سران کشکولی به‌اتفاق خوب‌یار بگدلی بیایند به«خانیمن» با هم صلح نمایند، قرار شد دوطرف در مجلس به‌قرآن سوگند بخورند که اعتمادی به‌هم داشته باشند، روز بعد چندین نفر از کشکولی‌ها باهمراه چند نفر از بکیانی‌ها آمدند در «خانیمن» قرآنی هم

باخود آورده بودند، در مجلس به‌کلام خدا قسم خوردند که با یک دیگر جنگی نداشته باشند.»

«در همان جلسه کشکولی‌ها به‌باصری‌ها گفتند: «آخر وقت شما اموال و احشام تان را رها کنید برای چریدن، قشون ما فردا از «بکیان» بیرون می‌رود. در شب همان روز باصری‌ها یک نفر جاسوس به«بکیان» می‌فرستند تا خبر دقیق بیاورد که در آن‌جا چه می‌گذرد، جاسوس باصری‌ها آمد و خبر آورد که اردوی کشکولی‌ها از «بکیان» بیرون رفته‌اند، در این‌جا باصری‌ها با خیال راحت، هرچه گاو و گوسفند داشتند برای چرا وِل کردند، بعد از این‌که این کار رامی‌کنند، خودشان هم باخاطر آسوده تفنگ‌های شان را به‌کناری نهاده، خیال می‌کنند که جنگ تمام شده است، غافل از این‌که کشکولی‌ها حیله به‌خرج داده، دوباره برمی‌گردند جلو ده «خانیمن» تمام گاوهای باصری‌ها را با زور تفنگ‌چی‌های خود از صحرا جمع می‌کنند و با خود می‌برند، تفنگ‌چی‌های کشکولی چنان دقیق عمل می‌کنند که نمی‌گذارند یک نفر از ده بیرون بیاید، تعداد ۱۵۰ رأس گاو باصری را بردند و گفتند: «این هم مال‌الاجاره‌ی خانیمن.»

«بعد از آن نیز جنگ همین‌طور ادامه داشت. به‌طوری که کهن‌سالان می‌گویند: گویا در بهار همان سال حاج عباس قلی‌خان کشکولی با چند نفر سوار خودش رفته بود پهلوی مرحوم سردار صولة‌الدولة برای اصلاح، خان فرموده بود: «شما باید بروید در پیش سران طایفه‌ی باصری، با آن‌ها اصلاح کنید، من هم از طرف خود نماینده می‌فرستم پهلوی باصری‌ها، تا صلح در بین شما انجام بگیرد.»

سرانجام در جلسه‌ی که از طرف کشکولی‌ها حاج عباس قلی‌خان با چند نفر شرکت داشت، از طرف مرحوم «صولة‌الدولة» آقایان عسکرخان، محمد زمان‌خان و چند نفر از سران ایل عمله می‌آیند برای صلح در نزد طایفه‌ی باصری.»

«چون آدم از هر دو طرف زیاد کشته شده بود، چند نفر سوار و نماینده‌ی خصوصی هم مرحوم سردار پیش باصری‌ها می‌فرستد و بدان وسیله از آن‌ها

می‌خواهد که سران باصری همه در این صلح شرکت کنند، که جنگ تمام شود. خان گفته بود که اگر صلح نشود طرفین دوباره آماده‌ی جنگ می‌شوند، او اطلاع داشت که کشکولی‌ها آمده بودند در سرحد، نیروی زیادی آورده بودند برای جنگ، لذا گفته بود که چند روز از بروز جنگ ممانعت می‌کند تا فرصتی برای ایجاد صلح باشد.»

«حاج عباس قلی‌خان مردی بزرگ بود، عسکرخان هم مردی فهمیده بود، که خان برای سامان‌دهی صلح پیش باصری‌ها فرستاده بود. بالاخره صلحی بین طرفین انجام شد، قرار بود که کشکولی‌ها بر گردند برای ایل خودشان و از روی «کاکان» هم بروند، این بار چند نفر از ایل باصری بر می‌گردند، راه را بر آن‌ها می‌بندند و در بین راه به‌آن‌ها حمله می‌کنند، در این بین دو نفراز کشکولی‌ها، یک نفر هم از باصری‌ها کشته می‌شوند، دوباره جنگ شروع می‌شود، اردوی خوب‌یار بگدلی برمی‌گردند به‌سرحد و می‌ریزند به‌محل باصری ۵ نفر از باصری‌ها زخمی می‌شوند، ده نفر از اردوی خوب‌یار کشته می‌شوند، این درست همزمان بود با ورود انگلیسی‌ها به‌جنوب ایران.»

به‌فرموده‌ی آقایان حاج نگهدار مظفری و قربان‌خان رمضانی هم‌اکنون تعداد جمعیت کل باصری‌های ساکن در کامفیروز و دژکرد به‌۱۴۵۰ خانوار بالغ می‌گردند.

*از سروده‌های حاج نگهدار مظفری ساکن روستای اللهمرادخانی *

اول قربان نامت یا محمد	دوم کعبه‌مقامت یا محمد
سوم که سرور پیغمبرانی	چهارم من غلامت یا محمد
بخوانم من امام اولی را	همان شاه نجف یعنی علی را
زبان بگشایم وگویم سخن را	امام دومی یعنی حسن را
امام سومی شاه شهیدان	حسین تشنه لب چون ماه تابان
امام چارمی زین العباداست	که فرزند حسین پاک زاداست
امام پنجمی خوانم ز باقر	که هرجا خوانمش، او هست حاضر
امام ششمی خوانم ز جعفر	به‌فریادم رسد در روز محشر
امام هفتمی موسی کاظم	ولی در آخرت او چاره سازم

امام هشتمی شاه رضا را — به‌فریادم رسد روز جزا را
امام نهمی خوانم تقی را — به‌ما آسان کند راه یقین را
امام دهمی وِرد زبانم — نقی بخشنده‌ی جرم گرانم
امام یازدهم خوانم ز عسکر — جمال او ببینم روز محشر
امام دوازدهم بر ما عیانست — محمد مهدی صاحب زمانست

* سرودهٔ حاج نکهدار در موضوع سرکذشت طایفه‌ی باصری *

بگویم سرگذشت از باصری‌ها — کنم ذکر و بیانش در همین‌جا
روایت کرد یک مرد کهن سال — ز ایل باصری و گردش حال
بُدن[1] چادرنشین با ایل بوگر — ز ایلخانی بداشتند نامه دربر
زداراب‌خان بداشتند نامه دردست — بنشین داشتند در پشت چرکس
زراعت داشتند و دام داری — که هرج و مرج بود و بی‌قراری
گهی درگرمیسر کاهی به‌سرحد — زراعت می‌نمودندی به‌آن حد
۳ طایفه بوده‌اند در سرور آباد — رمضان و رضا و نیز فرهاد
زراعت می‌نمودند در دژ کرد — که چرکس‌ها به‌آن بنمود دست برد
زروی آب گشت[2] شد جنگ برپا — بکشتند بیست نفر از چرکسی‌ها
فراری شد ازآن‌جا باصری‌ها — برفتند گرمسیر در پیش خان جا
برفتند نورآباد نزد خان باش — نکردند هیچ گونه سر خود فاش
نشاندند جای خوبی باصری‌ها — ز کار و حال شان بودند آگاه
بدین منوال بماندند چند سالی — زراعت می‌نمودند در حوالی
که داراب خان بمرد و ۴پسرداشت — ز حال باصری، خان همخبرداشت
به‌شد ایلخانی سردار صولت — ندید آثاری باصری درآن حد
بدانست سرگذشت باصری‌ها — فرستاد چند مأموری به‌هر جا
که باید باصری‌ها باز گردند — دوباره زندگی را سازگردند
کنید جمع‌آوری هرجا که هستش — رسانید نامه‌ی صولت به‌دستش

---

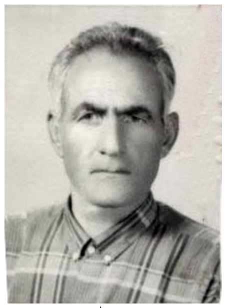
[1] - = بودند.
[2] - = نوبت آب

همه راجمع کردند طبق دستور همه را بار کردند یک سره زور
بیاوردند دوباره در دژکرد خبر دادند شه قاجار هم مرد

ده دامچه

به‌روایت حاج نصیب‌الله قره‌قانی

بعد از روستای «الله‌مرادخانی» به‌فاصله‌ی ۳ کیلومتر در مسیر جاده‌ی اصلی، روستای «ده دامچه» واقع است، گفته شده که نام اصلی این روستا «ده بادام چه» بوده که به‌مرور زمان در اثر کثرت استعمال ترخیم شده و به«ده دامچه» مبدل گردیده است. در این روستای نو احداث، که مانند بسیاری دیگر از روستاهای هم‌زاد خود تاریخ کوتاه و روشن دارد، حدود ۱۷۸ نفر در قالب ۳۰ خانوار زندگی می‌کنند. تمامی آنان از طایفه‌ی ترک «قره‌قانی» از تیره‌ی دره شوری وابسته به‌ایل قشقایی هستند. نام خانوادگی اکثر آنان "قره‌قانی" می‌باشد، به‌جز یک چند خانوار آنان که فامیل‌های حیدری و کشاورز به‌خود گرفته‌اند.


حاج نصیب الله قره قا نی

چون از این به‌بعد تا روستای آب‌ماهی مکررا سروکار ما با ترک‌های قره‌قانی خواهد بود، بنابراین بهتر است در این‌جا طایفه‌ی «قره‌قانی» را به‌اختصار معرفی کنم؛ بنا به‌روایت آقای مظفر قهرمانی ابیوردی: «قره‌قانی از همان طایفه‌ی "قره قویونلو[۱]" می‌باشد که مرور زمان آن را معروف به"قره‌قانلو" یا "قره‌قانلی" نموده است، یک قسمت معروف به "قره‌قانلی" حاجی نامدار و یک قسمت به‌نام "قره‌قانی" محب‌علی بیک می‌باشد، در زمان حاج نصرالله‌خان و بیرامعلی بیک قشلاق آن‌ها در «دهرود» و «پنجشیر» بود.

[۱] - " قره قویونلو " = گوسفند سیاهان، از طوایف اصیل نواحی آذربایجان است که در مقابل آن طا یفه‌ی " آق قویونلو " = گوسفند سپیدان، قرار داشته است. مطابق با نقل منابع تاریخی، میان آن دوطایفه همواره رقابت وجود داشته است. دکتر «ایلیا پاولویچ پتروشفسکی» مستشرق مشهور روسی در کتاب مهم خود تحت عنوان «اسلام در ایران» شرح مفصلی از روابط و مناسبات آن دو ایل مهم، وهمچنین آداب، رسوم و معتقدات و فراز و فرود تاریخی هریک، ارایه می‌کند. ناشر.

یک تیره‌ی آن‌ها جزء طایفه‌ی دره‌شوری شد، کدخدای آن‌ها مشهدی امیرحمزه برادر امیر فرج بود، آن‌ها ۴ برادر بودند که دو نفر دیگرشان موسوم به"سرمست بگ" و "فرامرز" بودند. پدرشان ابوطالب نام داشت. آن‌ها از تیره‌ی دره‌شوری «قره‌قانی» بودند. از دیگر اشخاص معروف "قره‌قانی" دره‌شوری «حاج امرالله» فرزند «امیر فرج» می‌باشد، او یکی از مالکان اراضی این نواحی، از صحرای «اللهمرادخانی» تا «آب‌ماهی» بوده است.

به‌همین‌ترتیب مالکان اولیه‌ی املاک «ده دامچه» حاج امرالله قره‌قانی، زیادخان سترک دره‌شوری و اسدالله‌خان امینی بودند، در سال ۱۳۳۷ (ه ش) حاج نصیب‌الله قره‌قانی اجاره‌دار و کدخدای این اراضی شد، در ابتدا مدت ۳ - ۴ سال در زیر چادر زندگی می‌کردند، تا اصلاحات ارضی به‌میان آمد و سهم زارع و مالک به‌نسبت مجزی گردید.

از سال ۱۳۴۱ (ه ش) نخستین خانه توسط حاج نصیب‌الله قره‌قانی ساخته شد، بدین‌ترتیب روستای «ده دامچه» متولد گردید، پدر حاج نصیب‌الله غلامحسین نام داشت، که از تفنگ‌چیان معروف ایل قشقایی بود، او در سال ۱۳۲۲ (ه ش) در جنگ معروف «سمیرم» در سنگر سرگرد پاینده و سرهنگ شقاقی، از فرماندهان ارشد هنگ «سمیرم» کشته شد، غلامحسین قره‌قانی درحالی از ناحیه‌ی پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد که ۴ قبضه تفنگ برنو به‌غنیمت گرفته بود و به‌طرف نیروهای خودی در حرکت بود.

در سال ۱۳۵۷ جدولی معروف به‌جدول مشترک با سهم ۲ دانگ به‌۲ دانگ بین سه روستای «ده دامچه»، «اللهمرادخانی» و «حاجی‌آباد» کشیده شد، که تأثیر خیلی زیاد روی عمران و آبادی روستای «ده‌دامچه» نهاد، بدین وسیله اراضی زیادی از روستای «ده دامچه» از این جدول مشروب شد و به‌زیر کشت برنج رفت، از آن پس وضع «ده دامچه» بهبود قابل ملاحظه یافت، این جدول روستاهای «ده دامچه» و «الله مراخانی» را با آینده‌ی درخشان روبه‌رو کرد. قبل از حفر این جدول، اراضی «ده دامچه» از آب قابل ذکر بهره‌مند نبود، مقدار کمی آب با هزاران زحمت و درد سر از چشمه‌ی «گرمه» می‌رسید که به‌زحمت می‌توانست اندکی جو و گندم یا نخود وعدس به‌عمل آورد.

روستای «ده دامچه» دارای اراضی وسیع و خاک بسیار غنی و مرغوب می‌باشد، این روستا دارای استعداد فراوان باغی است، باشتاب زیاد روبه رشد می‌باشد. از هم اکنون می‌توان روزی را دید که از صحرای «اللهمرادخانی» تا «آب‌ماهی» سراسر زیر سایه‌ی درخت سیب و گلابی برود. تنوع محصولات زراعی و پرورش دام از دیگر مشخصات «ده دامچه» است.

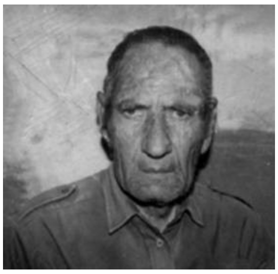
امروزه روستای «ده دامچه» دارای سیستم مخابراتی، آب لوله‌کشی، یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و یک باب مسجد نواحداث است، هیأت عزاداری سیدالشهدا(ع) به‌مسئولیت اعضای محترم شورای اسلامی روستا، هریک آقایان رمضان قره‌قانی، دلشاد قره‌قانی، صفرعلی حیدری، امیرعلی قره‌قانی، ولی‌الله قره‌قانی...امور مربوط به‌عزاداری خامس آل عبا(ع) را سامان‌دهی می‌کنند.

از روستای «ده دامچه» تعداد ۸ نفر کارمند پاگرفته‌اند که اغلب کارمند و آموزگار اداره‌ی آموزش و پرورش هستند.

سربست

به‌روایت محمد محمدی، قربان‌خان رمضانی، علی بخش استواری
محمدیار سلیمانی، سعادت‌الله رمضانی، علی‌جان استواری

در حدود ۴ کیلومتر بالاتر از روستای «ده دامچه» روستای «سربست» واقع است، نام دفتری این روستا «برم بوره» می‌باشد، املاک آن به‌همین نام ثبت بوده و به‌روی شناسنامه‌های قدیمی نیز همین کلمه نوشته است. آقای «محمد محمدی» ریاست محترم اداره‌ی جنگل‌بانی و منابع طبیعی «کامفیروز» که بچه‌ی همین روستا می‌باشد، دراین مورد چنین می‌گوید:



قربان خان رمضانی

«تا حدود ۴۰ سال قبل از این، یک "بَرمی" (ماندآب - مرداب - آب راکد) بسیار بزرگ و عمیق به‌روی زمین‌های چم پایین وجود داشت، که آب خیلی

زیاد و زلال و سبزرنگ داشت، که به‌آن "برم بوره" می‌گفتند. به‌همین اعتبار به‌روستای که اکنون به‌نام «سربست» می‌شناسیمش، تا سال ۱۳۴۰ "برم بوره" می‌گفتند. در آن سال دست‌اندرکاران امور به‌این نتیجه رسیدند که این نام برای این روستا دارای معنی و مفهوم رسا نیست، بنابراین از آن‌جا که این روستا در انتهای یک پوزه‌ی دراز واقع شده که از رشته کوه‌های «گر» ریشه گرفته است، نام آن را از "برم بوره" به«سربست» تغییر دادند.»

دو کانال بسیار مهم صحرای «اللهمرادخانی» از زیردست همین محل شروع شده و در واقع این روستا همان «سربند» است. از صحرای «اللهمرادخانی» گرفته تا آب‌ماهی (به‌استثنای گرمه) تمام روستاهای این مسیر دارای تاریخ مشترک، مالک مشترک، حکم مشترک، و حتی سرنوشت مشترک‌اند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت تاریخ گذشته‌ی همه‌ی این روستاها به‌پنجاه سال نمی‌رسد، چنان‌که می‌شود در یک جمله چنین گفت: «مالک اولیه‌ی همه شان سردار امیر حسن‌خان مشهور به«سردار احتشام» بوده، ورثه‌ی او به‌نگار شیرازی فروختند، او هم به‌زیادخان سترک و حاج امیر حمزه کشکولی فروخت، آن‌ها به‌نسبت سهم ۳ دانگ به‌۳ دانگ به‌حاج امرالله قره‌قانی و خوانین امینی فروختند، آن‌ها هم به‌احمد و محمود اجاره دادند، نسبت سهم مالک و رعیت ۲۵ درصد، یا ۲۷ درصد، یا ۳۰ درصد بود، اصلاحات ارضی آمد و دنیا را دیگرگون کرد.» این خلاصه‌ی تاریخچه‌ی همه‌ی روستاهای پل به‌بالا است.

با این وجود، هر روستا یک رشته خوصیات منحصر به‌خود دارد که ثبت آن خالی از فایده نیست، از جمله این‌که «سربست» در ابتدا یک قلعه‌ی کوچک بوده که در محل زیر دست جاده در نوک پوزه قرار داشته است، این قلعه به‌دستور سلیمان‌خان امینی و دیگر شرکاء برای رعیت ساخته شد، کربلایی حسین‌خان به‌عنوان معمار برکار احداث قلعه نظارت می‌کرد. خانه‌های داخل این قلعه همگی دارای دو طبق بودند، طبقه‌ی پایین برای حیوانات و علوفه در نظر گرفته شده بود، در طبقه‌ی بالا، آدم‌ها زندگی می‌کردند. قربان‌خان رمضانی تاریخ بنای آن قلعه را سال ۱۳۳۳ (ه ش) نقل می‌کند. تا آن سال

کشاورزان در فصل تابستان به‌این‌جا آمده و کومه‌های برپا می‌کردند، کشت و زراعت شان را که بر می‌داشتند، برای زمستان نشینی به«حاجی‌آباد» می‌رفتند. در آن سال خوانین امینی و حاج امرالله قره‌قانی قلعه‌ی کوچک دارای ۴ برج ساختند که حدود ۱۵ - ۱۶ خانوار را در خود جای می‌داد، متعاقب آن مرحوم علی پناه استواری را کدخدا مقرر کرده و از زارعان هم خواستند تا در همین‌جا سکنی گزینند.

یک چند سال بعد علی پناه استواری در اثر یک دل رنجی، از «سربست» قهر کرده، دوباره به«حاجی‌آباد» برگشت، مدتی در همآن‌جا ماند، تا در سنه ۱۳۴۴ (هـ ش) از دنیا رفت، و در همان قبرستان «حاجی‌آباد» هم دفن شد، پس از مرحوم علی پناه، میرزا محمد و حاجی سردار سلیمانی مشترکا سمت کدخدایی ۳ دانگ «سربست» را به‌عهده داشتند، در همین موقع کدخدایی ۳ دانگ دیگر به‌عهده‌ی قربان‌خان رمضانی قرار داشت. بعدها علی‌بخش استواری رئیس انجمن ده گردید و مدت ۱۴ سال در این سمت خدمت کرد. اکنون علی‌جان استواری فرزند مرحوم علی پناه در جایگاه پدر تکیه زده است.


مرحوم علی پناه استواری

روستای «سربست» هم از چشمه‌ی «گرمه» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر» محصولات آن عبار ت است از جو، گندم، (دیمی و آبی) نخود، عدس، برنج و جدیدا به‌درختکاری روی آورده‌اند، دامداری هم رواج خوبی دارد. چشمه‌ی معروف «انجیره» در نواحی فوقانی «سربست» در محلی موسوم به«تنگ انجیره» قرار دارد این چشمه‌ی مشهور، در سالیان اخیر نسبتا کور شده و از اهمیتش کاسته شده است.

«سربست» و روستاهای بالاتر از آن در سال ۱۳۷۸ (هـ ش) دارای روشنای برق شد، ولی یک کارخانه‌ی برنج کوبی در آن‌جا وجود دارد که تا هنوز با موتور دیزلی کار می‌کند. جاده‌اش هم خاکی است.

«سربست» امروزه باسرعت در حال پیش رفت است، آینده‌اش مانند تمام روستاهای پل به‌بالا درخشان می‌باشد، زیرا از امکانات فراوان توسعه برخوردار است، مطابق آمار خانه‌ی بهداشت، این روستا در حال حاضر دارای ۹۷ خانوار و ۵۳۰ نفر جمعیت می‌باشد، ساکنین این محل تماما از طایفه‌ی باصری می‌باشند، فقط ۳ خانوار ترک قره‌قانی در میان شان وجود دارند. باصری‌های ساکن در روستای «سربست» شامل هر ۳ تیره هستند، اما بیش‌تر کافرهادی هستند، در مرتبه‌ی دوم کارضایی و کم‌تر از همه کارمضانی هستند. یک رشته از نسب‌نامه‌ی هر ۳ تیره چنین است:

۱ - محسن، منصور، لال احمد، میرزا محمد، سرمست، بگ وردی، کامدد، قربان علی، کافرهاد - محمود.

۲ - بشیر، علی‌جان، علی پناه، یارمحمد، شیر محمد، رشید، جمشید، بشیر، کارضا - محمود.

۳ - مهرزاد، کاکاعلی، زادعلی، قربان‌خان، سلطان، خسرو، فریدون، عباس علی، کارمضان - محمود.

از روستای «سربست» تا کنون ۱۰ نفر کارمند و ۸ نفر دانشجو پا گرفته‌اند. در میان کارمندان ۵ نفر معلم و یک نفر رئیس اداره می‌باشند. در سال ۱۳۷۸ (ه ش) یک دانش آموز سربستی به‌نام مسعود فرهادی در مسابقات علمی دبیرستان‌های حوزه‌ی شهرستان «مرودشت» حایز رتبه‌ی اول شد. در این روستا یک باب مدرسه‌ی ابتدایی تحت نام «هجرت» فعالیت دارد و یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه در حال تکمیل و آماده‌ی بهره‌برداری است.

چنان‌که می‌گویند، جوانان سربستی در حوزه‌های ورزشی نیز فعالیت‌های درخشان داشته‌اند، خصوصا در رشته‌ی والیبال که چند سال قبل حایز رتبه‌ی منطقه‌ای شد، همچنین در رشته‌ی ورزش رزمی تکواندو، در سال‌های ۱۳۷۵ - ۷۸ آقای قدم‌علی استوار بکیانی باشگاه تکواندو در آن‌جا دایر نموده و چند نفری را آموزش داد، لکن اکنون تعطیل است.

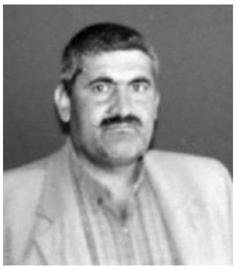
روستای «سربست» دارای مسجدی به‌نام امام رضا(ع) و هیأت عزاداری به‌همین نام می‌باشد. زمین مسجد را آقای فیروز باصری اهداء نموده و امور

اجرایی آن را آقای عطاالله داودیان به‌اتمام رسانیده است. مسئولین هیأت عزاداری عبارت‌اند از آقایان علی‌قربان سلیمانی، ساتیار سلیمانی، عباس باصری و بهروز باصری.

چم ریز

به‌روایت رحیم اتحادنژاد

به‌فاصله‌ی حدود ۵ کیلومتری بعد از «سربست» در مسیر جاده‌ی اصلی روستای «چم ریز» واقع است. «چم ریز» از نظر جغرافیایی در موقعیت محوری قرار گرفته است، چنان‌که راه ارتباطی چندین روستا در همین محل به‌هم متصل می‌شود، «چم ریز» از طرف مشرق به‌سر بست، از طرف شمال شرقی به‌دره‌ی بادامی و تیغه ناری، از طرف غرب به‌رودخانه‌ی «کر» و روستای «چم سهراب‌خانی» از طرف شمال و شمال غرب به‌دره شور «چم چنار» و روستای «پیر سبزعلی» وصل می‌باشد. زیبایی و سرسبزی روستای «چم ریز» زبان زد همگان است.


رحیم اتحاد نژاد


مرحوم علیمیرزا خلیلی

بنیان گذاران و مؤسسین این روستا اشخاصی چون مرحوم مشهدی علی میرزا خلیلی، خان‌جان خلیلی و ریحان محمدی می‌باشند، که در سنه ۱۳۲۶ به‌دستور مالکین وقت که عبارت بودند از زیاد خان سترگ دره شوری و جهانگیر خان کشکولی، برای اولین بار به‌صورت قلعه ساخته شد. بعدا سهمیه‌ی جهانگیر خان کشکولی را حاج امرالله قره‌قانی و سهمیه‌ی زیادخان سترگ را اسدالله‌خان و سلیمان‌خان امینی خریدند، تازمان اصلاحات ارضی مالکیت شان برقراربود.

ساکنین این روستا کلاً از طایفه‌ی باصری، از تیره‌ی «کافرهادی» می‌باشند وجه تسمیه‌ی باصری «پاسارگاد» بوده که بعدا مخفف آن «پاساری» و کم کم به‌باصری معروف شده است. این طایفه از مردم ایرانی‌الاصل بوده و

در مناطق پاسارگاد و تخت جمشید زندگی می‌کرده‌اند، و جزو ایل باصری خمسه بوده‌اند. یک رشته از نسب‌نامه‌ی ساکنین این روستا چنین است:

محسن اتحادنژاد، رحیم، علی بخش، علی میرزا، بنیاد، علی مراد، بنیادبزرک، عبد خلیل، کافرهاد – محمود.

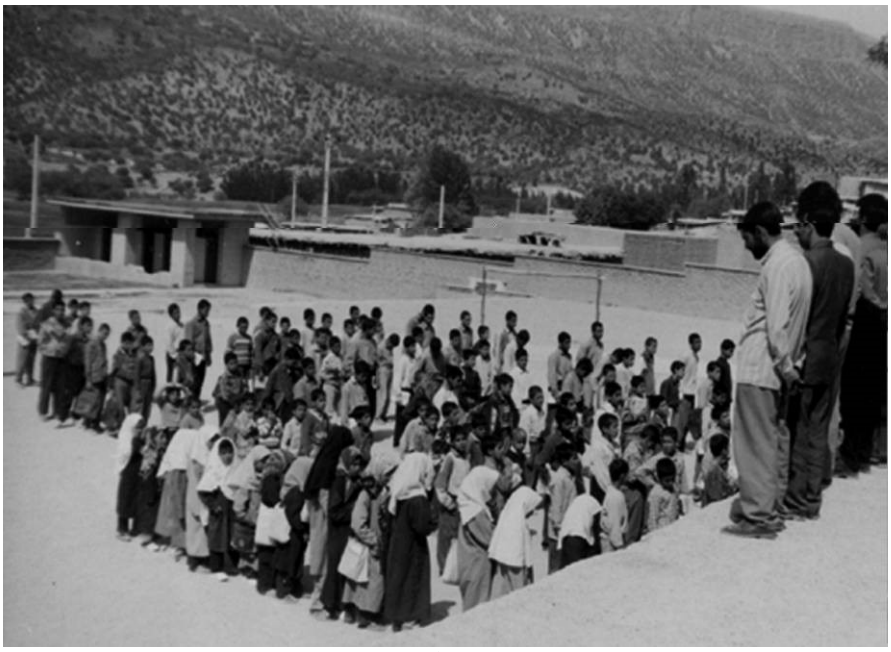
چم ریز از نظر علمی و تحصیلی خیلی خوب بوده است. در حال حاضر بیش از ۳۰ نفر کارمند از فرزندان «چم‌ریزی» در ادارات و ارگان‌ها مختلف دولتی مشغول خدمت هستند. فردی شاخص این روستا، که الحق از مفاخر «چم‌ریز»» و «کامفیروز» به‌حساب می‌آید، آقای نصرت‌الله خلیلی است، که در سراسر دهه‌ی ۱۳۷۰ پی در پی در دو پست مهم ریاست آموزش و پرورش منطقه، سپس بخشدار «کامفیروز» خدمات شایان و ماندگاری برای این منطقه انجام داده است. چنان‌که برای همگان واضح است، در زمان ریاست ایشان بر اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه، تحول مهمی در تمامی عرصه‌های این اداره، بویژه در امور تحصیلی فرزندان این منطقه به‌وجود آمد.

هم‌چنین در مدت زمانی که آقای خلیلی درسمت بخشدار «کامفیروز» خدمت کرد، اقدامات مهم عمرانی و زیربنایی در سراسر منطقه انجام گرفت که از آن جمله می‌توان از تکمیل پروژه‌ی برق‌رسانی به‌سراسر منطقه، تکمیل پروژه‌ی پل عباس‌آباد، تعریض جاده‌ی «کامفیروز» شمالی و آسفالت‌کاری قسمت‌های عمده‌ی آن...نام برد.

از دیگر مفاخر روستای «چم ریز» آقای دکتر ایرج خلیلی باصری است که فعلا در روستای خانیمن به‌امر مقدس طبابت مشغول می‌باشد.

روستای «چم ریز» دارای دو باب مدرسه شامل مقاطع ابتدایی و راهنمایی می‌باشد. یکی تحت نام «دبستان ابوذر» دیگری تحت عنوان مدرسه‌ی راهنمایی ولی عصر(عج) فعالیت می‌کنند. مدرسه‌ی اولی از قبل بر پا بود، مدرسه‌ی راهنمایی درسال ۱۳۷۶ تأسیس گردید. زمین این مدرسه توسط فرد خیری به‌نام کیامرث محمدی اهداء گردید، کار ساخت و ساز آن با همکاری مردم روستا صورت گرفته است.

وضعیت جاده خاکی است، ولی از امکانات رفاهی مانند آب آشامیدنی سالم در سال ۱۳۶۴، برق درسال ۱۳۷۷ و خانه‌ی بهداشت و مخابرات در سال ۱۳۸۱ برخوردارشد ه است. محصولات این روستا غالبا برنج، گندم، جو، شبدر، عدس، صیفی‌کاری و میوه‌های باغی می‌باشد. باغات این روستا عبارت‌اند از: سپیدار، صنوبر، سیب، زردآلو، گردو، بید. و درختان جنگلی عبارت‌اند از: بلوط، بنه، بادام کوهی، کیکم، ارژن، تنکس، کیالک، خوشک، گز، سنجد وغیره. پوشش گیاهی کوهستان‌های این محل عبارت‌اند از: کنگر، لپو، بلهر، جاشیر، کمه، کیسمارو، موسیر، قارچ، آب‌اندول، ریواس، کاسنی،



مدرسه‌ی ابوذر- چم ریز
صحنۀ بسار زننده: ببینید بچه ها را چطور و در کجا ایستاد کرده اند و خودشان در کجا و چگونه ایستاده شده اند!

گل بعلک، زول، تول، پودن، چو، آویشن، برنجاس، شاطره، بارهنگ، رواتُربک، خاکشیر، اسفند، شیرین‌بیان وغیره. قسمتی از تپه‌ها و زمین‌های اطراف ده قُرِق می‌باشد که قرق درهشور یک محل سیاحتی و دیدنی است.

کوه‌های اطراف محل عبارت‌اند از: کوه «گر» در شمال شرقی - کوه «ساران»در جنوب غربی (رشته‌ی از سلسله‌جبال زاگرس) تنگه‌های معروف این روستا عبارت‌اند از: تنگ تاریخی، تنگ آب، تنگ زرد و تنگ اسپید. رودخانه‌ی «کر» هم اکنون در فاصله‌ی یک کیلومتری غرب روستا در جریان است. وضعیت دامداری در روستای «چم ریز» خوب است. صنعت قالی‌بافی نیز کم و بیش رواج دارد.



این روستا دارای یک باب مسجد و یک هیأت عزاداری به‌نام سیدالشهدا(ع) می‌باشد که به‌مسئولیت آقایان حبیب‌الله خلیلی، یوسف خلیلی، حسین عسکری، علی بخش اتحادنژاد اداره می‌شود. ورزش در این روستا رونق قابل وصفی ندارد، لکن جوانان این روستا به‌طور کلی از مواهب و لذات ورزش محروم هم نیستند.

فاصله‌ی «چم ریز» با روستاهای مجاور به‌مقیاس کیلومتر:

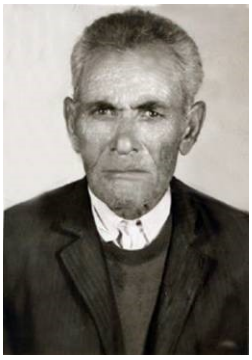
تا سربست	۵ کیلومتر	تا چم‌چنار	۳ ″
تا چم سهرابخانی	۵/۱ ″	تا پیر سبزعلی	۷ ″

تا گرمه	۱۰ ٍ	تا چم‌کنگری	۱۳ ٍ
تا آب‌ماهی	۱۸ ٍ	تا ده دامچه	۸ ٍ
تا الله‌مرادخانی	۱۰ ٍ	تا حاجی‌آباد	۱۴ ٍ
تا خانیمن	۱۶ ٍ	تا شیراز	۱۵۰"

چم سهراب خانی

به‌روایت حاصل قره‌قانی

«سهراب خان» یکی از سرداران طایفه‌ی کشکولی بود، این محل یکی از یوردگاهایش محسوب می‌شد، مالک اول املاک این محل، عزیزالله خان کشکولی بود، او فروخت به‌امیر حمزه فریدونی رئیس تیره‌ی «کوه وا» اکنون پلاک ثبتی املاک «چم سهراب‌خانی» به‌نام چشمه‌ی «سرنجلی» است.


غلام حسین قره قانی

روستای «چم سهراب‌خانی» که در دامنه‌ی شمالی رشته کوه «کمر زرد ساران»، در حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی «کر» واقع شده است، اول بار در سال ۱۳۴۶ (ه ش) مسکونی شد. در آن سال مرحوم غلام حسین قره‌قانی با امیر حمزه فریدونی مالک این محل قراردادی منعقد نمودند مبنی بر این‌که غلام حسین قره‌قانی این محل را با خرج خودش آباد کند، جوی آبی از رودخانه‌ی «کر» برای آن حفر نماید، سپس به‌مدت ۷ سال بلااجاره آن راکشت کند، پس از انقضای مدت ۷ سال، همان نسبت رایج ۲۵ % مالک و مستأجر اعمال گردد.

آقای حاصل قره‌قانی فرزند مرحوم غلام حسین قره‌قانی در این خصوص می‌گوید: «قبل از مرحوم پدرم خیلی‌ها این قرارداد را با حاج امیر حمزه بستند، لکن از اجرای آن عاجز آمده و فسخ کردند، اما پدرم موفق شد هر دو تا چم

به‌نام‌های «چم[1] سهراب‌خانی» و «چم بادامی» را آب‌رسانی و آباد کند، ما در آن موقع تعداد ۲۴ چادر عشایری بودیم، اما اکنون ۴۶ خانوار حاوی ۲۳۱ نفر جمعیت هستیم. همه از طایفه‌ی ترک قره‌قانی می‌باشیم. فقط یک خانواده‌ی سارانی در میان ما وجود دارد که در این‌جا زمین خریده و ساکن شده است.»

حاصل قره‌قانی مانند همه‌ی ساکنان روستاهای جدیدالاحداث در صدد کشف و اثبات سابقه‌ی طولانی برای روستای «چم سهراب‌خانی» برآمده و می‌گوید:

«اکنون در کند و کاوهای که در «چم سهراب‌خانی» به‌عمل می‌آید، علایمی ظاهر می‌شود که نشان می‌دهد در این محل قبلا آبادی بوده‌است، زیرا ثابت است که در گذشته‌های دور، بالاتر از پل فلزی، در همین محل «چم سهراب‌خانی» و دقیقا در جای همین پل جدیدالاحداث، پلی برپا بوده است به‌نام «پل دختر» زیرا این نقطه از رودخانه در حدود ۲ هزار سال است که اصلا جابه‌جا نشده، بنابراین بهترین جا برای احداث پل بوده است. از طرف دیگر در این محل سنگ‌های تراشیده شده به‌طور ۶ ضلعی و میخی هم پیدا شده که معلوم نیست چه زمانی، به‌وسیله‌ی چه کسانی، به‌چه منظوری تراشیده شده است.»

حاصل ادامه می‌دهد: «در اوایل انقلاب از طریق فرمانداری به‌ما پیش‌نهاد شد که اگر می‌خواهید اسم روستای تا ن را عوض کنید، نام دل‌خواه خود را پیش‌نهاد نمایید، تا بنویسیم، من که درآن موقع جزء شورای ده بودم، نام «ترک آباد» را برای این محل پیش‌نهاد نمودم، اما تا هنوز جوابی نیامده است و به‌همان اسم «چم سهراب‌خانی» مانده است، درحالی که این اسم قبل از برپای این آبادی، روی املاک این محل گذارده شده بود.»

---

[1] - «چَم» = بروزن " جَم " و " خَم " در کتب لغت بیش از ده معنی دارد، از جمله: «طبق پهنی را گویند که از نی بوریا بافته شده باشد و به‌وسیله‌ی آن غلات را بافشانند و پاك نمایند، هم‌چنین به‌معنی آب‌گردان بزرگ، سینه، صدر، پیشانی نیز آمده است. ناز و اداء و اجرای فنون را نیز "چم" گویند، چنان‌که «خم وچم» گفته شده است. اما در «کامفیروز» هرجا سخن از "چم" در میان باشد، منظور اراضی مسطحی است که در حاشیه‌ی رودخانه واقع بوده و سطح آن نسبت به‌اراضی اطراف پایین‌تر و نسبت به‌بستر رودخانه مساوی، یا کمی بالاتر است. (ناشر)

پیش رفت فرزندان این روستا در عرصه‌های مختلف زندگی خوب بوده و تاکنون چندین چهره‌ی برجسته‌ی محلی و منطقه‌ای از این روستا برخاسته‌اند، از جمله آقای احمد قره‌قانی فرمانده ناحیه‌ی مقاومت امام صادق(ع) «کامفیروز» فرزند همین روستا می‌باشد. او با متانت و تدبیر توانست در این مدت طولانی این منطقه را که به‌لحاظ ترکیب جمعیتی به‌یک کلکسیون شبیه است، با درایت و کفایت تمام اداره نماید.

روستای «چم سهراب‌خانی» آینده‌ی بسیار درخشان در پیش رو دارد، استعداد دام‌داری و باغ‌داری در این محل فوق‌العاده است. این محل در حال حاضر دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی است، از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی، روشنایی برق و جاده‌ی خاکی برخوردار می‌باشد. مسجد، حسینیه و هیأت عزاداری منظم ندارد. زمین برای احداث مسجد معین شده، لکن تا هنوز برای ساختمان آن کاری انجام نشده است.

«چم سهراب‌خانی» قبلا روستای دور افتاده محسوب می‌شد، که دارای یک رشته جاده‌ی باریک خاکی منشعب از پل فلزی بود، اما اکنون با احداث یک دهنه پل فلزی که بین آن با روستای «چم ریز» واقع شده است، موقعیت خوبی پیدا کرده است. همین امر در آهنگ پیش‌رفت بیش از پیش روستای «چم سهراب‌خانی» مساعدت خواهد کرد.

چم چنار

به‌روایت رضاخان خلیلی

معنی «چم» را دانستیم، «چنار» را هم می‌شناسیم که چه درخت بزرگی است، بنابراین مطلب روشن است. این روستا را می‌توان دور افتاده‌ترین یا بدمسیرترین محل «کامفیروز» به‌حساب آورد، فاصله‌ی «چم چنار» تا جاده‌ی اصلی در «چم ریز» حدود ۳ کیلومتر است.


رضا خان خلیلی

این محل در سال ۱۳۴۱ (ه ش) مسکونی شد، کدخدا و اجاره‌دار املاک این روستا، آقای رضاخان

خلیلی باصری بود که همچنان قبراق و سرحال است. او در مورد تاریخچه‌ی این روستا چنین می‌گوید:

«مالک قدیمی املاک این محل امیرحسن‌خان و امیر قلی‌خان بودند، آن‌ها به‌شیرازی‌ها فروختند، بعدا زیادخان سترگ، سلیمان‌خان امینی - اسدالله‌خان امینی و حاج امرالله قره‌قانی مشترکا خریدند، که تا زمان اصلاحات ارضی در اختیار داشتند. زمین‌های این‌جا جزء مرحله‌ی دوم اصلاحات ارضی بود، که در سال ۱۳۴۷ (هـ ش) به‌اجرا درآمد، من در آن موقع اجاره‌دار این محل بودم، ۳۰ % از محصول را به‌عنوان مال‌الاجاره به‌مالک می‌دادم.»

«ما تا سال ۱۳۴۱ (هـ ش) در «دژکرد» زندگی می‌کردیم، البته مانند همه‌ی باصری‌ها بین سرحد «دژکرد» و صحرای بنار سرحد - گرمسیر می‌کردیم، مانند همه‌ی باصری‌ها جزء زیر مجموعه‌ی «ایل قشقایی بودیم» سرگذشت همه‌ی ما مشترک است. بعد از این‌که «صولةالدولة» تبعید شد و سپس توسط دولت رضاخان پهلوی به‌قتل رسید، دولت تمام املاک قشقایی‌ها در «دژکرد» را به‌یک نفر شیرازی به‌نام «محمد قلی ثانی پور» فروخت، مالک جدید همه‌ی ما را جواب کرد ، او به‌ما گفت: "من رعیت نمی‌خواهم، همه‌تان بروید به‌هر جا که دل تان می‌خواهد هرکس، می‌خواهد در این‌جا بماند، فقط کارگری کند و مزد بگیرد".»

«بدین‌ترتیب ما بیکار شدیم، تا این‌که زیادخان سترک درشوری املاک «چم‌چنار» را خرید، ما رفتیم پیش زیادخان، این ملک را اجاره کردیم. تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی به‌اجرا درآمد. اراضی «چم چنار» هم از چشمه‌سارهای «گرمه» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر».

رضاخان خلیلی ادامه می‌دهد: «این ملک زیاد دست به‌دست شده، چنان‌که به‌نظر می‌رسد خیلی هم قدیمی است، از زیر زمین‌های متعلق به‌آقای غلام خلیلی سنگ‌های آسیاب در آمده است، که معلوم نیست مال چه زمانی است. علایمی دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد این ملک بسیارقدیمی می‌باشد. قبل از این‌که ما به‌این‌جا بیاییم رعیت‌های «گرمه» این ملک را می‌کاشتند، یک چند سالی هم پیر سبزعلی می‌کاشت، بعدا ما آمدیم. من نخستین کسی بودم که

در این‌جا خانه ساختم، تقریبا همراه با من پسر عموهایم، برادران خلیل اتحاد نژاد، علی کرم خلیلی و مظفر کریمی در این‌جا مستقر شدند، ما در ابتدا ۴ خانه بودیم، اکنون ۴۰ خانوار هستیم، جمعا تعداد ۱۸۰ نفر در این ده زندگی می‌کنیم. همه از قوم باصری و تیره‌ی کافرهادی هستیم، همه فرزندان یک پدر می‌باشیم، از فرزندان «عبد خلیل» هستیم، فقط یک خانواده‌ی ترک در بین ما وجود دارد که در اثر ازدواج در این‌جا ماند گار شده است.»

جالب توجه است که در روستای «چم چنار» به‌مدت ۴۰ سال هیچ‌کس از دنیا نرفته است. یعنی از نخستین سال تأسیس آن در سال ۱۳۴۱ تاسال ۱۳۸۰ هیچ‌کس در این روستا فوت نکرد، اولین کسی که در این ده از دنیا رفت، مرحوم بگ محمد خلیلی بود که در سال ۱۳۸۰ (ه ش) در همین روستا به‌خاک سپرده شد. بعد از او یک نفر دیگر از دنیا رفته است، اکنون در قبرستان «چم چنار» فقط دو نفر مدفون می‌باشند.

روستای «چم چنار» دارای یک باب مسجد به‌نام حضرت ابالفضل العباس(ع) می‌باشد، هیأت عزاداری نیز به‌سرپرستی آقایان خلیفه کریمی، فریدون اتحاد نژاد، کرم محمدی، محمدعلی محمدی، ابراهیم محمدی و غارتی محمدی تحت همین نام فعالیت می‌کند.

این روستا دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و امکانات رفاهی مانند آب و برق می‌باشد. از روستای «چم چنار» تا کنون دو نفر معلم به‌نام‌های منوچهر خلیلی و ساتیار محمدی پا گرفته‌اند.

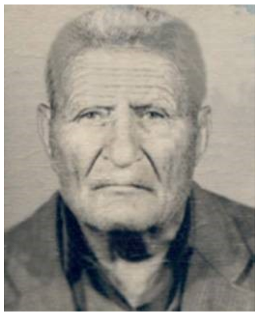
محصولات این روستا عبارت‌اند از: جو، گندم، شلتوک، شبدر، یونجه... وضعیت دامداری خیلی خوب است. وضیعت ورزشی نیز متناسب با خودش خوب است.

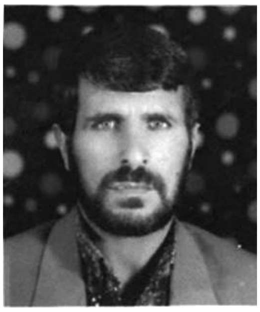
یک نمونه از نسب‌نامه‌ی چم چناری‌ها چنین است: دانیال، ابراهیم، باباخان، میرزامحمد، عیدی‌محمد، علی‌کرم، عبدخلیل، کافرهاد ـ محمود.

پیر سبزعلی

به‌روایت مسیح کریمی

در حدود ۵ کیلومتر بالاتر از روستای «چم ریز» در مسیر جاده‌ی اصلی روستای خوش آب و هوای «پیر سبزعلی» واقع است، نام این روستا بر گرفته از چشمه‌ی به‌همین نام است که از دامنه‌ی این روستا می‌جوشد آب این چشمه بسیار سرد و گوارا می‌باشد. این چشمه موضوع افسانه‌های محلی است، ساکنین محلی نسبت به‌آن بادید قداست می‌نگرند و معتقداند که در این مکان شخص بزرگی به‌همین نام مدفون است، یا این چشمه از معجزات و کرامات اوست، ولی درباره‌ی آن شخص موهوم هیچ نمی‌دانند. البته یک «مُلاّسبزعلی رمضانی» نامی در زمان مالکیت سردار احتشام وجود داشته که در روستای «گرمه» زندگی می‌کرده و کدخدای «گرمه» بوده است، این‌که بین «پیرسبزعلی» و "مُلاّسبزعلی رمضانی" می‌تواند نسبتی وجود داشته باشد یا خیر، موضوعی مجهول است؛ لکن این نکته مسلم است که آن "مُلاّسبزعلی" گمشده‌ی اهالی «پیرسبزعلی» نمی‌باشد. به‌طور عموم در همه‌جا علاقه‌ی مردم این است که روستای خود را بسیار قدیمی، مهم و دارای افسانه‌ها و صحنه‌ی وقوع حوادث مهم معرفی کنند.


حاج پرویزکریمی


مسیح کریمی

البته اهالی پیر سبزعلی از نگاه فلسفی و روانی حق دارند مدیون آن چشمه باشند، زیرا زندگی شان تا حد زیادی مدیون آن چشمه‌ی اعجازگر و اسرارآمیز است. اگر در این‌جا هیچ پیر و پیشوای هم مدفون نباشد، خود این چشمه به‌ذات خود قابل ستایش بوده و به‌اندازه‌ی یک پیر برای مردم «پیر سبزعلی» معجزه کرده است. چنان‌که می‌گویند: آب این چشمه پیوسته ثابت است، سال‌های پر باران و کم باران، یا فصول پاییز و بهار برایش فرقی ندارد.

مالکین اولیه‌ی املاک «پیر سبزعلی» امیر حسن‌خان سردار احتشام بود، بعداً به‌مالکیت حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان و سلیمان‌خان امینی درآمد.

در این مورد حاج عزت‌الله باصری می‌گوید: «قبل از ما اراضی پیر سبزعلی را کشاورزان «گرمه‌ای» می‌کاشتند، آن‌ها محصول خوبی هم بر نمی‌داشتند، روزها در اینجا می‌آمدند، مشغول کار می‌شدند، شب‌ها به‌خانه‌های خود در «گرمه» بر می‌گشتند.»

«در سال ۱۳۳۹ (ه‌ ش) ما ۶ خانوار شامل حاج حسین علی، حاج پرویز، حاج بهزاد، شاه محمد، حاج عزت‌الله و علی‌حیدر از «دژکرد» به«کامفیروز» آمدیم و این زمین‌ها را از مالک‌ها با اجاره‌ی ۳۲ % گرفتیم، قبل از ما به‌رعیت‌های «گرمه» ۲۵ % اجاره می‌دادند، ولی برای ما مال الاجاره را به‌سطح ۳۲ % بالا بردند. از این قسمت، مقدار ۵ % حقوق کدخدا و ۲ % حقوق میمزی بود، که برخلاف رسم و رواج قبل، باید زارع می‌پرداخت، درحالی که قبل از آن در تمام «کامفیروز» چنین مرسوم بود که آن ۵ % حقوق کدخدا از کل محصول برداشته می‌شد، لکن مالکین جدید این سلوک را برگردانیدند، حقوق کدخدا و ممیزی را به‌گردن زارع انداختند. درآن موقع کدخدای ما اول حاج حسین علی بود، بعدا برادرش حاج پرویز کدخدا شد.»

«حدود ۶ - ۷ سال زمین‌های «چم چنار» را هم ما می‌کاشتیم، یک سال با مالک اختلاف مان شد و«چم چنار» زیرکشت نرفت، سال بعدش مالک‌ها زمین‌ها را به‌آن‌ها دادند.»

«در زمانی که ما به‌اینجا آمدیم، هیچ عمران و آبادی در اینجا وجود نداشت، اصلا دار و درختی هم نبود، بیابان خالی بود، خودمان چند اصله درخت سپیدار کاشتیم، چند سال طول کشید تا بزرگ شد و توانستیم از آن برای خانه‌سازی استفاده کنیم. ما ابتدا یک چند سال در کنار چشمه، زیر چادر زندگی می‌کردیم، اکنون تمام این ۵۴ خانوار ساکن در روستای «پیر سبزعلی» که جمعیتی بالغ بر ۳۰۰ نفر را تشکیل می‌دهند، فرزندان همان ۶ خانوار اولی‌اند. در آن زمان کشت شلتوک در اینجا رواج نبود، ما فقط گندم، جو، عدس، نخود

و ذرت می‌کاشتیم، اکنون مدت ۱۲ سال است که کشت شلتوک در روستای ما رواج یافته است. حالا بیش‌تر مردم روبه‌درخت‌کاری آورده‌اند.»

روستای «پیر سبزعلی» دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی نوساز به‌نام شهید دستغیب می‌باشد و از نعمت آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار می‌باشد، یک باب حسینیه‌ی نوساز و تمیز که کار مسجد را هم می‌کند، در این روستا وجود دارد. از «پیر سبزعلی» تعداد ۳ نفر معلم پا گرفته‌اند.

بسیاری از نواحی اطراف «پیر سبزعلی» قُرِق می‌باشد، از این رو از نظر پوشش گیاهی واقعا «سبزعلی است» تنگه‌ها و دره‌های اطراف «پیر سبزعلی» عبارت‌اند از: دره‌ی آب‌پاشان، دره بلوطی، دره کنگری، دره‌ی شعبان علی، چشمه‌ی گندو، چشمه‌ی پیر سبزعلی، تنگه‌ی گرمه، تنگ رحمتی، تنگ پشته‌ی، چار اشکفتان...

وضعیت دامداری در «پیر سبز علی» خوب است.

مردم «پیر سبزعلی» به‌استثنای یکی - چند خانوار، همه از طایفه‌ی باصری، تیره‌ی «کافرهادی» هستند، یک نمونه از نسب‌نامه‌ی آن‌ها چنین است: میثم، مسیح، پرویز، بهروز، بهزاد، رحیم، ملاّکریم گپ، رحیم، کافرهاد - محمود.

"بهروز" درسال ۱۳۲۰ در مقابله با غارت‌گران بویراحمدی در گرمه کشته شد. شرح ما جرا در ضمن مطلبی مربوط به«باصری‌هادی و باصری آقاجان» آمده است.

گرمه

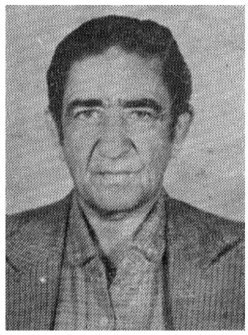
به‌روایت حاج محمد کریم کریمی - محمد قلی قره‌قانی

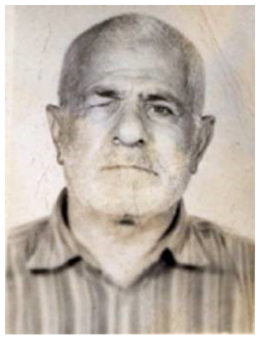
در حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای «پیر سبز علی» روستای قدیمی «گرمه» واقع است، این روستا در منابع تاریخی و محاورات عمومی جایگاهی با سابقه‌ی طولانی دارد. چنان‌که گاهی از آن تحت عنوان «بلوک گرمه» نام برده می‌شود. اهالی این محل با استناد به‌برخی شواهد، از جمله وجود یک

اصله درخت چنار بسیار بزرگ و قدیمی، معتقدانـد کـه سابقه‌ی تاریخی «گرمه» به‌بیش از هزار سال می‌رسد. این درخت چنار به«چنار جلو قلعه» مشهور است، اگر آن چنار در مسیر یک جریان آبی قرار داشت، می‌شد گفت که شاید خودرو بوده باشد، ولی از آن‌جا که در وسط محل واقع است، معلوم می‌شود که به‌دست بنی‌آدم کاشته شده است.

نام «گرمه» از چشمه‌ی مشهورش گرفته شده که به‌گفته‌ی اهالی، در زمستان‌ها گرم و در تابستان‌ها سرد می‌باشد، بنابراین نام «گرمه» در اصل "گرماب" بوده است. آب این چشمه تا حدود ۳۰ ـ ۴۰ سال پیش از این تا صحرای اللّه‌مرادخانی و «حاجی‌آباد» هم می‌رفت، همین حدود گرمه محسوب می‌شد. مسیر یک رشته جوی باریک آن تا هنوز قابل تشخیص است، لکن اکنون از روستای «سربست» جلوتر نمی‌رود.

«گرمه» در ابتدا یک قلعه بوده که در زیر یک رشته جوی موسوم به«جاپنبه» واقع در پایین دست آن درخت چنار معروف قرار داشته است. عده‌ی می‌گویند قبل از آن قلعه‌ی «گرمه» در محلی به‌نام «پیر خاتون» برقرار بوده است. مالکیت املاک «گرمه» متعلق به«امیرحسن‌خان سردار احتشام» بود، سپس سهم فرزندش امیرقلی‌خان گردید، درسال ۱۳۱۷ (ه ش) امیرقلی‌خان تمام بلوک گرمه را به‌یک نفر شیرازی به‌نام «نگار» به‌مبلغ ۱۲۱ هزار تومان فروخت. نگار این ملک را نادیده خرید، حوزه‌ی آن از آب‌ماهی تا پوزه‌ی پالنگری قلم‌داد شده بود. نگار پس از انجام معامله به‌کامفیروز آمد تا ببیند چه چیزی خریده است، سوار بر یک رأس الاغ سفید شده، از پوزه‌ی پالنگری تا تنگ براق را پیمود. وقتی که به‌تنگ براق رسید گفت: «این خونه تش گرفته ملک به‌من نفروخته، یک مشت کوه و


جواد خان قره قانی


حاج محمد کریم کریمی

جنگل به‌من فروخته.» تازه متوجه شده بود که املاک بکیان و خانیمن از خود صاحب دارند و جزء بلوک گرمه نیستند.

در این‌موقع سمت کدخدایی گرمه به‌دوش سبزعلی رمضانی بود و نگار شب مهمان اوشد، به‌جز گینه‌چراغ دیگر هیچ وسیله‌ی روشنایی وجود نداشت. هنگامی که نگار عازم شیراز گردید آدرس خانه‌ی خودرا به‌کدخدا سبزعلی داده وبه‌او گفت که به‌شیراز بیا تا یک چراغ نفتی با یک دله نفت به‌تو بدهم که وقتی کسی به‌خانه‌ات آمد روشنایی داشته باشی.

نگار شیرازی شب‌هنگام می‌خواست برای قضای حاجت بیرون برود که سرش محکم به‌طاق در خورد و خیلی درد کرد، چنان‌که سرخود را در میان دو دست خود گرفت و نشست، پس از لحظاتی رو کرد به‌آسمان و گفت: «خدایا تو امشب را به‌پای عمر من حساب مکن، من از خیراین ملک گذشتم.»

دو سال بعد ملک را با تحمل ۴ هزار تومان ضرر، به‌مبلغ ۱۱۷ هزار تومان فروخت به‌زیادخان سترگ در‌ه‌شوری و جهانگیرخان کشکولی. آن‌ها ۵۴ سال براین ملک مالکیت کردند، سپس جهانگیرخان سهم خود را فروخت به‌حاج امرالله قره‌قانی. زیادخان سترگ هم یک دانگ و نیم از سهم خود را فروخت به‌سلیمان‌خان امینی، یک دانگ و نیم دیگر را به‌اسدالله‌خان امینی و نیم دانگ آن را هم به‌مشهدی علی قره‌قانی فروخت.

تقریبا در حدود سال ۱۳۲۵ اختلاف برسرتعیین حدود گرمه بالاگرفت، در یک طرف مالکین گرمه بودند که انتهای جوی آبی از چشمه‌ی گرمه تا صحرای بنار را حد و حدود بلوک گرمه می‌دانستند، در طرف دیگر کیانی‌ها و معدل‌السلطنة بودند که حد و حدود بکیان و خانیمن را تا پای چم بندسربست می‌خواندند. کار به‌درازا کشید، مهندس و کارشناسان دولتی آمدند، کارشناسی کردند، شهود خواستند، ماجرا خیلی طول کشید.

دراین زمان قلعه‌ی «گرمه» در سومین مکان خود، در پشت جوی موسوم به«جاپنبه» واقع بود. قلعه‌ی «گرمه» در دوران مالکیت زیادخان از امنیت و آسایش نسبی بر خوردار شد، زیرا دیگر مورد دست‌برد عشایر قشقایی قرار

نمی‌گرفت، زیرا زیادخان رئیس قبیله‌ی درەشوری بود، که جزءایل قشقایی محسوب می‌شد، با «صولةالدولة» و فرزندانش میانه‌ی خوبی داشت.

قبل از زیادخان «عسکرخان دژکردی» ملک «گرمه» را اجاره می‌کرد، که برایش دردسرهای فراوان داشت، زیرا «صولةالدولة» و فرزندانش با امیرحسن‌خان سرداراحتشام خصومت داشتند و در هر موقع که دل شان می‌خواست فتوی غارت «گرمه» را صادر می‌کردند. یک سال خسروخان فتوی داد تا تمام ملک را غارت کنند، ۸۰ ـ ۹۰ نفر تفنگ‌چی آمدند، هر چه دم دست شان رسید، با خود بردند.

عسکرخان مجبور شد قلعه‌ی موسوم به«جا پنبه» را احداث نماید، که تا زمان زیادخان پا برجا بود. در زمان زیادخان که امنیت در «گرمه» برقرار شد، مردم آهسته آهسته از درون قلعه بیرون آمده و خانه‌های از خشت و گِل برای خود درست کردند، این وضع ادامه یافت تا اکنون که آبادی «گرمه» تا تل مخابرات کشیده شده است.

ملک «گرمه» زیاد دست به‌دست شده است، مالکان «گرمه» به‌ترتیب عبارت بودند از «سردار احتشام» بعد از او به‌بچه‌هایش امیرقلی‌خان و امیر حسن‌خان رسید، آن‌ها ملک را به‌اجاره می‌دادند و ۲۵ % مالیات از زارع می‌گرفتند.

کدخدایان قدیم «گرمه» از زمان سردار احتشام عبارت بودند «از مُلاّسبزعلی رمضانی» بعدا پسرش «شیرعلی رمضانی» بعد از او «حسن رمضانی»، «محمدکریم کریمی» و «جوادخان قره‌قانی». مرحوم جوادخان با حاج امرالله قره‌قانی پسرعمو می‌شد، او کدخدای حاج امرالله و یکی از کلانترهای «گرمه» بود.

زیادخان قبل از اصلاحات ارضی ملک را فروخت به‌حاج امرالله قره‌قانی، اسدالله‌خان و سلیمان امینی، این‌ها ملک را داشتند تا زمانی اصلاحات ارضی روی آن کار آمد.

«حاج محمد کریم کریمی» در این مورد چنین می‌گوید: «مالکین جدید نسبت به‌رعیت سخت‌گیری‌های اعمال نمودند، آن‌ها برخلاف روال مالکین

سابق، سر خرمن مأمور می‌فرستادند تا بر خرمن نظارت کند، از طرف دیگر ۲۵ % مالیات سردار احتشام را بـه ۳۳ % بالا بردند، در حالی کـه روش سردار احتشام این بود که در موقع خرمن می‌آمد در یک گوشه‌ی روستا چادر می‌زد، آن وقت رعیت خودشان مالیات را برای ایشان می‌بردند، زیادخان هم به‌کدخدا وا گذار می‌کرد، ولی مالکین جدید طبعی بسیار پایین داشتند، آن‌ها مستقیما ممیز و ناظر معین می‌کردند، و بررعیت سخت می‌گرفتند، یک وقت من رفتم در مجلس مالکین، به‌آن‌ها گفتم که شما سلوک را وارونه کرده‌اید، اولا ۲۵ من را کرده‌اید ۳۳ من، ممیزی هم می‌گیرید، این چه رسمی است؟

با این برنامه‌ی شما زارع از بهره در رفته و هیچی برایش نمی‌ماند.»

«حاج امرالله روبه‌من کرد و گفت: «انگار تو خیلی خوب زبان داری، دلت می‌خواهد بمان و بکار، دلت هم نمی‌خواهد یک ملکین موتوری هم به‌تو می‌دهم هر جا که می‌خواهی برو.»

«وقتی که حاج امرالله مرا از ده بیرون کرد، من دو رأس گاو خیش داشتم، آن‌ها را بر داشتم و رفتم به‌«دژکرد» در آن‌جا زمینی را برداشتیم و شریکی کشتیم، موقع پاییز شد، ما محصولات مان را برادشته بودیم، دیدیم که هواپیما از آسمان اعلامیه پخش می‌کند، با این مضمون که: «هر زارعی درهرجا روی هر زمین که کار می‌کند، تکان نخورد، که زمین مال خودش است.»

بدین‌ترتیب مرحله‌ی اول اصلاحات ارضی شروع شد، ما که زراعت مان را جمع کرده بویم، برگشتیم به‌«گرمه» هوا کم کم سرد و زمستانی می‌شد، ماهم هیچ‌چیز جهت ذخیره‌ی زمستانی نداشتیم، نه علوفه برای مال داشتیم، نه سوخت برای گرمایش ، نـه نفت برای روشنایی، نـه لباس گرم برای بچه‌ها...هیچ.»

«در شروع اصلاحات ارضی آمدند از ما پرسیدند: «شما چقدر زمین دارید؟»

گفتیم: «آیش صد من» زمین‌ها را روی آیش حساب کردند. مأمورین اصلاحات ارضی از ما ثبت نام کردند. در این‌موقع زمین‌های حاج امرالله جزء مرحلـه‌ی اول اصلاحات ارضی بود، زیرا مالک عمده محسوب می‌شد، اما از این طرف

هم حاج امرالله به‌قصد خرد کردن پلاک اراضی منطقه، تمام روستاهای تابع بلوک «گرمه» از آب‌ماهی تا صحرای «اللهمرادخانی» را در یک پلاک «گرمه» گِرد آورده بود، سعی داشت تا همه‌ی افراد رعیت را نیز درهمین یک‌جا اسکان دهد، تا همه‌ی این منطقه‌ی وسیع را یک پلاک قلم‌داد کند.»

«تا بلکه از تقسیم اراضی جان سالم به‌در ببرد. ما هم سر از کار اداره و برنامه‌های اصلاحات ارضی در نمی‌آوردیم، یک وقت فهمیدیم که هشت سال تمام مال‌الاجاره‌ی زمین را اضافی داده‌ایم، آن وقت بنده خودم رفتم در«شیراز» و مستقیما برای تهران، خطاب به‌خود شاه شکایت نوشتم، درآن قید کردم که: بلوک «گرمه» دارای ۹ قلعه و یک پلاک است که از چشم دولت افتاده و برنامه‌ی اصلاحات ارضی در این‌جا نیامده است.»

باورکن ظرف مدت ۵ روز جوابش آمد، که نوشته بود:

«فلانی! ۹ قلعه‌ی «گرمه» به‌ثبت رسید. در آن موقع یک سرتیپ "همت شیرازی" بود که پسرش مسئول اصلاحات ارضی بود، کارها را با شتاب و روحیه‌ی نظامی انجام می‌داد. چنین شد که کار اصلاحات ارضی در بلوک «گرمه» با موفقیت انجام گرفت، مالکان نتوانستند هیچ کاری بکنند، زمین به‌زارعین برگشت.»

قلعه‌ی «گرمه» از قدیم دارای حمام بوده، نخستین حمام عمومی از محل جمع‌آوری زکات توسط مرحوم دکتر "کشمیری شیرازی" ساخته شد. امروزه روستای «گرمه» دارای ۱۴۳ خانوار است که تعداد ۷۱۱ نفر را در خود جا داده است، این روستا دارای آب، برق، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و شرکت تعاونی می‌باشد. هم‌چنین یکی از قطب‌های آموزشی منطقه محسوب می‌شود، چنان‌که دارای مدارس راهنمایی و دبیرستان تحت نام‌های شهید مهدی پور و «ابن سینا» بوده و امور آموزشی آن منطقه را تا سطوح دبیرستان دخترانه و پسرانه عهده‌دار می‌باشد.

«بلوک گرمه» امروزه با شتاب فزاینده رو به‌پیش رفت می‌باشد، چنان‌که دوباره همان موقعیت سابق خود را به‌دست می‌آورد. اقبال «گرمه» از آن‌جا

رو به‌فزونی نهاد که کشاورزان این محل رو به‌باغداری آوردند، گفته شده که یک هکتار باغ سیب «گرمه» بالغ برده‌ها میلیون تومان قیمت می‌شود.

دراین مورد جناب "فرود قره‌قانی" ضمن ارایه‌ی یاد داشتی فرموده است:

«اول بار سنت باغداری توسط، شخصی موسوم به"مشهدی علی قره‌قانی" (پدر ایشان) رونق یافته است.» گویا مرحوم مشهدی علی بیش از ۱۵۰ هزار اصله نهال مثمر در اراضی گرمه غرص نموده است، به‌دنبال آن سیمای گرمه دیگرگون شده و بقیه‌ی خلق‌الله نیز به‌پیروی از او به‌امور باغداری رو کردند.

مطابق با فرمایش فرودخان: «مرحوم مشهدی علی دارای ۱۰ پسر و ۴ دختر بوده است که اکنون تعداد نسل و نتیجه‌ی او به‌۲۷۵ نفر می‌رسند، بسیاری از این افراد در مصادر مهم دولتی قرار دارند. در بین آن‌ها خلبان، مهندس، معلم، تکنسین، مدیر، رئیس بانک، سرهنگ، سردار، ستوان و گروهبان وجود دارند.»



جناب نصرت الله خلیلی باصری – ریاست اسبق اداره‌ی آموزش وپرورش منطقه وبخشدارسابق .

فرودخان می‌افزاید: «در زمانی که سراسر نواحی «کامفیروز» و «بلوک گرمه» به‌دلیل دوری مسافت با مرکز استان، صعب‌العبور بودن و فقدان

امکانات و جاده، فاقد هرنوع فضا و امکانات آموزشی بود، به‌همین سبب هیچ معلم و آموزگاری در منطقه وجود نداشت، دو نفر از فرزندان مرحوم مشهدی علی به‌نام‌های "حاج سهراب" و "غلام رضا" و یک نفر دیگر از وابستگان نزدیک مشهدی علی قره‌قانی، به‌نام "عبدالعلی قره‌قانی" به‌مقام معلمی رسیده و به‌فرهنگ منطقه خدمت کردند.»

معنی این گفته آن است، که نخستین معلمین منطقه‌ی «کامفیروز» همین سه فرد نامبرده هستند. والله اعلم بحقایق الامور.

در روستای «گرمه» مسجد ساخته نشده است، لکن یک باب حسینیه‌ی بزرگ برپا است که کار مسجد را هم انجام می‌دهد، هیأت عزاداری امام حسین(ع) به‌سر پرستی آقایان امین‌الله کریمی، کرامت صالحی و پنجعلی جعفری اداره می‌شود.

ساکنین روستای «گرمه» با ضریب ۵۰ در ۵۰ از دو طایفه‌ی ترک و باصری تشکیل شده‌اند، ترک‌ها از تیره‌های قره‌قانی، خیرآلدی، آهنگر و شش بلوکی‌هستند، باصری‌ها بیش‌تر "کارمضانی" اند، فقط ۵ خانوار "کافرهادی" در میان شان وجود دارند، در روستای «گرمه» از تیره‌ی باصری "کارضایی" اصلا وجود ندارد.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی "کارمضانی "های «گرمه» چنین است: امین‌الله ، محمد کریم، حاجی بابا، کربلایی کریم پشنگی، قریب بگ پشنگی، حاتم، راه‌الله، عزیزالله، صفر، کارمضان - محمود.

چم کنگری

به‌روایت حاج حسین صادقی بوگر، علی عباسی
عطاءالله قره‌قانی، عزت‌الله قره‌قانی، گودرز قره‌قانی

به‌فاصله‌ی ۴ کیلومتر بعد از محل «گرمه» در مسیر جاده‌ی اصلی روستای «چم‌کنگری» واقع است. معنی "چم" را قبلا دانستیم، "کنگر" بر وزن «سنگر» و «لشکر» یک نوع خاری است که برگ‌های بزرگ و پهن، با تیغ‌های خیلی تیز و قوی دارد، این نوع خار در اوایل بهار از کنده و ریشه‌ی

موجود در زیر زمین می‌روید، در اوایل بسیار نرم و لطیف است، چنان‌که مردم آن ناحیه از جوانه‌های نوبر آن "خار" خورشت خوش‌مزه درست می‌کنند که به‌آن «خورشت کنگر» می‌گویند که طعم شیرین دارد. مخصوصا اگر با گوشت هم درست شود بهترین خورشت می‌شود؛ به‌همین سبب شاعر گفته: «کنگر خورده، لنگر انداخته».

کنگر در سراسر استان فارس می روید، اما نه مانند چم کنگری، سراسر صحرای پهناور موجود میان دو روستای «چم کنگری» تا «آب‌ماهی» مملو از این نوع خار است، دام داران منطقه آن را جمع نموده و خشک می‌کنند، سپس می‌کوبند و برای علوفه‌ی زمستانی دام‌های خود انبار می‌کنند.

مالک اولیه‌ی این روستا مانند دیگر روستاهای این ناحیه، امیرحسن‌خان سردار احتشام بود، او فروخت به‌نگار شیرازی ، بعدا حاج امرالله قره‌قانی، زیادخان سترک، سلیمان‌خان امینی و اسدالله‌خان امینی خریدند. آن‌ها این اراضی را به‌رضاخان عباسی تنگ براقی اجاره دادند، اولین خانه‌ها را همو به‌اتفاق پسر خود علی عباسی بنا کرد، سپس در سال ۱۳۴۱ (ه ش) عسکر قره‌قانی (معروف به‌لشکر) به‌سمت کدخدایی سلیمان‌خان امینی برگزیده شد، در همین موقع شخص دیگری به‌نام بهروز قره‌قانی ۳ دانگ کدخدایی حاج امرالله را برداشته و به‌این جمع اضافه شد.



زایران چم کنگری درمشهد مقدس، زیادخان بوگر ولشکر قره قانی درعکس دیده می شوند- ۱۳۵۳

روستای چم کنگری در ابتدا ۸ خانوار بود که به‌روی تُلی موسوم به«تل دامنی» برپا شده بود، قبل از آن برای مدت چند سال در زیر "چادر" و" کپر" زندگی می‌کردند، آهسته آهسته با خشت و گل خانه درست کردند، به‌مرور زمان جمعیت زیاد شد، متناسب باآن روستا نیز به‌آرامی‌خود را به‌سمت بالا کشید. جمعیت این روستا درحال حاضر ۲۸۱ نفر گفته شده است که درقالب ۵۸ خانوار زندگی می‌کنند.

تا قبل از اصلاحات ارضی سهم مالک ۲۵ درصد در زمان سردار احتشام و ۳۳ درصد در زمان حاج امرالله قره‌قانی و سلیمان خان امینی بود. اراضی «چم کنگری» در سال ۱۳۴۷ (ه ش) با اصلاحات ارضی برخورد کرد، ۳ دانگ از املاک تقسیم به‌نسبت شد، ۳ دانگ دیگر را زارعان از مالک‌ها طی قسط ۱۲ ساله خریدند. بدین‌ترتیب تمام زمین «چم کنگری» به‌زارعان برگشت.

اراضی روستای چم کنگری هم از چشمه‌ی «گرمه» حق‌آبه دارد، هم از رودخانه‌ی «کر». جوی آب منشعب از رودخانه‌ی کر» در سال ۱۳۴۱ (ه ش) توسط آقایان رضا عباسی و علی عباسی حفر شد. تا آن موقع از این صحرا محصول زیادی برداشته نمی‌شد، سالانه مقدار محدودی نخود، عدس، گندم و جو کشت می‌شد که به‌زحمتش هم نمی‌ارزید، تمام صحرا خالی و بیابان بود. لکن با احداث این کانال آبی وضعیت روستا به‌یک باره دیگرگون شد. گرچه صحرای «چم کنگری» از آن سرسبزی و شادابی روستاهای پایین‌تر برخوردار نیست، لکن دامداری در این روستا رونق شایان دارد، هر یک از خانواده‌ها یک چند رأس دام سبک و سنگین نگهداری می‌کنند.

«چم کنگری» از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. یک باب مسجد جدیدالاحداث دارد و دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی به‌نام شریعتی می‌باشد. این روستا از همان سال‌های نخستین، دارای حمام عمومی بود ه است.

اکثریت ساکنین روستای «چم کنگری» از طایفه‌ی ترک قره‌قانی شامل دو تیره‌ی "غریب لو" و ساریخانی هستند، ۵ خانوار با فامیل «صادقی» از بوگر و ۳ خانوار با فامیل «عباسی» از "تنگ براق" نیز در آن‌جا ساکن هستند.

بوگرها از اعقاب «حاج زیاد خان بوگر» می‌باشند که در زمان مالکین سر ممیز مالکین بود. بعد از اصلاحات ارضی سهم مالک این‌جا را خرید و فرزندانش در این محل سکونت دارند. آن‌ها بعد از آب گرفته‌گی محل شان از«کهمین» به‌این‌جا آمده‌اند، فامیل عباسی نیز از فرزندان همان رضا عباسی اجاره‌دار اول این روستا هستند.

امروزه «چم کنگری» رو به‌پیش رفت است، زیرا مانند تمام روستاهای «پل به‌بالا» به‌امور باغداری رو نموده‌است. علاوه براین: بزرگ‌ترین سرمایه‌ی مردم روستاهای "پل به‌بالا" تحصیلات فرزندان شان می‌باشد، عده‌ی زیادی از آن‌ها در پرتو همت و تلا ش تحصیلی به‌مدارج عالی رسیده‌اند.

تاکنون از روستای جدیدالتأسیس «چم کنگری» افراد زیادی در ادارات و ارگان‌های حساس دولتی از قبیل آموزش و پرورش، صدا وسیما، سپاه پاسداران، ارتش و نیروی انتظامی مشغول خدمت شده‌اند، هر یک دارای رتبه‌های بالا می‌باشند. یکی از افراد شاخص این روستاجناب «عبدالرّضا اتحادپور» ریاست کنونی اداره‌ی آموزش و پرورش «کامفیروز» می‌باشد. او در بهارسال ۱۳۸۳ موفق شد مسابقات پنجگانه‌ی قرآن کریم شمال استان را در بخش «کامفیروز» برگزار نماید. جناب اتحادپور در دور قبلی انتخابات شوراها، کاندیدای عضویت در شورای شهر «شیراز» بود، که در بین مجموع کاندیداها جزء ۳۰ نفر اول قرار گرفت.

در «چم کنگری» یک هیأت عزاداری به‌نام اباالفضل العباس(ع) وجود دارد که از همان سال‌های نخست تأسیس این روستا امور عزاداری سیدالشهدا(ع) را برگزار می‌کرده است. مسئولین این هیأت عبارت‌اند از حسین صادقی، گودرز قره‌قانی، داریوش محمدی، مهرعلی عباسی، عطاءالله قره‌قانی و عزت‌الله قره‌قانی. بنا به‌گفته‌ی اشخاص فوق در سال‌های نخست تأسیس روستا که اعتقادات مردم محکم بود، در ایام عزاداری امام حسین(ع) به‌خصوص در شب و روز تاسوعا و عاشورا هیچکس به‌سرکار نمی‌رفت، هیچکس در منزل چیزی ذخیره نمی‌کرد، حتی خانواده‌ها شیر و تخم مرغ خود را برای امام حسین(ع) نذر می‌کردند، در شب‌های تاسوعا و عاشورا آتش روشن کرده و تا

صبح در اطراف آن به‌عزاداری می‌پرداختند، هیچ‌کس نمی‌خوابید، زیرا همه اعتقاد داشتند که در این شب‌ها و روزها خواب حرام است و گناه عظیم دارد.

آب‌ماهی

به‌روایت جهان شاه مقدسی، بهزاد اتحاد نژاد،
نعمت‌الله پناهی، شیرزاد قره‌قانی - بهروز قره‌قانی

۶ کیلومتر بعد از روستای «چم کنگری» محلی ساکت و آرام به‌نام «آب‌ماهی» واقع شده است که با آینده‌ی درخشان روبه‌رو است، این محل را بدان سبب «آب‌ماهی» گفته‌اند که دارای چشمه‌سارهای بوده که در زمستان‌ها آب گرم داشته، به‌همین خاطر ماهی‌ها درآن فصل در آن‌جا تجمع می‌کردند.

آقای جهان شاه مقدسی بوگر درباره‌ی تاریخچه‌ی آب‌ماهی چنین می‌گو ید: «ما در «دژکرد» زندگی می‌کردیم، مالکی داشتیم به‌نام «حاج محمد قلی ثانی پور» به‌ما ظلم می‌کرد، از ما بیگاری می‌کشید، ما از دست ظلم او فرار کردیم، رفتیم به‌خسرو شیرین، یک تکه زمین از کسی به‌نام «مشهدی قلندر» گرفتیم، طبق قرارداد کاشتیم، محصولات مان را جمع‌آوری کردیم، پاییز شد.»

«سال ۱۳۳۷ (هـ ش) بود، عمویم حسن‌خان بوگری به‌همراه برادرم جهان بخش رفتند به«کامفیروز» نزد سلیمان‌خان امینی، قرارداد زمین‌های «آب‌ماهی» را گرفتند، تصمیم گرفتیم تا بیل و کلنگ، وسایل، گاو و همه‌ی تشکیلات خودمان ر از «دژکرد» برداریم به‌این‌جا بیاوریم و مشغول به‌کار شویم. چهار الاغ را علف بار کردیم، با دو جفت گاو و خیش برداشتیم، آمدیم در این‌جا که صحرای بیابان و خالی از سکنه و آبادانی بود، هیچ آبادی و آثاری از آدمی‌زاد در این‌جا موجود نبود، در مسیر آمدن ما از «دژکرد» کسی به‌نام مسیح‌خان از ساکنین «چرکس» نیز با ما رفیق شد، باهم آمدیم این‌جا باراندازی کردیم، چادری برپا نمودیم، پدرم نقشه‌ی جوی را ریخت و شروع کردیم به‌کندن؛ جوی مان خیلی طولانی است حدود ۱۰ کیلومتر طول دارد.»

«در همان موقع خواستیم آبادی و خانه‌ی برپا کنیم، رفتیم در کنار چشمه‌ی معروف به«کوله‌ی آب‌ماهی» تا خانه بسازیم، عده‌ی مخالفت کردند و گفتند

اینجا دور است، ما بهکار مان نمیرسیم. مسیحخان گفت برویم پیش مالک یک مبلغ پولی بگیریم، یا معافی بگیریم که اینجا خیلی خرج و زحمت دارد. پدرم بهاتفاق مسیحخان و همان عمویم حسنخان بوگری وعلی پناه پناهی دوباره رفتند به«کامفیروز» نزد سلیمانخان و اسداللهخان امینی، همان قرار دادی را که قبلا بین هم منعقد کرده بودند، محکمتر نمودند این بار مسیحخان هم شریک شد، در برگشتنی مسیحخان رفت بهطرف «دژکرد» تا وسایل و گاوهای خود را بیاورد. فردایش دو جفت گاو با علوفه آورد و شروع بهکار کرد.»

«وقتی که تصمیمها قطعی شد، و همه امید بهماندن در اینجا پیداکردند، شروع بهخانهسازی نمودند، ما در یک روز با سنگ خالی یک خانهی کوچک درست کردیم من سنگ میدادم، پدرم کار میکرد، در طی مدت دو روز خانهی ما درست شد، رفتیم داخلش نشستیم، بدینترتیب اولین خانهی «آبماهی» را پدرم ساخت، بعد از او عمویم حسنخان بوگری خانهی برای خود بر پانمود. مالکها بهرغم قرار دادی که با ما داشتند، برای ما خانه نساختند.»

«در همان سال جوی را کشیدیم و چم را کاشتیم، قرارداد ما با مالکین این بود که مالکین برای رعیت خانه درست کنند، در عین حال رعیت هم بتواند برای خودش خانه بسازد، اگر در وسط کار بین رعیت و مالک اختلاف پیش آمد، رعیت خواست از اینجا برود، خانههای که خودشان درست کردهاند طبق نظر مصدق توسط مالک خریداری شود، اما بهخانههای که مالک درست کرده است هیچ حقی نداشته باشند.»

«درخصوص حفر کانال هم مالک از قرارهرمتر یک ریال بهما داد تا این جوی را در آوردیم، در موقع برداشت محصول، چند نفر ممیزی میآمدند طبق نظر او از قرارهر صد من، ۲۵ من مالیات میدادیم، پنج من برای حکم کدخدایی بود، ۲۰ من مالک میبرد. کمکی که مالکین بهما کردند این بود که سال اول از قرار هر صد من ۱۰ من منال از ما گرفتند ،سال دوم ۱۵ من، سال سوم ۲۰ من و سال چهارم ۲۵ من.»

«یکی - دو سال ما سه - چهار خانه در این‌جا تنها بودیم، در سال‌های بعد یک نفر از علی‌آباد «کامفیروز» آمد، یک چند نفر هم از عشایر ترک آمدند و در این‌جا ساکن شدند، یک ۱۰ - ۱۲ خانه شدیم. در ۵ سال اول در دره‌ی قدیم میان کره‌های قدیمی به‌نام «آب‌ماهی علیا» زندگی می‌کردیم، بعد این محل تحت عنوان «آب‌ماهی سفلی» درست شد، آن محل اولی کلاً متروک شد، حتی سنگ‌هایش را هم آبخیزداری برد تا جلو دره‌ها را سیل‌بند کند.»

«در آن سال‌ها نا امنی هم بود، غارت‌گران بویراحمدی وسایل مردم را می‌بردند، ما یک روز رفتیم به«دژکرد» پیش یک سیدی به‌نام حاج سیدعباس حسینی، او اولین ماشین را به«دژکرد» آورده بود، وقتی او از «دژکرد» آمد، ما هم با الاغ‌های خودمان از دنبالش آمدیم تا نزدیکی‌های آب‌ماهی، در نزدیکی‌های «دره‌ی همبانه» دره‌ی است به‌نام «دره‌ی اشکی» بویراحمدی‌ها در همآن‌جا ماشین سیدعباس را متوقف کرده و داغون کرده بودند. «در همان موقع چند تن از معامله‌گران «دژکردی» برای جمع‌آوری مطالبات شان به«کامفیروز» رفته بودند، موقع برگشتن، بویراحمدی‌ها راه آن‌ها را گرفته، به‌همراه وسایل شان با خود بردند.»

«یک نفرشان به‌نام "محمد حسین‌خان دژکردی" به‌بویراحمدی‌ها می‌گوید که ما را نبرید، بروید در این محل آب‌ماهی، یک مشت خر و قاطر هست، آن‌ها را بردارید و بار تان را به‌وسیله‌ی آن‌ها ببرید، بویراحمدی‌ها گفته بودند: این‌ها بنده رانده هستند ،ما هفت شب و هفت روز بالای سر آن‌ها گرسنه به‌سر بردیم، رغبت نکردیم یک لقمه نان شان را بستانیم، حالا برویم خر و قاطرشان را برداریم؟»

«درمیان آن‌ها شخصی به‌نام "محمد حسین‌خان ثانی‌پور" از وابسته‌گان محمد قلی ثانی پور - مالک «دژکرد» هم وجود داشته که چون آدم چاق و چله‌ی بود، بویراحمدی‌ها خودش را آزاد کردند، اما وسایلش را بردند.»

«در سال ۱۳۴۲ (هـ ش) تمام پاسگاه‌های «دژکرد» کار خود را تعطیل کردند، گفتند «چون مملکت ترک‌آقایی شده، ما نمی‌توانیم در برابرآن‌ها

ایستادەگی نماییم» پس از این‌که ترک‌ها از گرمسیر آمدند و به‌طرف سرحد رفتند، دوباره پاسگاه سرجای خود برگشت.»

«در همین مواقع عده‌ی زیادی از همسایه‌ها و شرکای ما گفتند: «این‌جا خیلی بیابان است و خطر دارد، لذا در این‌جا نماندند، هر یک به‌طرفی رفت، ما با همان حسن‌خان عموی مان تک و تنها ماندیم، ماهم مجبور شدیم خانه و





زندگی مان را به«دژکرد» ببریم، روزها می‌آمدیم در اینجا زراعت گندم آب می‌دادیم، شب‌ها دو باره به«دژکرد» بر می‌گشتیم، زمستان‌ها خیلی کاری به‌اینجا نداشتیم، یک روز در حال آب زدن به‌مزرعه‌ی گندم بودیم، که دو نفر ترک، از طایفه‌ی قره‌قانی درەشوری به‌نام‌های سلیمان قره‌قانی و لطف‌الله قره‌قانی آمدند پیش حسن‌خان و گفتند: "ما هم می‌خواهیم بیاییم در اینجا بمانیم" حسن‌خان که از تنهایی در رنج و خطر بود، قبول کرد، متعاقب آن چند خانوار ترک در اینجا ساکن شدند، حسن خان گفت: من حاضرم کور بشوم، اما آب‌ماهی بیابان نشود.»

«ترک‌ها می‌خواستند در آن محل قدیمی پهلوی ما بمانند، اما حسن خان به‌آن‌ها گفت: "باید در این محل جدید اُتراق کنید، زیرا اول و آخر همین محل جدید درست می‌شود" آن‌ها خود یک نفر بنّا گرفتند، از قراری روزی ده تومان مزد به‌بنا می‌دادند، شروع کردند به‌خانه‌سازی با گل و سنگ. در زمستان آن سال برف زیاد آمد، یک مریضی سختی هم پیش آمد، چنان‌که از اثر سرما و مریضی تعداد ۵ ـ ۶ نفر از ترک‌ها مردند. از جمله کسانی که درآن سال تلف شدند، اشخاصی به‌نام‌های خسروقره‌قانی، عطاخان قره‌قانی و زنی به‌نام "گشب بانو قره‌قانی" بودند.»

«تا سال ۱۳۴۶ ما از برنامه‌ی اصلاحات ارضی بی‌خبر بودیم، همان نسبت مالک و رعیت برقرار بود، در آن سال یک چند نفر شامل حاج نگهدار مظفری اللەمرادخانی از اطراف «کامفیروز» آمدند، به‌ما گفتند: «شما گول خورده‌اید، دولت زمین‌ها را تقسیم کرده است، حالا زمین‌ها مال خود شما است، چرا باید به‌مالک مالیات بدهید؟!»

«تا آن‌موقع اکثر رعیت‌های قدیم در اثر وجود مشکلات و نا امنی از «آب‌ماهی» رفته بودند، به‌جای آن‌ها چند خانواده‌ی ترک ساکن شده بود ند، زمستان وسط برف بود که دو نفر مهندس اصلاحات ارضی به‌نام‌های توسلی و رفیعی به‌اینجا آمدند و صورت برداری و آمارگیری نمودند، آن مهندسین گفتند: «سه دانگ از زمین تقسیم می‌شود، ۳ دانگ دیگر سهم خرده‌مالکی می‌ماند.»

«بدین‌ترتیب املاک حاج امرالله قره‌قانی تقسیم شد، املاک امینی‌ها تقسیم نشدند. در آن سال وقتی که ما دیدیم پای مالکین بزرگ روی پوست خربوزه هست، از دادن مال‌الاجاره سرباز زدیم، مالکین هم کوتاه نیامدند، ابتدا ما را کتک زدند، سپس خودشان رفتند به‌پاسگاه «کامفیروز» از ما شکایت کردند، فرمانده پاسگاه «کامفیروز» کسی بود به‌نام محمدعلی ادیبی که ما را احضار نموه و او هم مارا خیلی کتک زد، به‌دنبال آن تمام وسایل خانه و اموال و احشام مان را قیمت کرد و به‌عنوان مال‌الاجاره به‌مالک‌ها داد. بالاخره در سال



۱۳۵۰ اسناد اصلاحات ارضی املاک «آب‌ماهی» به‌دست ما رسید.»

کدخداهای روستای «آب‌ماهی» که در جهت عمران و آبادانی این محل کوشیدند، به‌ترتیب عبارت بودند از آقایان: حسن خان بوگری، یدالله اتحادنژاد و ایاز قره‌قانی.

این روستا امروزه دارای ۴۵ خانوار با تعداد ۲۳۱ نفر جمعیت می‌باشد، حدود ۷۵ درصد این جمعیت از طوایف ترک قره‌قانی می‌باشند، ۲۵ درصد بقیه بوگر، دژکردی، سارانی و تنگ براقی هستند. حدود ۵ - ۶ خانواده‌ی سید"رضوی" از سادات «ساران» در این روستا وجود دارند که بزرگ شان "سیدبرای خدا رضوی" می‌باشد، او انسان نیکوکار و خیراندیش است.

از زمـان تأسـیس روسـتا تـا کنـون حـدود ۵۰ - ۶۰ خـانوار از ایـن ده به«شیراز» مهاجرت کرده‌اند، آن‌ها درآن‌جا خیلی خوب پیش رفت کرده‌اند، فرزندان شان در مصادر مهم امور دولتی از قبیل قضاوت، ارتش، سپاه، ریاست بانک و آموزش و پرورش قرار گرفته‌اند. در مجموع تعداد کارمندانی که از این روستا پاگرفته و در نواحی مختلف شهرستان و استان مشغول خدمت می‌باشند، به‌بیش از ۴۵ نفرمی‌رسند.

دو نفر از آن‌ها به‌نام‌های "شاپور اتحادنژاد" و "علی راستگو" در دور قبلی انتخابات شوراها، کاندید عضویت در شورای شهر «شیراز» بودند، که در بین ۹۰۰ نفر، جزء ۳۰ نفر اول قرار گرفتند.

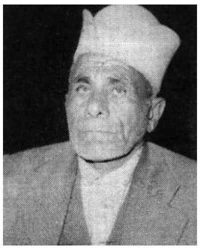
روستای «آب‌ماهی» از نعمت روشنایی برق، آب لوله‌کشی و یک باب مدرسه‌ی ابتدایی برخوردار است، در این محل مسجد ساخته نشده است، قرار است که در مدخل ده یک باب حسینیه تأسیس گردد، زمین معین شده و بخشی عمده از هزینه‌ی احداث ساختمان آن را شخصی به‌نام "عزیزالله رضازاده" به‌عهده گرفته است. هیأت عزاداری امام حسین(ع) با مسئولیت آقایان باباخان رحمنی نژاد، سیدرحیم رضوی امور عزداری ایام محرم را به‌عهده دارد.

باصری هادی

به‌روایت یدالله خلیلی، خلیفه خلیلی و شاپور خلیلی

حالاکه در «آب‌ماهی» هستیم، بهتر است به‌منظور تکمیل معرفی و ثبت تاریخچه‌ی باصری‌های این منطقه، کمی بالاتر رفته و با عبور از «تنگ براق» نظری به‌دور وستای باصری‌نشین در حوالی سرحد «دژکرد» بیافکنیم، زیرا آن گروه از باصری‌ها، از جمله باصری‌های «کامفیروز» محسوب می‌شوند، روابط میان آنان چنان گرم و ناگسستنی است که نمی‌توان از طایفه‌ی باصری ساکن در «کامفیروز» سخن گفت، ولی باصری‌های «سرحد چهار دانگه» را نادیده گرفت، از دید باصری‌ها این دو منطقه – از «دژکرد» تا صحرای «بنار» یکی محسوب می‌شود.

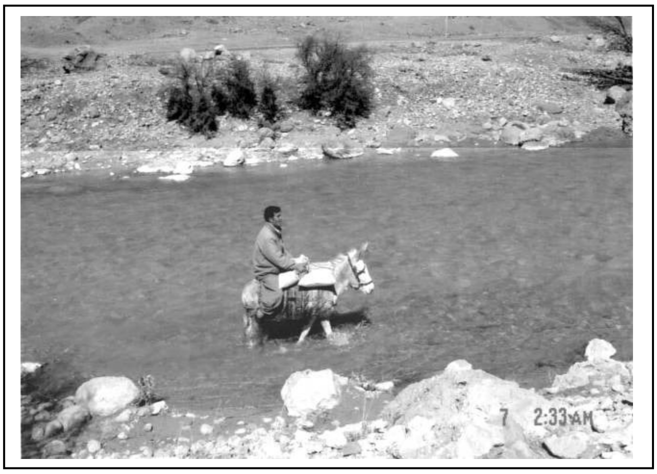
در نواحی «سرحد چهاردانگه» فقط دو روستای باصری‌نشین وجود دارد، یکی از آن‌ها به‌نام‌های «باصری هادی» و دیگری به «باصری آقاجان» موسوم است، هردو روستا می‌توانستند یکی باشند، زیرا جدول و جوی آب هر دو روستا یکی است، اراضی شان به‌هم پیوسته می‌باشد، مردم هر دو روستا تماما و بلااستثنا از نسل کافرهادی، از فرزندان "عبدخلیل" ابن "کافرهاد" ابن "محمود"اند، که با مردم روستاهای «چم ریز»، «چم چنار» و قسمتی از باصری‌های «حاجی‌آباد» برادر محسوب می‌شوند، چون اهالی آن دو روستای «کامفیروز» نیز از فرزندان "عبدخلیل" ابن "کافرهاد" می‌باشند.


هادی خان باصری

روستای «باصری هادی» در سال ۱۳۳۵ (ه ش) پا به‌عرصه‌ی وجود نهاد، در آن سال چهار برادر باصری به‌نام‌های: هادی، مهدی، جواد و چراغ به‌اتفاق پسر عموهای خود به‌نام‌های: اسدالله، یدالله، گودرز و محمد در این نقطه خانه ساختند و ساکن شدند. برای مدتی روستای «هادی باصری» همین ۸ خانوار جمعیت را داشت. فردی بزرگ و مغز متفکر آن ۸ خانوار، مرحوم هادی خلیلی باصری بود، لذا از همان موقع این روستا به‌نام او موسوم شد. او بزرگ‌ترین حمام و بزرگ‌ترین مسجد را در این ده ساخت، مدرسه‌ی برپا کرد و بنیاد حسینیه را نهاد.»

شاپور باصری می‌گوید: «طایفه‌ی باصری، طایفه‌ی است تاریخی، که در زمان‌های قدیم به‌نورآباد آمده است، مدت‌ها در آن نواحی ییلاق - قشلاق کردند، سپس گروهی از آن‌ها در همان‌جا ساکن شدند و گروه دیگر به‌نواحی مرودشت و ارسنجان عزیمت نموده و جزء ایل عشایر خمسه شدند. در حدود ۲۰۰ سال قبل از این پدران ما بنا به‌دلایلی از ایل خمسه بریده و برای مدتی نزدیک به‌یک قرن جزء ایل قشقایی قرار گرفتند، ضمن این‌که یک استقلال نیم‌بندی هم داشتند، به‌طور کلی در ایل قشقایی ادغام نشدند، اما هم پیمان با آن بودند، در آن زمان ما نیز چون قشقایی‌ها ییلاق - قشلاق می‌کردیم - ییلاق ما همین

سرحد «دژکرد» و همین اراضی بود که اکنون روی آن ساکن شده‌ایم؛ قشلاق مان صحرای بنار، واقع در «کامفیروز» بود. زمستان‌ها به‌آن‌جا می‌رفتیم. بسیاری از پدران ما اکنون در همان صحرای بنار، یا در قبرستان «حاجی‌آباد» مدفون‌اند. عده‌ی از باصری‌ها زمستان‌های خود را در «گره فامور - کازرون» می‌گذرانیدند، در فصول بهار و تابستان به‌سرحد آمده و به‌ما ملحق می‌شدند.»



آقای یدالله خلیلی درباره‌ی تاریخچه‌ی روستای «باصری هادی» چنین می‌گوید: «مالک اصلی این اراضی، کربلایی میرزامحمد شیرازی بود که یک قلعه‌ی کوچک مالکی در این محل داشت، بعدا ناصرخان و خسروخان آمدند، این املاک را از او خریداری کردند. ناصرخان به‌پدرم جان‌علی که در آن موقع کدخدای این محل بود، دستور داد که در همین‌جا یک ده درست کنید، بمانید و رعیتی کنید، بعدا مشهدی هادی و مشهدی اسدالله به‌مقام کدخدایی این ده رسیدند، کم کم روستارا گسترش دادند و آباد کردند. تا این حال که الحمدلله همه چیز داریم.»

«در آن سال‌ها امنیت وجود نداشت، ما از ترس دزدان و غارت گران بویراحمدی نمی‌توانستیم در این‌جا ساکن شویم و ریشه بزنیم، ما چندین بار توسط بویراحمدی‌ها غارت شدیم، از جمله یک سال فصل پاییز بود، ما می‌خواستیم به‌قشلاق خود در صحرای بنار «کامفیروز» برویم، گروه کثیری از باصری‌ها با هم بودیم، به‌روستای «گرمه» رسیده بودیم که بویراحمدی‌ها راه مارا گرفتند و غارت مان کردند، هیچ چیز برای ما نگذاشتند، یک نفر از ما به‌نام مشهدی بهروز کریمی در آن غایله کشته شد. بهروز کریمی پدرحاج

پرویـز، کدخـدای سـابق روسـتای «پیـر سـبزعلی بـود» مـا هـم سردسـته‌ی غارت‌گران را که کسی به‌نام "کامجد" بود، کشتیم.»

«جریان از این قرار شد کـه وقتـی همـه‌ی امـوال مـان را بردند، سردسته‌ی غارت‌گران آخرین کسی بود که به‌دنبال همه‌ی افرادش حرکت مـی‌کرد، او کـه اسبش زخمی شده بود، سوار یک رأس مادیان شد، همین‌که خواست اسبش را هی کند، که پدرم سنگی از زمین برداشت و به‌طرف او انداخت، از قضا سنگ به‌بیخ گـوش آن شـخص اصـابت کـرده و فـورا نقش بـر زمـین شـد، در این‌موقع افراد او هیچ پشت سرخود نگاه نکردند، تا ببینند که برسرفرمانده شآن چـه آمـده است. وقتی از پشت اسب به‌زمـین افتـاد همـه‌ی مـا دورش جمـع شـدیم، هر کس به‌هر وسیله‌ی به‌او می‌زد، در این‌موقع او خنجری از کمر خود کشید، خواست تا به‌ما حمله کند، اما یک نفر به‌نام علی سینا کارد را از دستش گرفت. لحظـه‌ی بعد یـک کسـی دیگـر یـک سـنگ بـزرگ را کـه بـه‌زحمت در بغل گرفتـه و بلنـد کرده بود، به‌روی سینه‌اش رها کرد، به‌این وسیله او مرد.»

«جنـازه ساعات زیادی به‌روی زمین افتاده بـود، هرکس مـی‌رسید بـه‌جنـازه لگد می‌زد، آب دهان می‌انداخت، یا مشتـی خـاک بـه‌رویش مـی‌پاشید و نفرینش مـی‌کرد، دم دم غروب مـن بـه‌اتفـاق یـک نفـر دیگـر بـه‌نـام پنجعلـی بند بـه‌پـایش انـداختیم و همـین‌طـوری روی زمـین کشـیده، بـردیم در زیـر یـک کلـه سـنگ گذاشتیم، مقداری خاک هم روی جنازه انداختیم، و خودمان برگشتیم، فردای آن روز متوجه شدیم که شب هنگـام جـانور آمـده، جنـازه را درآورده و مقداری از گوشـت آن را خـورده بـود، وقتـی مـا رفتـیم دیـدیم، روده‌اش دراز روی زمـین کشیده شده بود.»

هر دو روستای «هادی باصری» و «آقاجان باصری» تابع «دژکرد»اند و جـزء شهرسـتان اقلیـد مـی‌باشـند، روسـتای آقـا جـان باصـری بـه‌فاصـله‌ی ۳ کیلومتری و روستای «هادی باصری» به‌فاصله‌ی ۶ کیلومتری «دژکرد» قرار دارد. هردو روستا در مسیر یـک رشـته جـاده‌ی فرعـی بـین «دژکـرد» و «تنـگ براق» واقع شده‌اند، به‌همین‌ترتیب روستای «هـادی باصـری» حـدود ۱۲ کیلـو متر و روستای «آقا جان باصری» در دود ۱۵ کیلومتر با«تنگ بـراق» فاصـله

دارند. این مسافت تا آب‌ماهی (آخرین روستای کامفیروز) به‌حدود ۲۰ و ۲۳ کیلومتر می‌رسد.

در اصل، میان سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۰ (ه ش) که املاک قشقایی‌ها به‌توسط دولت مصادره شده و به‌معرض فروش نهاده شد، تمام مستملکات ایلخانان قشقایی در «دژکرد» نیز از طریق دولت به«محمدقلی ثانی پور دژکردی» فروخته شد، در آن موقع آقای «هادی باصری» اجاره‌دار ثانی پور بود، تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی آمد و همه‌چیز را دیگرگون کرد.

روستای «هادی باصری» هم‌اکنون دارای ۵۲ خانوار است، از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی (سال ۱۳۶۲) برق (سال ۱۳۷۳)، مخابرات، مدرسه، مسجد و حسینیه‌ی خوب و بزرگ برخوردار است. سطح اراضی زیر کشت در این روستا خوب و جالب توجه است، محصولات آن عبارت‌اند از جو، گندم، یونجه، شبدر، سیب... کاشت برنج به‌تازگی مرسوم شده است، هر خانواده به‌مقدار کمی جهت مصارف شخصی خود بدان می‌پردازند. توجه به‌باغداری مانند تمام نواحی «کامفیروز» و «دژکرد» از جمله گرایش جدید مردم و کشاورزان این محل می‌باشد. وضعیت دامداری نیز در هردو روستا مطلوب است.

یک رشته از نسب‌نامه‌ی کافرهادی‌های روستای «هادی باصری» چنین است: اسماعیل، **هوشنگ، یدالله، جان‌علی،الله‌کرم، عبدخلیل، کافرهاد، ـ محمود.**

باصری آقا جان

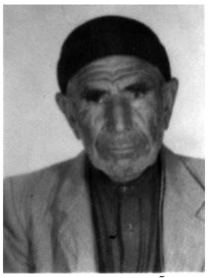
به‌روایت کربلایی آقاجان باصری

بسیاری از نکاتی که در مورد روستای «باصری هادی» گفتیم، در مورد روستای «باصری آقا جان» نیز مصداق دارد. در این‌جا تنها ممیزات «باصری آقاجان»را از زبان خود"کربلایی آقاجان خلیلی باصری" می‌شنویم:

««در اوایل به‌قدرت رسیدن «رضاخان پهلوی» سیاه چادرهای ما را پاره می‌کردند، زیرا «رضاخان» با زندگی عشایری مخالف بود، او می‌خواست مردم در یک جا ساکن باشند، به‌امور آبادانی و عمران بپردازند، ما در آن

زمان از این کار «رضاخان» خوش مان نمی‌آمد، ولی حالا که فکر می‌کنیم همو درست می‌گفته است، زیرا زندگی عشایری بسیار سخت بود، بدتر از همه این‌که امنیت نبود، نه شب خواب داشتیم، نه روز آرام، شب نگهبان بودیم و روز چوپان، هیچ عمران و آبادی نبود، چون با زندگی سیار عشایری نمی‌توان آبادی برپانمود.»

«خلاصه در آن موقع ما به‌دستور مالک مان کربلایی میرزامحمد شیرازی این‌جا را آباد کردیم و ساکن شدیم. در ابتدا ما چهار خانوار بودیم: به‌نام‌های شاه رضا، فرج، ابوالحسن و خودم. حالا ۳۰ خانوار هستیم که همه از فرزندان و اعقاب همان چهار خانوارانـد، همه‌ی ما از تیره‌ی «کافرهادی» و از فرزندان "عبد خلیل" هستیم. چون از اول من اجاره‌دار و کدخدای این‌جا بودم، نام روستا هم به‌اسم خودم گذاشته شد، اولین کسی که در این ده به‌دنیا آمد فرزند بزرگم فرامرز خلیلی باصری است، اولین کسی که در این ده از دنیا رفت، مرحوم فرج خلیلی بودکه در همین‌جا هم دفن است. ما قبل از این‌که این ده را بسازیم زمستان‌ها و تابستان‌ها ییلاق - قشلاق می‌کردیم، ییلاق ما این‌جا و قشلاق ما چشمه‌ی بنار در «کامفیروز» بود، بعضی از اقوام ما هم زمستان‌ها را در «گره فامور - کازرون» می‌گذرانیدند، در بهار و تابستان به‌ما ملحق می‌شدند.»


آقاجان باصری

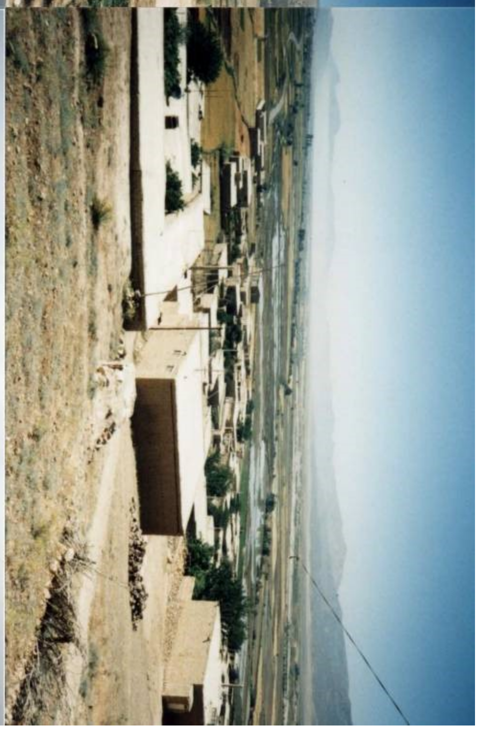
«در سال ۱۳۲۰ (ه ش) بود که در مسیر رفتن به‌سوی «کامفیروز» و چشمه‌ی بنار، بویراحمدی‌ها ما را غارت کردند، ما در آن موقع از این محل خود حرکت کرده بودیم تا مورد غارت و چپاول قرار نگیریم، در مسیر راه از آن‌چه که فرار کرده بودیم، گرفتارش شدیم، هیچ چیز برای ما نماند. که جریان آن را مفصل توضیح دادند.»

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی کافرهادی‌های ساکن در روستای «آقا جان باصری» چنین است: آقاجان، ابوذر، فرامرز، آقاجان، بابا جان، فضل علی، عبد خلیل، کافرهاد.

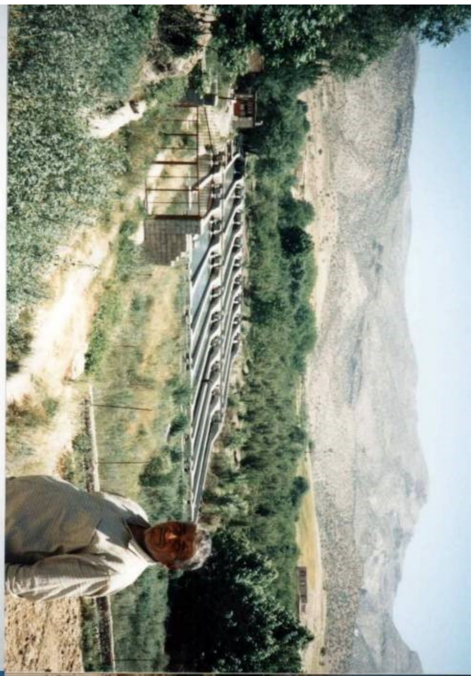




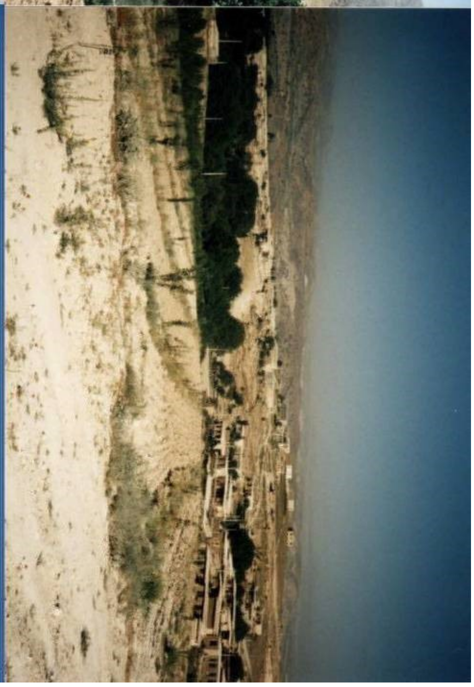





مخابرات



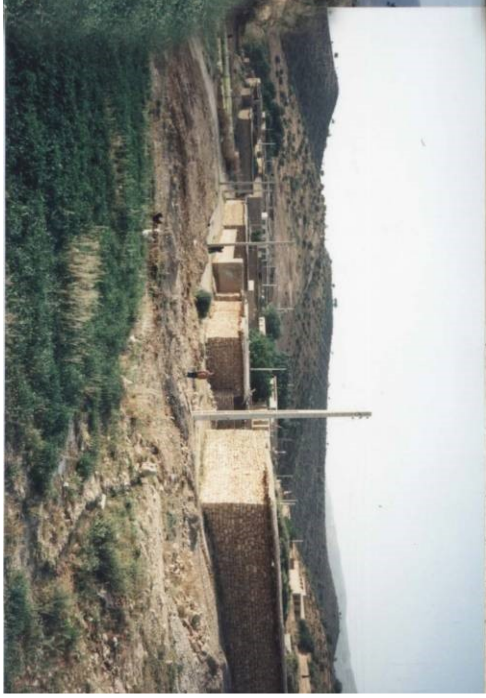




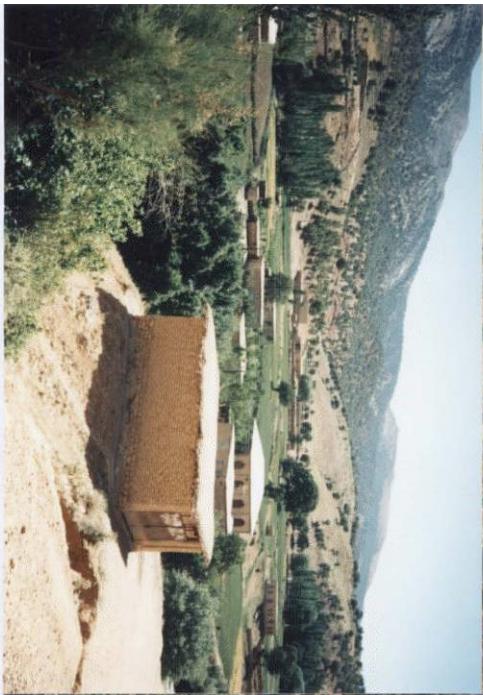
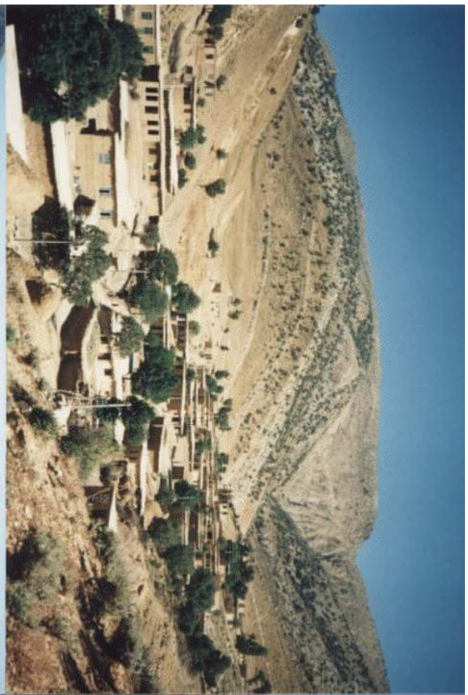























2003 4 16



خواجه

به‌روایت نصرالله نجفی، علی ناز رستمی
شیخ محمد قلی عباسی، گرگعلی راهدار

وقتی از گردنه‌ی مرتفع و نسبتا خطرناک پوشیده از درختان بنه و بلوط «تنگ تیر» عبور نموده و به‌دامنه‌های شمالی آن رسیدیم، درست در ناحیه‌ی غرب دریاچه‌ی «سد درودزن» به‌روستای ناهموار و تپه تپه‌ی می‌رسیم که اسمش «خواجه، معروف به‌خواجه‌ی یهود» است.

واژه‌ی خواجه در ادبیات فارسی و ترکی دارای مفاهیم و مصادیق بلند و آراسته است که اغلب به‌شخصیت‌های بزرگ اطلاق می‌شود؛ در دائیرة المعارف «ویکی پیدیا» آمده است:

«خواجه واژه‌ی فارسی به‌معنای آقا، بزرگ، کدخدا، رئیس خانه و همچنین ثروتمند و صاحب مکنت است. در قدیم در فارسی صدراعظم و نخست‌وزیر را «خواجهٔ بزرگ» می‌گفتند. معلم، حکیم، دانا، عالم، تاجر، سوداگر و رئیس طایفه و صاحب جمعیت از دیگر معانی آن است. خواجه نظام‌الملک طوسی و خواجه عبدالله انصاری از نمونه‌افرادی هستند که با این لقب مشهوراند.»

«در دوران حکومت «آق قویونلوها» استفاده از لقب خواجه برای صاحب‌دیوانان که مسئولیت مالیات را بر عهده داشتند متداول بود.

در دورهٔ صفویه و قاجاریه این کلمه گاهی چون عنوانی به «ارمنیان» داده می‌شد: خواجه میکائیل، خواجه بقوس، خواجه سرکیس...

به عنوان لقب برای پیغمبر اسلام نیز عناوین «خواجهٔ دو عالم، خواجهٔ دوسرا، خواجهٔ رُسُل و خواجهٔ بعث و نشر...» در متون به‌کار رفته است.

خواجه به‌صورت عنوان افتخاری در سراسر خاورمیانه، جنوب آسیا، شبه‌قاره هند، آسیای جنوب شرقی و آسیای مرکزی به ویژه برای آموزگاران، صوفیان و رهبران طریقت استفاده می‌شده و می‌شود.

این نام در مصر و سودان نیز برای نشان دادن فردی با ملیت خارجی یا میراث خارجی استفاده می‌شود...»

... اما در کامفیروز «خواجه» نام یک روستا است.

تپه‌ی «خواجه» مُشرِف بر تمامی سطح دریاچه‌ی «سد درودزن» است که چشم‌انداز آن تا کوه‌های شهرک «ابرج» امتداد می‌یابد. و منظره‌ی عالی دارد. خواجه، نخستین محل در آستانه‌ی ورود به‌نیمه‌ی غربی «کامفیروز» می‌باشد.

پلاک ثبتی آن به‌نام «خواجه یهود» می‌باشد، قدیمی‌ها به‌آن «قلعه یهود» نیز می‌گفتند. حاج غلام علی فیروز «مهجن‌آبادی» می‌گوید: «املاک "خواجه" و "چم شیر" مال یهودی‌های «شیراز» بود[۱].

او می‌گوید: پدرم مرحوم "مُلاّکیامرث" که در آن موقع کدخدای «مهجن‌آباد» و نماینده‌ی «صولة‌الدولة» در بلوک «کامفیروز» بود، آن را به‌مبلغ "یکصد هزار تومان" برای «صولة‌الدولة» خرید. کدخدایان «صولة‌الدولة» در «خواجه» عبارت بودند از ملاّکلب‌علی رستمی و ملاّغلام حسین کدیور.

«خواجه» یک روستای خیلی قدیمی است، تا کنون چندین بار جابه‌جا شده است. گفته می‌شود در محل قدیمی آن قبر گبری هم وجود داشته است، محل قدیمی این روستا اکنون در حاشیه‌ی دریاچه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته است. روستای «خواجه» دارای اراضی زیاد و آب کم می‌باشد، از این بابت چندان مستعد برنجکاری نیست، لذا کشاورزان «خواجه‌ای» جدیداهمانند مردم روستاهای «پل به‌بالا» و تنگ «شول» به‌امور باغداری روکرده‌اند، آن‌ها انواع باغات مثمراز قبیل سیب، آلبالو، گیلاس، زرد آلو و غیره به‌عمل آورده‌اند. مجموع این شرایط، به‌آن روستا زیبایی و طراوتی خاص بخشیده.

به‌گفته‌ی آقای نصرالله نجفی، مالک اصلی املاک «خواجه» و "چم شیر"، «شیخ زین العابدین شیرازی» بود، پس از او مدتی در تملک شخصی به‌نام "سیدمحمد قالی فروش" قرار داشت. به‌دنبال او به‌دست «صولة‌الدولة» افتاد، سپس سهم دختربری «فرّخ بی‌بی» دختر «صولة‌الدولة» و همسر "سهراب‌خان

[۱] شخصی به‌نام «خواجه علی رضائیان» از «علا مرودشت» با من تماس گرفت و گفت «خواجه یک قوم از یهود است و ما جزء از آن هستیم» او اضافه کرد جمعیت ما هم در «علامرودشت» و هم در کل استان قابل توجه است؛ ما مشهور به‌قوم خواجه هستیم و اصلا یهود می‌باشیم؛ لکن اکنون مسلمان شیعه شده‌ایم - ناشر.

بهادری" شد. چنان‌که بعضی دیگر از آگاهان تاریخ «خواجه» می‌گویند: فرخ‌بی‌بی اراضی «خواجه» را از برادرش خسروخان خریده بوده.

به‌هرترتیب پس از احراز مالکیت فرخ‌بی‌بی بر املاک «خواجه» عده‌ی از زارعان و کشاورزان این روستای به‌قصد اظهار تبریک در «شیراز» پیش سهراب‌خان بهادری رفتند و ضمنا از او خواستند که حدود ۳۰۰ هکتار از اراضی موسوم «دو تلون - دوتلان » را، که در آن موقع در تصرف لیرمنجانی‌ها بود، به«خواجه» برگرداند و جزء املاک خود قرار دهد، بدین‌ترتیب کشاورزان خواجه‌ای به‌گوش سهراب‌خان و فرخ‌بی‌بی خواندند که آن زمین‌ها نیز در اصل جزء املاک «خواجه» می‌باشد، که در حقیقت مال شما است، و گفتند: «ما رعیت همان زمین‌ها می‌باشیم، لیرمنجانی‌ها به‌زور از ما گرفتند.»

سهراب‌خان ابتدا دستور داد تا گاوآهن از گرمسیر آوردند، شروع کردند به‌خیش نمودن آن زمین‌ها، در همین حال مردم لیرمنجان پیش سهراب‌خان رفتند، به‌او گفتند: «این زمین‌ها مال هیچ‌کس نیست، وقف سیدالشهدا(ع) است، ما کشت می‌کنیم و سال به‌سال روضه‌ی سیدالشهدا(ع) می‌خوانیم.»

سهراب‌خان بهادری به‌محض شنیدن نام سیدالشهدا(ع) فورا استغفار کرد و گفت: «من کوچک‌تر از آنم که سربه‌سر سیدالشهدا(ع) بگذارم.»

فورا دستور داد تا گاوآهن را از زمین خارج نموده، مجددا به‌گرمسیر برگردانیدند. سهراب‌خان در آن موقع در «شیراز» زندگی می‌کرد، گاهی هم به‌عشایری می‌رفت، خیلی کم به«کامفیروز» می‌آمد.

اما حاج محمدجان دهقان می‌گوید: سهراب‌خان بهادری به‌این آسانی کنار نرفت، ما باهم قرار گذاشتیم که برویم از اداره‌ی ثبت نقشه‌ی تطبیقی بیاوریم، اگر حق با سهراب‌خان بود ما باید به‌او خسارت بدهیم ، اگر حق با لیرمنجان بود، سهراب‌خان ضمن این‌که باید عقب‌نشینی کند از خرج‌کرد خو هم دست بشوید؛ وقتی که نقشه آورده و تطبیق دادیم، حق با لیرمنجان بود. به‌این ترتیب سهراب‌خان مجبور شد عقب‌نشینی کند.

نصرالله نجفی ادامه می‌دهد: «یک بارمن برای کار حمام قدیمی که در روستای پایین «چم شیر» و «خواجه» قرار داشت، پیش فرخ بی‌بی در«شیراز» رفتم، به‌او گفتم که دولتی‌ها آمده‌اند با ما دعوی ۲ % می‌کنند، ما چیزی نداریم تا به‌آن‌ها بدهیم، چون امسال حمام محل مان را تجهیز کرده‌ایم.»


سهراب خان بهادری - قشقائی

«از او خواستم تا یک نامه به‌ما بدهد تا دولتی‌ها دست از دعوی شان بردارند، فرخ‌بی‌بی نامه‌ی خطاب به‌دولتی‌ها نوشته و به‌من داد که ضمن آن مرقوم داشته بود: «کشاورزان خواجه‌ای بابت آن ۲ % حمام محل شان را ساخته‌اند، شما از آن‌ها چیزی مطالبه نکنید.» دولتی‌ها این حرف فرخ بی‌بی را پذیرفتند، دست از سر ما برداشتند.»

«بعد از اصلاحات ارضی نیز یک روزی در «شیراز» به‌منزل فرخ بی‌بی رفتم، او به‌من گفت: «بیا برای آخرین بار این فرش‌های ما را بتکان» پس از آن‌که فرش‌ها را گردگیری کردم، رو به‌من کرد و گفت: «اگر حقی از بابت زمین‌های «خواجه» و «چم‌شیر علیا» به‌گردن شما داشته باشم، از شیر مادر حلال‌تر تان باد.»

چنان‌چه گفته شده نام «خواجه» بر گرفته از محلی به‌همین اسم در فیروزآباد است. خواجه شیخ محمدقلی می‌گوید:

در حدود ۸ پشت قبل، شخصی به‌نام «خواجه محمد تقی» از آن «خواجه‌ی فیروزآباد» به‌این نقطه‌ی «کامفیروز» آمده و بنای قلعه‌ی جدید «خواجه» را گذارده است. اعقاب او همگی با پیشوند «خواجه» یاد می‌شدند. اسامی آن‌ها از قدیم به‌جدید چنین است: خواجه محمد تقی، خواجه علی نقی، خواجه غلام رضا، خواجه علی رضا، خواجه عباس علی، خواجه رضاقلی، خواجه محمد قلی...

او اضافه می‌کند: بعد از «خواجه» محمد تقی، یک خانوار از «شول پلنگی» به‌این محل آمد که اسمش «محمدحسین» بود. او ۳ پسر داشت که از قضا اسامی دو نفر از پسران او نیز با پیشوند کلمه‌ی «خواجه» یاد می‌شدند، مانند: «خواجه» میرزاخان و «خواجه» رجب‌علی. نام پسر دیگرش ملاّقربان علی بود. اعقاب آن ۳ برادر اکنون در روستای «خواجه» زندگی می‌کنند که گروه کثیری از "خواجه‌گان" را تشکیل می‌دهند.

بعدها عده‌ی دیگر از بلوک «رامجرد» آمدند که خانواده‌ی شهید شعبان‌علی نظری از زمره‌ی آن‌ها است، خانواده‌های دیگری از بختیاری، از نواحی سر حد و مناطقی دیگر در «خواجه» ساکن شده‌اند، فرزندان آنان اکنون جمعیت زیادی را تشکیل می‌دهند.

اما بزرگ‌ترین مهاجرت به‌روستای «خواجه» در سال ۱۳۳۴ (ه ش) از ناحیه‌ی «کودینی‌ها» صورت گرفت، در آن سال گروه بزرگی از اهالی روستای «کودین - تنگ شول» که قبلا ساکن روستای «چم شیر» بودند، به‌این محل آمده و بنای سکونت گذاشتند، اکنون می‌توان گفت: جمعیت «خواجه‌ی» موجود مرکب از ۳ روستای کودین، چم شیر و خواجه‌ی قدیم است. بیش‌ترین جمعیت مربوط به‌کودینی‌ها می‌باشد.

در حال حاضر حدود ۲۰۰ خانوار در روستای «خواجه» زندگی می‌کنند، که بیش از صد خانوار شان کودینی می‌باشند.

یک باب مسجد در این روستا دایر است که زمین آن را آقای قربان علی رهبر هدیه کرده و بانی ساخت آن آقایان، حاج حسن قلی رضایی، جواد رسولی و نصرالله نجفی بوده‌اند، زمینی هم جهت احداث یک باب حسینیه در نظر گرفته شده است. در این روستا دو هیأت زنجیرزنی به‌نام‌های قمربنی بنی‌هاشم(ع) و سیدالشهدا(ع) فعالیت دارند که اولی به‌مسئولیت آقایان شیرزاد همایونی و جعفر صبوری درسمت پایین ده؛ و دومی به‌سرکردگی آقایان: علی‌رحم کریمی، خدا کرم صفدری، حمزه کریمی، عبدالحسین رحمتی، عیدمحمد ارم روشن، اسماعیل راهدار و نصیب‌الله فرزانه در ناحیه‌ی بالای ده امورعزاداری سیدالشهدا(ع) را اداره می‌کنند.

پیش رفت مردم «خواجه» خوب بوده است، چنان‌که هم اکنون بیش از ۱۵ نفر کارمند اداری از آن‌جا برخاسته‌اند، گفته شده که مدرسه‌ی «خواجه» دومین مدرسه بوده که پس از مدرسه‌ی «خانیمن» در «کامفیروز» به‌کار آموزش پرداخته است، آن‌مدرسه در محل قدیمی روستا، به‌وسیله‌ی خود مردم با خشت و گل ساخته شده و سقفش با تیر بلوط کوهی پوشانیده شده بود. امروزه روستای «خواجه» دارای یک باب مدرسه‌ی ۵ کلاسه‌ی مجهز می‌باشد، چنان‌که از امکانات اولیه‌ی رفاهی مانند آب لوله‌کشی، نعمت روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت برخوردار است.

ورزش در روستای «خواجه» از رونق قابل توجه برخوردار نیست. گویا در گذشته یک تیم فوتبال به‌نام «ساحل» در این محل موجود بوده که اکنون از هم پاشیده است. دیگر رشته‌های ورزشی نیز در حال رکود به‌نظر می‌رسد.



از تفرّج گاهای روستای «خواجه» می‌توان به‌سواحل دریاچه‌ی «سد درودزن» و چشمه‌ی چنار در دامنه‌ی تل شیر اشاره نمود، در گذشته‌ها کمپ تفریحی فرح پهلوی در همین حوالی دایر بود که اکنون به‌مرکزی برای نیروی هوایی مبدل گردیده است.

لیرمنجان

به‌روایت حاج محمد جان دهقان، خداخواست توری،
کربلایی ابراهیم نظری، اردشیر دهقان

حدود ۳ کیلومتر بعد از روستای «خواجه» در مسیر جاده‌ی اصلی، دومین روستای قدیمی «کامفیروز» واقع است که اسمش «لیرمنجان» می‌باشد. این روستا دارای سابقه‌ی تاریخی طولانی است، ریشه‌های تاریخی آن در اعماق زمان پیش رفته، با افسانه‌ها پیوند می‌خورد. بنا به‌روایتی، در گذشته‌های دور نام این محل «منگوذر» بوده است، راویان این حدیث مدعی‌اند که چنین عنوانی را روی بعضی از سنگ نوشته‌های قبور قدیمی محل مشاهده کرده‌اند. آن‌ها اضافه می‌کنند که آن نام مأخوذ از اسم مشابه در یکی از نواحی بویراحمد بوده است.

عده‌ی هم از قول مرحوم حاج محمدخان و کربلایی حسن منوچهری نقل کرده‌اند که در گذشته‌ها نام این محل «قلعه‌ی گُل» بوده است. می‌گویند یک باغ وسیع (یا یک گلستان بزرگ) در ناحیه‌ی غرب «کله‌گاه» وجود داشته. گویا مرحوم حاج محمدخان و کربلایی حسن منوچهری به‌هنگام جوانی مسافرتی به«شیراز» داشته و مدتی در یک کاروان‌سرا اقامت نموده بودند، در آن کاروان‌سرا یک پیر مرد قدیمی با این دو نفر آشنا می‌شود، وقتی می‌فهمد که این دو نفر از اهالی «کامفیروز» می‌باشند، آز آن‌ها وضعیت «قلعه گل» را سؤال می‌نماید، این دو نفر می‌گویند: در «کامفیروز» قلعه‌ی به‌این نام نداریم، پیر مرد نشانی‌ها و توضیحاتی می‌دهد که معلوم می‌کند آن «قلعه‌ی گل» همین «لیرمنجان» بوده است!

می‌گویند این محل دارای تاکستان‌های وسیع در درّه‌ی موسوم به«دره کروشی» بوده که تا کنون سنگ‌های کروشی (مخصوص گرفتن شیره‌ی انگور) در آن پیدا می‌شود. گویا در این دره کارگاهای شیره‌کشی و شیره‌پزی انگور دایر بوده است. دره‌ی کروشی اکنون دوباره آرام آرام به‌تاکستان دیم تبدیل می‌شود.

«لیرمنجان» کنونی چهارمین آبادی است که از حاشیه‌ی رودخانه‌ی «کر» تا دامنه‌های "تل آسیاب" و "تل شیر" جابه‌جا شده است. این روستا ابتدا در محلی به‌نام «کله‌گاه = کل گه[1]» در ساحل رودخانه‌ی «کر» واقع بوده است، از قرار معلوم در زمان‌های قدیم "کله‌گاه" محلی آباد و با رونق بوده، ولی به‌مرور ایام متروک شده است. علایم و دیواره‌ی قدیمی قلعه‌ی "کله‌گاه" در حاشیه‌ی رودخانه‌ی «کر» موجود است.

محل «کله گه» از ناحیه‌ی جنوب وصل به‌جدول مقیم آباد، معروف به«سراب عباس‌خانی» بوده است. سابقه‌ی این قلعه بسیار زیاد تخمین زده شده، حتی عده‌ی می‌گویند آن قلعه معروف به" قلعه گبری" بوده است. در حال حاضر شالوده‌ی آن قلعه، که از سنگ و ساروج ساخته شده، برقرار است که در فصول زمستان و بهار به‌زیرآب دریاچه‌ی «سد درودزن» می‌رود، اما در فصل تابستان پیدا است.

می‌گویند در آن‌جا قبرستان قدیمی و سنگ‌های تراشیده وجود دارد که تاریخی بیش از هزار سال برایش ذکر می‌کنند.

آبادی دیگری در ناحیه‌ی فوقانی «تل آسیاب» در حول وحوش درختان چنار وجود داشته که شالوده‌ی آن نیز تاهنوز باقی است، در همین نقطه قبرستان قدیمی واقع است که سنگ‌های تراشیده‌ی خیلی قدیمی و منقّش با خطوط و نقوش عربی در حد فراوان در آن دیده می‌شود.

مدت‌ها گذشت تا از میان این قلعه‌های قدیمی، «لیرمنجان» جوان سر بر آورد. حدود چهل - پنجاه سال پیش از این گروهی از مردم از میان قلعه بیرون آمده و در اطراف قلعه‌ی قدیمی آبادی خشت و گلی بنا نمودند، برخی از آن آبادی‌ها تا هنوز کماکان برپا است. وجه نام‌گذاری «لیرمنجان» در بوته‌ی ابهام است، عده‌ی آن را «لیرمنگان» لیر مکان و لُر مکان گفته‌اند. لکن هیچ‌کس دلیل روشن بر وجه نام‌گذاری ندارد. قدر مسلّم این است که «لیر» به«آب گِل آلود» گفته می‌شود. احتمالا این نام قدیمی از اثر سیلاب‌های که از تنگ

[1] - به‌معنی شکسته، ویرانه، مخروبه، تهی گاه، گودی... این عنوان را به‌خاطر داشته باشید که در ناحیه‌ی غربی «کامفیروز» و تنگ «شول» نقاط زیادی به‌این اسم خوانده می‌شود.

«شول» و رشته کوه‌هایی "بی‌کسان" بر سطح اراضی آن سرازیر می‌شده است، گرفته شده باشد.

مجموع اراضی «لیرمنجان» که جزء پلاک ۸۶۱ بخش ۶ فارس می‌باشد، دارای ۱۶۳۶۸ سهم مشاع است، که تعداد ۳۰۰۰ سهم آن شامل بند "ز" می‌شود و تعداد۱۳۳۶۸ سهم دیگر متعلق به۵۴ نفر می‌باشد. املاک «لیرمنجان» مطابق بامعیارهای قدیم، به‌مساحت ۳۹ جفت گاو و ۷۸ لِنگ گاو مساحی می‌شود. این اراضی در دفاتر ثبتی به«دوگوشه» معروف است، از قدیم هم به‌آن "دوگوشه" می‌گفتند: ۱- گوشه‌ی حاج اسماعیل‌خانی ، ۲ - گوشه‌ی حاج اسدالله‌خانی. در حال حاضر هردو گوشه در همان یک پلاک مجتمع است.

املاک «لیرمنجان» کلاً موقوفه می‌باشد، که جزء "ثلث ماترک" شخصی به‌نام "شیخ زین‌العابدین" بوده است، او دارای چنان املاک فراوانی بوده که اراضی و املاک روستاهای: لیرمنجان، تنک تیر، دشمن زیاری، کوشک بیچه و «منصورآباد شیراز» جزء ثلث آن مرحوم محسوب شده است. که وقف روضه‌ی سیدالشهد (ع) کرده است. بعضی‌ها می‌گویند فقط ۲ دانگ از املاک «لیرمنجان» وقف روضه‌ی سیدالشهدا(ع) می‌باشد، ۴ دانگ دیگر وقف اولاد ذکور است. مدت‌ها است که این بحث[۱] در «لیرمنجان» جریان دارد. این املاک دارای مرغوبیت غیرقابل وصف است و از چنان وسعت برخوردار می‌باشد که علاوه بر حق شُرب از رودخانه‌های تنگ شول و«کر» دارای ۱۴۰ حلقه چاه تلمبه نیز می‌باشد.

---

[۱] - این مطلب در سراسر نواحی کامفیروز وجود دارد که نسل قدیم از روی عقائید و ایمانی شخصیئ که داشتند، قطعه زمین یا باغی را وقف (خاص) روضه‌ی سیدالشهداء نموده و سال‌ها از محصول آن یک (یا چند) مجلس روضه برپا می‌کرده‌اند؛

اما امروزه که جمعیت زیاد شده و زمین هم ارزش فراوان پیدا نموده و از دیگر سو؛ آن عقایید گذشته هم وجود ندارد؛ نسل کنونی به‌انواع لطایف‌الحیل تلاش دارند تا این اراضی را از وقف خارج نموده و به‌تصرف شخصی در آورند. در این مورد من فتاوای مراجعی را دیدم که به‌وضوع گمراه شده بودند و سؤال کننده به‌طور ماهرانه موضوع را کج مطرح کرده بود تا بلکه بتواند فتوای دلخواه خود را به‌دست آورد که موفق هم شده بود.

معلوم است که در چنین مواردی نفس فتوای مراجع مذهبی برای شخص سؤال کننده هیچ ارزشی ندارد؛ بلکه او برای اقناع افکار عامه در محیط کوچک به‌چنین اقدامی مبادرت می‌کند... ناشر

املاک «لیرمنجان» به‌دلیل همان موقوفه بودن، در جریان برنامه‌ی



اصلاحات ارضی تقسیم نشد، لذا هرکس، هرمقدار زمین که قبل از اصلاحات ارضی به‌عنوان اجاره از «مؤید الشریعة» متولی آن گرفته بود، تا هنوز در اختیار دارد. پیش از برنامه‌ی اصلاحات ارضی کسانی زیادی اجاره‌دار این املاک بودند، یک چند سالی شخصی به‌نام مظاهری اجاره‌دار این املاک بود، یکی چند سال هم میرغارتی به‌اتفاق برادرانش میرحداد، میرحسن و میرمسکور اجاره‌دار این محل شدند، گفته شده که حتی میرغلام بویراحمدی معروف نیز یک موقعی این‌جا را اجاره کرده بوده. لکن هیچ کدام آن‌ها آن‌چنان دوام نیاوردند.

حاج محمدجان دهقان در این مورد می‌گوید: «در سال ۱۳۲۲ (هـ ش) ما غارت شدیم، در آن سال‌ها ملک «لیرمنجان» در اجاره‌ی مرحوم پدرم حاج علی‌محمد دهقان بود، حاج نورالله روغنی اردکانی هم ضامن پدرم در نزد "مؤیدالشّریعة" بود، در نتیجه‌ی غارت، محصولی برای ما نماند تا بتوانیم مال‌الاجاره‌ی "مؤیدالشّریعة" را بپردازیم، مرحوم حاج علی‌محمد مجبور شد مبلغ ۴۵۰۰ تومان مال‌الاجاره‌ی «لیرمنجان» را از اصل‌المال بپردازد. او این مبلغ

پول را در شیراز در یک محل امن قایم کرده بود، تا برای روز مبادا بـه‌دردش بخـورد، ایـن هـم روز مبادایش شد. در آن زمان قیمـت یـک مـن گنـدم ۲ ریال بود.»



در یک واقعه‌ی قابل یادآوری، حدود ۸۰ سال پیش از این تعداد ۸ نفر از فرزنـدان و نـوادهگـان "مؤیدالشّریعة" در مسیر حرکت از «لیرمنجان» به‌طرف «بیضا» در حوالی گردنـه‌ی تنـگ‌تیر بـه‌کمین دزدان و راهزنـان برخـورده و کشـته شـدند، محـل قتـل آنـان تـا کنـون بـه‌نـام "گردنه‌ی شیخ کشته" یاد می‌شود. اعقاب "مؤید الشّریعة" هم اکنون در نـواحی «بیضا» (به‌خصوص روستاهای پشت باغ و دشمن زیاری) زنـدگی مـی‌کنند و دارای قدرت محلی هستند.

روستای «لیرمنجان» درحال حاضر دارای حدود دویست خانوار جمعیت می‌باشد، این جماعت به۴ بنُک، یا ۴ فامیل بزرگ باعنوآن‌های: دهقان، نظری، کردی و بختیاری زندگی می‌کنند. آقایان حاج محمد جان دهقان و اسـکندر دهقـان از بزرگان فامیل دهقان مـی‌باشـند، جد آن‌هـا علیمحمد بـود کـه ۲ پسر داشت، یکی از پسران به‌اسم غلام علی بود که به‌نوبـه‌ی خـود دارای ۵ پسر بـه‌نـام‌هـای ملاعلـی‌جـان، حـاج علـی‌محمد، میرزاجـان، ملاّغـلام حسـین، و محمدجـان گردیـد. به‌بنکوی دهقان "بنویی" نیز گفته می‌شود. زیرا این بنکو از ناحیه‌ی پدر بنویی هستند که با نظری‌های پلنگی‌الاصل قرابت نزدیک سببی پیدا کرده‌اند.

فامیـل نظـری در اصـل از شـول پلنگـی آمـده‌انـد، آن‌هـا از فرزنـدان نجـف می‌باشند، جد آن‌ها اللّه‌نظر بود که تعداد ۷ فرزند بـه‌نـام‌هـای جـانعلی، شـیرعلی، خلف‌علی، شرف‌علی، کرم‌علی، برج علی، و خان‌علـی داشـت. از آن ۷ بـرادر فقـط سـه نفرشـان دارای اولاد شـد، اکنـون اولاد و اعقـاب شـیرعلی در پلنگـی

ساکن‌اند و اولاد جان‌علی در «لیرمنجان» زندگی می‌کنند. درحال حاضر حاج خانعلی نظری از بزرگان فامیل نظری در «لیرمنجان» است.

بزرگان فامیل بختیاری عبارت‌اند از آقایان حاج علی حسن بختیاری و محمد حسین اطمینان که از نسل گداعلی و علی باز می‌باشند. بختیاری‌ها همان کودینی‌ها هستند. دیگر فامیل کردی می‌باشد،



که بزرگ آن‌ها علی کردی است، فامیل‌های دیگری هم در «لیرمنجان» زندگی می‌کنند که شرح همه‌ی آن‌ها باعث اطاله‌ی کلام می‌شود.

«لیرمنجان» از قدیم الایّام دارای مسجد و حمام بوده‌است. هم اکنون یک باب مسجد نوساز و خیلی بزرگ به‌مساحت ۱۵۰۰ متر مربع زمین و ۶۰۰۰ متر مربع زیربنا دارد که در حاشیه‌ی جاده واقع شده است. امور ساختمانی آن با کمک اهالی محل به‌اتمام رسیده است. همچنین دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی پسرانه - دخترانه و خانه‌ی بهداشت، هر کدام در زمینی با مساحت‌های ۱۰۰۰ متر مربع ، ۳۰۰۰ متر مربع و ۱۰۰۰ متر مربع می‌باشد. این زمین‌ها را کلاً دو برادر خیراندیش به‌نام‌های علی اکبر و خداداد کاظمی اهداء نموده‌اند. این روستا از نعمت روشنایی برق، آب آشامیدنی سالم، خانه‌ی بهداشت، مخابرات و شرکت تعاونی برخوردار است.

در این روستا یک واحد کتابخانه‌ی عمومی وجود دارد که حدود ۱۰۰۰ جلد کتاب متنوع مطالعاتی در آن نگه‌داری می‌شود. این کتاب‌خانه زیر نظر سر کارخانم عصمت ابراهیم پور اداره می‌گردد که هم زمان کلاس‌های آموزش روخانی قرآن، خیاطی، خطاطی، گلدوزی، نقاشی و خانه‌داری نیز برگزارمی‌نماید.

در این روستا دو هیأت عزاداری به‌نام‌های ۱- فاطمه زهرا(س) و قمربنی‌هاشم (ع) وجود دارد که اعضای مؤثر آن‌ها عبارت از آقایان خداخواست توری ، حسین کاظمی، الله نظر نظری، احمد اطمینان، محمد کریم اطمینان ،عبدالله کردی، محمد جواد دهقان، عبدالرسول دهقان، شاپوردهقان، حمدالله دهقان، اسفندیار نجیمی و جعفردهقان می‌باشند.

از روستای «لیرمنجان» تعداد ۴۰ نفر کارمند، معلم و دانشجو پا گرفته‌اند، که در ادارات مختلف شهرستان - استان و دانشگاهای کشور مشغول کار و تحصیل‌اند. ورزش در این محل رونق چندانی ندارد، دلیل آن عدم امکانات ورزشی ذکر شده است. در ناحیه‌ی فوقانی این روستا چشمه‌ی وجود دارد معروف به‌چشمه‌ی "علی حسنی" که از دامنه‌های کوه بی‌کسان می‌جوشد و تفریحگاه اهالی می‌باشد. چشمه‌ی دیگری به‌نام آب "کنگو" است که آب آن از پای تل شیر می‌جوشد و محل تفرج اهالی می‌باشد.

** قطعه شعری از حاج خانعلی نظری - ساکن لیرمنجان **

چنین فرموده‌اند جمعی که بودند پیش‌تر از ما
مشو هم‌صحبت نادان، که آخر دردسر دارد
به‌بازاری که جنست را خریداری نمی‌باید
مکن قیمت، مده آن را، که این سودا ضرر دارد
به‌ناکس دوستی کردن، محال است ای عزیز من
نمک را می‌خورد، اما به‌دل فکری دیگر دارد
شبی لقمان به‌خلوت این نصیحت با پسر می‌کرد
چو فرزند نا خلف گردد، نشانی از پدر دارد

قلعهٔ چُغا

به‌روایت حاج غلام موثقی، عطا موثقی
سهراب موثقی، هاشم زاهدی و جلال نظری

در حدود یک کیلومتر بعد از «لیرمنجان» در انتهای یک جاده فرعی به‌طول ۱۳۰۰ متر به‌سمت راست و مشرق، روستای «چُغا» واقع است. محلی است آباد، پرنعمت و دارای اراضی وسیع و حاصلخیز. کلمه‌ی «چُغا» بروزن "دُعا" از لغات فارسی اصیل است که به‌معنی "بلندی" و نقطه‌ی مرتفع می‌باشد. تا حدود ۴۰ سال پیش از این روستای «چغا» در محوطه‌ی قلعه‌ی به‌همین نام قرار داشت، آن قلعه به‌روی تپه‌ی بزرگ خاکی به‌نام «تُل چغا» واقع در ساحل غربی رودخانه‌ی «کر» استوار بود، به‌همین خاطر به‌آن «قلعه چغا» می‌گفتند. یعنی قلعه‌ی که در نقطه‌ی مرتفع واقع شده است. با این‌که امروزه از آن قلعه جز تلی باقی نمانده و روستای کنونی «چغا» به‌مسافت بیش از یک کیلومتر دورتر از آن تل ساخته شده است، بازهم "کامفیروزی‌ها" به‌روستای «چُغا» - «قلعه چغا» می‌گویند، این حکایت از اهمیت «قلعه چغا» در گذشته می‌کند. جدًّا قلعه‌ی مهم بوده و دارای برج و بارو و امکانات دیدبانی و دفاعی بوده است.


جلال نظری

خود اهالی «چغا» به‌روستای خود "چغا" و به‌تل قدیمی خود «تل قلعه‌ای» یا تل «چغا» می‌گویند. آن‌ها به‌آن تل قدیمی خود خیلی اهمیت می‌دهند، آن را مایه‌ی مباهات و افتخارات تاریخی خود می‌دانند، از این رو برای آن تل فضایل و افسانه‌ها تراشیده شده است. آقای جلال نظری ضمن مطلبی که در مورد «قلعه چُغا» تهیه نموده است چنین می‌نویسد:

«در مصب رودخانه‌ی زاینده‌رود «کر» با آب‌های نیلگون دریاچه‌ی "سد درودزن" از دور تپه‌ی خاکستری نمایان است، که دامنه‌های آن پوشیده از گُل‌های رنگارنگ قرمز و آبی است، در اطراف آن تپه‌ی خاکستری مزارع سرسبز جو، گندم و شلتوک همواره خودنمایی می‌کنند.»

«این تپه برای تک تک مردم کامفیروز، بویژه پیرمردان و پیرزنان "چغایی" خاطره‌انگیز است؛ زیرا روزگاری مرکز فرمانروایی منطقه‌ی مهم «کامفیروز» بوده و مردانی بزرگ در آن زندگی می‌کرده‌اند. مردانی که امرشان مُطاع و دستورات شان بی‌چون و چرا قابل اجرا بود، از جمله‌ی این مردان بزرگ "مُلاّحیدر موثقی و ملاّحسن‌خان قلعه چغایی" بودند؛ که یاد و نام شان همیشه با نیکی برسر زبان‌ها است.»

«این گونه که می‌گویند: این تپه از زمان‌های بسیار قدیم و از عهد "تیموریان" به‌وجود آمده است، اول بار "تیمورخان" برای آموزش نیروهای جنگی اش این تپه را به‌وجود آورده و قلعه‌ی بر روی آن بنا کرد چنان‌که بر بلندای آن تا هنوز آثار بناهای مخروبه وجود دارد.»

در سال ۱۳۵۰(ه ش) به‌دنبال بالا آمدن آب دریاچه‌ی «سد درودزن» آخرین بازمانده‌گان، این قلعه سابق را ترک نموده، به‌حدود یک کیلومتری درجهت غرب نقل مکان نمودند. آن‌ها در ابتدا با مصالحی از قبیل خشت و گل و چوب اقدام به‌ساخت و ساز خانه برای خود نمودند، اما در طی ۲۰ سال گذشته با استفاده از مصالح ساختمانی مُدرن و محکم از قبیل آجر، سیمان و آهن خانه‌های محکم و استوار ساخته‌اند. «چغای» امروزی تعداد ۲۲۰ خانوار را در خود جا داده است که تعداد کل جمعیت آن بالغ بر ۸۰۰ نفر می‌شوند، چنان‌که می‌گویند امروزه وسعت روستا نسبت به۱۵ سال قبل دو برابر شده است.

نخستین مالک شناخته شده‌ی «قلعه چغا» حاج نصرالله خان ایلخانی بود، حاج نصرالله‌خان علاوه بر «قلعه چُغا» مالکیت‌های زیادی در سراسر تنگ شول، «دلخان» و «مهجن‌آباد» داشت، او پسری داشت به‌نام «اسعدالسلطنة» و او هم زنی داشت به‌نام «زینة‌السلطنة» که همه‌ی این املاک را فروخت. «شول» و «کودین» را به‌عزت‌الله‌خان صولة السلطنة برادر صولة‌الدولة فروخت، «دلخان»را به‌حضرات «کشکولی» و «بزی» داد، قلعه‌ی «چغا»، «پلنگی » و «آب باد» را مدتی برای خودشان نگه داشتند. در قلعه‌ی «چغا»

دو نفر کدخدا معین کردند به‌نام‌های مُلاّحسن‌خان و مُلاّحیدر، آن‌ها هم کدخدا و هم اجاره‌دار املاک اسعدالسلطنة بودند.

سرانجام "زینةالسلطنة" تصمیم گرفت املاک «قلعه چُغا» را هم به‌فروش برساند که فروخت به‌مرحوم حاج سیدمحمد دبیری و عزیزاللهخان قوامی. "زینةالسلطنة" پسری داشت به‌نام "غلام رضاخان" که او را به‌خارج فرستاده و بهای املاک «چغا» را خرج پسرش کرد. حاج سیدمحمد دبیری املاک «چغا»، «آب باد» و «پلنگی» را که همگی جزء یک پلاک بودند، نگه داشت تا زمانی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد.

تا حدود یکی دو سال قبل از این اراضی «چغا» تنها زیر کشت شلتوک می‌رفت، اما از حدود ۲ سال به‌این طرف مردم «چغا» سعی کرده‌اند از زمین‌های خود سالی دو بار محصول بردارند، بدین‌ترتیب که نیمی از سال، زمین‌ها رابه زیر کشت جو و گندم می‌برند، نیمه‌ی دیگر سال تحت کشت شلتوک قرار دارند. اراضی «چغا» علاوه بر حق‌آبه‌ی معینی که از رودخانه‌های «کر» و تنگ «شول» دارد، از طریق تعداد ۱۳۰ حلقه چاه عمیق نیز مشروب می‌شود. آن قسمت از اراضی که در حاشیه‌ی «سد درودزن» قرار گرفته و از آب رودخانه‌ی «کر» مشروب می‌شود، به‌نام "چم رنجان" معروف است، آن قسمت از اراضی که از آب رودخانه‌ی تنگ «شول» مشروب می‌شود، به‌زمین‌های "بونه" معروف می‌باشد. و قسمت سوم زمین‌های معروف به"زمین‌های تلمبه" می‌باشد.


اسعدالسلطنته

ورزش در «قلعه چغا» دارای فراز و نشیب‌های بوده است، تیم فوتبال موسوم به"پرواز" این روستا در مسابقات جام نوروزی سال ۱۳۷۷ «کامفیروز» حایز مقام اول شد و در تورنمنت‌های بعدی تا مقام‌های دوم و سوم

عقب نشست، اکنون گویا دوره‌ی فترت و استراحت را می‌گذراند. جلال نظری در این مورد چنین می‌گوید:

«در سال ۱۳۷۹ هنگامی که جناب آقای خاتمی ریاست محترم جمهوری به‌شهرستان مرودشت تشریف آوردند، من طی نامه‌ی از محضر ایشان خواستم که نسبت به‌معضلات این روستا، بویژه در امور ورزش توجه مبذول دارند، پس از مدتی از دبیرخانه‌ی ریاست جمهوری نامه‌ی با قید رونوشت به‌فرمانداری - بخشداری و تربیت بدنی، برایم آمد که ضمن آن به‌مسئولین ذی‌ربط توصیه شده بود تا نسبت به‌رفع موانع موجود و تخصیص اعتبارات لازم اقدام فرمایند.»

«لکن تا هنوز اقدامی در این جهت صورت نگرفته است. ورزشکاران روستای «چغا» فاقد هر نوع امکانات ورزشی از قبیل زمین فوتبال و والیبال و سالن تربیت بدنی می‌باشند. هر سال از یک نقطه زمینی که زیر کشت نمی‌رود به‌عنوان زمین فوتبال استفاده می‌شود. در زمستان‌ها کلر شلتوک را جمع می‌کنیم، زمین کشاورزی را صاف نموده، به‌روی آن فوتبال می‌نماییم؛ در فصل بهار که آن زمین‌ها زیر کشت می‌رود، ما دیگر زمینی برای بازی نداریم.»

جلال ادامه می‌دهد: «مراسم جشن عروسی در «چغا» بسیار ساده و سالم برگزار می‌شود، هرکس توان و قدرت مالی جهت برگزاری مراسم عروسی داشته باشد، جشن مفصل به‌پا می‌کند، آن که توانایی برپایی جشن را نداشته باشد، دست نامزد خود را گرفته و به‌ماه عسل می‌رود. از حدود ۳ سال به‌این طرف تعداد مسافران ماه عسلی روز به‌روز زیادتر می‌شوند، اهالی «چغا» نه تنها ایرادی بر آن‌ها نمی‌گیرند، که بیش‌تر تشویق شان می‌نمایند، تا این سنت نبوی هر چه ساده‌تر و سالم‌تر برگزار گردد.»

«همچنین مردم «چغا» هیچ تقیّدی ندارند تا در مرگ عزیزان شان حتما لباس سیاه برتن نمایند، یا مدت‌های زیادی در مراسم شادی شرکت نکنند، یا سر و صورت خود را اصلاح نکنند... شاید چنین رسوم در گذشته وجود داشته، اما اکنون دیگر منسوخ شده است. وقتی عزیزی از دنیا می‌رود،

بسته‌گان او لباس روزمره‌ی خود را برتن می‌کنند و در مراسم جشن و شادی اقوام، خویشان و همسایه‌گان شرکت می‌نمایند.»

روستای «چغا» دارای مسجد و حسینیه‌ی مجزّی و باشکوه می‌باشد، که با همّت و پشت‌کار خود اهالی ساخته شده است، یک هیأت عزاداری به‌نام حسین بن علی(ع) امور عزاداری حضرت خامس آل عبا(ع) را سازمان‌دهی می‌کند، مراسم عزاداری و روضه‌خوانی در «قلعه چغا» سابقه‌ی بسیار طولانی دارد، چنان‌که در سالیان قبل حدود یک ماه تمام جلسات روضه‌خوانی و پُخت و پز نُذورات ادامه داشت، تقریبا هر خانه‌ی هر سال یک جلسه روضه می‌خواند، بعضی‌ها هم بیش‌تر، اما در سالیان اخیر بنا به‌علل فراوان متروک شده و بیش از چند جلسه‌ی انگشت‌شمار باقی نمانده است.

مردم «چغا» در جریان جمع‌آوری کمک به‌زلزله زده‌گان شهرستان بم، در زمستان سال ۱۳۸۲ مبلغی در حدود ۲۰ میلیون ریال وجه نقد به‌ستاد جمع‌آوری کمک و امداد به‌زلزله‌زده‌گان مساعدت کردند.

بادامک

به‌روایت اسکندر اثرکار - کرامت مجدی

به‌فاصله‌ی یک کیلومتر بعد از «لیرمنجان» در انتهای یک جاده‌ی فرعی به‌طول ۱۲۰۰۰متر به‌سمت چپ، روستای کوچک «بادامک» واقع است. این روستا در ناحیه‌ی جنوبی دهانه‌ی «تنگ شول» و در دامنه‌ی تپه‌ی به‌همین نام موقعیت دارد، که دارای شیب نسبتا تُند است و حالتی رو به‌مشرق دارد. اطراف آن را درختان بلند سپیدار احاطه کرده است.

درباره‌ی وجه نام‌گذاری آن اختلاف است، برخی می‌گویند آن از «بادمکان» گرفته شده است، زیرا جای نسبتا سرد است که به‌بلندی، جریان هوا در آن‌جا سرعت بیش‌تری دارد، عده‌ی دیگر می‌گویند آن از«بادام» گرفته شده است، چون در گذشته دامنه‌های این تپه پوشیده از درختان بادام و بوته‌ی «محک» = (شیرین بیان) بوده، بناءا "کاف" «بادامک» از "محک" آمده و دو اسم با هم ترکیب و ترخیم شده است.

کسانی دیگر می‌گویند "کاف" «بادامک» از ادات تصغیر است که اشاره



به«بادام کوچک» دارد... لکن فعلا در آن ناحیه نه بادامی وجوددارد ،نه چندان محکی به‌چشم می‌خورد. مالک اصلی اراضی «بادامک» حاج میرزاجان طالبی اردکانی بوده است، اولین بار در سال ۱۳۳۵ (ه ش) به‌دستور او نخستین خانه توسط شخصی به‌نام عسکر رحیمی در این محل ساخته شد، خانه‌ی محقر و ساده و کوچک بود که تنها اجاره‌دار و نگهبان مزارع در آن زندگی می‌کردند. بعدا چندخانوار از شول پلنگی آمده و در آن‌جا سکنی گزیدند.

«بادامک» فعلی دارای ۴۴ خانوار می‌باشد که ساکنین آن از مردم «پلنگی» و کربلایی محمدحسینی‌اند. تقریبا تمام آن‌ها شامل دو تیره‌ی «شرون - کمالی» و «نجفی» می‌شوند.

اراضی «بادامک» جزء پلاک ثبتی «کربلایی محمدحسینی» است، مردم «بادامک» زمین زیاد ندارند. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی در این روستا مشغول امور آموزشی است، زمین مسجد به‌مساحت ۸۲۵ مترمربع معین شده است، لکن ساختمان آن تا هنوز احداث نگردیده است، این روستا حسینیه هم ندارد. لکن از امکانات اولیه‌ی رفاهی شامامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، مخابرات و راه روستایی برخوردار است.

روستای «بادامک» تا سال ۱۳۸۲ (ه ش) فاقد قبرستان بود. مردم «بادامک» جنازه‌ی متوفی را به‌قبرستان عموی «آب باد» یا «لیرمنجان» می‌بردند، در سال۱۳۸۲ برای اولین بار در محل خود قبرستان معین نموده و خانمی به‌نام "آبی‌جان فروزان" را در آن به‌خاک سپردند.

خرم مکان

کاری از: «علی بخش آثارشیک = امینی»

اینجانب «علی بخش آثارشیک» معروف به«امینی» فرزند مرحوم غلام حسین امینی هستم، نام مرحومه مادرم «خاتون راه خدایی» بود. من ساکن فعلی روستای «خرم مکان» - «کامفیروز» هستم. متولد سال ۱۳۱۶ (ه ش) می‌باشم. زادگاهم قلعه، یا قریه‌ی «چغای سرتُلی» سابق است، اکنون آن قلعه موجود نیست.


علی بخش امینی = آثارشیک

من از کوچکی تا به‌حال از ناحیه‌ی پای راست فلج هستم، باهمین وضع از سن ۷ تا ۹ سالگی به‌مکتب می‌رفتم، با تکیه بر دوعصای چوبی که زیر بغل داشتم، جداً هم خسته‌کننده بود. اکنون خواندن وشنیدن شرح حالم در این سطور برای شما آسان است، لکن هیچکس نمی‌تواند احساس کند که من در زندگی به‌خاطر همین معلولیت پا، چه زجرهای کشیدم، و گذشت.

از شوق درس‌خواندن و آموختن قرآن خستگی و زحمت را به‌جان می‌خریدم، مأیوس و نا امید نمی‌شدم، تا این‌که خداوند متعال مرا یاری کرد، قرآن را خوب یاد گرفتم ودر سن ۱۶ سالگی معلم شدم. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ در قریه‌ی «لیرمنجان» معلم بودم، حقوق مرا مردم می‌دادند، بعد سپاه دانش آمد و بدون حقوق ملتی شروع به‌کار کرد، من برکنار شدم. در دوران معلمی من اولیای هر شاگرد در هربرج مبلغ ۱۰ تومان، که معادل صد ریال بود، به‌عنوان مزد ماهانه به‌من می‌دادند.

کتاب‌ها و کلاس‌ها مانند امروز طبق فرم نبود، مثلا اگر تعداد ۱۵ بچه شاگرد می‌داشتیم، هریک از آن‌ها دارای سن و سال به‌خصوصی بود، یکی ۱۰ ساله، یکی ۱۳ ساله، یکی ۱۷ ساله و دیگری هم ۷ ساله ۶ - ساله. هر بچه کتاب مخصوص خودرا داشت و در مکتب‌خانه درس خود را می‌خواند، کاری به‌درس دیگری نداشت.

پس از انفصالم از شغل معلمی، رو به‌معماری آورده و بنّا شدم، خانه‌های از مصالحی چون خشت و گل درست می‌کردم، هرکس می‌خواست برای خود خانه بسازد، مرا به‌کار می‌برد، در آن کار هم روزی ۱۰ تومان مزد استادی می‌گرفتم. در ماه‌های رجب و شعبان و رمضان سراسر روزه می‌گرفتم، آن‌چنان عادت کرده بودم که می‌توانستم تمام سال را روزه بگیرم.

در کنار شغل بنّایی به‌حرفه‌ی نجّاری نیز روکردم، درب و پنجره‌های چوبی خیلی خوب درست می‌کردم، بعدا لحیم‌کاری و تعمیر چراغ، سماور، کتری و قوری... دیک و کاسه را نیز پیشه ساختم، در مراحل بعدی کارهای ظریفی مانند ساعت‌سازی و رادیوسازی برایم آسان بود... مدتی به‌کارخرید و فروش رو آوردم و مغازه داشتم.

هرچه بود و هرچه شد، به‌حمدالله محتاج نبودم، تا کنون که دارای ۵ دختر و ۲ پسر هستم، هیچ‌گاه نا امید از درگاه خداوند نبوده‌ام. شاعر و نویسنده هم هستم. سپاس خدای را که مرا مؤمن آفریده و همواره یاریم می‌کند تا از درب خانه‌ی خودش و محمد(ص) و آلش دور نشوم، الهی شکر.

اما یکی دیگر از شغل‌های که من داشتم انشاء صیغه‌ی عقد و طلاق بود، حکومت اسبق از من می‌خواست که باید مجوز بگیرم، ولی من چون این درس را از محضر آیت‌الله شیخ محمدجواد آیت‌اللّهی آموخته بودم، فقط طبق دستور او عمل می‌کردم؛ لاغیر. آیت‌الله شیخ محمدجواد آیت‌اللّهی آدمی کوچک نبود. او در همان زمان امام جمعه‌ی «شیراز» بود و منزلش در نزدیک حرم شاه چراغ قرار داشت. او به‌من توصیه کرده بود که فقط باید دستور قرآن را اجرا کنم، نه دستور حکومت را، من هم از آن حکومت بدم می‌آمد.

ناگفته نماند که مأمورین آن حکومت بارها مرا زیر سؤال بردند، ولی اذیتم نکردند، فقط می‌گفتند «زن و مرد باید ابتدا آزمایش بهداشتی و پزشکی بشوند و تعهد از ایشان بگیر که درطی مدت بیست روز ازدواج خود را رسمی کنند. و خودت هم باید لباس رسمی روحانی بپوشی، یک شغل بیش‌تر هم نداشته باشی. از این جهت من سرپیچی می‌کردم، چون با یک شغل امورم نمی‌چرخید، برای حفظ آبرویم از هیچ کاری بدم نمی‌آمد، الاّ امر حرام.

اکنون که به‌پشت سر خود نگاه می‌کنم، دوران گذشته تا به‌امروز، که تاریخ ۱۳۸۳/۲/۲ می‌باشد، تا آن‌جا که من به‌یاد دارم نسبت به‌امروز خوبی‌های داشت و بدی‌های. کاملاً قابل درک است که هر دورانی از روزگار، اعم از قدیم و جدید برای خودش صفای دارد؛ چنان‌که نمی‌توان گفت آن دوره بد بود، امروز خوب است، یا برعکس. زیرا هر روز بدی هم در موقعیت خود خوب است. چون اگر بد نباشد خوب به‌تنهایی معنای ندارد، مثلا اگرنقطه‌ی «صِفر» نبود، عدد «یک» نمی‌توانست «میلیارد» بشود، آن‌چه را ما«بد» می‌خوانیمش، در حقیقت همان نقطه‌ی صفر است که در برابر عدد یک قرار می‌گیرد، بدین‌ترتیب یک ده می‌شود... تا این‌که به‌میلیارد می‌رسد.

پس آن بدی که خدا قرار داده است، اگر نبود کسی خدا را نمی‌شناخت. اگر کلمه و مفهوم «نه» وضع نمی‌شد، لفظ «بله» هم به‌کار نمی‌رفت. اگر نهی نبود، امر شناخته نمی‌شد.

آن‌چه من از دوران گذشته به‌یاد دارم در مقام مقایسه با امروز خیلی چیزها عوض شده‌اند، یا بهتر شده‌اند، یا بدتر. روابط جامعه که به‌کلی دیگرگون شده است. مثلا از زمان‌های سابق تا سال ۱۳۴۲ روابط آدم‌ها کلاًّ ًبر اساس ارباب - رعیتی بود، جامعه دارای طبقات معین بود، که از آن جمله: یکی خان بود، دیگری مالک بود، نماینده‌ی مالک در کار بود، کدخدا بود، سرکار بود، پاکار بود، کوه پا بود، دشت‌بان بود، رعیت بود، زارع بود، پیله‌ور بود...

مالک که صاحب زمین بود، از نماینده‌ی خود می‌خواست که امور سالانه را برای او درست کند. امور سالانه عبارت از همان مخارج سال بود، اعم از گوشتی و غیر آن، که عبات بود از: مرغ، جوجه، تخم مرغ، روغن... برای مصارف خود مالک و علوفه و کاه و جو جهت اسب و قاطر مالک؛ در این موارد مالک فقط نماینده‌ی خود را می‌شناخت و بس. نماینده از کدخدا می‌خواست که این امور را فراهم نماید. مثلا توجیهی گوشتی که عبارت از جوجه‌مرغ بود. این جوجه مرغ نباید کم‌تر از ۵ ماهه باشد، اگر بزرگ‌تر از ۵ ماه بود، عیبی نداشت، ولی اگر کوچک‌تر بود قبول نمی‌کرد.

«خُرّم مکان» در اصل مال مشیر همایون (مشیرالدفتر) بود، او دارای چند دختر و یک پسر بود، اسم پسرش میرزاعباس‌خان بود که قلعه‌ی عباس‌آباد به‌نام او است. کدخدای مشیر دفتر میرزا احمد دبیری بود، چون سیدمحمد دبیری داماد مشیر دفتر شد، کلاً املاک «خرم مکان» و «عباس آباد» زیر نظر او قرار گرفت. سیدمحمد دبیری علی الظاهر کدخدا و نماینده‌ی مشیر دفتر بود، لکن در واقع مالک اصلی محسوب می‌شد، سرانجام همین طور هم شد، این املاک برگشت به‌دبیری.

در این نوشته تصمیم برآن است تا مقداری از مناسبات جامعه‌ی قدیم مورد بررسی قرار گیرد، شاید خواندن آن برای نسل امروزی و نسل‌های آینده مفید افتد، و از طرفی عبرتی باشد برای کسانی که زندگی را فارغ از هرنوع قاعده و قانون می‌پندارند.

حد و حدود توجیهی

در آن زمان در محل ما زمین بر اساس «لنگ گاو»، «نصف گاو»، «۳ لنگ گاو»، «یک گاو»، «یک جفت گاو»، «دوجفت گاو»...و همین‌طور بالاتر نسبت‌سنجی می‌شد. البته در بعضی از جاها از «نیم وقه»، «یک وقه» گرفته به‌بالا می‌آیند تا به«چارک» - «یک من» و «قفیز» و «پیمان» برسانند. اما در محل ما مقیاس همان لنگ گاو و یک گاو و جفت گاو بود. کل پلاک خرم مکان وعباس آباد ۶۳ جفت گاو محسوب می‌شد. هریک لنگ گاو زمین شخم زنی که یک رعیت می‌داشت، مطابق آن باید ۱۵ قطعه جوجه مرغ پنج ماهه تحویل «پاکار» بدهد تا به‌خدمت کدخدا ببرد. و هر یک جفت گاو که ۲ رأس گاو شخم زنی می‌شد ، باید ۳۰ قطعه جوجه مرغ ۵ ماهه و بالاتر و یک قطعه خروس معروف به‌اخته که خسی شناخته می‌شد، به‌پاکار می‌دادند، تا به‌کدخدا برساند. اگر کسی یک جفت گاو زمین می‌گرفت، چنآن‌چه یک قطعه جوجه‌ی توجیهی‌اش کم بود، پاکار می‌توانست به‌دستور کدخدا مرغ تخمی آن خانه را ببرد.

اما برکت خدا را ببین، با این همه مرغ توجیهی که از مردم می‌گرفتند، آن‌چنان جوجه‌مرغ زیاد بود که تخم مرغ را هم برای منزل کدخدا رسمی اعلان کردند. قیمت یک عدد تخم مرغ در آن زمان دو ریال بود. قیمت مرغ و خروس بزرگ از قرارهر قطعه ۵ تومان بود.

سرکار یعنی چه؟

در آن زمان تعداد جمعیت قریه‌ی خرم مکان ۳۰ خانوار بود، هرقریه به‌نوبه‌ی خود دارای یک نفر کدخدا، یک نفر نایب، ۳ نفر سرکار، یک نفر پاکار و ۳ نفر کوه‌پا (دشت بان) بود. وظیفه‌ی پاکار شامل جارزدن در پشت بام و اطلاع دادن به‌کشاورزان برای آماده بودن در روز بیستم فروردین ماه هرسال جهت جدول‌روبی و نگهبانی از کشت گندم، عدس و کسِن[1] می‌شد. مواجب این پاکار از حاصل کشت کشاورزان برداشته می‌شد.

همان‌طوری که معلوم است، طبیعتا در مقابل پاکار سرکار هم وجود داشت، سرکاران از اول بهار آماده‌گی داشتند تا به‌کشاورزان و زارعان رهنمایی ارایه کنند و دستور دهند که کجای جدول باید رُفته شود. چون در آن زمان وسایل میکانیکی امروزی مانند لودر، بلدوزر و بیل میکانیکی نبود، ناچار باید خود کشاورزان با دست و به‌وسیله‌ی ابزارآلات سبک مانند آن‌چه موسوم به‌بیل و کلند قربتی بود، جدول‌ها را می‌رُفتند، تا بتوانند آب کافی برای مرحله‌ی اول جهت آب دادن به‌گندم و کسن خود تهیه کنند.

کار دیگری سرکاران این بود که باگذشت دو ماه اول بهار جای را برای احداث کپر آماده می‌کردند، یک کپر مربعی شکل بر پا می‌کردند، همه‌ی سرکاران، نایب و نماینده‌ی مالک به‌طور شبانه‌روزی در آن زندگی می‌کردند،

---

[1] - «کِسِن» نوعی محصول سیادانه، مایل به‌خاکستری، از خانواده‌ی لوبیا است که یك طرف آن مانند دَمِ تبر نازك است. بسیار مقوی است، برای خوراك گاو، بویژه در ایام شُخم زدن زمین استفاده می‌شده است. کشاورزان این دانه را آسك می‌کردند تا دو لپه یا خرد شود، سپس آن را خیس نموده، با کاه مخلوط می کردند و به‌گاوهای نر شخم زن می‌دادند، تا قدرت کارکردن داشته باشند.

در طول این مدت، پاکار هم فرمان‌بردار آن‌ها بود. این کپر به‌وسیله‌ی ۱۵ تیر چوبی بلوطی و شاخه‌های درخت بلوط درست می‌شد.

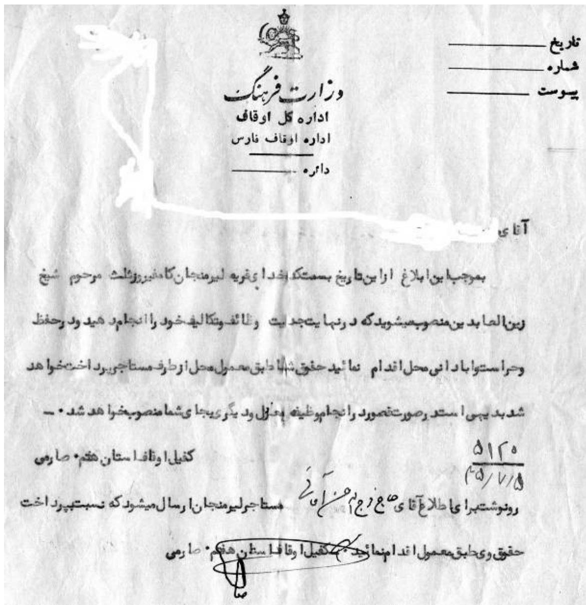
این کپر به‌خاطر این درست می‌شد که حاصل مزارعی چون جو، گندم، کسن و عدس را که در آخرین ماه بهار به‌دست می‌آمد، نگبانی نماید. تا مبادا افرادی گرسنه، یا بچه‌های آن‌ها به‌آن دست برده و مقداری از آن را بردارند. این کپر تا ۶ ماه برقرار بود، یعنی از ماه خرداد تا آبان که مالیات آخرین مزرعه‌ی شلتوک به‌دست می‌آمد.

در سرزمین «کامفیروز»، «بیضا» و «رامجرد» هنگامی که ۲۶ روز که از بهار بگذرد، کشاورزان بذر شلتوک را در آب می‌اندازند، تا به‌مدت ۳ الی ۵ روز آب بخورد و آماده‌ی جوانه‌زدن بشود. آن وقت مقداری کود حیوانی به‌اندازه‌ی بذر مورد نظر بیخته و پهن می‌کنند، سپس آن تخم خیس شده‌ی شلتوک را روی آن کود پهن می‌نمایند، مقداری پیچال یا کلر شلتوک سال گذشته را روی آن می‌ریزند و چند تخته فرش مندرس را نیز روی آن می‌اندازند، تا خوب گرم باشد و زودتر جوانه و ریشه بزند.


مشیر دفتر

روزی یک بار هم آب روی آن می‌ریزند، پس از این‌که کاملاً ریشه و جوانه‌ی آن پیدا شد، زن و مرد و بچه‌ها دور آن جمع شده و با رعایت احتیاط کامل آن را از هم باز می‌کنند، نهایتا مردخانه آن را به‌سرزمین برده و در محلی موسوم به‌تخم‌دانی که قبلا آماده شده، می‌ریزند. این هم استادی می‌خواهد. مدت پرورش تخم شلتوک از زمان خیس کردن، تا خوابانیدن، تا در تخم‌دان ریختن، کلاً ۵۰ روز از بهار یا فروردین می‌گذرد. از زمانی که تخم در تخم‌دان ریخته شد، باید آب در کرزه‌ی تخم‌دان باشد، فقط تا ۳ روز یک در میان آب کرزه را می‌بندند و به‌اصطلاح "بش" می‌دهند، تا خودش را بگیرد، بعد از آن باید تا زمان نشاندن، یا بقول ما«کلکی» کردن، آب روی آن باشد.

وقتی حدود ۱۰ الی ۱۵ روز از فصل بهار مانده باشد، کار کلکی کردن یا نشا کردن شروع می‌شود و تا ۱۵ روز از تابستان بگذرد، ادامه دارد. این یک ماه حساس‌ترین و سخت‌ترین مقطع از سال برای مردم «کامفیروز» است. زیرا مانند اعمال مکه می‌ماند، که همه‌چیز باید به‌موقع خودش برسد، هرکاری به‌وقت خودش انجام گیرد، وگرنه باطل است. از لحاظ سختی و زحمت نیز این یک ماه را باید به «ماه زایمان مردان» تعبیر کرد. این روزها مُزد کارگر نشاکاری از قرارهر نفر ۵ هزار تومان و مُزد سرکارگر روزی ۱۰ هزار تومان می‌باشد. خرج و خوراک کلا به‌عهده‌ی صاحب کار است.


تاریخ
شماره
پیوست
وزارت فرهنگ
اداره کل اوقاف
اداره اوقاف فارس
دایره
آقای
بموجب این ابلاغ از این تاریخ بسمت کدخدائی قریه لیرمنجان کامفیروز ثلث مرحوم شیخ زین العابدین منصوب میشوید که در نهایت جدیت وظائف و تکالیف خود را انجام دهید و در حفظ و حراست و آبادانی محل اقدام نمائید حقوق شما طبق معمول محل از طرف مستاجر پرداخت خواهد شد بدیهی است در صورت قصور در انجام وظیفه معزول و دیگری بجای شما منصوب خواهد شد.
۵۱۲۰
۲۵/۷/۵
کفیل اوقاف استان هفتم - صارمی
رونوشت برای اطلاع آقای ... مستاجر لیرمنجان ارسال میشود که نسبت بپرداخت حقوق وی طبق معمول اقدام نمائید. کفیل اوقاف استان هفتم - صارمی

چگونگی پرداخت مالیات

مالیات محصولاتی چون جو و گندم آبی نصف و نصف بود، مالیات کسن، عدس و گندم بش از قراری یک چهارم برای مالک، سه چهارم مال کشاورز بود. مالیات شلتوک از قرارهر یک پیمان یا یک «قیلمان» که مساحت ۱۲ هزار متر زمین می‌باشد، مقدار ۳۰۰ من شلتوک خشک بود که باید سرکار، یا نایب، یا نماینده‌ی مالک می‌آمد، یکی دو دانه شلتوک را زیر دندان خود گرفته و خرد می‌کرد، اگر خشک بود تحویل می‌گرفت، در غیر این صورت نه.

اخذ این‌گونه مالیات نسبتا به‌استفاده‌ی کشاورز بود، تا مالیات گرفتن و حقابه‌گرفتن امروزی، امروزه مالیات شلتوک نصف و نصف است، یعنی نصف محصول برای صاحب زمین، که هیچ کار و خرجی نکرده، نصف

دیگر برای رعیت، حق‌آبه‌ی اداره‌ی آب یاری هم که تعریف خود دارد. در صورتی که نرخ مالیات آن روز مالک از زمان‌های قدیم تا زمان اصلاحات ارضی همیشه از یک قرار بود، هیچ سالی اضافه نمی‌شد، اما در این زمان هر سال مبلغی، یا مقداری بالاتر می‌رود.

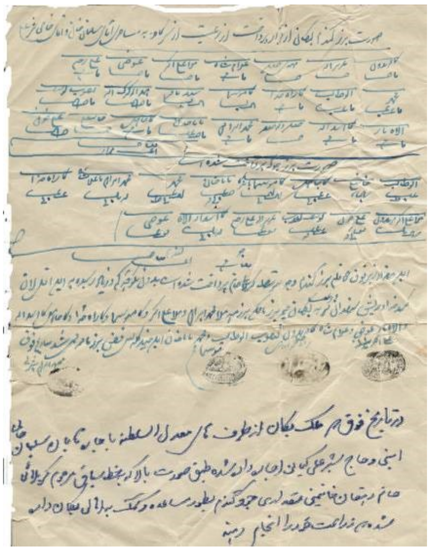
کار کدخدایان چه بود، و مالک چه می‌کرد؟

مالکین به‌طور کلی به‌دو دسته تقسیم می‌شدند، بعضی از آن‌ها مالک عمده بود ند که هرکدام مالکیت ده‌ها و بلکه صدها قریه را داشتند، مانند قوام‌السلطنة، صولة‌الدولة، شیخ زین العابدین...این گروه زمین‌های متعلق به‌خود را اجاره می‌دادند، خودشان دخالتی نمی‌کردند، بعضی دیگر خرده‌مالک بودند، که نهایتا صاحب چند آبادی محدود شامل چند صد، یا چند هزار پیمان زمین بودند. این دسته از مالک‌ها غالبا در یکی از روستاهای ملک خود خانه‌ی مسکونی داشتند، خدمتکار داشتند، باغ ثمری داشتند، باغبان داشتند، در فصول کاری می‌آمدند در محل، روی کارها نظارت می‌کردند، آخر پاییز که همه‌ی محصولات جمع‌آوری می‌شد، مالیات شان را می‌گرفتند، اگر ساکن شهر بودند، می‌رفتند همآن‌جا تا سال دیگر.

اما مالک روستای «خرم مکان» ما که حاج سیدمحمد دبیری بود، از جمله‌ی خرده‌مالکین محسوب می‌شد، یک مالک اصلی هم داشتیم که به‌نام «میرزا عباس خان دبیری» بود و در «شیراز» سکونت داشت. او داماد خود، حاج سیدمحمد دبیری را نماینده‌ی اصلی خود و خواهرانش مقرر کرده بود. یکی از خواهران او به‌نام خانم "زینة‌الملوک" همسر قانونی حاج سیدمحمد دبیری بود. بدین‌ترتیب «میرزا عباس خان دبیری» مالیات خود را از حاج سیدمحمد دبیری می‌گرفت، کاری به‌رعیت نداشت.

مرحوم حاج سیدمحمد دبیری برادر خود به‌نام حاج سیداحمد دبیری را کدخدای خود مقرر کرده بود و کلیه‌ی اختیارات کاشت - برداشت و همچنین حمل و نقل و محاسبات در آمد سالیانه را به‌او واگذار کرده بود. مرحوم حاج سیداحمد دبیری (که خدایش او را بیامرزد) مردی کم خواب بود، صبح‌ها خیلی

زود از خواب بیدار می‌شد، به‌پشت بام خانه‌اش می‌رفت و مشغول قدم زدن می‌شد، همه‌ی خانه‌ها را زیر نظر می‌گرفت[۱]، یا به‌سیر و سیاحت در اطراف روستا می‌پرداخت. او از آدمی بی‌کار بدش می‌آمد، اگر کسی را می‌دید که بی‌کار به‌سینه‌ی دیوار تکیه زده و حمام آفتاب گرفته بود، می‌رفت دست او را می‌گرفت، او را به‌کاری مشغول می‌نمود.



مرحوم حاج سیداحمد دبیری در حل مناقشات ذات‌البینی و خانوادگی نیز دخالت می‌نمود، او از کارهای لهو و زشت بدش می‌آمد، با اشخاصی بی‌بند و بار، با خشونت رفتار می‌کرد، دستور می‌داد اشخاص شرور را می‌آوردند، به‌دورش گلیم می‌پیچید و می‌زد، تا از کارهای ناشایست دست برداشته و آدم شود.

هردو برارد، هم مرحوم حاج سیدمحمد، هم حاج سیداحمد اهل خیر بودند. حاج سیدمحمد به‌مریضان کمک می‌کرد، به‌جوانان بی‌زن تکلیف ازدواج می‌نمود، اگر پسر و دختری ازدواج می‌کردند، لباس دامادی او را می‌داد، در آن زمان لباس دامادی عبارت از شال و قبا بود. حاج سیدمحمد خودش در مراسم عروسی شرکت می‌کرد، در کنار پسرها و دخترهای که مشغول رقص و پای‌کوبی بودند، می‌ایستاد و دختران را برای پسران انتخاب می‌نمود، به‌پسرها می‌گفت: این دختر برای تو باشد، آن یکی برای آن یکی باشد... همین‌طور پسران و دختران را با هم تزویج می‌نمود. اگر پسری، یا یک کسی از

---

۱ - علی بخش به‌خیال خودش می‌خواهد از شخص مورد نظرش تعریف و تمجید کند؛ غافل از این‌که اگر او خانه‌های مردم را زیر نظر می‌گرفته، کاری بسیار بدی می‌کرده.

خانواده‌ی پسر «نه» می‌گفت، او را راضی می‌کرد، یا به‌لباس، یا به‌برنج عروسی و غیره.

با چنین کاری که حاج سیدمحمد انجام می‌داد، دختران و پسرانی که به‌سن بلوغ می‌رسیدند، بی‌همسر نبودند. مرحوم حاج سداحمد دبیری به‌روزه و نماز اهمیت زیاد می‌داد. در ماه محرم از روز هفتم تا روزعاشورا خرج تمام مردم روستا را می‌داد، مخصوصا شب و روز عاشو را خودش لُخت می‌شد، همه‌ی مردان و جوانان را نیز لخت می‌کرد و تا صبح سینه می‌زد. در صبح عاشورا مقداری گِل و شُل بر سر خود می‌ریخت، سپس بیش از ده سبد را پر از کاه نموده و آن‌ها را در دست افراد می‌داد و به‌آن‌ها می‌گفت که برسر دسته‌ی سینه زن بیایند و بر سر آن‌ها کاه بپاشند.

در همان روز عاشورا، اسب هم کتل می‌کردند، جنازه‌ی علی اصغر را در میان گهواره می‌گذاشتند، نعش حضرت علی اکبر را هم روی تابوت می‌گذاشتند، علم حضرت عباس را با پارچه‌های گران‌بها و رنگارنگ که اکثرا مال زن و دختر خود مرحوم سیداحمد بود، می‌بستند و در کوچه‌های محل دور می‌زدند و عزاداری می‌کردند.

مادر مرحوم حاج سیدمحمد و حاج سیداحمد دبیری زنی بود به‌نام بی‌بی سکینه که خداوند او را با سکینه‌ی امام حسین(ع) هم‌نشین کند، از این خانم پرمحبت و با عبادت هرچه بگویم کم است. این بی‌بی مرحومه برای همه مادر بود؛ او به‌دختران و زنان بیچاره لباس و خوراک می‌داد. این مادر در آبان ماه سال ۱۳۴۱ دنیا را ترک نموده و به‌فردوس برین روی برد. خدایش بیامرزد.

به‌جا است گفته شود که یکی دیگر از کارهای کدخدا مسئولیت در امور سربازگیری بود، هر موقع که از طرف پاسگاه صورت مشمولان به‌خدمت سربازی برای کدخدا می‌آمد، کدخدا از هر سرباز مبلغ پنج تومان می‌گرفت، بعضی از مشمولان را به‌همراه خود به‌پاسگاه می‌برد و آن‌ها را معاف یک ساله و بعضی را معاف عمری می‌کرد. در آن زمان حدود ۲۵ در صد مردم، شناسنامه نداشتند، تا این‌که دولت به‌فکر افتاد که هرکسی شناسنامه ندارد، باید شناسنامه بگیرد، درغیر این صورت، زمین به‌آن‌ها داده نمی‌شد.

علاوه بر این شناسنامه‌ی جدید به‌فامیلی خودش تعلق نمی‌گرفت، باید فامیل یا شهرت دیگری به‌او داده می‌شد، تا معلوم شود که چند نفر آدم بی‌شناسنامه در ایران وجود دارند. همین امرباعث شد که به‌این‌جانب "علی بخش امینی" شهرت "آثارشیک" دادند، بدین‌ترتیب مرا از فامیل پدری‌ام جدا کردند، که بعدها برایم باعث دردسر بزرگ شد، چنان‌که تا کنون هم ضرر آن را می‌کشم. چون نام من در شناسنامه‌ی پدرم ثبت نشد، در نتیجه بعد از فوت پدرم، که در روز سی آذرماه سال ۱۳۶۷ واقع شد، من فرزند آن پدر شناخته نشدم! و چنین شد که به‌من ارث تعلق نگرفت.

سال ۱۳۴۱ = الغاء رژیم ارباب - رعیتی

در این سال زندگی مردم ایران به‌مسیر دیگری قرار گرفت. سر و صدای الغاء رژیم ارباب - رعیتی در سرتاسر جهان پیچید، مهندسین و مأمورین اصلاحات ارضی در این روستا آمدند، زمین‌ها را سهام‌بندی کردند، هر کس به‌نحوی خود را معرفی می‌کرد، یکی می‌گفت به‌من پنجاه سهم بده، دیگری می‌گفت من یک جفت گاو دارم، بنابراین به‌من صد سهم بده، دیگری هفتاد و پنج سهم می‌خواست...

اکثرا از این می‌ترسیدند که سهام بیش‌تر طلب کنند، چون شایع شده بود که هر کسی سهم بیش‌تری بگیرد، باید پنج درصد بیش‌تر هم بدهد؛ از این جهت کشاورزان سهام خود را کم‌تر حساب می‌کردند. بدین‌ترتیب زمین‌های مالکی با رعیت نصف شد، آب هم نصف شد. پس از این تقسیم، هر کسی سهمیه‌ی زمین خود را کشت می‌کرد، دیگر مالیاتی از ناحیه‌ی این زمین به‌مالک تعلق نمی‌گرفت. این شد که مردم دیگر زیر بار مالک نرفتند و کدخدا را خود ملت تعیین می‌کردند، پاکار، دشتبان و آب یار را هم خود ملت هر روستا معین می‌نمودند.

بعد از چندی، از طرف دولت آمدند، انجمن تشکیل دادند، از آن پس هماهنگی امور ده بارئیس انجمن بود، مردم کارهای خود را خود انجام می‌داد ند، هرکس باید خودش جدول می‌رُفت، یا کارگر می‌گرفت. در این‌جا دیگر پیر

و جوان، فقیر و غنی فرق نداشت، همه باید جور بکشند، مالک هم باید سهمیه‌ی خود را خودش کشت کند. چندی بعد تراکتور و تیلر پیدا شد، مالک‌ها زمین خودرا به‌وسیله‌ی تراکتور شخم می‌زدند، اما کشاورزان تراکتور نداشتند، کم کم وضع کشاورزان بهتر شد، هر ۳ - ۴ نفر باهم توافق و شراکت می‌کردند، تا بتوانند یک دستگاه تیلر بخرند، از این رهگذر زراعت برنجکاری را توسعه دادند.

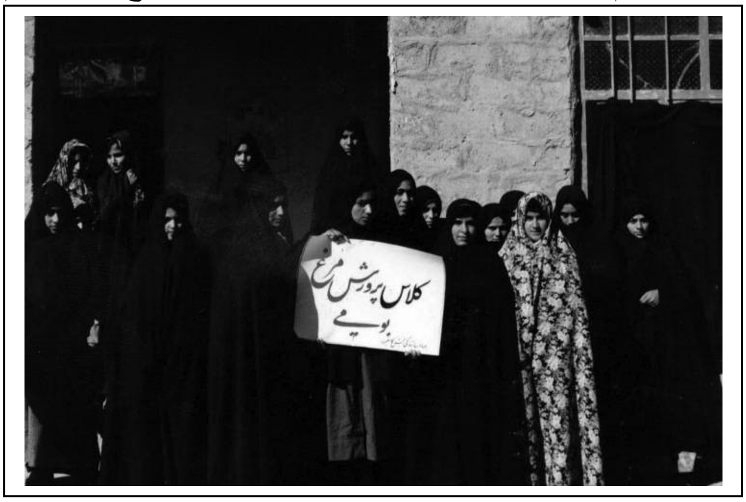


قبل از اصلاحات ارضی، کشاورز چندان دست و دلی گرم برای کار نداشت، کدخدا و مالک به‌زور او را از خانه‌اش بیرون می‌آورد که کار زراعت خودش را بکند، ولی بعد از اصلاحات ارضی هرکس با شوق تمام سرکار و زمین خود می‌رفت، صبح خیلی زود به‌سرزمین خود می‌رفتند، شب‌ها دیروقت به‌خانه می‌آمدند، همه در پی سبقت گرفتن از هم نوع خود بودند، که بتوانند حاصلی بیش‌تر به‌دست آورند؛ چون دیگر مالیات نمی‌داد ند. مالک هم نماینده‌ی برای خود معین می‌کرد، تراکتور تحت اختیارش می‌گذاشت و ناز می‌کشید.

نوکر و کارگر آقای عبدالحمید دبیری نماینده‌ی مالک ما شد، پس از فوت مرحوم حاج سیدمحمد دبیری سعیدخان دبیری فرزند حاج سیدمحمد دبیری نماینده‌ی خرده‌مالکین معین شد، عبدالحمید دبیری هم نماینده‌ی او بود، کارهای کشاورزی او را به‌خوبی انجام می‌داد، سال به‌سال کاری کاشت و برداشت بهتر شد، کشاورزان هم صاحب قدرت بیش‌تری شدند، چنان‌که می‌توانستند به‌بعضی از آروزوهای قلبی خود جامه‌ی عمل بپوشانند. بعضی‌ها در هر سال

دو منبر روضه‌خوانی می‌کردند، مردم قریه‌ی خود را ناهار، یا شام می‌دادند، غذا عبارت از پلو با گوشت گوسفند بود، در آن مواقع گوشت خیلی ارزان بود.

در آن سال‌ها مردم روستا عارشان می‌آمد که گوشت مرغ دامی، با روغن نباتی بخورند، همه‌ی مردم گوسفند داشتند، گاو شیرده داشتند، مرغ محلی هم



خیلی زیاد بود. در آن زمان قیمت بهترین گوسفند دست من کرده مبلغ ۵۰ تومان (معادل پانصد ریال) بود که امروزه بیش از مبلغ ۵۰/۰۰۰ تومان است، همچنین قیمت یک رأس گاو بزرگ در حدود ۴۰۰ تومان (معادل ۴۰۰۰ هزار ریال) بود، قیمت روغن خوش از قرار هریک من ۳۵ تومان، مرغ مادر و خروس بزرگ خسی هر قطعه ۵ تومان و تخم مرغ هر عدد دو ریال بود. اما مردم آن زمان با این وضعی نسبتا خوبی که داشتند، باز هم رعیت‌ها قادر نبودند یک نفر به‌تنهایی یک دستگاه تیلر خریداری نماید.

پرندگان کوهی

بهتر است در این‌جا گریزی هم به‌طبیعت منطقه و حیات وحش موجود در آن زمان بزنم، باید بگویم که انواع وحوش و پرنده‌گان کوهی مانند «کبک»، شکار و مرغابی از نعمت‌های خداوندی بودکه در منطقه‌ی ما در حد وفور وجود داشت. از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۵۰ کبک کوهستانی آن‌چنان زیاد بود که هر قطعه کبک به‌قیمت یک تومان فروخته می‌شد، کسی هم نمی‌خرید،

زمستآن‌ها که می‌شد، مردم ساکن در روستای‌های «کامفیروز»و «بیضا» و«تنگ شول» در انتظار برف بودند، اگر به‌مدت یک شبانه روز برف می‌بارید، افرادی ۱۵ سال به‌بالا، جهت گرفتن کبک به‌کوهستان می‌رفتند. به‌راستی چقدر کبک می‌گرفتند، همه را زنده به‌منزل می‌آوردند، بعضی‌ها که بیش‌تر گرفته بودند به‌همسایه‌های خود هم می‌دادند.

مردم «تنگ شول» از روستای کربلایی محمدحسینی تا روستای «پلنگی» نوعی تله برای گرفتن کبک اختراع کرده بودند که نام آن "تخته‌چاه" بود. ابتدا کانالی باعرض وعمق نیم متر در نیم متر در زمین می‌کندند، سپس دهانه‌ی آن را به‌وسیله‌ی تخته می‌گرفتند، بعد از آن مقداری برگ درخت کیکم روی آن می‌ریختند و درخت خشک شده‌ی بلوط را شاخه شاخه کرده، مانند جاده به‌درازای ده متر یا بیش‌تر قرار می‌دادند (هر کسی متناسب با اندازه‌ی کانالش) کبک بیچاره که از یک طرف گرسنه بود، همه‌جا هم سفید و پوشیده از برف بود، روی این شاخه‌ها می‌نشست تا برگ کیکم بخورد، آن حیوانکی‌ها خیز می‌کردند روی برگ‌های کیکم، اما نمی‌دانستند که در زیر آن تله وجود دارد، بدین‌ترتیب در چاه می‌افتادند. صاحب آن چاه می‌آمد و آن‌ها را می‌گرفت.

در سال ۱۳۵۰ که به‌مدت یک ماه برف به‌روی زمین بود، «سد درودزن» هم در همان یک سال پر شد، کشاورزان ساکن در روستاهای بستر سد از محل خود مهاجرت کردند، کبک‌ها هم به‌دلیل نا آشنایی، هم به‌دلیل گرسنه‌گی ناشی از پوشیده بودن سراسر زمین‌های منطقه به‌وسیله‌ی برف، همگی روانه‌ی دریا شد ند، آن‌ها ابتدا از دور سطح آب دریاچه‌ی سد را بازمین خالی‌اشتباه می‌گرفتند، لذا اغلب خود را به‌دریا انداختند و مردند، از آن زمان تا به‌امروز دیگر کبکی آن‌چنانی پیدا نشده که بتوان استفاده کرد. اکنون جوانان امروز مانده‌اند و مرغ دامی و روغن نباتی. گوشت گوسفند و گاو و گوساله به‌سختی پیدا می‌شود، روغن خوش حیوانی را باید از عطاری‌ها سراغ گرفت، گوشت کبک و شکارهم افسانه‌ی قدیمی شد.

یکی از ویژه‌گی‌های خوب آن زمان، اعتقادات دینی مردم و توجه به‌امور عبادی و دینی مانند نماز و روزه بود، مردم آن را با چنان شوق و اعتقاد قلبی

به‌جا می‌آوردند که احتیاج به‌تبلیغ هم نبود، در آن زمان تبلیغات مسایل دینی در مدرسه انجام می‌گرفت، نه مدرسه‌ی دولتی از نوع آن‌چه که اکنون می‌شناسیم، بلکه مکتب‌خانه‌های که قبل از سال ۱۳۴۱ کمابیش با وضعیت و شرایط مشابه در سراسر مملکت ایران فعال بود، مردم به‌آن «کتو - کتوخانه» نیز می‌گفتند. در مساجد و تکیه‌خانه‌ها نیز ملت گوش می‌گرفتند تا بشنوند که فلان آخوند چه می‌گوید، آن هم آخوند محلی و روستایی که سوادش در حد چند کتاب قدیمی فارسی مانند طریق البکا ء، میرزا جوهری، جودی، حمله‌ی حیدری و امثال آن‌ها بود.

آن‌گونه آخوندها برای مردم موعظه می‌کردند، مردم هم سر تا پا گوش بودند، اگر زنی در زمان صحبت ملاّ، بچه‌اش شیطانی می‌کرد و باعث می‌شد که یک کلمه از صحبت ملاّ را نشنود، می‌خواست آن بچه را بکشد، مثل این‌که چیزی مهمی را از دست داده بود. من خودم که در یک خانواده‌ی مذهبی به‌دنیا آمده و بزرگ شده‌ام، خوب به‌یاد دارم که در یک روز بهاری گرم، در ماه مبارک رمضان روزه بودم، از طرف دیگر چوپان کهره و بره نیز بودم و آن‌ها را در صحرامی‌چراندم، بسیار تشنه شده بودم، در آن بیابان آب هم بود، اما من آب نه خوردم، با پای لنگ و معلول خود، با کمک دو عصای چوبی راه می‌رفتم «مندال را[1]» به‌خانه آوردم.

هوا خیلی گرم بود، رفتم زیرسایه‌ی دالان، درست جای که مشک‌های آبی را در سایه می‌گذاشتند که خنک شود تا در زمان افطار بخورند، من در کنار مشک‌ها خوابیدم، یکی از مشک‌ها را روی شکمم گذاشته بودم که خنک شوم، همآن‌جا خوابم برده بود. پدر و مادرم که مشغول دوشیدن گاو بودند، از من یادشان رفته بود؛ یک وقت که یادشان می‌آید مرا صدا می‌زنند من که در خواب عمیقی فرو رفته بودم، صدای آن‌ها را نمی‌شنیدم، تا این‌که هردو می‌آیند توی دالان و می‌بینند که من در خواب هستم، مشکی هم به‌روی شکم خود دارم. پدرم رو به‌مادرم می‌گوید: «خاتون این بچه‌ی بدبخت تشنه است» در همان

[1] - " مندال " به‌زبان ما همان کهره و بره = بچه‌ی بزها و گوسفندان است.

موقع من بلند شدم، دیدم پدرم بالای سرم هست. ترسیدم، پدرم گفت «مترس، بیا آب بخور» گفتم «من روزه‌ام، نمی‌خواهم آب بخورم، اگر می‌خواستم خودم آب می‌خوردم، کسی که پیشم نبود.»

در آن زمان مردم چه شوقی برای دین‌داری داشتند، در صورتی که امکانات امروزی موجود نبود، نه یخچالی، نه میوه‌ی، نه برقی... آن روزها با زحمت زیاد فقط می‌شد یک لقمه نان بخور و نمیر به‌دست آورد. ولی دام‌های محلی مانند گاو و گوسفند زیاد بود. اگر کسی هم نداشت آن‌ها که داشتند دوغ و ماست و کره برای ندارها می‌بردند، در آن زمان دوغ و ماست بی‌قیمت بود، اگر کسی چیزی به‌کسی می‌داد فقط برای محبت خدایی بود، لکن امروزه منزل برادر به‌برادر شیر و ماست و دوغ بی‌پول نمی‌دهد، آن را به‌قیمت گران می‌فروشند، محبت رفت، احترام وِل شد، صفا و و فا قدیمی شد، از خدا دوری شد، در آن زمان‌ها نفس مردم پاک‌تر بود، حرامی را بد می‌دانستند، اگر دو رکعت نماز با همان لباس‌های چِرکو و پاره می‌خواندند دعاهای شان گیراتر بود، اما حالا خیر.

این به‌خاطر استفاده از لقمه‌ی حرام و مشبوه است، امروزه با کمال تأسف، حلال و حرام چنان به‌هم آمیخته که دیگر نمی‌توان هیچ کاری کرد، مگر نه می‌گویند با خوردن یک لقمه‌ی حرام، چهل شبانه روز نماز و روزه‌ی انسان باطل است؟!

ما کی مال حلال می‌خوریم که نمازمان قبول باشد؟

مبلغین ما اول باید تبلیغ شان این باشد که مال مردم را به‌حرامی نخورید، دزدی نکنید، مگر نه این است که دین ما به‌ما می‌گوید: «اگر بدهی داری، اول آن را به‌کناری بگذار، سپس به‌نماز بایست. تا اگر طلب‌کار آمد و تو مشغول نماز بودی به‌کناری اشاره کن که طلب شما آن‌جا است، اگر پیدا نکرد، نمازت را بشکن، بدهی ات را رد کن، بعد مشغول نماز بشو» این‌که قرآن می‌گوید: «نماز ما را از فحشا و منکر باز می‌دارد، همین است.»

این ملت دینی اکنون آن چنان اعتماد شان نسبت به همدیگر کم شده است که خدا می‌داند، در آن زمان که طاغوت بر این مملکت حاکم بود، این آقایان

روستایی می‌رفتند به«شیراز»، هرچه اجناس و لوازم خانه‌گی احتیاج داشتند از بابای شهری بازاری خرید می‌کردند، بدون دادن پول نقد و بدون هیچ نوع مدرک و سند و ضامن، فقط یک صورتی آن آقای شهری به‌این مشتری روستایی می‌داد و می‌گفت: «هر وقت زراعتت را جمع کردی برایم بیاور» این آقای روستایی هم برای حفظ آبرویش به‌موقع بدهی اش را می‌برد و می‌داد.

من خودم از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۶ دکان‌دار بودم، دکانم فقط یک دکان نبود، بلکه در واقع ده دکان بود، یا به‌تعبیر امروزی یک فروشگاه زنجیره‌ای بود، در آن دکان من از همه نوع جنس وجود داشت، از تره بار گرفته تا همه نوع خشکبار؛ از تنقلات و وسایل قنادی گرفته تا قند و چای، تنباکو، سیگار، خرما، کود شیمیایی، نفت، پارچه، لباس دوخته... لباس مخصوص هر فصل، زنانه، مردانه، بچگانه...



من همه‌ی این‌ها را مانند سایر کسان دیگر که چون من دکان داشتند، از «شیراز» می‌خریدم و می‌آوردم، فقط یک چهارم قیمت آن‌ها را نقدا می‌پرداختم، مابقی قیمت اجناس دارای مهلت دو ماهه، یا بیش‌تر بود، خودم به‌موقع می‌بردم وجه دکانی را که گندم، یا جو، یا برنج، یا روغن، یا یا کشک و پشم بود، تحویل می‌دادم.

ما هم با مردم ده خودمان همین‌طور معامله می‌کردیم؛ بابا توی‌خانه اش نشسته بود، بچه‌اش می‌آمد و می‌گفت: «بابام گفت فلان چیز را بده ببرم» ما هم می‌دادیم، فقط صورت می‌کردیم تا بهار سال آینده، به‌موقع کشک و روغن و پشمش را می‌گرفتیم، بدون کم و زیاد، نه او می‌گفت من این جنس را نبرده‌ام، نه هم من کم و زیاد می‌نوشتم، ولی حالا چطور؟!... بگذریم.

وضعیت امروز خرم مکان

«خرم مکان» یک روستای قدیمی است که تاکنون چند بارجا به‌جا شده است، در ابتدا به‌صورت یک قلعه در محلی موسوم به"باغ انجیر" واقع بود. پس از آن به‌محلی دیگری منتقل شد که اکنون به‌آن "قلعه‌ی کهنه" می‌گویند؛ بقایای قلعه‌ی کهنه تا هنوز موجود است. محل سوم همین محل فعلی است که از نقطه‌ی معروف به"برد اسپیدی" شروع شده و به‌نقطه‌ی موسوم به"جاخرمنی قدیم" انتها یافته است.

«خرم مکان» مرکز دهستان جنوبی «کامفیروز» است که از روستای «خواجه» تا «کودین» را زیر نظر دارد، به‌همین جهت عمران و آبادی زیادی در این روستا انجام گرفته است و نهادهای اداری و خدماتی متعدد در این محل مستقراند. از مرکز شرکت تعاونی در داخل ده گرفته تا اداره‌ی جهادکشاورزی، بهداری و ساختمان مجتمع فرهنگی جهاد، همه حاکی از مرکزیت این محل دارد. چنان‌که نهاده‌های کشاورزی مانند کود و سم از «بندرعباس» به‌نام «خرم مکان» بارگیری می‌شود.

این محل دارای ۱۵۴ خانوار است که تعداد ۸۳۰ نفرآدم را در خود جا داده است. این جمعیت به‌چند بُنک و چندین فامیل دسته‌بندی می‌شوند که من‌جمله عبارت‌اند از:

۱ ـ کودینی‌ها شامل فامیل‌ها و خا نواده‌های شکور، رفیعی، صفرپور، قاسمی... بزرگ کودینی‌ها آقای حاج ابراهیم شکور است؛

۲ ـ ترک‌های اغچلو، که بزرگ شان آقای علی اغچلو می‌باشد؛

۳ ـ دبیری‌ها، که بزرگ شان سیدحبیب دبیری می‌باشد؛

۴ ـ راه‌خدایی که بزرگ شان علی‌ناز راه‌خدایی است.

جناب امیرحسین شکور تعداد کارمندان و افراد اداری برخاسته از «خرم مکان» را چنین معرفی می‌کند:

یک نفر رئیس اداره‌ی جهادکشاورزی منطقه = مسلم شکوهی.

یک نفر سردار سپاه در تهران = مهدی صفرپور.

یک نفردر اداره‌ی برق شیراز = نعمت‌الله امینی.

چند نفر درجه‌دار در سپاه شیراز = محمد حسن امینی، فردین امینی، محمد علی سلطانی، علی اکرمی – رضا مرزبان.

۳ نفرکارمند بانک = ایرج دبیری، باقر دبیری - حسین امیری.

۲ نفردکتر = فرید دبیری دکتر مغز و اعصاب مقیم آمریکا، ناصر رضایی دکتر سپاه.

۲ نفردر نیروی انتظامی = حجت‌الله مهر پرور - قدرت‌الله سلطانی.

۲ نفرقاضی = غلام حسین دبیری – احمد رضایی.

در ادارات کار و دارایی = کرم رضایی - حسین دبیری.

در شرکت نفت = رضا دبیری.

درشرکت آزمایش = ابراهیم دبیری.

در آب‌یاری شیراز = حسین دبیری - علی امیری.

یک نفر هنرمند نقاش و تابلوساز، دارای آثار هنری و کارگاه نقاشی = مسعود رضایی. از این روستا تا کنون یک نفر معلم پا گرفته است، در حال حاضر تعداد ۱۰ نفر دانشجو در دانشگاهای مختلف کشور مشغول به‌تحصیل می‌باشند.

در روستای «خرم مکان» یک باب مسجدی باشکوه وجود دارد که توسط مرحوم آیت‌الله شیخ حسن آیت‌اللّهی ساخته شده است، این مسجد از لحاظ معماری منحصر به‌فرد است، زیرا حدود ۸۰۰ مربع زیربنا دارد که سقف آن بدون ستون برافراشته شده است. یک هیأت عزاداری زیر نظر مسجد به‌سرپرستی آقایان کربلایی عیدی محمد نوربخش، محمد علی نوربخش، محمد تقی شکوهی وغضنفر امینی فعالیت دارد.

در این روستا مراکز و فضاهای آموزشی پسرانه و دخترانه تا سقف دبیرستان وجود دارد. این محل از نعماتی مانند آب آشامیدنی سالم، روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت بهره‌مند است. رشته‌های مختلف ورزشی نیز کم وبیش فعال می‌باشد، تیم‌های فوتبال تحت نام‌های شهید نوربخش، شهید یاری و شهید دبیری زیر نظر آقایان سعید نوربخش، حسین صفرپور و ناصر پرویزی فعالیت می‌کنند، یک قطعه زمین جهت فوتبال از سوی فرد خیراندیش به‌نام محمدرضا دبیری واگذار شده است که در حال آماده‌سازی می‌باشد.

* نمونه‌ی از اشعار علی بخش امینی آثارشیک ـ ساکن خرم مکان *

به‌دنیا آمدن، رفتن به‌این خاری نمی‌ارز
در آخر با چنین وضع و گرفتاری نمی‌ارزد
به‌دنیا زیست کردن با چنین ملک فراوانش
به‌یک ناراحتی جمع شب تاری نمی‌ارزد
هزاران هی هی صاحب متاعی بی‌سرانجامی
به‌یک نه گفتن پوچ خریداری نمی‌ارزد
تورّم پیشه کرده آن‌که دارد مال دنیا را
نمی‌داند جهان با جمع دیناری نمی‌ارزد
اگر خورشید کوته شد به‌فرقش روز رستاخیز
حساب مال دنیا زان گرفتاری نمی‌ارزد
به‌جز خوبی چه می‌خواهد خدا از امر معروفش
که نهی منکرش با این حساب‌داری نمی‌ارزد
اگر خوش بگذرانی سال‌ها در عالم فانی
به‌آه سوزناک درد بیماری نمی‌ارزد
امینی هر چه هستی باش، لکن از خدا مگذر
خدا داند که هر کاری به‌بیکاری نمی‌ارزد

****

چو عمرت به‌پنجاه گردد فزون — فسرده مشو، اندکی هم بخوان
اگر همسرت با تو بنمود قهر — تفرّج کنان گشت زن بین شهر
زمانی میان جوانان خرام — به‌یاد جوانی تو برگیر کام
به‌رنجش میاور دل خویش را — به‌یاد آر آن فرصت پیش را
که اندر جوانی چه‌ها کرده‌ای — غذای لذیذی کجا خورده‌ای
مشو ناامید از گذشت زمان — به‌فکر خود آور که هستی جوان
بسا نوجوانان این روزگار — که از بین ما رفته‌اند برکنار
بسا پیر صد سال روشن ضمیر — که باشند اندر صف و شیرگیر
اگر مردنی هست تقدیرشان — چه اشخاص پیر و چه فرد جوان

نه‌آن را امید ازجوانی خویش / نه آن نا امید و سر افکنده پیش
اگر چند روزی بمانیم ما / همه لقمه‌ی یک دهانیم، ما
نه تنها خورم من حلال و حرام / زمین هم همین هر دو دارد به‌کام
مرا از ادیم زمین ساختند / سیصد سال بر رویش انداختند
که این خاک صلصال و هم کالفخار / در او زندگی اندک آید به‌کار
در آخر بباید شوی باز خاک / بسوزی تو بر آتش تابناک
ز توکاسه و کوزه سازند باز / که از تو خورند آب از روی ناز
چو انسان بمیرد شود خاک باز / از او سبزه و میوه آید فراز
دیگر بار انسان خورد میوه‌اش / ز انسان بود فسفر و جیوه‌اش
برادر برادر خورد زین جهت / دوباره برادر شود زمین نمد

عباس آباد

به‌روایت نگهدار اباذرفرد

حدود ۵ کیلومتر بعد از «خرم مکان» در انتهای یک رشته جاده‌ی فرعی به‌طول ۱۷۰۰ متر، روستای «عباس آباد» واقع است، املاک این روستا از اصل جزء پلاک «خرم مکان» بوده و مالکیت آن جمعا متعلق به‌مشیر دفتر بود. چنان‌که گفته شد: مشیر دارای چندین فرزند دختر و یک فرزند پسر به‌نام میرزا عباس‌خان بود، که قلعه‌ی «عباس آباد» را به‌اسم او برپا کرد.

اراضی «عباس آباد» از قدیم موسوم به«چم بُزی» نیز بوده است، زیرا از حدود ۷۰ - ۸۰ سال قبل به‌این سو، مرحوم حاج بابا جان «بزی» با سیدمحمد دبیری که در آن زمان نماینده‌ی مالک بود، قرارداد بسته و کدخدا و اجاره‌دار املاک «عباس آباد» شد، او اهالی «بزی» را به‌اینجا آورده و آن‌ها را مشغول کشت و زرع نمود، درآن زمان مردم «بزی» در فصول تابستان می‌آمدند در اینجا کومه می‌زدند و کشت و کار می‌کردند، در زمستان‌ها مجددا به«شول بزی» برمی‌گشتند، تا این‌که در حدود سال ۱۳۲۵ (ه ش) سیدمحمد دبیری از آن‌ها خواست تا در اینجا یک قلعه بزنند و ساکن شوند. ابتدا در نقطه‌ی موسوم

به"لبه‌ی پرتگاه" رودخانه و کانال قلعه‌ی کوچکی ساخته شد، که تعداد ۱۰ خانوار «بزی» در آن ساکن شدند.

آهسته آهسته جمعیت زیاد شد، مردم در بیرون از قلعه خانه‌های ساختند و در آن اساکن شدند، متناسب با رشد جمعیت و گسترش دامنه‌ی کارها روستای «عباس آباد» همزمان دارای دو کدخدا شد، یکی مرحوم حاج بابا جان و دیگری حیدرخان منوچهری، تا اینکه مالکیت اراضی «عباس آباد» به‌سیدمحمد دبیری برگشت. پس از چند سال دیگر برنامه‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد و املاک تقسیم شد. زارعین «عباس آباد» سهم مالک را هم به‌صورت قسطی و سفته‌ای خریدند که باید سال به‌سال بپردازند.



اعضای تیم فوتبال عباس آباد

امروزه «عباس آباد» دارای ۱۷۰ خانوار است که در بهترین نقطه‌ی «کامفیروز» واقع شده و بهترین اراضی را در اختیار دارد، حدود ۷۰ حلقه چاه تلمبه در آن فعال بوده و دو کارخانه‌ی برنجکوبی در طول سال کار می‌کنند.

مردم «عباس آباد» تماما از اهالی «شول بزی» شامل دو طایفه‌ی صادقی و محمدی‌اند. آن‌ها مردم زحمت‌کش هستند، صنعت قالی‌بافی در «عباس آباد» رواج گسترده دارد.

فرزندان «عباس آباد» در عرصه‌های علم و ورزش نیز شهرت و آوازه بهم زده‌اند. چنان‌که در سال‌های اخیر مردان با سواد و دارای مقامات بلند مملکتی از میان آن‌ها پا گرفته‌اند، از آن جمله‌اند جناب شیخ الاسلام امام بخش طهماسبی، صاحب کرسی قضاوت و جناب مهندس مجید محمدی که در کرسی ریاست یکی از شعب خدمات کشاورزی «شیراز» کار می‌کنند.

تعداد ۱۵ نفر دانشجو در دانشگاه‌های مختلف کشور در حال تحصیل می‌باشند، از میان آن‌ها آقای عبدالله اباذرفرد، دانشجوی تربیت معلم در قم است که علاوه بر موفقیت در تحصیل، در مسابقات دو و میدانی استان‌های قم و کرمان در سال ۱۳۸۲ -۸۳ حایز مقام‌های اول و دوم شد.

همچنین در «عباس آباد» دو تیم فوتبال به‌نام‌های کشاورز و وحدت وجود دارند که تا کنون به‌مقام‌های اول و دوم منطقه‌ای دست یافته‌اند.

«عباس آباد» دارای یک باب مسجد به‌اسم فاطمة الزهرا(س) است و یک حسینیه‌ی باشکوه در دست احداث می‌باشد، زمین هر دو مکان مقدس را مرحوم سیدمحمد دبیری اهداء کرده است.

در این روستا یک هیأت عزاداری به‌نام هیأت عزاداران اباعبدالله الحسین(ع) به‌سرپرستی آقایان رجب‌علی منوچهری، اصغر اکبری، هادی رهنما، محمد مراد طهماسبی، عطا منوچهری... فعالیت می‌کند.[1]

روستای «عباس آباد» دارای مدرسه‌ی ابتدایی، آب، برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت می‌باشد. یکی - دو کلاس مدرسه‌ی راهنمایی به‌صورت مختلط در سال ۱۳۸۲ آمده است.

---

[1] - در همین‌جا می‌خواهم یادآوری نمایم که [تعدادی!] از سران هیئت‌های عزاداری، مردمان فریبکار و نا صادق هستند؛ آن‌ها در ایام عزاداری و تبلیغی، مبالغی زیادی از مردم به‌نام ملا و روضه‌خوان جمع‌آوری می‌کنند، سرانجام مبلغی خیلی ناچیز را به‌روضه‌خوان می‌دهند؛ باقی اش اصلا معلوم نمیشه که کجا می‌رود! هیچ کس از ایشان حساب و کتاب نمی‌گیرد. لذا هیئت‌داری (در همه‌جا) یک فرصت بزرگ برای سودجویان است. البته به‌دور از انسان‌های مخلص و امین!

دژ کردک

بەروایت حاج طهماسب طاهری

اندکی بعد از سەراهی «عباس آباد» در انتهای یک جادەی فرعی بەطول یک کیلومتر، در ناحیەی چپ، روستای کوچک «دژکردک» واقع است. این روستا در جوار یک چشمەی بەهمین نام، در دامنەی کوه قرار گرفته است. نام این روستا برگرفته از «دژکرد» - «سرحد چهاردانگه» می‌باشد، زیرا از نظر ژئوگرافی شباهت نزدیک با آن محل دارد. بنابراین «ک» دژکردک از ادات تصغیر بوده و منظور از آن «دژ کردکوچک» می‌باشد. بنیان‌گذار و بزرگ این روستا حاج طهماسب طاهری است که تا هنوز در قید حیات بوده و در مورد مراحل انعقاد نطفه و تولد این روستا چنین می‌گوید:

«بیش‌تر اراضی این محل در اصل دیمی بوده و کم‌تر آبی است. مالک اصلی این محل "مهدی‌خان جوانمردی شیرازی" بود. تا سنه ۱۳۳۳ (ه ش) هیچ آبادی در این‌جا وجود نداشت، تا آن موقع ما در روستای جدیدالتأسیس «عباس آباد» می‌نشستیم، روی همان اراضی کار می‌کردیم، در آن سال یک مختصر نقاضتی بین ما و مرحوم حاج بابا جان کدخدای «عباس آباد» پیش آمد، در نتیجه ما بەدنبال اجارەی اراضی جدید می‌گشتیم که با مهدی‌خان جوانمردی مالک این‌جا برخورد کردیم؛ مهدی‌خان یک خانه در "بیلو" هم داشت، چون زنش بیلویی بود. غالب اوقات هم ساکن "بیلو" بود، می‌شد او را در "بیلو" دید.»

«در آن‌جا انبار و انباردار داشت، وقتی من بەاتفاق دو نفری دیگر بەنام‌های مرحوم حاج‌اللەداد و باباقلی، با مهدی‌خان دربارەی اجارەی این زمین‌ها صحبت کردیم، دیدیم که او مایل است تا کسانی باشند که این اراضی را آباد کنند، تا سالانه یک چیزی هم بەدست او بیاید، این زمین‌ها هم چنان یاوه بود، هیچ حاصلی از آن برداشت نمی‌شد، گاه وگداری بیلویی‌ها آن را می‌کاشتند، مقداری کمی گندم وعدس بر می‌داشتند، سال‌های نا امنی بود، اگر در بعضی مواقع کم و بیش کشت هم می‌شد، درست نگهداری نمی‌شد، درست جمع‌آوری نمی‌شد، اغلب گله‌های ترک‌ها می‌چریدند.»

«فصل پاییز بود، ما سه نفر با مهدی‌خان جوانمردی قرارداد بستیم که از محصولات آبی ۳ سهم مال ما و دو سهم مال او باشد، از محصولات دیمی نیز ۴ سهم از ما، یک سهم از او باشد. چند نفر شامل محمد آقا جوانمردی، پسر برادرش، قربان زاهدی و خسرو زاهدی از «مشهدبیلو» هم به‌عنوان شاهد پای قرارداد را امضاکردند.»

«از فردای آن روز آمدیم سرزمین‌ها تا آب را برای کشت پاییزی ببندیم، برادرم عوض و پسر عمویم حاج‌الله‌داد نیز با من همراه بودند، دیدیم در یک گوشه‌ی زمین یک مقداری کمی سبزی‌کاری به‌چشم می‌خورد، که ظاهرا لوبیا بود، آب چشمه را به‌روی آن بسته بودند، لکن هیچ‌کس در آن اطراف دیده نمی‌شد، ما آب را برگرداندیم روی زمین‌ها و مشغول آب‌یاری شدیم.»

«پس از ساعتی آب قطع شد، رفتیم به‌سربند تا ببینیم جریان چیست، دیدیم که کسی آب را مجددا به‌همان لوبیا بسته، ولی خودش معلوم نیست، ما دوباره آب را به‌جوی خودمان برگرداندیم و در همان حوالی پشت یک صخره سنگ پنهان شدیم، چند دقیقه‌ی گذشت، دیدیم یک شخصی سبیل کلفت در حالی که بیلی هم به‌روی شانه داشت، آمد، به‌اطراف نگاه کرد و ما را ندید، یک بار اللّهم صل علی محمد و آل محمد گفت و آب را بست و رفت.»

«بازهم ما آب را به‌جوی خودمان برگرداندیم و دقایقی پشت همان سنگ پنهان شدیم، تا آن شخص دوباره آمد و به‌اطراف نگاه کرد، باصدای بلند گفت: تو به‌من بگو که انسی، جنی، پریء... هرچه هستی خودت را معرفی کن تا بدانم جریان چیست؟»

«ما باز هم چیزی نگفتیم، او کمی دو دل و نگران بود، تا این‌که تصمیم گرفت آب را به‌لوبیای خودش برگرداند، این دفعه ما حاج‌الله‌داد را فرستادیم تا نگذارد آن شخص آب را به‌زمین خودش ببندد. دو نفر با هم در گیر شدند، مرحوم حاج‌الله‌داد آن شخص را بلند کرد و به‌زمین زد، ما از جای خود حرکت کرده و میانجی‌گری کردیم، نگذاشتیم تا او را زیاد بزنند، حاج‌الله‌داد را از روی آن شخص بلند کردیم که در همان لحظه مهدی‌خان از کوه در حال پایین آمدن بود، او تفنگ بر دوش داشت و برای شکار کبک به‌کوه رفته بود. آن شخص

تا چشمش به‌مهدی‌خان خورد، احساس امید و قدرت کرد و گفت الان می‌روم پیش مهدی‌خان تا پوست سرتان را بکند، او هم به‌طرف مهدی‌خان دوید، ما هم به‌سوی مهدی‌خان دویدیم، اما ما زودتر به‌مهدی‌خان رسیدیم.»

مهدی‌خان پرسید: چه خبر است؟

«ما گفتیم یک نفر در این‌جا هست که نمی‌گذارد ما آب را به‌زمین‌ها ببندیم، یک دروغی هم گفتیم که به‌تو فحش داده و گفته مهدی‌خان هیچی نیست، زمین و آب مال من است نه مال مهدی‌خان.»

«تا آن شخص رسید، ما مهدی‌خان را حسابی شارژ و سر غضب کردیم، مهدی‌خان هم بدون این‌که تحقیق کند، با اسب به‌دنبال آن شخص راه افتاده و او را گرفت و خوابانید زیر تازیانه، آن چنان زد که حتی دل ما هم برایش سوخت و میانجی‌گری کردیم، مهدی‌خان در حالی که او را با تازیانه می‌زد می‌گفت:

«این... برادر زن من است، چون من خواهرش را به‌همسری گرفته‌ام، حال می‌خواهد اراضی و املاک مرا تصاحب کند، من مالکم، نه این... آن شخص از همین‌جا فرار کرد و رفت، دیگر برنگشت. زمین ماند برای ما.»

«در همان سال مقداری ۲۵۰ من بذر کاشتیم، یک روز مهدی‌خان بر سر راه شکار، سری به‌ما زد و از مشاهده‌ی کار ما بسیار خوش‌حال شد، ما برایش چای درست کردیم و خورد؛ پرسید کار کاشت تان تمام شد؟

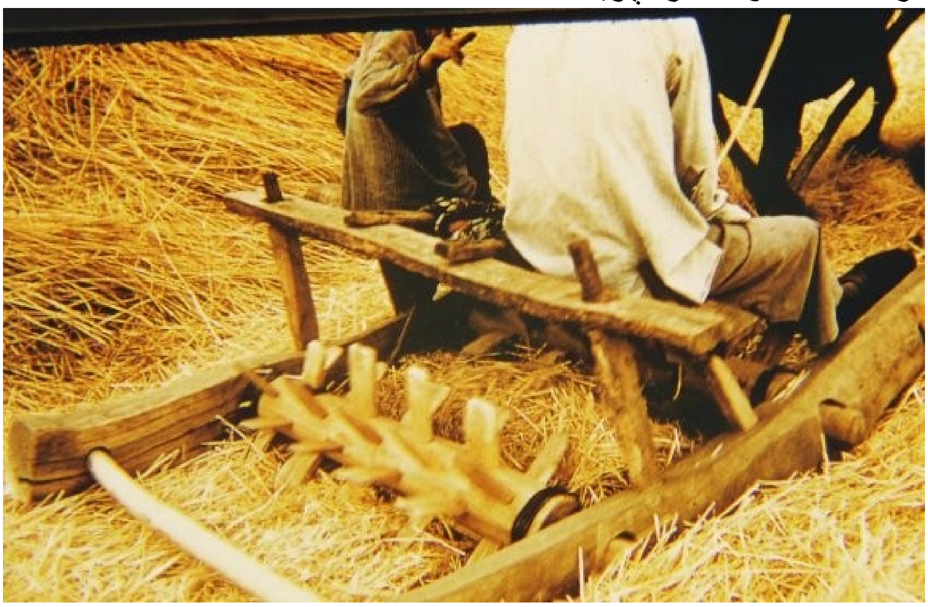
گفتیم بلی. پرسید که دیگر نمی‌توانید بکارید؟

گفتیم بذر نداریم. گفت خودم بذرش را می‌دهم، شما بکارید، در همآن‌جا صد من بذر حواله داد به‌حاج شاه محمد «بزی» که باید این مقدار بذر را از «بزی» به«دژکردک» منتقل می‌کردیم. در آن زمان ماشین و جاده نبود، من رفتم در «بزی» به‌حاج شاه محمد گفتم که آن صد من بار را بیاورند در مشهد در منزل خداداد نصیری بگذارند تا ما هر روزه خرده خرده از آن‌جا بیاوریم، در این‌جا بکاریم، چون ما در «دژکردک» هیچ آبادی و جای برای نگهداری و سایل نداشتیم، روزها در این‌جا کار می‌کردیم، شب‌ها به‌منزل مان در «عباس آباد» برمی‌گشتیم.»

«درآن موقع ما ۳ جفت گاو داشتیم، با یک رأس الاغ. هر روز صبح از «عباس آباد» حرکت می‌کردیم، تا ۳ راهی «دژکردک» با هم می‌آمدیم، از آن‌جا رفقای من با گاوها به‌طرف «دژکردک» می‌آمدند، من با خر می‌رفتم به‌مشهد و ۱۵ من گندم به‌نسبت هر جفت گاو ۵ من بذر، بار خر کرده، به«دژکردک» می‌آوردم، هر روز آن ۱۵ من را می‌کاشتیم.»

«وقتی آن صد من بذر هم تمام شد، دوباره مالک آمد و گفت می‌توانید مقداری عدس و نخود هم بکارید؟

گفتیم بلی. با هم رفتیم به"بیلو" مقدار ده من بذر عدس و ده من بذر نخود از انبار خانه‌اش در "بیلو" به‌ما داد و گفت این را هم بکارید. عدس و نخود راهم کاشتیم، بالا آمدند و خوب هم شدند و رسیدند، قبل از این‌که درو کنیم، گله‌ی ترک‌ها آمدند و همه را چریدند.»



«تا این‌که گندم رسید و درو کردیم، خرمن کردیم و کوفتیم، خرمن کوفته را۳ بخش کردیم، وسط را خالی گذاشتیم، چون سه نفر بودیم، می‌خواستیم از هر طرف که باد آمد آن را به‌باد داده و کاه حاصله را در وسط خرمن جا می‌دادیم. دراین بین گویا اشخاصی به‌مهدی‌خان اطلاع داده بودند که این سه نفر گندم‌ها را در وسط هر ۳ خرمن در زیر توده‌های کاه پنهان کرده‌اند، یک

روز دیدیم که مهدی‌خان به‌اتفاق ۵ ـ ۶ نفر بیلویی آمدند سر خرمن و ما مشغول باد دادن خرمن بودیم.»

«دیدیم آن چند نفر به‌دستور مهدی‌خان هر یکی یک چار شاخ گرفته و شروع کردند به‌پس زدن کاهای وسط خرمن، بدون این‌که بگویند چه می‌خواهند، ما هم فهمیدیم که آن‌ها به‌دنبال چه چیزی هستند، اما هیچ نگفتیم، منتظر نشسته و اجازه دادیم تا به‌کار خود ادامه دهند، تقریبا نیمی از کاه را پس زدند و هیچ چیز ندیدند، دست آخر، مهدی‌خان رو به‌آن جمعیت کرد و گفت:

دیدید روی دروغ گو سیاه است؟

«ما به‌مهدی‌خان گفتیم که تا آخر همه‌ی کاها را پس بزنند، تا خوب یقین کنید که ما دزد نیستیم. سرانجام وقتی که خرمن را تقسیم کردیم، مهدی‌خان صد من اضافی به‌ما داد و گفت این هم جایزه‌ی درستکاری تان.»

«همین جریان ادامه داشت تا اصلاحات ارضی پیش آمد، بعد از آن ما تصمیم گرفتیم تا در این‌جا آبادی برپا کنیم، این بود که اولین خانه‌ها را نیز ما ۳ نفر ساختیم. در ابتدا «دژکردک» ۳ خانوار بود. آهسته آهسته پیش‌رفت کرد، توسعه یافت تا این‌که اکنون به‌۴۳ خانوار رسیده است. همه‌ی ما از اهالی «شول بزی» و از فرزندان ۳ برادر به‌نام‌های محمد طاهر، محمدظاهر و محمدباقر هستیم. باقر فرزند عوض و او فرزند طهماسب، از بنکوی حاجی بابا جان بزی است.»

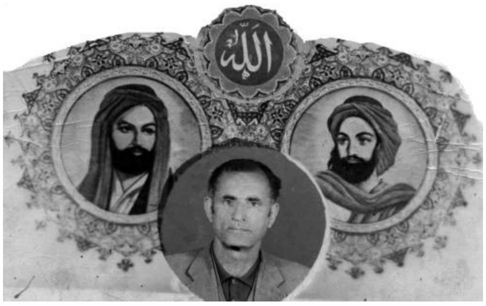
محصولات «دژکردک» عبارت‌اند از گندم، جو، عدس، نخودو شلتوک. دامداری و قالی بافی نیز در این روستا رونقی خوب دارد. این روستا دارای یک باب مدرسه‌ی ابتدایی و امکانات آب، برق، مخابرات و یک باب مسجد باشکوه می‌باشد. هیأت عزاداری سیدالشهدا(ع) به‌مسئولیت آقای نادر طاهری اداره می‌شود. ورزش نیز در آن‌جا رواج دارد، در سال ۱۳۸۲ جوانی به‌نام بهادر طاهری در مسابقات دو و میدانی شهرستان مرودشت حایز رتبه‌ی اول شد. همین شخص در سال ۱۳۸۰ در شهرستان مذکور دارای مقام سوم و در سال ۱۳۸۳ در «شیراز» به‌مقام چهارم رسید. همچنین برادرش در مسابقات دو و میدانی بهمن ماه سال ۱۳۸۲ «کامفیروز» مقام اول را به‌دست آورد.

مشهدبیلو

به‌روایت حاج سرتیپ هوشیاری، حاج کوچک علی اسفندیاری
حاج علی‌عسکر قاسمی، عبدالله نصیری، طهمورث اتحاد خوب
و همکاری بابک صفری، ابراهیم عیدی‌پور و عبدالمحمد کشاورز.

«مشهد» و «بیلو» تا حدود ۱۵ سال قبل از این دو نام مجزا برای دو روستای هم جوار بود، اما از سال ۱۳۷۰ که مرکز بخش «کامفیروز» واقع شد و ادارات دولتی را در خود جای داد، هرنوع فاصله میان هر دو روستا برداشته شد و اکنون در اسم و مسمی یگانگی کامل محقق شده است. چنان‌که «مشهدبیلو» به‌صورت یک اسم مرکب در آمده و نام یک شهر را تداعی می‌کند. در عمل نیز آن دو روستای قدیمی آن چنان به‌هم آمیخته که هیچگونه تهی‌گاه میان آن دو باقی نمانده است.

از مدت یک سال به‌این طرف نام این محل را به«شهرکامفیروز» برگردانیده‌اند. در توصیف این شهر جدیدالتأسیس می‌توان گفت که در حال حاضر بخش مشهد حکم بافت قدیم و پایین شهر را دارد، در حالی که محله‌ی "بیلو" همان بافت جدید و بالا شهر را به‌خود گرفته است. از هم اکنون می‌توان روزی را دید که سراسر روستاهای مجاور از «مهجن‌آباد» تا «بیمور» بهم وصل شوند و جمله‌گی با «مشهدبیلو» (یا همان شهر کامفیروز) گره بخورند، بدین‌ترتیب «شهرکامفیروز» در مسیر جاده‌ی پر پیچ و خم، تا «بیمور» پیش خواهد رفت.



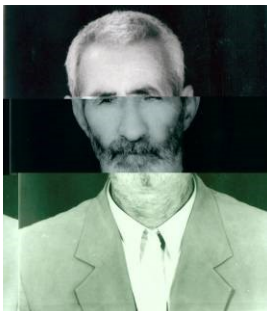
حاج سرتیپ هوشیاری

حاج کوچک‌علی اسفندیاری در مورد چگونگی مرکزیت قرارگرفتن «مشهدبیلو» و تولد شهر کامفیروز چنین می‌گوید: «در سال ۱۳۶۲ طوماری با امضای همه‌ی بزرگان منطقه و مهر شوراهای روستایی تمام آبادی‌های ذی‌دخل تهیه نموده، به‌آقای احمدکبیری نماینده‌ی وقت مجلس شورای اسلامی

تحویل دادیم، تا او به‌وزارت کشور ببرد، و مرکزیت شهر «مشهدبیلو» را به‌تصویب برساند، پس از مدتی کبیری نامه‌ی به‌شورای «مشهدبیلو» نوشته و ضمن آن تصریح نمود که نامه‌ی شمارا به‌وزارت کشور تحویل دادم و مرکزیت «مشهدبیلو» به‌تصویب رسیده است.»

در این‌جا مباحث مربوط به«مشهدبیلو» (یا همان شهر کامفیروز) را یک‌جا مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. با این وصف که مشهد بسا قدیمی‌تر نسبت به"بیلو" هست، چنان‌که گفته می‌شود بعد از «پالنگری» مشهد بوده است، اما در مشهد هیچ ادبیات و افسانه شکل نگرفته است، درحالی که «پالنگری» داستان نجما و سمنبر را دارد و افسانه‌های خرد و کلان زیادی پیرامون آن شکل گرفته است، سنگ‌تراشی‌ها و سنگ‌نبشته‌های دارد.

هم‌چنین افسانه‌بافی در «لیرمنجان» بیش از مشهد انجام یافته است. مردم مشهد می‌گویند: «چند سال قبل که زمین‌های اطراف امامزاده را به‌وسیله‌ی دستگاه میکانیکی صاف می‌کردند، به‌مخزنی از برنج، یا شلتوک سوخته برخوردند که گویا از قرن‌ها قبل به‌وسیله‌ی شخصی مدفون شده بوده تا از دستبرد غارت‌گران مصون بماند. وجود خمره‌های بزرگ تا ظرفیت گنجایش ۵۲/۵ من روغن در مشهد از جمله آثار قدمت این محل ذکر شده است. بزرگ‌ترین مایه‌ی افتخار مشهد وجود امامزاده است. اعتقاد براین است که آن بزرگوار در این محل به‌شهادت رسیده است، لذا نام این محل مأخوذ از همین طرز فکر است.

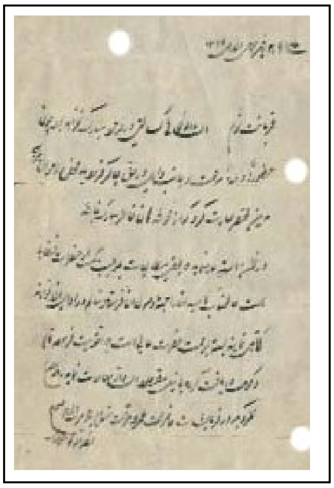

حاج کوچك علی اسفندیاری

این امام زاده تا مدت‌ها قبل تحت عناوین امام زاده «فتح‌الله کش» یا ۱۸ شهید معروف بود، جدیدا اسم سیدابراهیم به‌خود گرفته است. درباره‌ی اعجاز او می‌گویند:

«در حدود ۷۰ ـ ۸۰ سال قبل از این یک بیوه زن بدبخت که دارای چند طفل یتیم هم بوده، رفته بوده در روی زمین گندم تا مقداری خوشه بچیند و از آن طریق لقمه نانی برای فرزندان یتیم خود تهیه نماید، در آن‌جا مقداری

خوشه‌ی گندم می‌چیند، تا این‌که شخصی به‌نام فتح‌الله که سرکار، یا پا کار و دشتبان بوده است، آن زن را متهم به‌چیدن خوشه‌های گندم درو ناکرده نموده و سبد یا کیسه‌ی خوشه‌اش را گرفته، نسبت به‌او اهانت می‌کند.

بنا به‌قولی آن زن بی‌نوا را کتک زده و دستش را شکسته بوده؛ زن بی‌گناه که هیچ پناه‌گاهی نداشته، گریه کنان به‌امام زاده روی می‌آورد و از او می‌خواهد که "اگر در مدت ۳ روز توانست فتح‌الله را بکشد، از هر راهی که شده یک کهره خریده و در همین‌جا نذرش خواهد کرد. "تا این‌که سر ۳ روزه‌گی، فتح‌الله می‌افتد و می‌میرد؛ زن هم به‌نذر خود وفا می‌کند؛ از آن پس این امام زاده به‌امام زاده فتح‌الله کش معروف شد.



حاج علی عسکر قاسمی مشهدی روزی را به‌یاد می‌آورد که روستای مشهد فقط ۱۰ خانوار جمعیت داشته و امروزه ۳۰۰ خانوار است. آن ۱۰ خانوار جمله‌گی در حوالی امامزاده متمرکز بوده و هرکس یک شغلی داشته است، یکی گاوران بوده، یکی چوپان بوده، یکی کدخدا و دیگری رعیت... حاج علی عسکر قاسمی می‌افزاید: «در فصول بهار و تابستان دو - سه خانوار قربت می‌آمدند و چند روزی در محل ما چادر می‌زدند، دم و دستگاه برپا می‌نمودند و برای ما ابزارهای فلزی مانند لپک، میخ طویله، انبردستی، تیشه، کلنگ، کلند، داس، و بیل درست می‌کردند. ما در آن موقع مسجد نداشتیم، اما امام زاده راداشتیم و حمام عمومی هم داشتیم.»

املاک «مشهدبیلو» روی هم ۶ دانگ، یک پلاک محسوب می‌شودکه ۳ دانگ و چارک کم مال عماد السّلطان بصیری بود، ۳ دانگ و چارک بالا مال کربلایی علی کوچک جوانمردی، علی کوچک برادر همان مهدی‌خان جوانمردی مالک چشمه‌ی «دژکردک» بود، آن‌ها ۳ برادر بودند که برادر سومی اسمش حاجی محمد بود، آن‌ها فرزندان صادق‌خان بودند که خانه‌اش در

دروازه‌ی کازرون «شیراز» بود. در این‌جا یک نفر به‌نام راه خدا قاسمی کدخدای عمادالسّلطان بصیری بود. بچه‌های عمادالسّلطان بصیری بعد از مرگ پدرشان یک دانگ و نیم ملک پدری شان را فروختند به‌دو برادر شیرازی به‌نام‌های روحانی، بعد از یکی - دو سال برادران روحانی هم فروختند به‌وصال «شیرازی.

حاج علی عسکر قاسمی ادامه می‌دهد: «در آن زمان همه‌ی ۶ دانگ املاک «مشهدبیلو» مشاع بود و تقسیم و تفکیک نشده بود، همین‌طور شریکی می‌کاشتند، فقط محصول را براساس سهام تقسیم می‌کردند، من که ۲ هکتار زمین می‌کاشتم، ۵۰۰ من برنج شهری تحویل می‌دادم، مالکین بین خود تقسیم می‌کردند. ما در آن زمان برنج را به‌وسیله‌ی "دِنگه" سفید می‌کردیم، مثل کارخانه‌های ماشینی امروزی خوب سفید و تمیز نمی‌کرد، یک کمی زرد می‌ماند، حتی دانه‌های شلتوک و برنج نیم پوست هم در میانش زیاد دیده می‌شد. به‌آن می‌گفتیم: برنج رسمی.»



«در آن زمان این جوی آب بالایی وجود نداشت، یک جوی آبی بود که از زیر دست روستای «مشهدبیلو» می‌گذشت، حدود نیمی از اراضی «مشهدبیلو» رامشروب می‌کرد، آن جوی اکنون کور شده‌است. این جوی بالایی رامهدی‌خان جوانمردی کشید، در آن زمان به‌این جوی بالایی «جوب نوبر» می‌گفتیم. با احداث این جوی که از رودخانه‌ی تنگ بستانک کشیده شد، مساحت وسیعی از اراضی «مشهدبیلو» شامل اراضی

موسوم به‌تل سنگین، طاقستان، پنجاه پیمان، کله گه، سحری و غیره که جمعا به‌بیش از ۱۰۰۰ هکتار بالغ می‌گردد، به‌زیر کشت رفت.»

حاج علی عسکر قاسمی در ادامه‌ی توضیحات خود پیرامون اوضاع گذشته می‌افزاید: «در آن زمان بسیار نا امنی و فقر بود، مردم از ترس غارتگران بویراحمدی و ترک‌آقایی نمی‌توانستند چیزی برای خود نگه دارند، یک سال در زمان مهدی‌خان جوانمردی، بویراحمدی‌ها با تعداد ۷۰۰ نفر آمد ند بالای شیخ عبید و لپویی حمله کرد ند؛ آن‌ها چپاول خود را از همان‌جا آغاز نموده و همین‌طوری «بیضا» و بانش را هم غارت کردند تا رسید ند به«کامفیروز» در این‌جا هم گاو و گوسفندهای ما را بردند. هیچ چیز برای ما نگذاشتند. چند سالی دیگر هم



ترک‌آقایی شد، زیادخان سترک و فتح‌الله‌خان کشکولی و ذکی‌خان دره‌شوری در مسیر رفت و برگشت خود به‌سرحد یا گرمسیر، اگر محصول آماده بود، با خود می‌بردند، هیچ چیز برای ما نمی‌گذاشتند، حتی اگر محصول رسیده بود، ولی درو نشده بود، خودشان درو می‌کردند و می‌بردند.»

«چند سالی اوضاع آن‌چنان خراب شد که حتی مالکان هم جرأت نمی‌کردند به«کامفیروز» بیایند، آن‌ها حتی از املاک و مال‌الاجاره‌ی خود هم دست کشیده بودند. تا زمانی که رضا شاه پهلوی قدرت گرفت و پوزه‌ی «درودزن» را (که درآن زمان به‌نام پوزه‌ی "ریش بگیر" موسوم بود) بستند، از آن طرف هم گردنه‌ی تنگ‌تیر را بستند، دولت حکم کرد که قشقایی‌ها حق ندارند از جای

خود حرکت کنند، در هر جا هستند، همآنجا بمانند و زندگی کنند، اوضاع چنان شد که اسب و خر و قاطر قشقایی هم قاچاق شد، یعنی نمی‌توانستند برای خود نگه دارند.»

«مردم از «کامفیروز» می‌رفتند به‌نواحی سرحد و سده، دشت «بکان» و گردنه‌ی «چاهو» اسب و قاطر ترکی را به‌قیمت‌های بسیار نازل می‌آوردند، بسیاری از مردم حتی مجانی می‌آوردند، دولت پهلوی «صولة‌الدولة» را زندانی نموده و در همان زندان به‌وسیله‌ی سم به‌قتل رسانید، دیگر ترک‌آقایی ول شد، دوباره مالک‌ها آمدند بر سر زمین‌های شان.»

«در آن زمان مردم آن‌چنان فقیر بودند که یک دله نفت ۶ لیتری را برای ۵ - ۶ ماه چراغ موشی شان می‌خریدند، خیلی‌ها استطاعت خریدن همان یک دلی نفت ۶ لیتری را هم نداشتند، یک خاری بود به‌نام «گنه چراغ» که از کوه‌هایی «گر» می‌آوردند، ساقه‌های نسبتا بلند به‌طول نیم متر داشت، میان ساقه‌ی آن را خالی می‌کردند و آتش می‌زدند، ۵ - ۶ دقیقه طول می‌کشید تا تمام شود، خیلی عجیب روغن داشت و خیلی هم روشن می‌سوخت. وقتی یکی تمام می‌شد، دوباره یکی دیگر را با آتش قبلی روشن نموده و سرجایش می‌گذاشتند، درست مثل شمع.

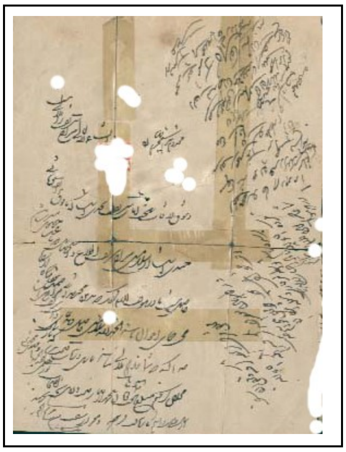
«در زمان سابق مشهد یک رشته قنات داشت که اکنون کور شده است، این رشته قنات از چشمه‌ی سهله شروع شده و به‌مزرعه‌ی جلال‌آباد انتها می‌یافت، این روزها کسی که بخواهد چاه عمیق بزند، اگر خوش شانس باشد و اتفاقی چاهش در مسیر آن قنات سابق قرار بگیرد خیلی آب خواهد داشت.»

جریان ورود اولین ماشین به‌کامفیروز

بنا به‌قول حاج علی عسکر قاسمی، اولین ماشینی که در ناحیه‌ی غرب رودخانه‌ی «کر» از طریق گردنه‌ی «تنگ‌تیر» آمد، متعلق به‌میرغارتی بود که یک دستگاه ماشین «بیدفورد» زرد رنگ باری بود. یک ماشین جیپ کوچک نیز آن را همراهی می‌کرد، وقتی که به«مشهدبیلو» آمد، مردم همه

دورش جمع شده و آن را تماشا می‌کردند. مردم در اطراف ماشین‌ها دور می‌زدند و درباره‌ی آن‌ها اظهار نظر می‌کردند.

در مورد دستگاه صوتی قدیمی به‌نام «گرامافون» هم همین طور شد، یک روز عروسی حاج‌خان میرزا بیلویی بود که خیلی هم جنجال بود، مانند همیشه ساز و نقاره می‌زدند، مردم هم به‌طور عادی مشغول ترکه‌بازی بودند، ناگهان یک دستگاه گرامافون در مجلس پیدا شد، مثل این‌که یکی از مدعوین شهری با خود آورده بود، دستگاه گرامافون را روشن کرد، آن هم شروع کرد به‌خواندن، همه‌ی جمعیت اطراف ساز و نقاره را رها کرده، به‌اتاقی که گرامافون درآن قرار داشت هجوم آوردند، همه تعجب می‌کردند از این‌که آن قوطی خودش می‌خواند و حرف می‌زد، مردم کنجکاو شده و ازدحام کردند تا از نحوه‌ی کار دستگاه گرامافون سر در بیاورند، آن‌چنان شلوغ کردند و یک دیگر را هل دادند که عده‌ی روی دستگاه گرامافون افتاده و آن را خرد کردند. دستگاه در همآن‌جا از کار افتاد و خراب شد. همچنین ورود رایو و برق نیز هرکدام برای خود دارای حکایات و لطیفه‌های است که اگر همه شان راست نباشند، همه دروغ هم نیستند.



اکنون «مشهدبیلو» برای خودش یک شهری شده است، و از همه گونه امکانات برخوردار است. در این محل اماکن آموزشی فراوان تا حد دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه وجود دارد. در محله‌ی مشهد مسجدی به‌نام امیر المؤمنین(ع) وجود دارد، زمین جهت احداث یک باب حسینیه نیز آماده شده است. همچنین در محله‌ی مشهد هیأت عزاداری قمر بنی‌هاشم(ع) به‌سر پرستی آقایان مسیح نصیری، امیدعلی عباسی، بهزاد قاسمی، طهمورث اتحاد خوب... کار می‌کند، جواد رفیعی یکی از مداحان و مرثیه‌خوانان به‌نام این محل می‌باشد.

رشته‌های مختلف ورزش در «مشهدبیلو» از رونق قابل توجه برخوردار است. در آن‌جا یک تیم فوتبال به‌نام سایپا وجود دارد که دارای مقام‌های منطقه‌ای است، سرپرستی آن تیم به‌عهده‌ی آقایان علی ایزدی و امیرعلی اتحاد خوب می‌باشد. در رشته‌ی بدن‌سازی و فیگور از آقایان احمد رحیمی، ابوالفضل رحیمی و علی شکوهی نام برده شده است.

در محله‌ی مشهد چند فامیل بزرگ زندگی می‌کنند که فامیل‌های قاسمی، نصیری، عباسی، بهبودی، محمد زمانی، رحیمی و سهل‌آبادی از جمله‌ی آن‌ها است. در این‌جا یک رشته نسب‌نامه از فامیل قاسمی به‌عنوان نمونه و سابقه‌ی سکونت در مشهد می‌آورم:

رسول، عبدالحسین، علی‌عسکر، راه خدا، ابوالقاسم، رئیس علی‌عسکر، رئیس‌الله که در همین مشهد زندگی می‌کرده و منزلش در جوار امام زاده بوده است. مانند همین است بنکوی نصیری: محمد رضا، عبدالله، الله داد، نصیر، مُلاّاسد، محمد حسین، محمد امین، که در مشهد زندگی می‌کرده و اکنون مزارش در جوار امام زاده است.

اما مطلب در مورد وجه نام گذاری «بیلو» این است که در بدو امر چنین به‌نظر می‌رسد که این اسم برگرفته از لفظ ترکی باشد، چنان‌که "حاج سرتیپ هوشیاری" می‌گوید: «از زمانی که مالکیت اراضی "بیلو" به‌دست محمدعلی‌خان کشکولی افتاد این محل به‌این اسم مشهور شد، تا آن زمان هم در این‌جا چند آبادی کوچک و پراکنده وجود داشت، لکن اسم بخصوصی نداشت، از طرف دیکر چشمه‌ی در بالای "بیلو" وجود دارد به‌نام "چشمه پیرچنار" که یکی از یوردگاهای ایلخانان قشقایی بوده است، حاج محمدعلی‌خان کشکولی به‌این دلیل نام "بیلو" را روی این محل گذاشت که در آن زمان خود ش در«جورک» زندگی می‌کرد، درآن‌جا دره‌ی به‌نام "بیلو" وجود دارد (که تاهنوز هم به‌همین اسم باقی است) آن دره یا در تملک محمد علی‌خان بوده یا بنا به‌دلایل دیگر مورد علاقه‌ی او قرار گرفته بود. از این رو محمد علی‌خان وقتی عده‌ی از رعیتش شامل خواجه علی‌خان پدر مُلاّخوشیار - ملاّنامدار؛ و مُلاّاسفندیار و

مُلاّمیرزاعلی را از جورک به‌این‌جا منتقل کرد، به‌آن‌ها گفت که این‌جا را به‌همان اسم «بیلو» آباد کنند.

در این‌موقع بیلوی جدید از ۱۵ - ۱۶ خانه بیش‌تر نبود، همگی داخل قلعه‌ی که به‌دستور محمدعلی خان برپا کرده بودند، ساکن شدند.»

«تا این‌که یک سرآبی زدند به‌اسم "سرآب محمد علی‌خانی" و یک جوی حفر کردند، در همین موقع «صولة‌الدولة» در«مهجن‌آباد» مستقر بود، نه این‌که خودش دائما در آن‌جا ساکن باشد، بلکه «مهجن‌آباد» تحت تملّک او قرار داشت. لذا گاهی به‌آن‌جا می‌آمد. با این‌که محمدعلی‌خان کشکولی برادر بی‌بی خدیجه همسر «صولة‌الدولة» می‌شد، لکن متحد قوام‌السلطنة بود، به‌همین جهت میانه‌ی این دوخان بسیار به‌هم ریخته بود، چنان‌که هر از چند گاهی بین آن‌ها جنگ‌های خونین واقع می‌شد.»

«محمدعلی‌خان می‌خواست که ما طرف‌دار او باشیم، «صولة‌الدولة» هم می‌خواست که ما زیر نظر او باشیم. هرکدام می‌خواست دیگری را از «کامفیروز» بیرون کند. گاهی این زورش می‌کشید او را فراری می‌داد، گاهی هم بر عکس‌می‌شد، در این‌موقع قسمتی از زمین‌های "بیلو" موسوم به" ۵۰ پیمانی" در تملک «صولة‌الدولة» قرار داشت، که از خانم طلعة السلطنة خواهر «قوام السلطنة» خریده بود.»

«محمدعلی خان در "بیلو" قلعه‌ی بنا کرد که دارای ۴ طبقه و یک برج خیلی بلند و بزرگ بود. این برج که با قاعده‌ی حدود صد متر بالا رفته بود، از هر طبقه‌اش برای یک کاری استفاده می‌شد، طبقه‌ی اول مخصوص انبار و ذخیره‌ی آب و غذا بود، طبقه‌ی دوم برای سکونت مهمان در نظر گرفته شده بود، طبقه‌ی سوم مخصوص نگهبانان و تیراندازان بود و طبقه‌ی آخر مخصوص دیدبانی بود که به‌صورت یک کلاهک درآمده بود.»

«محمدعلی‌خان یک گروه جنگی کارکشته و تفنگ‌چی‌های زیاد در اطراف خود داشت، هرجا جنگ داشت آن‌ها را اعزام می‌کرد تا برایش بجنگند، سرگروهای جنگی محمدعلی‌خان ۳ نفر به‌نام‌های خوب‌یار بک، خمکار بگ و

عبدالله بگ بود. حسین‌خان فارسی‌مدان هم که ۸ - ۹ پسر داشت، هرجا لازم بود خود و بچه‌هایش برای حاج محمدعلی‌خان کشکولی می‌جنگیدند.»

«در آن طرف هم «صولة‌الدولة» برای خودش قدرتی بود، محمدعلی‌خان "بیلو" را محکم گرفته بود، «صولة‌الدولة» «مهجن‌آباد» را. هرگاه «صولة‌الدولة» در «مهجن‌آباد» می‌آمد یک حمله‌ی به"بیلو" ترتیب می‌داد تا رعیت محمدعلی‌خان را از این‌جا خارج نموده و افراد خود را جایگزین نماید، می‌خواست زمین‌های محمدعلی‌خان را به‌زور بگیرد.»

«محمدعلی‌خان قدرت برابری با «صولة‌الدولة» را نداشت، ولی مردی با تدبیر بود، مهم‌تر از همه این‌که در دستگاه «صولة‌الدولة» خبرچین‌های وفادار و پخته داشت، آن‌ها اخبار را به‌موقع به‌او می‌رسانیدند که «صولة‌الدولة» چه قصدی دارد.»

«در یک مورد خبرچین محمدعلی‌خان خبر داد که نفرات «صولة‌الدولة» امشب قصد حمله به‌قلعه‌ی "بیلو" را دارند، افراد محمدعلی‌خان پیش‌دستی نموده و می‌روند بر سر راه «مهجن‌آباد» در همین حوالی قبرستان کنونی "بیلو" در یک محل آب راه به‌کمین می‌نشینند؛ هنگامی که نفرات «صولة‌الدولة» به‌قصد تصرف قلعه‌ی "بیلو" حرکت می‌کنند و نزدیک می‌آیند، ناگهان مورد حمله قرار گرفته و درجا ۵ نفر کشته می‌دهند، در نتیجه عقب‌نشینی نموده به«مهجن‌آباد» برمی‌گردند.»

«در آن شب محمدعلی‌خان هم در "بیلو" نبوده و در محلی اصلی خود در جورک به‌سر می‌برد. کسانی مانند مُلّاخوشیار، مُلّانامدار، ملّاصفر، ملّاآزاد و ملّااسفندیار که درآن جنگ شرکت داشتند، در همان شب نزد حاج محمدعلی‌خان قاصد می‌فرستند، جریان را به‌اطلاعش می‌رسانند و تقاضای کمک و نیرو می‌کنند، تا بتوانند در برابر حملات انتقام‌جویانه‌ی بعدی «صولة‌الدولة» مقاومت کنند، محمدعلی‌خان از این پیروزی بیلویی‌ها بسیار شادمان شده و آن‌ها را خیلی تشویق می‌نماید؛ به‌آن‌ها کمک‌های هنگفت شامل نفرات، اسلحه و پول می‌فرستد و آن‌ها را به‌مقاومت در برابر «صولة‌الدولة» فرا می‌خواند.»

«لکن «صولةالدولة» از سازماندهی حملهی دوباره بهقلعهی "بیلو" منصرف شده و جریان خصومت و حالت جنگی بین این دو خان همچنان برای مدت طولانی ادامه داشت، تا اینکه «صولةالدولة» را بهتهران فرا خوانده و زندانی اش کردند، از این پس دیگر دنیا بهکام حاج محمدعلی خان کشکولی شد. یک دشمن بزرگش از میان رفت.»

«البته محمدعلی خان نیز زمینهای "بیلو" را نگه نداشت، قسمتی را فروخت بهعمادالسّلطان بصیری، او هم فروخت بهحاج صادق وصال شیرازی، ۵۰ پیمانی را که قبلا «صولةالدولة» تصرف کرده بود. «صولةالدولة» دوباره همان ۵۰ پیمان را فروخت بهمالکهای بیلو.»


اسماعیل خان صولت الدولة ـ قشقائی



حاج سرتیپ هوشیاری ادامهی جریان را از این قرار تعریف میکند: در آن موقع ۳ دانگ "بیلو" بهدست ما بود، ۳ دانگ دیگر بهدست مهدیخان جوانمردی، از طرف دیگر «صولةالدولة» هم دو تا تعلیقه شامل دو تا یک چارکی از اراضی ۵۰ پیمانی بهعمویم مُلاّحسن داده بود که باعث سوء تفاهم و اختلاف با حضرات جوانمردی شد، ما بر سر همین نیم دانگ و یک چارکی سالها بحث و مرافعه داشتیم، تا زمانی که اصلاحات ارضی پیش آمد. در

این‌موقع "بیلو" دو تا کدخداد اشت، یکی ملاّخوشیار که کدخدای روحانی بود، دیگری مُلاّآزاد، کدخدای جوانمردی.»

برج قلعه‌ی "بیلو" تا شهریور ماه سال ۱۳۱۰ برقرار بود. در آن سال حاجی‌خان ارمنی از «شیراز» آمد و مأموریت داشت تا با بچه‌های میرعباس حسینی از قبیل میر غارتی و میرمسکور مقابله نماید. حاجی‌خان وقتی به"بیلو" رسید بزرگان این قلعه را جمع نموده و رو به‌مُلاّنامدار که بزرگ همه بود نموده و گفت:



مسیح خان فارسی مدان

"شنیده‌ام که نیمی از مخارج بچه‌های میرعباس را شما بیلویی‌ها می‌دهید و نیمی دیگر را علی رضاخان خانیمنی می‌پردازد، من از همین‌اکنون به‌شما می‌گویم که از این‌جا به«خانیمن» می‌روم تا این نکته را به‌علی رضا خان نیز گوش‌زد نمایم، دوباره از «خانیمن» به‌این‌جا برمی‌گردم، تا موقعی که من به‌این‌جا می‌آیم، برج قلعه را برابر دیوار قلعه کوتاه نمایید، وای به‌حال شما اگر از این پس به‌بچه‌های میرعباس مالیات بدهید".

حاجی‌خان رفت به‌سوی «خانیمن» در آن‌جا با علی رضاخان درگیری نموده و یک نفر او به‌نام محمدرضا گرجی را کشت. فردای آن روز علی رضاخان را دست‌گیر کرده و به‌صورت اسیر در "بیلو" آورد تا از این‌جا به«شیراز» ببرد. حاجی‌خان طبق وعده‌ی روز قبل، ناهار در"بیلو" مهمان ورثه‌ی مرحوم مُلاّخوشیار شد، در این‌موقع ملاخوشیار از دنیا رفته بود، به‌جای او سمت کدخدایی به‌همسرش کربلایی مروارید رسیده بود. کربلایی مروارید پس از مرگ شوهرش به‌مدت ۱۶سال کدخدا و کلانتر خوانین و مالکین بود. پس از او سمت کدخدایی به‌ملاحسن هوشیاری رسید.

بعـد از صـرف ناهـار، کربلایـی مرواریـد و همـه‌ی حضـار جلسـه از حاجی‌خان ارمنـی تقاضـا کردنـد کـه علـی رضـاخان را در همین‌جـا آزاد کنـد، و باخود به«شیراز» نبرد. بزرگان "بیلو" گفتند ما به‌حرف تو کردیم که از دیروز تا حالا برج قلعه را برابر دیوار خانه‌ها پایین آوردیم، حالا توهم این خواهش ما را قبول کن و علی رضاخان را در همین‌جا آزاد نمـا، یـک کمـی هـم ترسـاندنش که این یـک خان بزرگ است، ممکن است طرفـدارانش گردنـه‌ی تنـگ‌تیـر را ببندند، حوادثی پیش بیاید و از این قبیل حرف‌ها، تـا این‌کـه علـی رضـاخـان را رها کرد و رفت.»

مدتی گذشت تا یک کسی به‌نام میرغلام بویراحمدی پیدا شد، آمد در کنـار همین چشمه‌ی پیرچنار "بیلو" مستقر شد و گفت: «می‌خواهم این‌جا را تصـرف کنم، ملک «کامفیروز» باید زیر نظر من باشد» به‌قلعه‌ی "بیلو" هم اخطار کرد که همه‌ی تفنگ‌های تان را بیاورید تحویل بدهید، در غیر این صـورت قلعـه را آتش می‌زنم همه‌ی شما را نابود می‌کنم. حاج سرتیپ هوشیاری مـاجرا را چنین تعریف می‌کند:


رحیم کشاورز

«بـه‌میـرغلام گفتـه بودنـد کـه حـاج خدا کـرم یـک تفنـگ‌پـران بسـیار خـوب دارد؛ میـرغلام هـم فرسـتاد دنبال پدرم که تفنگ خودت را بفرست تـا ببینم، پـدرم هـم سـوار بـر اسـب خـود شـد، تفنـگ را هـم بـه‌شـانه انداخت و رفت پیش میرغلام، میرغلام کـه تفنـگ و اسب را دید بسیار تحسین نموده و به‌پدرم گفت: "تو با این تفنگ و این اسب چرا به‌این آسانی تسلیم من شدی، چرا یـک جنـگ بـا مـن نکردی؟" پدم هم جواب میرغلام را می‌دهد.»

«میرغلام تفنگ پدرم را خیلی تحسین نمـوده و نـزد خـود نگـه مـی‌دارد، در عوض تفنگ خودش را کـه یـک قبضـه ۱۰ تیـر قـوامی بـوده بـه‌پـدرم مـی‌دهـد و می‌گوید: "این تفنگ تو را به‌رسم امانت نگه می‌دارم، چند روز آینده یـک جنـگ دارم، از آن سفر جنگی که برگشتم تفنگت را پس می‌دهم."

رفت با همان تفنگ ، حاجی‌خان ارمنی را کشت.»

قدیمی‌ترین آثار شناخته شده‌ی موجود در "بیلو" یک تخته سنگ قبر متعلق به ۲۱۰ سال پیش می‌با شد که نام‌های سه نفر هر یک محمد باقر، محدشفیع و محمد رفیع به‌طور مشترک روی آن حک شده‌اند. گمانه‌ها مبنی بر این است که آن سه نفر یا از زمره‌ی عیاران بوده که در این‌جا کشته شده‌اند، یا از جمله‌ی یاران و نفرات خوانین سابق بوده‌اند که در جنگ‌ها و رقابت‌های ملوک الطوایفی به‌قتل رسیده‌اند.

قلعه‌ی "بیلو" از قدیم دارای مسجد و حمام بود، امروزه نیز شهر"بیلو" دارای یک مسجد وحسینیه‌ی دو طبقه می‌باشد که جمعا با زیربنای بیش از دوهزار متر مربع در بهترین موقعیت محله واقع شده است. و هیأت عزاداری به‌نام سیدالشهدا(ع) به‌سرپرستی آقایان محمد رضا مظاهری، عوض صفری، و چنگیز زاهدی به‌فعالیت خود ادامه می‌دهد.

وضعیت ورزش در "بیلو" نیز خوب توصیف شده است، در آن‌جا چند تیم فوتبال تحت نام‌های شهید نام‌دار و شهید قشقایی فعالیت دارند که حایز مقام‌های منطقه‌ای هستند. هم‌چنین آقایان رضا عبدی‌پور و رحیم کشاورز در رشته‌ی تکواندو، و مهدی هوشیار و حسین اکبری در زمینه‌ی بدن‌سازی دارای شهرت‌اند.



اعضای تیم فوتبال شهید جعفرقشقایی - بیلو

مطابق با گفته‌های حاج کوچک علی اسفندیاری، از شهر«مشهدبیلو» تا کنون بیش از صدنفر مهندس، دکتر، کارمند، معلم، درجه‌دار ارتش، سپاه،

نیروی انتظامی و دانشجوی در حال تحصیل برخاسته‌اند، اسامی عده‌ی از آن‌ها چنین‌اند: مهندس رحیم نصیری - دارای مدرک مهندسی کشاورزی، رئیس سابق بیمارستان زینبیه‌ی «شیراز» و رئیس کنونی بیمارستان حافظ.

حاج اسکندر پرهیزگار - سرهنگ سپاه، معاون سابق لجستیکی و رئیس فعلی پادگان ولی عصر(عج) همچنین آقایان نجیم نصیری، فیروز منوچهری، ابراهیم اسفندیاری، ایرج قلی‌زاده، جعفر نظری، موسی بهبودی، چنگیز زاهدی، محمد تبسم خوش، امیر هوشیار، بهنام هوشیار، حمید نصیری... دارای رتبه‌های بالا در سپاه هستند.

محمدعلی نامدار - مسئول حراست بیمارستان سعدی.

چند نفر قاضی: آقایان محمد مقتدر، فتح علی رضایی، عبدالوهاب ستوده، و خانم‌ها دکتر طاهره نامدار- دکتر صدیقه نامدار و محمد اسفندیاری - معلم وعضو شورای حل اختلاف در بیلو.

چند نفر کارمند رده بالای بانک: اسد هوشیار- رئیس بانک سپه در شیراز، عبدی نامدار، باباحسین قیطاسی، رحیم کشاورز.

چند نفر کارمند بازنشسته و یا مشغول به‌خدمت در شرکت‌های مختلف گاز: آقایان ذبیح‌الله هوشیار، علی حسین نظری، صفرقلی کرمی، اکبر صفری، عزت‌الله اسفندیاری.

در شهرداری شیراز: عبدالخالق ستوده = معاونت شهرداری،

در اداره‌ی دارایی و بنیاد مسکن: زیاد نصیری، سپهدار عباسی.

نورعلی منفرد - مسئول ترابری دانشگاه شیراز.

در بنیاد شهید: شیخ جعفر نامدار، حمزه زاهدی.

شیروان زاهدی کارمند شرکت تعاونی بیلو، شهرام زاهدی افسر نیروی انتظامی، احمد زاهدی کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش، حسین هوشیار، افسر بازنشسته‌ی نیروی انتظامی.

صنایع بیلو عبارت است از تأسیسات سیلندرپرکنی در دست احداث اسفندیاری و کارخانه‌ی برنج‌کوبی مدرن اسفندیاری.

پاره‌ی از بنکوهای ساکن در "بیلو" عبارت‌اند از:

۱ - بنکوی هوشیاری که بزرگ آن‌ها حاج منوچهر هوشیاری (مشهور به‌حاج سرتیپ) می‌باشد. او فرزند حاج خداکرم، مُلاّخوشیار و خواجه علی‌خان است.

۲ - بنکوی صفری: بابک، بهادر، احمدخان، صفرخان، قاسم‌خان، کهندل. این‌ها از طایفه‌ی محمدشفیع و محمد رفیع صاحبان همان سنگ قبر ۲۱۰ ساله هستند که از جمله بُنجاق "بیلو" محسوب می‌شوند.

۳ - بنکوی زاهدی: احمد ، قربان، فریدون - جانی، از اردکان.

۴ - بنکوی نصیری: ابراهیم، رضاخان، شریف‌خان، نصیر.

۵ - بنکوی بهبودی: علی، گرگ علی، سعدی، از عشایر فارسی‌مدان.

۶ - بنکوی اسفندیاری: یک شاخه اولاد حاج‌خان‌میرزا شامل: قدرت، امرالله، محمد، پولاد؛ و شاخه‌ی دیگر اولاد همت علی شامل: رضا، مجتبی، کوچک علی، عوض علی، همت علی بک، شاه حسین بگ.

شاخه‌ی همتی شامل: براتعلی، منفرد، عباس، مقتدر، حاج قربان علی.

۷ - بنکوی اکبری: کیامرث، امیرعلی، شمس‌علی، حسین‌علی - اکبر.

۸ - بنکوی نامدار: محسن، محمدحسن،حاج حیدر،حسین علی- نوروزعلی

۹ - از بنکوی شیرزادی: ناصر، خداخواست،هادی‌خان، شیرزاد.

۱۰ - سادات میرباقری: سیدمحمدعلی، سیدمحمد حسین، سیدنورالله ، سیدباقر، سیدنصرالله، سیدمیرزا آقا... در سال دردی (۱۱۰ سال قبل) از دهاقان آمدند.

تاریخچه‌ی تأسیس ادارات دولتی در کامفیروز

بخشداری = سال (هـ ش)	۱۳۶۹
دفتر ثبت اسناد رسمی	۱۳۸۲
اداره آموزش و پرورش	۱۳۷۲
دبیرستان پسرانه شهید قشقایی	۱۳۷۴
برق سراسری	۱۳۷۵
بانک کشاورزی	۱۳۷۳
مخابرات	۱۳۷۶

پست	۱۳۶۷
آموزشگاه دخترانه کوثر	۱۳۸۱
حوزۀ مقاومت بسیج امام صادق(ع)	۱۳۵۸
آموزشگاه شبانه‌روزی دخترانه	۱۳۷۶
منابع طبیعی و جنگلبانی	۱۳۴۲
جهاد سازندگی سابق، جهادکشاورزی کنونی	۱۳۵۸
ساخت مسجد وحسینیه‌ی حضرت رسول (ص)	۱۳۷۵
محضر ازدواج	۱۳۶۳
کمیته‌ی امداد امام (خانیمن)	۱۳۶۱
اداره‌ی آب یاری (خانیمن)	۱۳۳۸
پاسگاه ژاندارمری (علی‌آباد سفلی)	۱۳۳۲
شهرداری – مشهدبیلو	۱۳۸۳

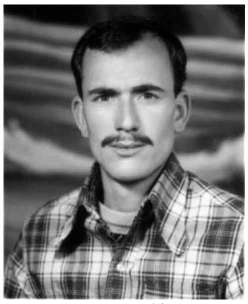
* سروده‌ی از حاج سرتیپ هوشیاری بیلویی - ساکن بیلو *

ابرج و گلیگان و شهر درود — زمردان نیک آن چنانش بگو
ز پالنگرین و ز شهر کیان — ز مردان شیر ژیانش بگو
ز خانیمن و حاجی‌آباد شهر — زده دامچه و گرم بادش بگو
ز دریای نیل و زخواجه یهود — ز مردان شیرین زبانش بگو
ز بادامچه تا لیرمنجان برو — ز خرم مکان و چغایش بگو
ز آب باد پر باد یادی بکن — ز عباس آباد و خانش بگو
ز تل بلند و گل خادمو — ز دژکردک شیر زادش بگو
ز بیلو و مشهد ز ۱۸ شهید — ز مردان نیک جهانش بگو
هوای شترکوه و دشت کیا ن — مرا خوش‌تر آید ز ملک جهان
ز تنگ گل و بوستانش بگو — بهشت برین جاویدانش بگو
ز رخنه‌ی سیاه و زدول فراخ — ابر زرد کوه گرانش بگو
علی‌آباد خوب است و بیمور نیز — ز منگان و سیب گلابش بگو
ز مهجن‌آباد آباد نامی ببر — ز منصورآباد و خانش بگو

مهجن‌آباد

به‌روایت قاسم پرویزی، حاج غلام علی فیروز.
سپهدار شفیعی، آقا فرج سعیدی، برای‌خدا
بشیری، حاج سلب‌علی ابراهیمی، بهرام اسفندیاری

بعد از شهر «مشهدبیلو» تقریبا وصل به‌آن، روستای مهم و بزرگ «مهجن‌آباد» واقع است. یک روستای قدیمی و ریشه‌دار است، اولین مالک شناخته شده‌ی آن حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود که علاوه بر «مهجن‌آباد» دارای مالکیت‌های زیادی در تنگ شول، دلخان و قلعه‌ی «چغا» بوده است. بعد از خودش، ورثه، تمامی این املاک رابه‌فروش رسانیدند.


قاسم پرویزی

بالاخره«مهجن‌آباد» را هم به‌قیمت ۱۰/۰۰۰ تومان فروختند به«قوام‌السلطنة» قوام مدتی چند سال «مهجن‌آباد» را نگه داشت، دو نفر کدخدا معین کرد، یکی به‌نام بهرام بک، دیگری به‌نام مشهدی قباد. قوام نیز «مهجن‌آباد» را فروخت به‌میرزا محمد رضا خلیلی، در واقع ملک را «صولة‌الدولة» خرید، ولی چون میانه‌ی قوام با «صولة‌الدولة» همیشه بد بود، قوام اگر می‌دانست که طرف اصلی‌اش «صولة‌الدولة» است، هرگز ملک را نمی‌فروخت، او خیال کرد که طرف معامله‌اش خود میرزا محمد رضا خلیلی است. «صولة‌الدولة» کل «مهجن‌آباد» را از میرزا محمدرضا خلیلی به‌مبلغ ۱۲ هزار تومان خرید.

سپس دو نفر کدخدا به‌نام‌های مُلاّمنصور و ملاّخان محمد تعیین نمود. پس از مدتی از آن‌ها هم خیانت دید، هم کم کاری، در نتیجه آن‌ها را برکنار نموده و ملاّکیامرث فیروز را به‌کدخدایی «مهجن‌آباد» گماشت. حاج غلام علی فیروز در این مورد چنین می‌گوید:

«پدرم هم کدخدای «مهجن‌آباد» بود، هم نماینده‌ی خان در کل بلوک، که اراضی «خواجه» و چم شیر و ۵ قلعه‌ی «تُل سرخ» را نیز زیر نظر داشت.»

در سالی که «صولةالدولة» را به‌تهران فراخواندند، دولت ملک «مهجن‌آباد» را مصادره کرده و از طریق اداره‌ی مالیات به‌فروش رسانید، اداره‌ی مالیات مدعی بود که «صولةالدولة» بدهکاری مالیاتی دارد، اراضی او را به‌عوض مطالبات مالیاتی می‌فروخت، حاج نورالله روغنی اردکانی کل ملک «مهجن‌آباد» را به‌مبلغ ۲۲ هزار تومان خرید، در آن زمان قیمت یک من گندم به‌مبلغ یک قِران بود.


ملاکیامرث فیروز

حاج نورالله روغنی ۵ سال مالکش بود. تا این که در سال ۱۳۲۰ خسروخان دوباره از تهران برگشت و املاک شان را تصرف نمود، در آن‌موقع خسروخان آمد در «کهکران» یورد انداخته و از آن‌جا به‌هرطرف برای نماینده‌گان خود و کلانتران قشقایی نامه نوشته و تقاضای تفنگ، نفرات جنگی و پول نمود، خسروخان با کمک میرغارتی دوباره پاسگاه را خلع سلاح نموده و املاک خود را پس گرفت. از جمله ملک «مهجن‌آباد» نیز از دست حاج نورالله روغنی خارج شد. حاج نورالله روغنی، یقه‌ی دولت را گرفت که من ملک را از تو خریده‌ام، حالا ملک مرا بده، دولت هم مجبور شد ملک جنت آباد، واقع در نواحی داراب را به‌عوض «مهجن» آباد به‌او داد.

بنا به‌پنداشت آقای قاسم پرویزی «مهجن‌آباد» در ابتدا "محمد آباد" نام داشته و این بدان‌خاطر بوده است که نخستین سنگ بنای این روستا توسط شخصی به‌همین نام نهاده شده است. به‌مرور زمان در اثر کثرت استعمال «محمد آباد» مبدل به«مهجن‌آباد» گردید. «پرویزی» در تشریح نظر خود می‌گوید:

«در زمان سلسله‌ی قاجاریه محمد جان قشقایی با کمک شخص دیگری به‌نام ولی محمد از تبار کهکلوئیه و بویراحمد، آبادی‌های زیادی در این محل برپا کردند، از آن زمان به‌بعد نام محمد آباد به«مهجن‌آباد» = (محمد جان آباد) تغییر یافت.»

اما حاج غلام علی فیروز با این نظر پرویزی موافق نیست، او معتقد است که «مهجن‌آباد» از اول به‌همین اسم خوانده می‌شده و این اسم سابقه‌ی بس طولانی‌تر از دوران سلسله‌ی قاجاریه دارد. حاج غلام علی فیروز می‌افزاید که

اسم «مهجن‌آباد» در سراسر ایران و جهان منحصر به‌فرد بوده و دیگر در هیچ جای دنیا محلی با این نام وجود ندارد. آقای فیروز در تشریح نظر خود ادلّه‌ی قوی‌تر از این ارایه نمی‌کند.

اوج شکوفایی «مهجن‌آباد» در دوران مالکیت ایلخان قشقایی بود که یک قلعه‌ی بزرگ، دارای ۴ برج با باروهای منظم در دو جهت چپ و راست در آن احداث شد، یک برج بسیار قطور و رفیع نیز در وسط قلعه بر پا شده بود که نقش هماهنگی برج‌های اطراف را به‌عهده داشت. این قلعه‌ی با شکوه که به‌اسم «قلعه خان» یاد می‌شد، محل سکونت حاج نصرالله خان بود، آب قلعه به‌وسیله‌ی یک رشته قنات مخصوص از چشمه‌ی حاجت تا پای قلعه می‌آمد، از آن‌جا به‌وسیله‌ی چرخ مخصوص آب‌کشی (موسوم به‌گاوچاه) که با نیروی گاو حرکت می‌کرد، تا تل قلعه کشیده می‌شد. بدین‌ترتیب قلعه‌ی «مهجن‌آباد» درعین حال که در یک نقطه‌ی مرتفع واقع بود، پیوسته از نعمت آب جاری و گوارا برخوردار بود.


سردار عشایر و برادران

قلعه‌ی خان دارای دیگر متعلقات از قبیل باغ بزرگ به‌مساحت ۴ هکتار و آسیاب خیلی قوی نیز بود، دورادور قلعه به‌وسیله‌ی درختان بزرگ و تنومند گردو احاطه شده بود. چنان‌که تعدادی از آن درختان گردو تا چند سال قبل پا برجا بود، که به‌مرور برافتاد، به‌جایش خانه‌سازی شد. از آن جمله یک درخت بسیار بزرگ گردو موسوم به"گردوی قناتی" بود که سالیانه حدود ۱۰ بار خر

گردو می‌داد، از آن مهمتر گردوی معروف به"گردوی کربلایی نصر الله فتحی" بود که حدود ۱۰۰ سال جلوتر توسط کسی به‌نام جعفر به‌ازاء ۳۰ من ذرّت خریداری شده بود. باغ خان در محل کنونی حسینیه واقع بود که اکنون علاوه بر حسینیه، دو باب مدرسه و یک زمین فوتبال به‌روی آن برپا شده است.

از دیگر متعلقات قلعه‌ی خان آسیاب خیلی قوی بود؛ آن آسیاب از آن جهت که یک دانگش متعلق به‌ایتام بود، معروف به«آسیاب یتیمان» شده بود. ۵ دانگ دیگر آن متعلق به‌مالک بود. آن آسیاب از محل درآمد همان یک دانگ خود قادر بود مخارج چند خانوار بی‌سرپرست را تأمین نماید.

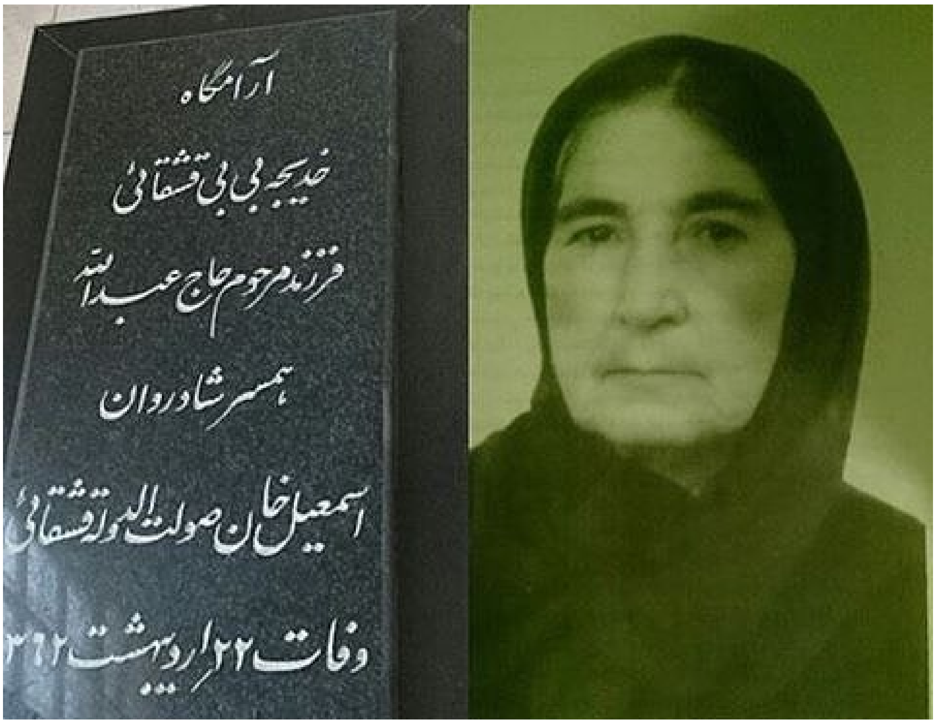
عظمت و شکوفایی «مهجن‌آباد» تا دوران «صولةالدولة» و فرزندان او ادامه یافت، آن‌ها به«مهجن‌آباد» اهتمام ویژه داده و به‌هنگام کوچ به‌سوی سرحد - گرمسیر مدتی را در «مهجن‌آباد» أتراق می‌کردند، از همین‌جا به‌اداره‌ی امور «کامفیروز» می‌پرداختند. در این مورد "محمد ناصرخان قشقایی" در کتاب «مجموعه‌ی خاطرات» خود اشارات زیادی دارد، مکررا نوشته است که: «امروز "درمهجن‌آباد" از ساعت چند تا ساعت چند تماما به‌کارهای "ایل" و "بلوک" رسیدگی نمودم، کی‌ها آمدند، چه گفتند و چه اقداماتی شد...»

در این مو قع سمت کدخدایی «مهجن‌آباد» به‌عهده‌ی ملاّکیامرث فیروز بود. در این خصوص حاج غلام علی فیروز چنین می‌گوید: «در یکی از مهمانی‌های مُلاّکیامرث از "محمد ناصرخان قشقایی" تعداد ۱۰۰۰ نفر سوار همراه او بود ند، حدود یک هفته تدارکاتش طول کشید، درآن مهمانی تعداد ۱۰ رأس کاوه سر بریدیم، چه مقدار برنج خیساندیم، چه مقدار روغن خوش، ادویه... مخارج اسب‌ها، قاطرها، الاغ‌ها...»

«در این‌موقع یکی از رعیت‌ها با استفاده از فرصت، خود را به" ناصرخان قشقایی" رسانیده و از مُلاّکیامرث شکایت کرده بود "ناصرخان" در جواب به‌او گفته بود:

«اگر تو توانستی در عمرت یک چنین مهمانی بدهی، من مُلاّکیامرث را بر کنار می‌کنم، ترا به‌جایش می‌نشانم.»

چنان‌که قبلا اشاره شد از این پس نمی‌توان برای «مهجن‌آباد» حد و حدودی معین نمود، زیرا تفکیک میان «مهجن‌آباد» و «مشهدبیلو» مشکل می‌شود، این ۳ محل با سرعت تمام در حال امتزاج و یگانه شدن است. چنان‌که در آینده‌ی نزدیک جمعا یک شهر را تشکیل خواهند داد. در همین راستا است که محل «مهجن‌آباد» در مسیر حرکت شتاب‌آلود خود به‌سوی ملحق شدن به«مشهدبیلو» سیمای قدیمی خود را از دست داده و در امتداد جاده‌های اصلی و فرعی به‌صورت چکشی یا (T) رشد کرده است.



طول «مهجن‌آباد» در دو مسیر جاده‌ی اصلی و فرعی به‌حدود ۵ کیلومتر بر آورد شده است، این مسافت از منزل مرحوم عیدی محمد طاهری در مجاورت «مشهدبیلو» تا منزل محمد شاکری بر سر پیچ «منگان» و از آن‌جا به‌سوی تل گربه‌کان واز ابتدای باغ پردیس تا منزل جان محمد کریمی در آخرین نقطه‌ی بافت قدیم را شامل می‌شود.

بدین‌ترتیب «مهجن‌آباد» امروزی از نقشه‌ی منظم برخوردار نیست. امروزه محدوده‌ی ساخت و ساز و مساحت اراضی تحت بنای «مهجن‌آباد» به‌حدود ۸۰هکتار تخمین زده شده است. در قالب این ۸۰هکتار زمین ۴۵۷ خانوار شامل ۲۰۱۲ نفر زندگی می‌کنند. این محل مالک یک هزار هکتار از حاصل خیزترین اراضی غرب رودخانه‌ی «کر» است که همه ساله مرغوب‌ترین نوع برنج از نوع «چمپا» به‌عمل می‌آورند.

آب مصرفی و کشاورزی این روستا تماما از رودخانه‌ی تنگ بستانک، بویژه از چشمه‌ی حاجت تأمین می‌شود. به‌طوری که می‌گویند: «مهجن‌آباد» بیش‌ترین سهم آب بهشت گمشده را به‌خود اختصاص داده است. کشت گندم، جو، صیفی‌جات و باغات از جمله محصولات آن است، دامداری نیز در «مهجن‌آباد» رواج قابل ملاحظه دارد، لکن در آمد اصلی مردم از طریق همان برنج‌کاری است.



از راست به چپ نفر سوم سردار احتشام ، نفر پنجم نصیر الملک ، نفر ششم دکتر مصدق، نفر هفتم باقرخان دهقان ، نفر هشتم ابراهیم قوام، نفر نهم صولت الدوله ، نفر دهم موید الملک و نفر یازدهم ناصرخان قشقائی

اماکن فرهنگی - مذهبی - بهداشتی

مردم «مهجن‌آباد» از قدیم الایام اهل تقوی و طهارت بوده و از نخستین زما ن‌های تأسیس روستا دارای حمام عمومی بوده‌اند، در زمان حاج

نصراللهخان ایلخانی حمام بزرگ‌تری درست شد، که تا هنوز به‌کار خود ادامه می‌دهد. در سال ۱۳۳۲ (ه ش) نخستین مدرسه‌ی آموزشی به‌نام مدرسه‌ی «صابر» شروع به‌کار کرد. بعضی‌ها تاریخ تأسیس این مدرسه ر ابه‌ده سال قبل از آن تاریخ بر می‌گردانند و می‌گو یند: مدرسه‌ی صابر در سال ۱۳۲۲(هش) شروع به‌کار نموده است. «مهجن‌آباد» اکنون دارای دو باب مدرسه‌ی راهنمایی تحت نام‌های شهید حسینی و پروین اعتصامی، و یک باب مدرسه‌ی ابتدایی به‌نام شهید رحیمی است، که هر سه مدرسه به‌نحو دو شیفتی اداره می‌شوند.

این روستا دارای یک باب مسجد و یک باب حسینیه‌ی بسیار وسیع و نوساز است که هر کدام به‌فاصله‌ی چند صد قدم نسبت به‌یک دیگر دربافت قدیم بنا شده است. زمین مسجد با کمک اهالی محل خریداری شده و بانیان آن آقایان حاج محمد زمان و حاج سلب علی هستند. همچنین حسینیه‌ی روستا که در محل باغ خان سابق بنا شده است، به‌توسط مرحوم حاج حسین خان شاکری بنیاد گردیده است.



تلگراف وزیر داخله به قوام الملک، در خصوص نظام السلطنه مافی و صولت الدوله قشقائی ۱۳۲۹ ه.ق

«مهجن‌آباد» دارای دو هیأت عزاداری است که یکی به‌نام حضرت علی اکبر(ع) متعلق به‌قسمت پایین روستا و وابسته به‌حسینیه می‌باشد، دیگری به‌نام قمر بنی‌هاشم (ع) که در ناحیه‌ی فوقانی روستا موقعیت دارد و سال‌ها است در محلی که قرار است مسجدی در آن‌جا احداث گردد، مشغول عزاداری ایام عاشورا می‌شوند.

این روستا دارای شرکت تعاونی مادر و فروشگاه مصرفی، بهداری مرکزی - داروخانه، مطب‌های شخصی در رشته‌های مختلف پزشک عمومی - دندان پزشکی و مرکز خانه‌ی بهداشت است. از امکاناتی مانند آب لوله‌کشی،

روشنایی برق، سیستم مخابرات، پست، پمپ بنزین، داروخانه و مغازه‌ها و تعمیرگاه‌های مدرن بهره‌مند است.

ورزش و هنر شاید بتوان گفت «مهجن‌آباد» همانند «ده‌کهنه» یکی از قطب‌های ورزش «کامفیروز» است، در رشته‌های مختلف ورزشی از قبیل بدن‌سازی، فوتبال و تکواندو حرف‌های برای گفتن دارد. مثلا در رشته‌ی تکواندو آقایان مراد رستگار، محمد ریاحی نژاد، جعفر فتحی، سردار مهمی، محمد حسین رستگار و مجتبی باقری دارای نام هستند. در رشته‌ی فوتبال دارای ۳ تیم به‌نام‌های شالیزار - جوانان و امید است که آقایان آیت ابراهیمی، علی رضا پرویزی، صفدر شفیعی، محمد جان رحیمی و سیدجبار حسینی در آن حرف نخست را می‌زنند.



نامه رضا شاه به صولت الدوله و تشکر از برقراری نظم در جنوب

همچنین دو برادر به‌نام‌های سیدفخرالدین حیات‌چهره و سیدهاشم حیات‌چهره به‌ترتیب در باشگاه‌های جوانان پرسپولیس و امید سایپای تهران بازی می‌کنند، کسی به‌نام نادر فتحی در تیم امید برق «شیراز» مشغول است.

در رشته‌ی بدن‌سازی آقایان شاه محمد رستگار، محمد جواد حیدری، سالار دانا، ولی‌الله رشیدی، هادی خدایاری، ناصر احمدی و اسماعیل احمدی دارای شهرت می‌باشند.

به‌قرار اطلاع، مقدمات افتتاح یک باشگاه ثابت بدن‌سازی در این روستا فراهم شده است.

روستای «مهجن‌آباد» در رشته‌های مختلف هنری نیز می‌تواند به‌وجود کسانی چون علی ویس ابراهیمی، محمد باقر احمدی، آیت ابراهیمی، مهراب پرویزی، احمد حسین سعیدی، زادعلی احمدی، قاسم پرویزی... افتخار نماید

که هر یک در رشته‌های نقاشی، خطاطی، خوش نویسی، طراحی، منبت کاری و شعر و شاعری حرف‌های برای گفتن دارند. می‌توان گفت که در «مهجن‌آباد» از هر هفت رشته‌ی هنر نماینده‌گانی وجود دارد. در حوزه‌ی آوازخوانی نادر فتحی را دارد که به‌گفته‌ی خودش دارای آثاری است که از طریق استریو دل‌آوای «شیراز» ضبط و منتشر شده است.

همچنین در حوزه‌های مختلف علم و تکنیک آقایان سیدعبدالله حسینی، سیداسماعیل حسینی و جعفر محمدی را دارد که از چهره‌های مطرح در سطح استان می‌باشند، همین‌طور دانشجوی موفق آقای قوام ملتفت که در سال جاری حایز مقام اول کشوری در رشته‌ی روان‌شناسی گردید.

آقای علی ویس اسفندیاری، رئیس شورای اسلامی «مهجن‌آباد» تعدادی از افراد موفق این روستا را این‌گونه معرفی نموده است:

آقایان مجید فیروز و جلیل فیروزهریک به‌ترتیب معاون بخشداری و رئیس شورای بخش «کامفیروز» حدود ۲۰ نفر معلم که در مقاطع مختلف آموزش و پرورش مشغول به‌خدمت هستند، حدود ۲۰ نفر دانشجوی دختر و پسر مشغول به‌تحصیل، تعداد۵ نفر در شرکت بریجستون، ۶ نفر در اداره‌ی جنگلبانی و منابع طبیعی، ۲ نفر در سپاه، ۱ نفر درجه‌دار ارتش، ۱ نفر در آبخیزداری، ۳ نفر در شرکت نفت، ۱ نفر در شرکت تعاونی، ۱ نفر در بانک کشاورزی، ۱ نفر در آبفا، ۱ نفر رئیس ثبت اسناد و املاک ۵ نفر بابای مدرسه، ۵ نفر کارمند اداره‌ی آموزش و پرورش، ۲ نفر نگهبان بهشت گمشده، ۲ نفر کارمند داروخانه و چند نفر کشاورز نمونه هریک آقایان انوشیروان فیروز، سیدیعقوب حسینی و حاج محمد محمدی.

بنکوهای ساکن در مهجن‌آباد

در روستای «مهجن‌آباد» تا حدود ۲۰ بُنک زندگی می‌کنند، همه‌ی آن‌ها در خلال دو قرن اخیر به‌این محل آمده و ساکن شده‌اند، از ساکنان اولیه‌ی این روستا هیچ خبر و اثری در دست نیست، چنان‌که اهالی «مهجن‌آباد» به‌شوخی و طنز آمیخته با جدی می‌گویند: «تنها باز مانده‌ی ساکنین اولیه‌ی «مهجن‌آباد»

خانمی به‌نام "پری جان سومری" (یا سومره‌ای) است که آن هم شخصیت افسانه‌ای دارد، هیچ‌کس چیز ی درباره‌ی او نمی‌داند.»

چنان‌که قاسم پرویزی می‌گوید: در حال حاضر بزرگ‌ترین بنکوی ساکن در«مهجن‌آباد» را «ولی محمدی‌ها» تشکیل می‌دهند که جمعا بین ۱۵۰ ـ تا ۲۰۰ خانوار می‌شوند که با فامیل‌های چون: پرویزی، کرمی، اتحادپاک، رفیعی، اسفندیاری، آزادی، ملکی، شفیعی و فداکار شناخته می‌شوند. از میان همین ۹ فامیل وابسته به‌بنکوی ولی محمدی، بیش‌ترین جمعیت را فامیل اسفندیاری دارااست.



شرایط آزادی صولت الدوله از طرف دولت انگلیس

در اصل همه‌ی این ۹ فامیل از اعقاب یک نفر به‌نام "ولی محمد" هستند. گویا ولی محمد شخصی قدرت‌مند و جنگ‌جو بوده که در ابتدا در روستای «چِن جان» بویراحمد زندگی می‌کرده است، از اثر گردش ایام با حکومت وقت مخالفت ورزیده و با مأمورین حکومتی درگیر می‌شود، در نتیجه از محل سکونت خود فراری شده و به‌همراه زن و فرزندانش به‌کوه‌های پناه می‌برد، در همین موقع یک گروه جنگ‌جو را نیز تحت فرمان داشته و مدت‌ها در کوه‌های زندگی می‌کند، در این مدت همسرش در کوه وضع حمل نمود ه و فرزند پسری به‌دنیا می‌آورد که نام او را«کهزاد» می‌گذارند.

ولی‌محمد و افراد زیر فرمانش کوه به‌کوه حرکت می‌کنند، تا به‌محل «ساران» سیدمحمد می‌رسند، در آن‌جا با مأمورین حکومتی درگیر شده و کشته می‌شود[1] مأمورین حکومتی سر ولی محمد را از بدن جدا نموده، نزد شاه قاجار در تهران می‌فرستند، شاه قاجار وقتی کله‌ی و لی محمد را می‌بیند، از بزرگی و ستبری آن تعجب می‌کند، دستور می‌دهد تا سر ولی محمد را وزن کنند، وقتی

---

[1] ـ **چنان که چند صفحه قبل ملاحظه شد، قاسم پرویزی گفته بود که ولی محمد به‌اتفاق محمد جان قشقایی «مهجن آباد» را آباد نموده‌اند، حالا می‌گوید که او در کوهای ساران کشته شد.**

وزن می‌کنند، دو من و نیم به‌سنگ قدیم می‌شود، که به‌وزن امروز نه کیلوی تمام است. آن‌گاه شاه قاجار رو به‌مأمورین خود نموده و می‌گوید:

«حیف این آدم بود که کشتید، اگر زنده می‌آوردید به‌درد ما می‌خورد»

ولی محمد تا آن موقع بیش از صد نفر از افراد حکومتی را در جنگ‌ها کشته بود. می‌گویند ولی محمد تعداد نُه پسر داشت که به‌نام‌های کهزاد، بهزاد، شیرخان، آزاد، خان وردی، خان گلدی، شیرزاد، خلیفه و منصور یاد می‌شدند. هفت تن از پسران ولی محمد به«مهجن‌آباد» «کامفیروز» می‌آیند، دو تن دیگر به‌نور آباد ممسنی می‌روند و در آن‌جا زندگی اختیار می‌کنند که هم اکنون اعقاب آن‌ها در محله‌ی بهداری قدیمی نورآباد زندگی می‌کنند و درست مانند اقوام مهجن‌آبادی خود به‌بنکوی ولی محمدی مشهوراند.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی بنکوی ولی محمد ی را در این‌جا می‌آورم که محاسبه‌ی فواصل نسل‌ها می‌تواند به‌ما کمک نماید تا بهتر بفهمیم که او در چه زمانی می‌زیسته و فرزندانش از چه زمانی در «مهجن‌آباد» ساکن شده‌اند: سهراب، قاسم، کهزاد، پرویز، ولی محمد.

به‌همین‌ترتیب نسب‌نامه‌های دیگر بنکوهای عمده‌ی ساکن در «مهجن‌آباد» را چنین فهرست می‌کنیم:

از بنکوی سعیدی: محمد، فرهاد، فرج، علی، سی مراد، میرزا مراد، علی مراد - علی مراد از بویراحمد آمد.

از بنکوی ابراهیمی: علی رضا، محمد رضا، سلب علی، ایرج، ابراهیم، علی‌محمد - علی‌محمد از دشتک آمد.

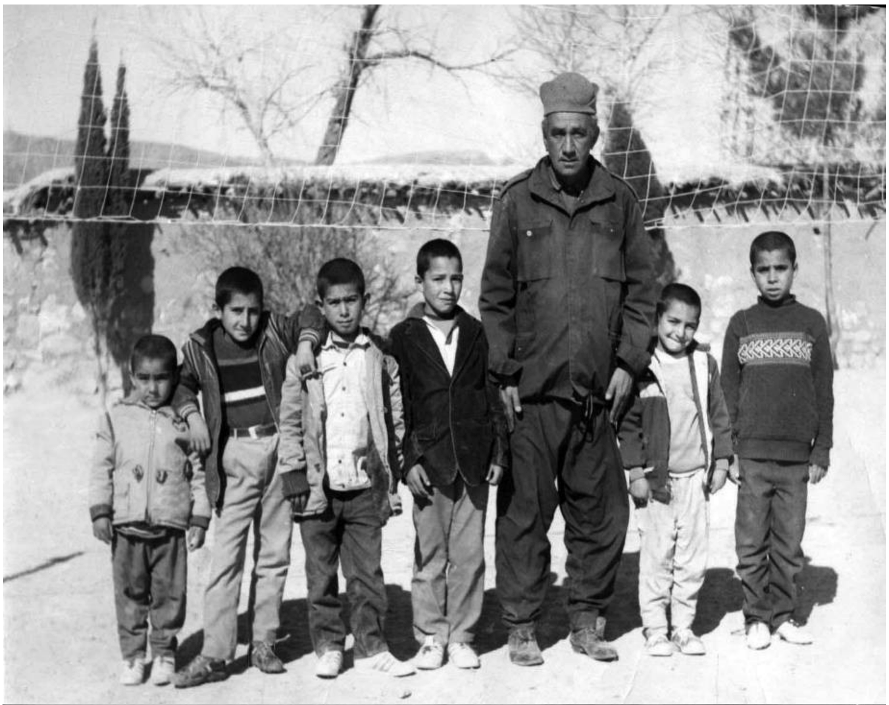
از بنکوی رحیمی: علی حسین، محمدجان، علی‌رحم ، شکرالله، خدا رحم، حسن - حسن از گنجه‌ی بویراحمد آمد.

از بنکوی مهمانداری: اسماعیل، آقاویس، دیدار، آقا، حسن، محمد – از نورآباد ممسنی آمد.

از بنکوی رستگاری‌ها: میثم، میرزا محمد، آقا بابا، میرزا بابا - از ساران

از بنکوی رستگار: بدرالله، قربان علی، حبیب، عبدالله - از «رامجرد»

از بنکوی شفیعی:سعید، ولی، حسین‌خان، حسن، قباد - از«اصفهان»آمد.





نمای مدرسه‌ی صابر- مهجن آبا د

از بنکوی صفری: علی، محمد، الیاس، بهروز، مهرنوش- از سی‌سخت.

از بنکوی دهقانی: ابراهیم، اصغر، رحیم، کریم، رضاخان -از قصرالدشت شیراز آمد.

از بنکوی بشیری: محمد، برای خدا، راه خدا، بشیرخان - از شول پلنگی آمد.

از بنکوی بوالوردی: پیمان، غفار، حسن، رزاق، حسن - از بوالوردی شیراز آمد.

از بنکوی اردکانی‌ها: **پوریا، غلام رضا، حیدر، علی آقا، خانباز - از اردکان**

از بنکوی شولی‌ها: محمد جواد، **شاه کرم، شاه حسین، غلام حسن -از شول گپ آمد.**

از بنکوی قشقایی: حسین - رضا، جوهر.

از بنکوی فیروزی‌ها: حامد، حمید رضا، غلام علی، مُلاّکیامرث، رمضان، شاه محمد، رمضان - از شولستان آمد.

از بنکوی محمدی‌ها: نوروز، فرج، محدخان، شیر احمد، عباس، محمد - از نور آباد ممسنی آمد.

سادات حسینی: از اقلید به«ساران»و از سارن به«مهجن‌آباد» آمده‌اند.

حاج غلام علی فیروز در خاتمه می‌گوید: «بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ هنگامی که خسروخان قشقایی از خارج به‌ایران برگشته و به«شیراز» آمد، ما مهجن‌آبادی‌ها در «شیراز» به‌دیدن خسروخان رفتیم، گروهای کثیری از هر طرف به‌دیدن او آمده بودند، به‌طوری که منزل پر از جمعیت بود، خسروخان گفت: "حضرات مهجن‌آبادی بمانند، بعد از ظهر بیایند در باغ ناری که کارشان دارم."

وقتی بعد از ظهر در باغ ناری رفتیم، خسروخان ما را خیلی تحویل گرفت و نسبت به‌مهجن‌آبادی‌ها خیلی اظهار علاقه و محبت کرد. در پایان گفت:

مادرم زمین‌های «مهجن‌آباد» را بر شما حلال کرده است، من هم نصیحتی به‌شما می‌کنم که بروید دنبال کار زراعت و کشاورزی تان، با یک دیگر خوب باشید، شرّ و فتنه به‌پا نکنید، دیگر نه دوره‌ی خان خانی است، نه دوره‌ی کدخدایی است، نه دوره‌ی مالکی است...

فقط دوره‌ی کشاورزی است؛ بروید کشاورزی کنید و بخورید، زمین‌ها همه‌اش به‌خودتان تعلق دارد، حلال تان باشد، ما را هم حلال کنید.

ما هم دسته جمعی از او تشکر نموده و به‌طور تعارفی گفتیم:

مردم "مهجن‌آباد" کما فی‌السابق در خدمت گزاری حاضراند، کماکان رعیت شما هستند، شما هم چنان پدرشان هستید، هرامری باشد جهت خدمت گزاری آماده‌اند.»

* سروده‌ی از قاسم پرویزی مهجن‌آبادی - ساکن مهجن‌آباد *
در باره نحوه‌ی کار کشاورزی قدیم

چنین گفت قاسم شبی با پسر — تو بشنو حکایت همی از پدر
قدیما تا جای که من یادمه — کشاورز زحمت کش و پر غمه
گه از زور مالک، گهی کد خدا — به‌سختی نمودند عمری تباه
بسی چوب سر کار خوردند و بس — نفس‌ها به‌سینه چنان گشت حبس
کسی را نبود قدرت دم زدن — گهی دست سرکار و گه ظلم خان
هرآن کس که بنمود یکی را دو تا — در آستین او چوب کردند جا
سر صبح تا شام در مزرعه — به‌دنبال گوسفند وگاو و رمه
گذشته از این، ظلم ارباب‌ها — مصیبت کشیدند بسیارها
بسی شخم کردند با گاو نر — همی‌تخم کاشتند با چشم‌تر
گهی گاو بدبخت می‌خور دلَپک[1] — دگر گاو بعدی همی می‌ماند تک
به‌یک گاو نمی‌شد زمین شخم زد — دو سه هفته‌ی صبر بایست کرد
که گاو لپک خورده شان به‌شود — دوباره سرِ کار اول رود
دگر روز بعد می‌شکست دارخیش[2] — جگرخون می‌شد از این گاوخیش
پس از جمع و جور کردن گندمان — می‌بایست کنند صبر آن مردمان
پس از جار مهتر و دستور کار — کشاورز بدبخت با حال زار
پس‌از این همه زحمت وهارت وهورت — می‌خوردند مردم نان بلوط
به‌سختی کشاورز زحمت کشان — می‌افشاند بذری به‌صحرا نهان
پس از آب یاری و صد دردسر — هزاران مشکل از نوعی دگر
می‌شد فصل برداشت گندم و جو — کشاورز آماده بهر دِرو

---

[1] - لپك = تیزی نوك گاوآهن كه از فلز ساخته شده و زمین را می‌درد، گاه نوک تیز آن به پشت پای گاو برخورد می‌نمود و پای گاو زخم شدید بر می‌داشت و گاو از کار می‌ماند.
[2] - دارخیش = استوانه‌ی چوبی كه گاو آهن را متصل به‌گاو می‌نمو.

یکی داس منجل[۱] گرفتی به‌دست — که منجل همی‌قربتی بود و بس
به‌صحرا روان می‌شدند زارعین — درو می‌نمودند صبح تا پسین
عرق می‌نمودند چون جوی آب — ستم‌ها کشیدند در آفتاب
بریدند گندم بسی آن و این — نهادند بافه[۲] به روی زمین
پس از چند روزی که کردند درو — بافه جمع کردند با خر و رُح[۳]
چو جمع می‌نمودند یک جا همی — قدیم‌ها می‌گفتند جا خرمنی
پس از جمع و جور کردن گندمان — می‌بایست کنند صبر آن مردمان
که مالک دهد دستور دیگری — اگر پشت بام جار زند مهتری[۴]
پس از جار مهتر و دستور کار — کشاورز بدبخت با حال زار
می‌بایست که با گاو برجی[۵] کنند — به‌کوفتن خرمن ترجیح دهند
تو حتما می‌پرسی که برجی چنه[۶] — دوگاو است و چوب است و با آهنه
یکی می‌نشست روی برجی سوار — دیگردست به‌اوسین[۷] همان دور و بر
پس از چند روزی می‌کوفتند یه بار — سه چار روز دیگرمی‌کوفتند دوبار
بسی کوفتند تا که خوب لِه شود — که جمعش کنند و به‌بادش دهند
سر شب نمی‌خوابیدند تا سحر — به‌بادش می‌دادند با خون جگر
اگر پاک می‌بود و آماده شد — خبرچین خبر بهر مالک ببرد
می‌فرمود مالک به‌آن کدخدا — گونی‌های خالی را وردار بیا
برو پیش آن زارع بی‌نوا — همه را تو یکجا بگیر و بیا
چنین بود در آن روزگار واقعات — عمل را می‌بردند به‌جای مالیات
پس از رنج و زحمت بی‌منتها — کشاورز می‌ماند و لنگ و تا[۸]
نبود آن زمان مثل الآن کرو — تراکتور بکارند و کامباین درو

---

۱ -منجل = نوعی داس - داس‌های که در زمان قدیم قربت‌ها درست می‌کردند.
۲ - بافه = دسته = بافه بافه = دسته دسته.
۳ - رح = وسیله‌ی توری که دسته‌های گندم را در آن جمع نموده و بار خر می‌کردند.
۴ - مهتر = نوکر کدخدا = یا کاسب محل یا پرستار اسب
۵ - برجی = وسیله‌ی قدیمی جهت کوفتن خرمن.
۶ - چنه = چیست
۷ - اوسین = چارشاخ
۸ - لنگ و تا = پای برهنه - بی چیز

کنون سهل و آسان شده روزگار — ز سختی نشانی نماند برقرار
که امروز هر کهره‌ی کدخداست — چه دانی پسرجان حواست کجاست
هر آن کس که با زارعین ظلم کرد — خداوند عالم ورا خار کرد
چو قاسم حکایت به‌پایان رساند — به‌یاد گذشته همی‌شعر خواند
چو فرمود پیغمبر راستین — حلال است محصول بر زارعین
گوارا بود بر همه شیعیان — عمل کرد و محصول این زارعان

قاسم پرویزی «مهجن‌آبادی» ۱۳۸۳ /۱/۱۹

منصور آباد

به‌روایت برات علی اخلاق روشن،
اسماعیل غلامی، حاج محمد باصری

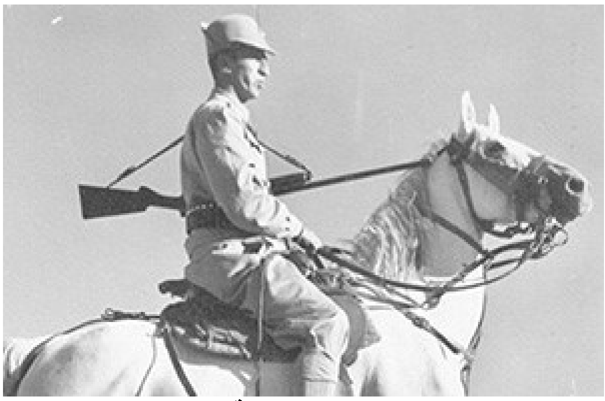
در ادامه‌ی مسیر «مهجن‌آباد» روستای «منصورآباد» واقع است که در حدود دو کیلومتر بعد از بافت قدیمی آن قرار گرفته است. «منصورآباد» محلی است در ساحل غربی رودخانه‌ی «کر» که درست در نقطه‌ی مرکزی بخش «کامفیروز» قرار دارد.

پلاک ثبتی آن جزء «مهجن‌آباد» می‌باشد. مالک اولیه‌ی آن حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود. سپس به«صولةالدولة» رسید، پس از او سهم ملک منصورخان پسرش قرار گرفت. ملک منصورخان در آن‌جا قلعه‌ی به‌نام خود برپا کرد که تاریخ تأسیس آن به‌سال ۱۳۲۴ (هـ ش) برمی‌گردد، در آن سال ملک منصورخان قشقایی گروهی از افراد طایفه‌ی باصری ساکن در اطراف چشمه‌ی بنار را به‌این نقطه منتقل نموده و بنای قلعه‌ی به‌نام خود را گذاشت.

در حوالی «منصورآباد» تلی وجود دارد که به‌آن «تل احمدغریبی» می‌گویند. این تپه حاصل ویرانه‌ی قلعه‌ی به‌نام «احمدغریبی» می‌باشد که گویا در قرن‌های گذشته برقرار بوده است. معلوم نیست ساکنین قلعه‌ی احمدغریبی که اصالتا از نواحی بویراحمد آمده بودند، به‌چه علت آن قلعه را ترک کرده و از این‌جا به‌کجا رفته‌اند؟

مدت‌ها گذشت تا ملک منصورخان قلعه‌ی به‌نام خود را برپا کرد.

«قلعه منصورآباد» خیلی باشکوه بود، ۴ برج و یک درب بزرگ داشت، خانواده‌های زیادی از طایفه‌ی باصری را در خودجای داده بود، چنان‌که می‌گویند در ابتدا تعداد زیادی از باصری‌ها، که جمعیت شان نسبت به‌ساکنین کنونی «منصورآباد» خیلی بیش‌تر بودند، در آن قلعه اسکان داده شده بودند، تا از نیروی بدنی آنان هم در جهت کار کشاورزی بهره‌برداری شود، هم نگهبانان مطمئن در این نقطه‌ی گذرگاهی باشند. گویا درآن‌زمان این قمست از رودخانه یکی از نقاط تردّد بین دو سوی شرقی و غربی «کامفیروز» بوده است، از این‌رو «قلعه منصورآباد» در آن زمان حکم یک پاسگاه مرزی را داشته که امور دیدبانی و دفاعی «مهجن‌آباد» در مقابل قلمرو قوام‌السلطنه راعهده‌دار بوده است. درست چند مترآن طرف رودخانه در تملک و حوزه‌ی نفوذ بزرک‌ترین دشمن قشقایی‌ها «قوام‌السلطنة» بود.



<u>ملک منصورخان قشقائی</u>

کامفیروزی‌ها یک مثال دارند:

برای کسی که خود را زیاد بالا بگیرد و پوز و قمپوز در بیاورد؛ به‌تمسخر می‌گویند: «انگار کُر صوله دوله است!»

من هم می‌گویم: واقعاً «کُر صوله دوله» و همین اسب!

«قلعه منصورآباد» در شهریور ماه سال ۱۳۲۸ در مقابل غارت‌گران بویراحمدی مقاومت نموده و از چپاول مصون ماند. در آن سال تمام روستاهای اطراف غارت شدند، تنها «مهجن‌آباد» و «منصورآباد» از دست‌برد غارت‌گران محفوظ ماند. به‌دنبال این واقعه بسیاری از افراد و خانواده‌های باصری این قلعه را ترک نموده، مجددا به‌زندگی عشایری و ییلاق - قشلاق رو کردند، زیرا با چنان زندگی بیش‌تر مأنوس بوده و احساس امنیت و آسایش بهتر

می‌نمونـد. لکن عده‌ی دیگر بـا مشـکلات عدیده دست و پنجه نـرم نمـوده و در «قلعه منصورآباد» ماندند، ساکنان فعلی منصورآباد فرزندان همان‌ها هستند.

بین سـاکنین کنـونی روسـتای «منصـورآباد» بـا مـردم سـاکن در روسـتای «حاجی‌آباد» نسبت فامیلی نزدیک وجود دارد. «حاجی‌آباد» درست در نقطـه‌ی مقابـل منصـورآباد، در سـاحل شـرقی رودخانـه‌ی «کـر» قـرار گرفتـه اسـت. «منصورآباد» کنونی حدود ۸۰ خانوار رادر خود جای داده است که درست مانند «حاجی‌آباد» از معدود روستاهای است که از اعقاب هر۳ برادر معروف باصری، موسوم به‌کافرهاد، کارمضـان و کارضـا در آن زندگی مـی‌کنند. لکن بـیش‌تـر سـاکنین «منصـورآباد» از تیـره‌ی «کارضـایی» هسـتند، همـین کارضایی‌ها، خود از فرزندان ۳ برادر کارضـایی بـه‌نـام‌هـای دوسـت محمد، خـان محمد و غلام علی می‌باشند.

یـک نمونـه از نسـب‌نامـه‌ی کارضـایی‌هـای «منصـورآباد» بـه‌قرارذیل اسـت: ولـی محمد، یـارمحمد، عبدالمحمـد، دوسـت محمد، غـلام محمد، غـلام علـی، نقـد علـی، کارضا- محمود.

خانواده‌های منتسب بـه«کافرهادی» و «کارمضـانی» از لحـاظ جمعیت در مراتب بعدی قرار دارند. دو خانواده‌ی ترک بـا نـام خـانوادگـی «قرمزی» نیز در آن‌جا زندگی می‌کنند.

وضـع زنـدگی مـردم «منصـورآباد» خـوب اسـت، میـانگین زمـین زراعتـی بـرای هرخـانوار ۴ هکتـار تخمین زده شـده اسـت. پیش رفت جوانـان منصـور آبـادی در زمینـه‌هـای علمـی و تحصـیلی خـوب بـوده و در حـال حاضـر تعـداد دوازده نفر دانشگاهی، ۵ نفر کارمند (اغلب دبیر) یکی دو سه نفر رئیس شعبه درادارات استان و شهرستان دارند.

اشـخاص تـاریخی و برجسـته‌ی روسـتای «منصـورآباد» کـه اسـامی شـان برسرزبان‌ها بوده و به‌مناسبت‌های از آن‌ها یـاد مـی‌شـود عبـارت‌اند از: مرحـوم قره محمد غلامی، که میرشکار سخت و تفنگـچی مخصـوص خسـروخـان قشقایی بـوده اسـت. او بعدا میرشـکار سلیمان‌خـان امینـی خـانیمنی و در آخـر کدخـدای روسـتای «منصـورآباد» شد.

دیگری مرحوم فریدون باصری، است که او نیز میرشکار ماهر بوده است. گفته شده که او روزی در کوه انجیره در حالی که بهدنبال شکار می‌گشته، با یک قلاده شیر رو بهرو می‌شود، در آن لحظه موقعیت و معبر چنان تنگ و باریک بوده که نه امکان فرار داشته، نه امکان مخفی شدن بوده و نه هم موقعیت تیراندازی فراهم بوده، صحنه چنان بوده که شیر از بالا به‌سمت پایین می‌آمده و میرشکار فریدون در جهت مخالف از پایین به‌بالا در حرکت بوده است، در یک چنین موقعیت میرشکار فریدون از روی نا امیدی خطاب به‌شیر می‌گوید: «ای گربه‌ی علی (ع) ترا به‌حق علی (ع) به‌من رحم کن!»

شیر یک نگاه تندی به‌او می‌اندازد و به آهسته‌گی از کنارش می‌گذرد، پس از عبور شیر، شیطان به‌پوست میرشکار فریدون در آمده و او را برای تیراندازی به‌هدف کشتن شیر وسوسه می‌کند، بالاخره به‌شیر تیراندازی نموده و آن را می‌کشد، بعد از آن دیگر خیری از زندگی ندید، حتی نسلش هم پاک شد، چون گربه‌ی علی (ع) را کشته بود، آن گربه‌ی که در چنان لحظه‌ی حساس به‌او رحم نموده بود.

فریدون بعد از آن شیر یک قلاده شیر دیگر را نیز کشت، آن شیری بود که به‌اسب‌های خسروخان حمله برده بود. خسروخان بعد از شنیدن این خبر به‌کدخدای ده گفته بود که او را نزد من بیاور تا برایش جایزه بدهم، قرار شد جلسه‌ی به‌افتخار میرشکار فریدون با حضور خسروخان برگزار شود که ضمن آن از او تجلیل به‌عمل آید.

اما میرشکار فریدون به‌قصد این‌که جوایز بهتری از خسروخان دریافت کند، لباس‌های خیلی ژنده و نا مرتب بر تن کرده و با وضع زننده پیش خسروخان رفت، خسروخان وقتی او را با این وضع دید، با لحن تحقیرآمیز و نا باورانه گفت:

«این شیر را کشته است؟»

بدین‌ترتیب خسروخان باور نکرد، از فریدون هم خوشش نیامد، هیچی هم به‌او نداد.

سومین اسطوره‌ی «منصورآباد» شخصی به‌نام حاج بابا قلی امامی است که گویا در یک مورد ۴۰ من آرد گندم را در فصل زمستان، در میان برف و بوران به‌روی شانه‌ی خود از آسیاب موسوم به«باغ جهان» واقع در محله‌ی قدیمی «مهجن‌آباد» تا «قلعه منصورآباد» آورده بوده. فاصله‌ی این مسیر حدود ۲ کیلومتر می‌شود، آن هم در فصل زمستان که حدود ۱ متر برف به‌روی زمین نشسته بوده.

چهارمین شخص قوی، کسی به‌نام «کاکا صفدر امامی» بوده که تنها در یک حمله ۹ رأس گراز را با ضرب شش‌پر کشته است. می‌گویند همین کاکا صفدر در جریان یک دعوی محلی، قلوه‌سنگی را که طرف مقابل به‌قصد زدن، به‌طرفش می‌انداخته، از هوا می‌گرفته و مجددا با همان سنگ طرف مقابل خود را می‌زده است.

روستای «منصورآباد» دارای یک باب مسجد باشکوه به‌نام «مسجد امام حسن مجتبی(ع)» می‌باشد که حدود ۱۴۰۰ متر مربع زمین دارد. زمین این مسجد را دو شخص خیر به‌نام‌های حاج بگ میرزا غلامی به‌مساحت ۱۰۰۰متر مربع، و کربلایی نجات علی اخلاق روشن به‌مساحت ۴۰۰ مترمربع اهداء کرده‌اند. بانی ساخت مسجد آقای ذبیح‌الله غلامی بوده است. مقدار ۴۰۰ متر مربع زمین هم برای احداث حسینیه در نظر گرفته شده که توسط شخص خیری به‌نام حاج علی‌محمد غلامی اهداء شده است، یک هیأت زنجیرزنی به‌نام «هیأت عزاداری سیدالشهدا(ع)» امورعزاداری ایام عاشورای حسینی را عهده‌دار است. مدیریت این هیأت به‌دوش اشخاصی چون: کربلایی غلام حسین باصری، روح‌الله اخلاق روشن، غلام محمد غلامی و یار محمد غلامی می‌باشد.

روستای «منصورآباد» از امکانات اولیه رفاهی مانند آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی شیک و نوساز، امور تحصیلی فرزندان این روستا را تامین می‌کند. زمین مدرسه را شخصی خیراندیش به‌نام اسماعیل غلامی هدیه کرده است.

«منصورآباد» از قدیم دارای مدرسه بوده است، اولین معلم در زمان سپاه دانش، مرحوم نوازالله غلامی بود، نوازالله که انسان خیراندیش و فداکار بود، بعدها برای نجات شخصی در چاه رفته، او را نجات داد، اما خودش دچار گاز گرفته‌گی شد و از دنیا رفت.

* شعری از ابراهیم اخلاق روشن - ساکن منصور آباد*

تقدیم به‌ایل پر افتخار «باصری» - «کامفیروز»:

ما ساده بودیم، ساده هم دل داده بودیم
پروانه‌وار، ما تکیه بر گل داده بودیم
در چشم‌هامان زندگی رنگ دگر داشت
بخل و ریا و کینه از ماها حذر داشت
پای پتی، بر سنگ‌ها همراز بودیم
با قوم و خویش و طایفه دمساز بودیم
ما دل خوش از برنوبلند پیر [1] بودیم
بر روی اسب پیر، همچون شیر بودیم
یک نیمه ازتاریخ‌مان جنگ ودلیری است
بخشی دگر درحرمت پیران وپیری است
هر پیر در قوم خودش یک افتخار است
زیرا که او تاریخی از یک روزگار است
افسوس! کجا رفت آن‌همه خوی دلیری
آن قلب‌های شاد، در مردان ایلی
آوخ! چه‌شد آن‌ایل مستحکم دراین دشت
شاید، زمانه بر خلاف میل شان گشت
باید سرشت باصری را باز سازیم
فرهنگ ایلی زیستن آغاز سازیم

۱۳۸۳/۳/۵ - «کامفیروز» - «منصورآباد»

---

[1] - **تفنگ برنو متعلق به‌بزرگ طایفه**

منگان

بهروایت علیخان شکوهی، کاکاقلی امیری و عزیزالله فروغی

روستای زیبا و خوشنما است، که در ناحیهی شمالی دهانهی تنگ بستانک، در دامنهی کوه «ساران» واقع است. حدود صد سال است که مسکونی میباشد، در ابتدا بهآن «گُل زردک» و هم "گل مکان" میگفتند. در زمان حمیدخان و لطف علیخان کشکولی که جوی جدیدی از تنگ بستانک کشیده شد، اراضی بیشتری زیر کشت رفت. در واقع هویت و نام این روستا نیز از آن جوی جدید گرفته شد، چون سراسر مسیر آن جوی از ابتدای سربند تا پوزهی آبادی، تماما از میان سنگ و مَنگ عبور نموده است، بههمین سبب بهآن جوی «منگان» گفته شد. منگ از نظر میزان انجماد از خاک سفتتر و از سنگ نرمتر است که خود کامفیروزیها بهآن «کِوِسک» میگویند.

مالک قدیمی اراضی و تپهی «گل زردک» حاج عبدالله خان کشکولی پدر خدیجه بیبی همسر صولةالدولة بود، پس از او بهفرزندانش غضنفرخان و مظفرخان رسید. آنها سهم لطف علیخان و حمیدخان را نیز خریده و ۶ دانگ «منگان» را مالک شدند.

در ابتدا سارانیها میآمدند، آنجا را اجاره میکردند، در فصول بهار و تابستان در آنجا کومه میزدند و کشت و زرع مینمودند. در فصل پاییز، پس از برداشت محصول مجددا به«ساران» برگشته و زمستان خود را در آنجا میگذرانیدند. در بهار سال بعد مجددا کومهی جدید بر پا میکردند. تا اینکه در حدود صد سال قبل از این مالکین کشکولی از زارعین سارانی خواستند تا در همینجا یک قلعه برپا نموده و ساکن شوند. زارعین یک قلعهی کوچک بر سر تلی موسوم بهتل طاهری برپا نموده و تعداد ۸ خانوار در آن ساکن شدند، این قلعه دارای یک درب بود، برج و بارو هم نداشت. بهمرور زمان جمعیت زیاد شده و بهتعداد ۱۲ خانوار افزایش یافت، متعاقبا خانههای جدیدی در بیرون از قلعه در محل قدیمی ده کنونی بر پا شد.

در آن موقع کدخدای «منگان» کسی بهنام شیرعلی بود که بر سر مسایلی با مالکها درگیر شد، خوانین و مالکها او را از سمت کدخدایی عزل نموده و

از ده بیرونش کردند. او به‌روستای «بیمور» رفت و در همآن‌جا ماندگار شد، اکنون بچه‌هایش در همآن‌جا زندگی می‌کنند. به‌جای شیرعلی ظهراب خنجشتی کدخدا و نماینده‌ی مالک شد.

اصل بُنجاق «منگان» امروزی حضرات سارانی هستند، لکن به‌مرور ایام اشخاصی از جاهای دیگر هم آمده و در این‌جا ساکن شدند، در این‌جا هر یک از بنکوهای ساکن در«منگان» را به‌ترتیب چنین بیان می‌کنیم:

۱ - بنکوی سارانی، شامل خانواده‌های سادات حسینی، سیدمحمد داوری، سیدکوچک، سیدداود، امیری، میرزابگ، **میرزا خان، سیدعلی گپ، سیدرحیم علی.**

۲ - بنکوی خنجشتی شامل خانواده‌های فروغی: عزیزقلی - سهراب، ظهراب، محمد - از خنجشت آمد.

۳ - بنکوی سی‌سختی: امیر، علی خان، حسن خان، **محمد خان - از سی‌سخت آمد.**

۵ - سادات موسوی: سید**خداداد موسوی، سیدعلی، سیدمحمد، سیدعلی رضا.**

۶ - طوایف ترک قره‌قانی، محمد زمانی و کشکولی.

«منگان» امروز دارای ۱۳۰ خانوار است، از همه‌ی امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، برق، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و مکان‌های آموزشی و مذهبی برخوردار می‌باشد. یک باب مسجد شیک و تمیز در پایین روستا وجوددارد که زمین آن را سیدظفر حسینی اهداء کرده است.

یک باب حسینیه در ناحیه‌ی بالای ده دارد که با نیان آن آقایان سپهدار حسینی و امام قلی فروغی می‌باشند. محل «منگان» دارای ۲ هیأت عزاداری می‌باشد. یکی به‌نام اباالفضل العباس(ع) است که در ناحیه‌ی پایین ده فعالیت دارد. دیگری به‌نام سیدالشهدا(ع) است که در بالای ده امور مربوط به‌عزاداری سیدالشهدا(ع) را سازماندهی می‌نماید.

مردم «منگان» همواره اهل تقوی و طهارت بوده و از نخستین روزهای تاسیس روستا دارای حمام عمومی بوده‌اند. ورزش در روستای «منگان» رونق چندانی ندارد، ولی جوانان «منگانی» از لذات ورزش بی‌نصیب هم نیستند. درآن‌جا یک تیم فوتبال با نام دهن پرکن «پرسپولیس» وجود دارد که فاقد زمین و امکانات لازم است، در رشته‌ی والیبال نیز جوانان «منگان»

دارای مقام‌های منطقه‌ای هستند. تا کنون از روستای «منگان» تعداد ۱۵ نفر معلم، کارمند، رئیس شعبه‌و ۲۰ نفر دانشجو برخاسته‌اند.

جیدرزار

به‌روایت عنایت‌الله کوثری

«جیدر» یک نوع گیاه سوزنی است که در نواحی سردسیر، در مسیر جریان‌های آبی می‌روید، این گیاه اساسا فاقد برگ بوده و ترکه‌های صاف و وسوزنی اش به‌حدود یک متر می‌رسد، قدیمی‌ها اغلب از آن جاروب و ریسمان و تناب تهیه می‌کنند.

«جیدرزار» محلی است با ارتفاع ۲۸۰۰ متر از سطح دریا، که در ناحیه‌ی فوقانی تنگ بستانگ، یا همان بهشت گمشده قرار دارد. فاصله‌ی آن تا سر پیچ «منگان» ۱۴ کیلومتر و تا سیدمحمد «ساران»۱۲ کیلومتر برآورده شده است. این محدوده‌ی وسیع تماما جزء قلمرو «جیدرزار» است. آن یک محل قدیمی است که از زمان‌های ناشناخته محل سکونت آدمیان بوده است.

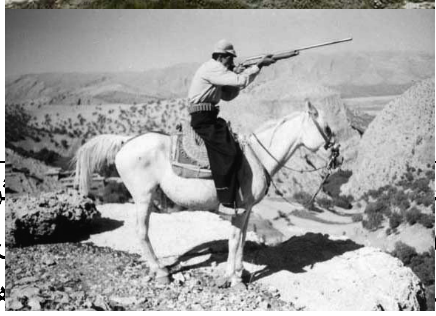
مالکیت اصلی «جیدرزار» متعلق به‌ترکان محمد زمانی بود، سپس میرزاخان ابراهیمی از روستای «گله‌گاه تنگ شول» آن را خرید. میرزاخان پس از مدتی آن را در معرض فروش نهاد، تا این‌که ۳ دانگ آن را میرغارتی و ۳ دانگ دیگر را حاج بابا جان محمدی و حاج شاه محمد از روستای «بزی تنگ شول» خریدند. میرغارتی در آن‌جا قلعه‌ی کوچکی برپا کرد که جمعا ۱۰ باب خانه داشت، تعداد ۸ خانوار عشایری را در آن اسکان داد تا برایش زراعت کنند. در این‌موقع خود میرغارتی در «کهکران» و «سربست» همایی جان بسر می‌برد، آن ۸ خانوار عشایری کار رعیتی او را به‌عهده داشتند.

اما حاج بابا جان و حاج محمد جان بزی تعدادی از خانواده‌های روستای خود را در آن‌جا اسکان نموده و کار رعیتی خود را به‌عهده‌ی آن‌ها محول نمودند. این وضع ادامه داشت تا اصلاحات ارضی پیش آمد. که در جریان آن تقسیم به‌نسبت شد ۵۰ % اراضی به‌رعیت واگذار گردید و ۵۰ % دیگر برای مالکین ماند، مالکین آن سهم ۵۰ % خود را طی اقساط ۱۲ ساله به‌رعیت

فروختند، قسطهای که هرگز پرداخت نشد، زیرا در سال‌های اول هیچ‌کس هیچ چیزی نداشت تا بتواند قسط بپردازد، تا این‌که انقلاب شد و همه‌چیز فراموش گردید، نه مالک به‌فکر طلب‌کاری افتاد، نه رعیت به‌فکر بدهکاری.

مردم «جیدرزار» پس از اصلاحات ارضی و پس از خرید ۵۰ % سهم مالک احساس کردند که دیگر زمین مال خودشان است، زحمت کشیدند، سنگ‌ها را جمع کردند، درختان بلوط را قطع کردند، اراضی خود را صاف و منظم نمودند، باغات به‌وجود آوردند و محل را آباد کردند، چنان‌که امروزه این محل به‌رغم برخی محرومیت‌های که ناشی از صعب‌العبور بودن منطقه می‌باشد، یکی از پر درآمدترین و حاصل‌خیزترین مناطق «کامفیروز» می‌باشد. حدود ۷۰ هکتار باغ و ۱۰۰ هکتار اراضی مزروعی برای یک روستای کم‌تر از ۲۰ خانوار، سرمایه‌ی بزرگ





اس ... ش زنبورعسل نیز در این روستا رونق فر ... روستا هم خیلی مشهور است، زنان و دخ ... های خوش نقش و نگاری می‌بافند.

زندگی در «جیدرزار» طبیعی بوده و به‌دور از زرق و برق شهری از قبیل برق، تلوزیون، ماهواره، کامپیوتر، انترنت... جریان دارد. عنایت‌الله کوثری در این مورد چنین می‌گوید: «تا زمان انقلاب یک نفر باسواد در میان ما پیدا نمی‌شد تا یک نامه بخواند، وقتی برای روستای ما یک نامه از جای می‌آمد، آن را نگه می‌داشتیم، مدت‌ها منتظر می‌ماندیم تا یک شخصی با سواد

پیدا بشود، آن را برای ما بخواند، لکن امروزه یک باب مدرسه‌ی ابتدایی داریم که ساختمان آن را خودمان با استفاده از مصالح گل و سنگ ساختیم.

کوثری می‌افزاید: «در روستای ما از وسایل مدرن کشاورزی خبری نیست، ما یک دستگاه تیلر را تا دهانه‌ی تنگ بستانگ آوردیم، در آن‌جا آن را باز نموده و قطعه قطعه کردیم، هر قطعه را بار الاغ نموده، به‌محل آوریم، در این‌جا مجددا قطعات را بستیم تا از آن برای خرمن‌کوبی و یونجه خردکردن استفاده کنیم. اراضی این‌جا را نمی‌توان با تیلر یا تراکتور شخم زد، زیرا از یک طرف جاده وجود ندارد، از سوی دیگر زمین‌ها ناهموار است. ما با گاو خیش می‌کنیم.»

کوثری می‌گوید: «در گذشته‌ها «جیدرزار» مرکز انواع حیات وحش، بویژه گراز بود، گراز آن قدر فراوان بود که در روز روشن مانند گله‌های گاو روی زمین‌ها و مزارع ما به‌چرا می‌پرداخت، ما از دست آن‌ها عاجز بودیم، گاهی تصمیم می‌گرفتیم این‌جا را ترک کنیم، چون نمی‌توانستیم از مزارع مان نگهبانی نماییم، روزها ما یک بار زمین را خیش می‌زدیم، شب‌ها گرازها ده بار آن را زیر و رو می‌کردند. به‌ناچار شروع به‌کشتار گراز نمودیم، روز ۱۰ تا ۲۰ تا از آن‌ها را کشتیم، تا کم شدند و مزارع و درختان ما پا گرفت.»

کوثری می‌افزاید: «من در یک روز ۸ قلاده خرس را زده‌ام، روزی ۵۰ قطعه کبک زده‌ام و در طول عمرم ۵۴ رأس بز و پازن زده‌ام.»

او جریان کشتن یک قلاده پلنگ را این گونه شرح می‌دهد: «در سال ۱۳۵۵ بود که یک روز به‌اتفاق گرگ علی شیر محمدی به‌کوه رفتیم، من دوربین انداخته، به‌اطراف نگاه کردم، دیدم در میان سنگ‌های معروف به‌دره‌ی مردارخانه یک قلاده پلنگ روی یک تخته سنگ خوابیده است. من در آن موقع یک قبضه تفنگ ۵ تیرپران بلژیکی داشتم، به‌گرگ علی گفتم بیا برویم، آن پلنگ را بزنیم؛ در آن لحظه ما حدود ۵۰۰ ـ ۶۰۰ متر با پلنگ فاصله داشتیم، گرگ علی گفت پلنگ با یک تیر از پا در نمی‌آید، در نتیجه به‌طرف ما حمله نموده، به‌سرعت خود را به‌ما خواهد رسانید.

من به‌حرفش گوش نکرده، به‌راهم ادامه دادم، در مسیر راه به‌یک قلاده خرس برخورد کردم که به‌آن تیراندازی نکرده، اجازه دادم تا از مسیرم دور شود، خرس آهسته آهسته رفت داخل مغاره‌ی و از نظرم پنهان شد.»

«من به‌مسیرم به‌سوی پلنگ ادامه دادم، رسیدم به‌درختی که آن را نشان کرده بودم، دیدم که پلنگ صدای پایم را شنیده، از خواب بیدار شده است، پلنگ با حساسیت اطراف خود را می‌پایید، در آن موقع حدود ۱۵ قدم با پلنگ فاصله داشتم، به‌محض این‌که مرا دید، بدنش را کشید تا به‌من حمله کند، من فورا ماشه را فشار داده و نخستین تیر را شلیک کردم، تیر به‌پلنگ اصابت کرد، اما هیچ تأثیری بر آن نگذاشت. در این‌موقع من در پایین صخره، پلنگ در بالای صخره قرار داشتیم، پلنگ با دو سه خیز بلند به‌طرفم آمد؛ خود را انداخت، اما از من گذشت و ۱۰- ۱۵ متر پایین‌تر افتاد. در لحظه‌ی که تغییر مسیر داده و می‌خواست به‌طرف سربالایی برگشته و خود را به‌من برساند، ۳ تیر دیگر هم پشت سرهم خالی نمودم، که تماما به‌بدن پلنگ اصابت نمود، از اصابت این تیرها چنان غرش نمود که صدایش به‌تمام دره‌ی مردارخانه پیچید.»

«چیزی که برایم عجیب بود این‌که وقتی تیر چهارمی به‌پشت ران پلنگ اصابت کرد، پلنگ برگشت و خودش با دندان‌هایش محل اصابت گلوله را گرفت و پاره کرد. در این‌موقع من فکر کردم که پلنگ خیال می‌کند مرا گرفته است. بعد از آن که خود را پاره کرد، یک تکه سنگ به‌وزن ۲ - ۳ کیلو در دهان خود گرفته و چنان با دندان‌های خود فشار می‌داد که سنگ خرد شد، من صدای خرد شدن سنگ‌ها را می‌شنیدم، این آخرین لحظات زندگی‌اش بود، خیلی قدرت داشت، خیلی با سختی مرد، تا یک ساعت ما جرأت نکردیم به‌سراغ لاشه‌اش برویم، بعد از گذشت یک ساعت، به‌اتفاق گرگ علی رفتیم به‌سراغ لاشه‌ی پلنگ، آن را برداشته و کشان کشان آوردیم در نقطه‌ی به‌نام گود پله پا، از آن‌جا صدا زدیم تا از خانه برای مان الاغ آوردند، لاشه را بار الاغ کرده، به‌محل آوردیم، پوستش را کنده و پر از کاه نمودیم.»

«جیدرزار» امروزی دارای ۱۷ - ۱۸ خانوار است که نیم آن‌ها از مردم عشایر وابسته به‌ترکان دره‌شوری و نیمی دیگر از مردم «شول بزی»اند.

علی‌آباد

به‌روایت کربلایی نصرت‌الله نامدار، امیدوار مهمی

اندکی کم‌تراز یک کیلومتر بعد از «مهجن‌آباد» در زیردست جاده‌ی اصلی، روستای قدیمی «علی‌آباد» واقع است. اهالی آن مدعی هستند که تاریخ محل شان ریشه در عمق چندین هزارساله‌ی تاریخ دارد. این ادعای آن‌ها را نه می‌توان با این درازی قبول کرد، نه می‌توان به‌آسانی مردود داشت، زیرا موقعیت این محل که در مصب رودخانه‌ی تنگ بستانک با رود «کر» قرار دارد، می‌تواند انسان را نسبت به‌سابقه‌ی طولانی سکونت بشر در این محل باورمند سازد. بنا به‌همین دلیل قابل تصور است که «علی‌آباد» یکی از نخستین نقاط رونق کشاورزی در «کامفیروز» بوده باشد.

«علی‌آباد» تاکنون پنج بار جا به‌جا شده است، نخستین بار قلعه‌ی بوده که در ناحیه‌ی جنوبی مصب رودخانه‌ی تنک بستانک با رودخانه‌ی «کر» قرار داشته و به‌نام «قلعه علی‌آباد» خوانده می‌شده، آن قلعه دارای ۴ برج و باروهای فراوان بوده که درب و دربان هم داشته. تمامی اهالی در آن مجتمع بودند. دربان موظف بود که شب‌ها درب قلعه را ببند و صبحی زود آن را باز نماید. نگهبان در طول روز نیز در همان دم درب قلعه حضور داشته، ورود و خروج را کنترل می‌کرد.

قلعه‌ی دوم به‌فاصله‌ی اندکی دورتر نسبت به‌جایگاه قلعه‌ی اول بنا شد که اکنون جایگاهش به‌قلعه‌ی آقاپیر محمد معروف است «آقا پیرمحمد» فقط یک نام مجرد است که هویت مجهول دارد، هیچ‌کس در مورد او هیچ چیز نمی‌داند؛ گویا او شخصی با کرامت بوده که در همین نقطه مدفون است و حکم امام زاده‌ی «علی‌آباد» را دارد، اشخاصی ادعا کرده‌اند که در شب‌های به‌خصوصی چراغ و یانوری را در آن ناحیه مشاهده کرده‌اند. (محتملا آن نور انعکاسی از تابش نور مهتاب بر جسم صیقلی و بلورین در شب‌های بدر بوده باشد).

در گذشته‌های دور به‌قلعه‌ی آقا محمد «قلعه امارت» یا (عمارت) نیز می‌گفتند. شاید بدان دلیل که «علی‌آباد» برای مدتی مرکز حکم‌رانی منطقه بوده است. تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال قبل از این پاسگاه ژاندارمری در «علی‌آباد»

مستقر بود، در آن موقع نیز «قلعه علی‌آباد» خیلی باشکوه و دارای برج‌ها و باروهای متعدد بود.

قلعه‌ی سوم در محلی به‌نام "کل گه - کله‌گاه" واقع بود، آخرین بقایای «قلعه کل گه» منزل کربلایی نوروز بود که یک اصله درخت توت خیلی بزرگ در وسط آن قرار داشت.

آقای امیدوار مهمی در این مورد چنین می‌گوید: «قُطر تنه‌ی آن درخت توت به‌قدری ضخیم بود که ما تعداد ۴ - ۵ نفر بچه به‌دور آن حلقه می‌زدیم، دست‌های مان را هم دراز می‌کردیم، به‌هم نمی‌رسید. لاشه‌ی آن درخت توت تا این اواخر موجود بود که به‌آتش کشیده شد.»

چهارمین محل «علی‌آباد» قلعه‌ی بود که اکنون آثارش برقرار است، به‌آن قلعه‌ی قدیمی می‌گویند، ناحیه‌ی قدیمی «علی‌آباد» جزء آن محسوب می‌شود. این قلعه حدود ۱۲۰ سال قبل برپاشد و ده‌ها سال «مردم علی‌آباد» در آن زندگی کردند. بعدها وقتی که جمعیت زیاد شد، اوضاع و احوال امنیتی هم بهبود یافت، عده‌ی از درون قلعه بیرون آمده و در اطراف آن خانه‌های برای خود ساختند که به"قلعه دری" معروف شدند، نطفه‌ی علی‌آباد کنونی در همآن‌جا منعقد شد.

پنجمین محل، همین قسمت نوساز روستا است که از نقطه‌ی به‌نام «تل دیدگاه» شروع شده، تا تل «گربه‌کان» در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی امتداد یافته است. که نزدیک به ۲ کیلومتر طول دارد، خانه‌ها اغلب در دوسوی یک رشته جاده‌ی آنتنی خاکی ساخته شده‌اند. از این نظر «علی‌آباد» درست مانند «مهجن‌آباد» است، چون هردو به‌هدف رسیدن به‌حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی، از جای خود کنده شده، هویت و بافت قبلی خود را از دست داده ولی تا هنوز به‌هویت جدید و مطلوب خود نرسیده‌اند

روستای «علی‌آباد» حدود ۳۰۰ خانوار را در خود جای داده است، به‌این روستا «علی‌آباد سفلی» نیز گفته می‌شود. «علی‌آباد علیا» عبارت از روستای «بیمور» است که در ساحل شمالی رودخانه‌ی تنک بستانک واقع است. از آن‌جا که این دو روستا به‌رغم نزدیکی به‌یک دیگر مستقل و مجزا از هم

می‌باشند، غالب مردم «کامفیروز» به‌این روستا «علی‌آباد» یا «علی‌آباد بیمور» می‌گویند، در حالی که به‌روستای «بیمور» همین اسم خاص خودش اطلاق می‌شود. «بیموری»ها روستای خود را به‌اسم علی‌آباد علیا نمی‌شناسند. نام روستای آن‌ها همان «بیمور» است.

مالک قدیمی املاک «علی‌آباد» - «بصیرالسلطنهٔ شیرازی» بود. او به‌ملک علی‌آباد خیلی علاقه داشت و به‌آن اهمیت بسیار می‌داد، به‌فرزندانش وصیت کرده بود که تحت هیچ شرایطی اجازه ندارند «ملک علی‌آباد» را بفروشند، از این رو آن را وقف اولاد ذکور خود نمود، تا بدین وسیله مانع فروش اراضی «علی‌آباد» گردد، فرزندان بصیرالسلطنهٔ املاک پدری را به‌نسبت‌های ذیل به‌اشخاص ذیل اجاره‌ی ۷۵ ساله دادند:

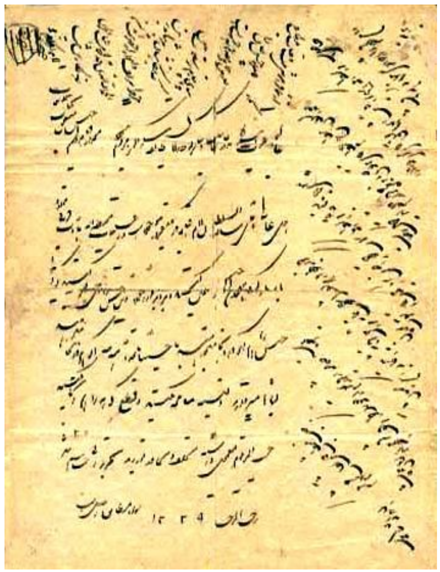
سه دانگ به‌اشخاصی به‌نام‌های حسین‌خان، امان‌اللّه‌خان، اسفندیارخان و غلام رضاخان از تیره‌ی عشایر فارسی‌مدان - یک دانگ به‌سلیمان‌خان امینی خانیمنی، دو دانگ به‌حاج کریم ترابی اردکانی. این وضع تا زمان اصلاحات ارضی ادامه داشت. الان هم «علی‌آباد» تحت عنوان املاک بصیری معروف است، لکن در زمان اصلاحات ارضی به‌نام مصطفایی ثبت شد، چون شخصی به‌نام «مصطفی مصطفایی» مسئول اصلاحات ارضی بود، اسناد ثبتی با امضای او تهیه و تنظیم شده است. «علی‌آباد» در زمان مالکین دو نفر کدخدا داشت که اول مُلاّحسین و در آخر مُلاّچوپان علی بود.

«قلعه علی‌آباد» از اول به‌همین اسم نام گذاری شده بود. بنابه‌گفته‌ی اهل اطلاع، در ارتفاعات تنگ بستانگ لوحه سنگی وجود داشته که به‌روی آن این مطلب نوشته شده بوده: «من رئیس امام قلی علی‌آبادی به‌همراه چهل نفر از افراد تحت فرمانم از دست حکومت فراری هستیم، اکنون به‌مدت ۳ ماه می‌شود که در این تنگی زندگی می‌کنیم، افراد حکومت تا هنوز به‌مخفی گاه ما پی نبرده‌اند.»

به‌گفته‌ی اهل اطلاع، آن سنگ نوشته حدود ۴۰۰ سال قدمت داشته و لی اکنون از اثر کثرت استلام خلق‌الله صاف شده است. چنان‌که دیگر نوشته‌هایش قابل خواندن نیست.

البته چنین ادعاهای مبنی بروجود سنگ نبشته‌های متعدد در جاهای دیگر هم شده است، در مورد دیگر ادعا می‌شود که سنگ نبشته‌ی دیگری در تنگ بستانک وجودارد که متعلق به‌سال ۱۹۱می‌باشد، که بر روی آن قیمت نان نوشته شده ولی قابل خواندن نیست.

همچنین می‌گویند در تنگ بالای «چم ریز» نیز سنگ نوشته‌ی وجود دارد که می‌گوید: «...من فلانی به‌اتفاق چند نفر مدت ۳ ماه هست که در این تنگ برف‌گیر شده‌ایم.»



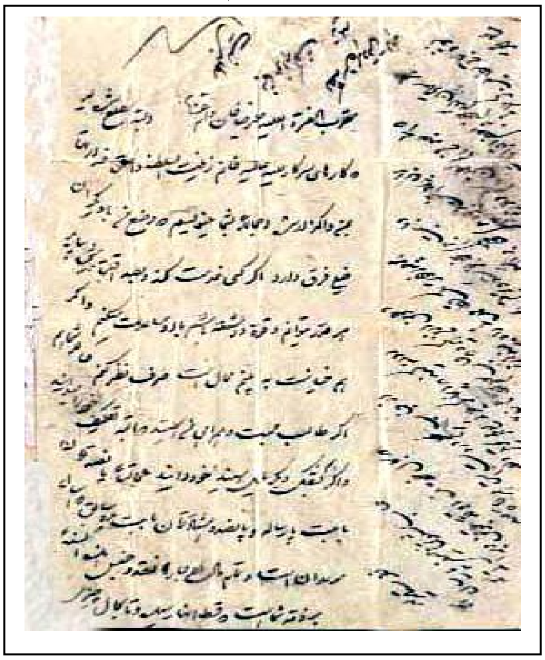
لکن مهم این است که اکنون خودهمان سنگ‌های مورد ادعا با چشم غیر مسلح قابل مشاهده نیست، خواندنش که بماند.

مردم «علی‌آباد» از قدیم الایام اهل تقوی و طهارت بوده‌اند، به‌طوری که «قلعه علی‌آباد» از ابتدا دارای حمام عمومی بوده است، تا کنون ۳ محل حمام قدیمی درعلی‌آباد موجود است: اولی اسمش حمام کهنه است که در مجاورت منزل کربلایی نوروزعلی قرار دارد، حمام دومی در مجاورت مسجد کهنه واقع بوده است که دارای قدمتی ۱۵۰ ساله می‌باشد. حمام سوم در پشت خانه‌ی کربلایی حیدر شفیعی واقع شده است که در حال حاضر قابل استفاده است، لکن مردم به‌دلیل داشتن حمام‌های خانه‌گی دیگربه‌آن توجه نمی‌کنند. این حمام عمومی «علی‌آباد» حدود ۴۵ سال قدمت دارد، بانی آن مرحوم حسین جعفری معروف به‌هالوحسین بود. کربلایی نصرت‌الله نامدار در ارتباط با این حمام مطلبی جالب دارد که از زبان خودش در این‌جا نقل می‌کنم:

«این حمام ما حدود ۴۵ سال قبل ساخته شده است، در آن زمان آب لوله‌کشی نداشتیم، آب حمام‌مان را از جوی بر می‌داشتیم، خیلی گلی بود، حدود

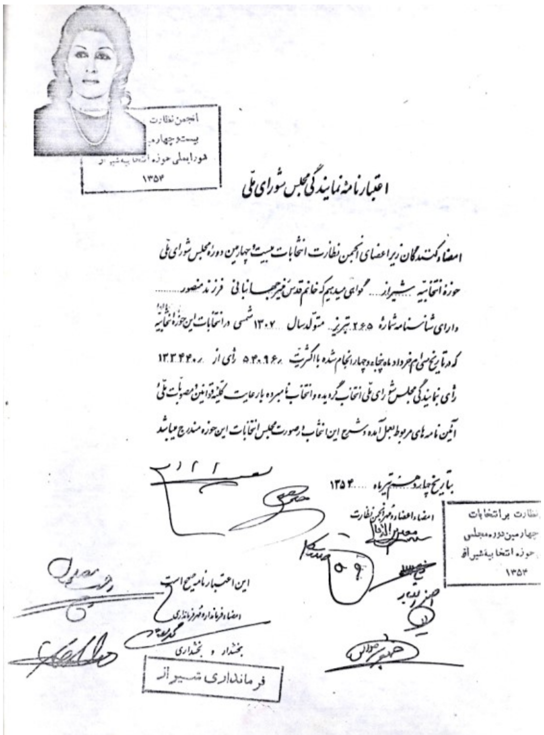
۴۰ سال قبل بود، من در آن موقع کدخدای ده بودم، تصمیم گرفتم که بروم در تهران نزد وکیل مجلس شورای ملی یک مبلغ بودجه بگیرم تا برای حمام مان یک حلقه چاه آبی بزنیم و یک دستگاه تلمبه تهیه نماییم، درآن زمان تمام استان فارس فقط دو نفر نماینده در مجلس شورای ملی داشت، یکی خانمی بود به‌نام «قدس منیر جهان بانی» که همسر تیمسار جهان بانی می شد؛ دیگری آقای بود به‌نام صدرالله خان اردکانی.»

«من برای انتخاب خانم قدس منیر خیلی فعالیت کرده بودم، در آن زمان



شیوه‌ی رأی گیری غالبا این‌گونه بود که برگه‌های اخذ رأی را به‌کد خداهای محل می‌دادند، معمولا خود کدخداها اسامی و آرای اشخاص محل را نوشته، به‌صندوق اخذرأی می‌ریختند. من هم برای خانم قدس منیر جهان بانی همین کار را کردم. بعد از این‌که به‌مجلس رفت، نامه‌ی در مورد وضعیت حمام و بهداشت روستا به‌خانم نوشته و ضمن آن تقاضای بودجه جهت سر و سامان بخشیدن به‌حمام روستا نمودم، نامه را برداشتم و رفتم در تهران دم درب مجلس شورای ملی، نامه را به‌نام آن خانم تحویل دادم، از برخورد اولیه‌ی خانم احساس کردم که بسیار عارش آمده است که من به‌دیدنش رفته‌ام، مرا به‌حضور نه پذیرفت، نامه‌ی از داخل مجلس به‌من نوشته و طی آن گفته بود که برو در شمیران در خانه‌ی شماره ۲۰ - یا ۲۱ منتظر بمان، همآن‌جا خانه‌ی من است، من بعد از ظهر به‌منزل می‌آیم.»

«من سوار تاکسی شدم تا بروم به‌شمیران، راننده‌ی تاکسی متوجه شد که من با مسئولین رده‌بالای دولتی کار دارم، چون در آن زمان در شمیران فقط منازل مسئولان بلندپایه‌ی دولت و ارتش وجود داشت، از مردم عادی خبری نبود. بنابراین راننده‌ی تاکسی شروع کرد به‌بدگویی از شاه و رژیمش. او دستگاه مملکتی را دزد و فاسد معرفی کرده و به‌من گفت: "نروید پیش این دزدها" من گفتم برای درخواست بودجه جهت تعمیر حمام محل مان پیش نماینده‌ی شهرمان می‌روم، راننده‌ی تاکسی پاسخ داد:


انجمن نظارت
بیست‌وچهارم [illegible]
حوزه انتخابیه شیراز
۱۳۵۴

اعتبارنامه نمایندگی مجلس شورای ملی

امضاءکنندگان زیر اعضای انجمن نظارت انتخابات بیست‌وچهارمین دوره مجلس شورای ملی حوزه انتخابیه شیراز ... گواهی میدهیم که خانم قدس نیر جهانبانی فرزند منصور ... دارای شناسنامه شماره ۲۶۵ تبریز متولد سال ۱۳۰۷ شمسی در انتخابات این حوزه انتخابیه که در تاریخ سی‌ام خرداد ماه پنجاه‌وچهار انجام شده با اکثریت ۵۴۰۹۶ رأی از ۱۳۳۴۴۰ رأی نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیده و انتخاب نامبرده با رعایت کلیه قوانین و مصوبات آئین نامه های مربوط بعمل آمده و شرح این انتخاب در صورت مجلس انتخابات این حوزه مندرج میباشد

بتاریخ چهاردهم تیرماه ۱۳۵۴

امضاء اعضاء و مهر انجمن نظارت

نظارت بر انتخابات
چهارمین دوره مجلس
حوزه انتخابیه شیراز
۱۳۵۴

این اعتبارنامه صحیح است
امضاء فرماندار و مهر فرمانداری

بخشدار و بخشداری
فرمانداری شیراز

"همان نماینده‌ی شما هم دزد است ۵ ـ ۶ میلیون تومان به‌نام شما و محل تان خواهد گرفت، همه را در یک سفر خارج، یا در یک مهمانی مصرف خواهد کرد، هیچ چیز به‌شما نخواهد داد".

«راننده‌ی تاکسی افزود: ما این رژیم را برمی‌داریم، ما به‌هر قیمتی بشود شاه را سرنگون می‌کنیم؛ گفتم نمی‌شود، خیلی قدرت دارد، پاسخ داد:

جمعیت تهران ۲ میلیون نفر می‌شوند، اگر نصف این جمعیت کشته شوند، نمی‌گذارند این شاه بر سر قدرت بماند.»

«به‌هر صورت رفتم به‌شمیران، منزل خانم قدس منیر را پیدا کردم، ساعت ۳ بعد از ظهر شد که خانم از مجلس به‌منزل آمد، از خدمتگارش پرسید: آن بابای که از «شیراز» آمده این‌جا رسیده است؟

پیش‌کار جواب داد بلی. خانم مرا نزد خود خواست، از من پرسید:

"تو کجای «شیراز را می‌شناسی؟"

من گفتم: همه جای «شیراز» را بلدم، گفت خوبه، پس روز ۵ شنبه فلان ساعت جلوی شهرداری منتظر باش، در همآن‌جا برایت پول می‌آورم. من برگشتم به«شیراز» سر موعد مقرر رفتم جلوی شهرداری هرچه منتظر نشستم هیچ‌کس نیامد، بعدا تماس تلفنی گرفتم، خانم در کمال پرروییی اظهار کرد که آن روز آمده، من حاضر نبوده‌ام. باز هم گفت الان فصل تابستان است، مجلس تعطیل شده است، پاییز بیا تا برایت بودجه بگیرم، پاییز هم رفتم خبری نشد.»

در روستای «علی‌آباد» یک باب مسجد باشکوه وجود دارد که به‌نام «مسجدالنبی» (ص) یاد می‌شود، زمین این مسجد را کربلایی نصرت‌الله نامدار اهداء نموده است. آقای نامدار یک قطعه زمین هم جهت احداث یک باب حسینیه اختصاص داده است؛ لکن حسینیه تا هنوز آماده‌ی بهره‌برداری نشده است. در این محل دو هیأت عزاداری تحت عناوین: ۱- عاشقان حسین(ع) ۲- انصار الحسین(ع) امور عزاداری ایام عاشورای حسینی را سامان‌دهی می‌کنند. اولی به‌سرپرستی آقایان: حاج غلام جعفری، سیدمرتضی حسینی، علی منوچهری، صفر زمانی، حسین‌علی کدیور، مجتبی کدیور، اکبر کدیور... و هیأت دومی تحت مدیریت آقایان انوشیروان رئیسی، غفار زمانی، رحمت‌الله بازیار، کربلایی علی‌جان زمانی فعالیت می‌کنند.

در روستای «علی‌آباد» ۲ بنکوی عمده با فامیل‌های متعدد زندگی می‌کنند، این ۲بنکو عبارت‌اند از: ۱ - علی‌آبادی، ۲ - نوردی. اسامی بزرگان فامیل‌های عمده‌ی این دو بنکو از این قراراند: بزرگ فامیل نامدار = کربلایی نصرت‌الله نامدار، بزرگ فامیل زاهدی = ملاّابراهیم زاهدی، بزرگ فامیل رئیسی = فرج رئیسی، بزرگ فامیل زمانی = فضل‌الله زمانی، بزرگ فامیل دلاور = محمدحسین دلاور، بزرگ فامیل بازیار = عنایت بازیار، بزرگ فامیل ماندنی = میرزابابا ماندنی، بزرگ فامیل فاتحی = جان باز فاتحی، بزرگ فامیل خدایاری = میرزاعلی اکبر خدایاری و بزرگ فامیل مهمی = کریم‌خان مهمی.

تا حدود دویست سال قبل از این، دو طایفه‌ی نوردی وعلی‌آبادی جدا از هم بودند، حتی قبرستآن‌های هر یک نیز مجزا بود. طایفه‌ی نوردی اموات خود

را در قبرستان آقا پیرمحمد به‌خاک می‌سپردند، در حالی که علی‌آبادی‌ها اموات خود را در قبرستان علی‌آباد علیا دفن می‌نمودند. هم اکنون در «علی‌آباد» ۳ قبرستان وجود دارد: اولی به‌اسم قبرستان امارت، در حوالی پیرمحمد، دومی درمحل تل کاباقری و قبرستان سومی در مجاورت «علی‌آباد علیا» قرار دارد.

به‌قراری که می‌گویند "نورد" یک ده مستقل بوده که ابتدا روی تپه‌ی موسوم به"ظلم آباد" قرار داشته، بعدا آهسته آهسته علی‌آباد از این طرف جلو می‌روند، نوردی‌ها هم از آن طرف می‌آیند، تا در محل کنونی به‌هم ملحق می‌شوند، عده‌ی هم می‌گویند که قبلا علی‌آبادی‌ها روی تپه‌ی "ظلم آباد" زندگی می‌کردند، آبادی نوردی‌ها در محلی موسوم به«چم نوردی» بوده است. چم نوردی که حدود ۱۰۰ هکتار زمین مزروعی مرغوب، واقع در حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی «کر» می‌باشد، متعلق به‌طایفه‌ی نوردی است. از اشخاص معروف و باسواد چم نوردی مُلاّحمزه بود.

اکنون دو طایفه‌ی نوردی وعلی‌آبادی در اثر ازدواج و قوم وخویشی با هم یکی شده‌اند، چنان‌که تفریق و تشخیص هر یک نا ممکن است، جوان‌های امروز بیش‌تر سرگرم تحصیل و کاراند. و به‌فکر پیش رفت و کسب مدارج عالی‌تر می‌باشند، آن تقسیم‌بندی‌های گذشته برای شان اهمیتی ندارد.

از اسطوره‌های تاریخی علی‌آبادی‌ها دو برادر به‌نام‌های کاباقر و شمشیرخان می‌باشند، که مردان دلاور و با ایمان بوده‌اند، شهرت آن‌ها از آن‌جا آمده است که یک زمانی بویراحمدی‌ها آمده، گله گاو «علی‌آباد» را جمع کرده، می‌خواستند ببرند، آن دو نفر جرأت کرده، می‌روند بر سر راه غارت‌گران بویراحمدی، با آن‌ها درگیر شده و از نقطه‌ی که اکنون به‌نام «پل شمشیرخان» موسوم است، گله گاو را از دست بویراحمدی‌ها خارج می‌کنند، برمی‌گردانند، به‌صاحبانش تحویل می‌دهند. از آن زمان تا کنون هم خود آن دو نفر، هم محل درگیری و برگردانیدن گله گاو، به‌اسطوره و واقعه‌ی مهم تاریخی مبدل شده‌اند.

دیگر شخصیت تاریخی و قابل احترام علی‌آبادی‌ها ملاّچوپان‌علی ستوده علی‌آبادی، کدخدای اسبق است؛ می‌گویند او مردی عجیبی بود، هم خشن بود،

هم مهربان، هم با ایمان و خدمت‌گذار، در هوای گرم فصل تابستان روزه می‌گرفته و در همان حال گندم درو می‌کرده است.

می‌گویند: یک زمانی ناصرخان قشقایی آمد بالای چشمه‌ی "پیرچنار بیلو" یورد انداخت و اُتراق کرد، قاصدی به‌علی‌آباد پیش مُلاّچوپان‌علی فرستاد که بیا این‌جا. چون قاصد بابی ادبی و بدون سلام و رعایت ادب با ملاّچوپان‌علی برخورد کرده بود، ملاّچوپان‌علی یک سیلی محکم به‌صورت قاصد ناصرخان می‌زند، به‌او می‌گوید: «تو برو، من خودم می‌آیم.»

سپس یک بره از دست آدم خود برای ناصرخان می‌فرستد، و خود از دنبالش می‌رود، وقتی که به‌دم چادر ناصرخان می‌رسد، بدون رعایت رسم و رواج جاری وارد چادر می‌شود، درحالی که مرسوم چنین بوده که همه با ادای احترام مخصوص و تعظیم و خم شدن از درب چادر وارد می‌شدند، ملاّچوپان‌علی موقع وارد شدن خم نمی‌شود، بدون ادای احترام مخصوص پیش ناصرخان می‌رود، ناصرخان به‌او می‌گوید: «چرا بدون تعظیم وارد شدی؟»

ملاّچوپان‌علی می‌گوید: «تعظیم مخصوص ذا ت خدا است، بنده به‌بنده نباید تعظیم کند، که شرک می‌شود.»

خسروخان که می‌بیند این آدم خیلی زبان‌دار، منطقی و پُر است، رو به‌مردم می‌گوید: «از این پس به‌این‌آدم پلنگ‌علی بگویید، نه چوپان‌علی.»

رشته‌های مختلف ورزش در روستای «علی‌آباد» از رونقی نسبتا خوبی برخوردار است، در آن‌جا یک تیم فوتبال به‌نام «مرصاد» فعال است که سرپرستی و مربی‌گری آن به‌عهده‌ی آقای علی منوچهری می‌باشد. این تیم حائز مقام دوم منطقه‌ای است. از پیش‌کسوت‌های فوتبال در این محل، آقای رحمت‌الله بازیار معرفی شده است، که در سامان‌دهی تیم سابق وحدت نیز نقش برجسته داشته است.

همچنین «علی‌آباد» در رشته‌ی والیبال دارای مقام اول منطقه‌ای شده است.

در این محل یک باشگاه تکواندو زیر نظر استاد طهمورث زاهدی فعال است که شاگردان خوب تربیت کرده است. کسی به‌نام سردارعلی مهمی سرپرستی باشگاه تکواندو در دو روستای «مهجن‌آباد» و «منصورآباد» را

عهده‌دار است. از دیگر استادان این رشته آقایان حسام‌الدین زاهدی، فاضل زاهدی و ایرج بهرامیان معرفی شده‌اند.

تاکنون از روستای «علی‌آباد» تعداد ۱۰ نفر معلم، ۱۵ نفر دانشجو و ۱۵ نفر کارمنداداری پا گرفته‌اند. فرد شاخص این گروه "کربلایی حسن نامدار" است که در دور چهارم انتخابات مجلس شورای اسلامی، کاندیدای نمایندگی از حوزه‌ی انتخابیه‌ی «مرودشت» بود.

بیمور

کاری از خانعلی باصری، توضیحات
از سیدشکرالله حسینی - شاه رضافتحی و مریم فتحی

بعد از روستای «علی‌آبادسفلی» به«علی‌آباد علیا» می‌رسیم، که همان «بیمور» است و در مسیر جاده‌ی اصلی به‌سوی «پل فلزی» در دامنه‌های جنوب شرقی رشته کوه ساران، یا موسوم به‌کمرزرد واقع است. «بیمور» در زبان «لُری» نام یک نوع "چمن" است که در بیابان‌ها، کوهستان‌ها و کناره‌ی جوی‌بارها می‌روید و برای تعلیف و چرای دام بسیار مفید است. چون در اراضی نواحی روستای «بیمور» از این‌گونه چمن کم پیدا می‌شود، لذا این نام «بیمور = بدون مور = بدون چمن» را روی این محل گذاشته‌اند.


خانعلی باصری - بیمور

البته در فارسی اصیل به‌حشره‌ی به‌نام «مورچه» هم "مور" گفته شده‌است، که بیش‌تر در زبان شعری به‌کار می‌رود، چنان‌که سعدی می‌فرماید:

مزن بر سر بی‌نوا دست زور   که روزی به‌پایش بیافتی چو"مور"

در جای دیگر می‌فرماید:

میازار"موری" که دانه‌کش است   که جان دارد وجان شیرین خوش است

و باباطاهر عریان هم در باب وحشت از عالم قبر فرموده است:

نه پادارم که از "ماران" گریزم   نه دست دارم که با"موران" کنم جنگ

خـود کـامفیروزی‌هـا نیـز بـه«پشـه» "مـورک" و بـه«مورچـه» "مـوری" می‌گویند.

روسـتای «بیمـور» در دامنـه‌ی جنگـل بلـوط و بنـه قـرار دارد، رودخانـه‌ی «کـر» از کنـار آن مـی‌گـذرد و مـزارع وسـیع بـرنج را مشـروب مـی‌کنـد، و منـاظری بسیار بـدیع و نشـاط انگیز بـه‌وجود مـی‌آورد. این روستا را مـی‌تـوان بـه«هلنـد» کوچـک تعبیـر کـرد، زیـرا عـلاوه برسـر سـبزی و آبـادی چشـم‌گیـر، پـایین‌تـرین محـل «کـامفیروز» نسـبت بـه‌بسـتر رودخانـه‌ی «کـر» مـی‌باشـد. رودخانـه‌ی دیگـری بـه‌نـام رودخانـه‌ی «تنـگ بسـتانک» هـم در جنـوب روسـتا جریان دارد. همچنین تفرّجگاه مشهور به«بهشت گمشده» که همه روزه پذیرای خیلی کثیری گردش‌گران از تمام نقاط ایران، حتـی کشورهای خـارج مـی‌باشد، در مغـرب آن روسـتا واقـع اسـت. چشـمه‌ی «بیمـور» نیـز یکـی از نقـاط دیـدنی می‌باشد که حرف و حدیث فراوان برای گفتن و شنیدن دارد. در واقع «بیمـور» آخـرین روستا در ناحیـه‌ی غربـی «کـامفیروز» اسـت.البتـه خیلـی بـالاتر از پـل فلـزی روسـتای «چـم سـهرابخـانی» واقـع اسـت، لکـن خیلـی بعیدالذّهن اسـت و دارای تعریف دیگرمی‌شود.

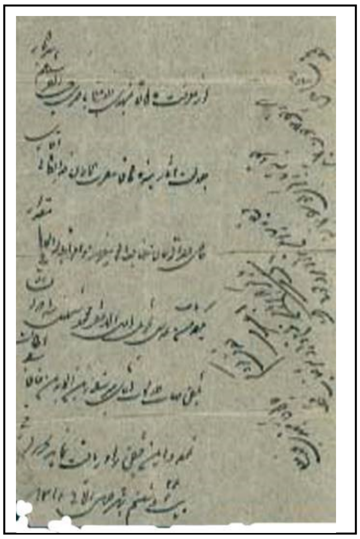
مختصری درباره مالکین سابق بیمور

در حدود یکصد و هشتاد سال قبل از این در روستای به‌نام «قصراحمد» از توابع بلوک «کوار» واقع در جنوب «شیراز» نزاع محلی روی داد کـه طـی آن فردی کشته شد؛ اتهام این قتل متوجه دو برادر گردید که در نتیجه هردوی آن‌ها از روستای «قصراحمد» متواری شده و به‌شـهر «شـیراز» فـرار کردنـد، مـدتی مخفیانه در «شیراز» اقامت نمودند، سپس یکی از آن‌هـا بـه‌نـام «امین‌الله» وارد بلـوک «کـامفیروز» شـد و در روسـتای «خـانیمن» سـکونت اختیـار کـرد. چـون نام‌برده دارای سواد خواندن و نوشتن بود، سمت معلمـی مکتـب‌خانـه‌ی آن‌جـا را بـه‌عهده گرفـت و از همـین رهگـذر بـود کـه مسیر ترقـی و پیشـرفت بـه‌رویش گشوده شد. در آن موقع تنها اشخاص متموّل و پول‌دار فرزنـدان خـود را جهت تعلیم به‌مکتب‌خانه می‌فرستادند، حقوق معلمین را هم خـود مـی‌پرداختنـد. کم کم

کار امین‌الله رونق گرفت، همسری اختیار کرد، بعدا معاملاتی مانند خرید و فروش سلف اجناس را بر شغل معلمی خود افزود و ثروتی هنگفت به‌هم زد.

«امین‌الله» نهایتا در همان روستا و فات نمود، پسرش به‌نام ابوالمحمد دنباله‌ی کار پدر را گرفت، او به‌طوری پیش‌رفت کرد که ثروت فراوانی به‌عمل رسانید، تا آن‌حد که در بلوک «کامفیروز» از لحاظ ثروت در ردیف اول قرار گرفت. بعد از ابوالمحمد فرزندش به‌نام «خداکرم» جانشین پدر شد، بعدها عنوان خانی به‌خود گرفت و "خداکرم خان[1]" شد.

او توانست دو قریه‌ی «کامفیروز» به‌نام‌های «خانیمن» و «پالنگری» را از مالک آن‌ها که شخصی مهم به‌نام «حاج میرزا ابوالحسن مشیر الملک شیرازی» بود اجاره‌ی ۵ ساله نماید، که متن اصلی اجاره نامه‌ی آن هم‌اکنون نزد نگارنده‌ی این اوراق موجود است، که در تاریخ ۱۳۰۱((ه ق) ۱۲۶ سال قبل از این) تحریر شده است. در آن زمان «حاج میرزا ابوالحسن مشیرالملک» حکومت فارس را در اختیار داشت و به‌تعبیر امروزی «استاندارفارس» بود. در این‌جا دست‌های «خداکرم خان» و حاج میرزا ابوالحسن مشیرالملک خوب تو هم رفتند.



طولی نمی‌کشد که «خداکرم‌خان» موفق می‌شود تا اکثر روستاها و قراء «کامفیروز» را اجاره کند. او برای تحکیم قدرت خود و مقابله با دشمنان و رقبای محلی و منطقه‌ای، دختر یکی از خوانین کهکلوئیه و بویراحمد را که «حُسنی جان» نام داشت و دخت خدا کرمخان بویراحمدی بود، به‌عقد ازدواج فرزندش به‌نام «حاجی بابا» در می‌آورد، که بعدا ملقب به«حاجی‌خان» شد.

---

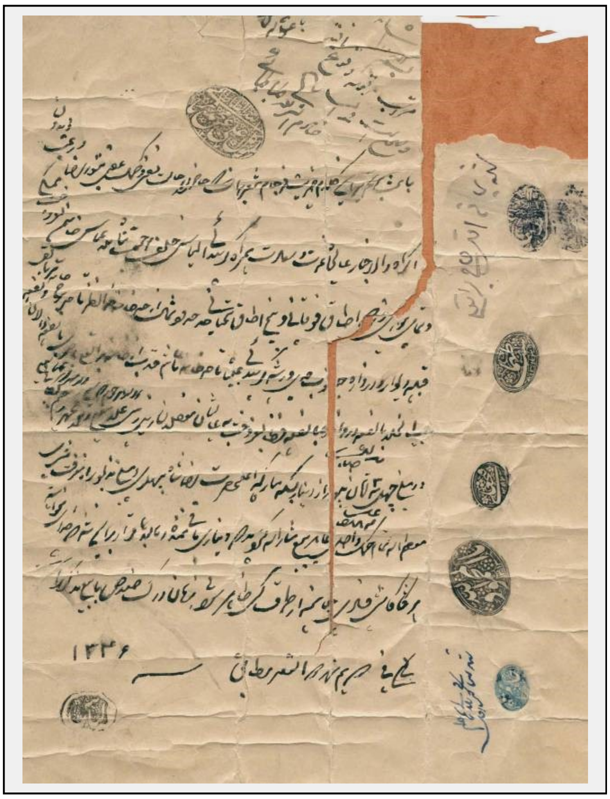
[1] - گویا کلمه‌ی «خان» یك لقب «ترکی» است که از زمان حمله‌ی مغول‌ها به‌ایران در فرهنگ فارسی متداول گردیده است. به‌مردان صاحب مقام «خان» و به‌همسران آن‌ها «خاتون» یا «خانم» می‌گفتند. «بیگ»، "بگ" و «بیگم» نیز از دیگر القاب زنان و مردان مغولی بوده است.

بعد از فوت حاجی‌خان و همسرش، دستگاه خان خانی برچیده شد، چون آن موقع مقارن بود با اواخر سلطنت قاجار که سراسر مملکت دچار اغتشاش و نا امنی بود، بدین‌ترتیب «میرزاابوالحسن مشیر الملک شیرازی» تضعیف شد، به‌جای او «اسماعیل‌خان = صولةالدولة» یکه‌تاز میدان سیاست و قدرت آن روز فارس گردید، او سلطان بی‌تاج و تخت بود؛ سلطنت و تاج و تخت او بین سرحد و گرمسیر در گردش و نقل و انتقال بود. بین «صولةالدولة» و «مشیرالملک» دشمنی آشتی‌ناپذیر افتاد، به‌طوری که املاک مشیرالملک در تمام نقاط فارس به‌واسطه‌ی چوپان‌های «صولةالدولة» از روی دشمنی چرانیده، یا غارت می‌شد، چنان‌که آبادی‌ها و قریه‌های تحت تملک مشیرالملک خالی از سکنه شدند. از آن‌جمله روستای «خانیمن» - «کامفیروز» بود که تقریبا تخلیه شد و اهالی آن متواری و آواره گردیدند. تمام زراعت گندم و برنج آن‌ها به‌وسیله‌ی رمه‌ی عشایر چرانیده شد.

در چنین اوضاع و احوالی که ستاره‌ی بخت واقبال اولاد حاجی‌خان افول کرده بود و مشیرالملک هم فوت نموده بود، اولاد ذکور هم نداشت، تنها وارثش، یگانه دخترش «طلعةالسلطنة» همسر لطف‌علی‌خان معدل السلطنة بود، که صاحب املاک بی‌حد و حساب پدر شد. لطف علی‌خان ملک «خانیمن» را ابتدا به‌اجاره‌ی ورثه‌ی حاجی‌خان شامل سلیمان‌خان و علی رضاخان داد، پس از مدتی نسبت به‌آن‌ها بدبین شده، با رئیس طایفه‌ی باصری، شخصی به‌نام حاج علی‌جان قرارداد اجاره منعقد نمود، این به‌آن معنی بود که در نبرد بین طایفه‌ی باصری و طرفداران اولاد حاجی‌خان، باصری‌ها پیروز میدان شدند و تمام خانه و اثاث‌البیت فرزندان حاجی‌خان به‌تصرف باصری‌ها درآمد، سلیمان‌خان و علی رضاخان آواره‌ی روستاهای «بیمور» و «علی‌آباد» شدند.

روستای «بیمور» که در غرب «خانیمن» در این طرف رودخانه‌ی «کر» واقع بود، درمسیر مستقیم کوچ عشایر قشقایی قرار داشت و دارای هیچ‌گونه ثبات و آبادی نبود، املاک این روستا با روستای همجوار به‌نام «علی‌آباد» متعلق به‌حسن علی‌خان بصیری، از منشی‌های صولةالدولة بود. چون حسن علی‌خان بصیری مرد دفتری بود، از طرف دیگر اهل عبادت و دعا و نماز

بود، نه قدرت مقابله داشت، نه وقت کافی برای اداره‌ی امور املاک. به‌ناچار سه دانگ از ملک «بیمور» را به‌علی رضاخان امینی با شرایط ذیل واگذار کرد: یک دانگ جهت عمران و آبادی محل، دو دانگ بقیه هم به‌عنوان ردّ مظالم و زکات. سه دانگ بقیه را هم به‌عنوان اجاره‌ی نود و نه ساله به‌خوانین طایفه‌ی فارسی‌مدان واگذار نمود.

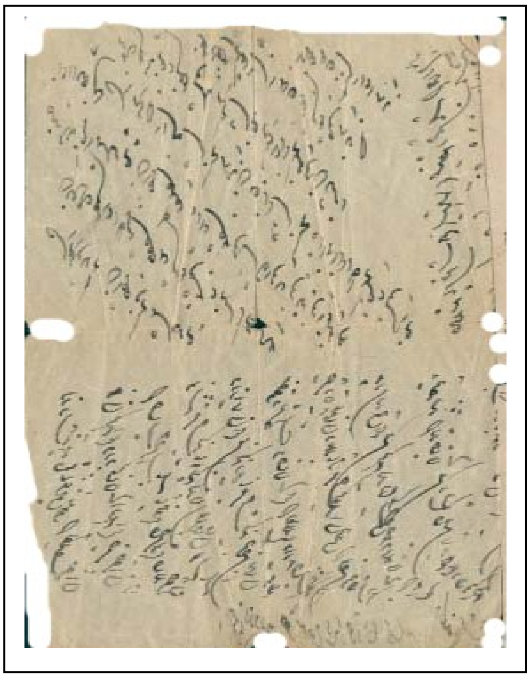

۱۳۳۶

علی رضاخان خواهر خودش به‌نام «خانم جان» را به‌عقد «علی حسین بیگ» رئیس طایفه‌ی محمد زمانلو از طوایف ایل قشقایی در آورده، واز او خواست که در ملک «بیمور» ساختمان برپانموده و ساکن شود، رعیت جمع کند و زراعت و عمران و آبادی نماید. چنین شد که علی حسین بیگ به‌اتفاق برادرانش شاه حسین بیگ وسپهداربیگ در «بیمور» اسکان نموده و مشغول زراعت شدند. آن‌هاچند خانوار ترک و تاجیک فراهم نمودند، جدولی از رودخانه‌ی«کر» جدا کردند، خانه درست کردند وزندگی بهم زدند. بدین ترتیب کم کم «بیمور» آباد شد.

علی رضاخان هم در نزد شوهر خواهر خود خانه‌ی درست نمود ه و ساکن «بیمور» شد، در این‌موقع برادرش سلیمان‌خان هم در «خانیمن» مثل یک فرد عادی زندگی می‌کرد، هیچ‌گونه سمتی نداشت و نسبت به‌حاج علی‌جان که جای سابق او را گرفته بود، بدبین بود. سلیمان‌خان از شوهر خواهر خود

علی حسین بیگ چاره جویی خواسته و استمداد طلبید، زیرا دل هردو از دست حاج علی‌جان پر در دبود، چون علی حسین بیگ و دار و دسته‌اش در جنگ قبلی با طایفه‌ی باصری از جانب طرف‌داران حاج علی‌جان شکست خورده بودند.

بالاخره در تابستان سال بعد که حاج علیجان جهت تعیین اجاره‌ی گندم و جو به‌روستای «بکان» (که در آن‌موقع جزء ملک «لطف علی‌خان معدل السلطنة» بوده و زیر نظر «خانیمن» اداره می‌شد) رفته بود، در موقع برگشتن مورد حمله‌ی اشخاص ناشناس قرارگرفته و در گردنه‌ی معروف به‌«چاهو» کشته می‌شود. با این‌که حاج علی‌جان در ابتدا چند نفر تفنگ‌چی محافظ به‌همراه خود داشته، ولی وقتی از دو گردنه‌ی خطرناک قبلی گذر کرده و گردنه‌ی سومی هم چندان اهمیتی نداشته، تفنگ‌چیان محافظ خود را مرخص می‌کند، آن‌ها پس به‌روستای «بکان» بر می‌گردند، خود حاج علی‌جان تنها بسوی «کامفیروز» ادامه‌ی مسیر می‌دهد.



وقتی اهل خانه پی می‌برند که حادثه‌ی برای حاجی به‌وقوع پیوسته، بلافاصله به‌جستجو و تفحص بر آمدند تا این‌که سرانجام او را از گردنه‌ی "خم دار" یافته و باگاری و چوب‌بست به‌خانه آوردند، چون گلوله به‌سفیدرگ ران اصابت نموده و خون‌ریزی زیاد هم کرده بوده، دو روز بعد به‌رحمت ایزدی پیوست.

بعد ازحاج علی‌جان «خانیمن» دوباره به‌اجاره‌ی سلیمان‌خان امینی در آمد.

پس از تثبیت مجدد حکومت سلیمان‌خان در «خانیمن» و علی رضاخان در «بیمور» روابط آن‌ها با تنها فرزند علی حسین بیگ که کسی به‌نام غلام بیگ بود، بسیار بدشد. همچنین میانه‌ی آن‌ها با فرزندان شاه حسین بیک مانند جهان زیر بیگ و سپهدار بیگ نیز به‌کلی بهم خورد. آن افراد هم زیر بار علی رضاخان و سلیمان‌خان نمی‌رفتند، مالیات نمی‌دادند، بیگاری نمی‌پذیرفتند و ادعا داشتند که نژاد شان بالاتر از خوانین امینی است.

علی رضاخان دارای دو همسر بود، همسر دوم او زنی بود به‌نام «باختر بی‌بی» که زنی نیکوکار و سخاوت‌مند بود، به‌فقیران و رعیت کمک می‌کرد. باختر بی‌بی جوان بود که علی رضاخان فوت کرد، او سرپرستی فرزندان خردسال خودش را عهده‌دار شد، بچه‌ها را بزرگ کرد، وقتی که بچه‌هایش بزرگ شدند، ادعای ارث کردند، برادران بزرگ‌تر حاضر نمی‌شدند تا سهم‌الارث آن‌ها را بدهند، با نزاع مختصری که فی‌ما بین شان واقع شد، برادران بزرگ‌تر راضی شدند تا ۳ دانگ از روستای «منصورآباد» را که آن هم جزء املاک علی رضاخان بود، به‌برادران کوچک‌تر بدهند، آن‌ها از «بیمور» رفتند و در «منصورآباد» سکونت اختیار کردند.

در طول سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ که به‌دستور «محمد رضا شاه پهلوی» قانون الغاء رژیم ارباب - رعیتی و تقسیم اراضی در ایران تصویب و اجرا شد، خانواده‌ی امینی‌ها ضرر کلی کردند. درآن مقطع لایحه‌ی شش‌گانه به‌رفراندم گذاشته شد، قانون اصلاحات ارضی باموفقیت اجرا شد، رژیم ارباب - رعیتی لغو شد، بساط خانی ومالکی برچیده شد، به‌دستور دولت وقت به‌جای کدخدا، مباشر، انجمن، خانه‌ی انصاف و به‌جای خان در هر روستا چند نفر معتمد تعیین شد.

مردم «بیمور» هم برای اداره‌ی امور روستای خود آقایان ملاّحسین کریمی پور، مشهدی حسین علی عزیزی، بهرام نکویی، و سیدابراهیم حسینی (معروف به‌سیدبارانی) را به‌عنوان معتمد انتخاب نمودند.

در سال ۱۳۴۲ (ه ش) ۳ دانگ از اراضی «بیمور» متعلق به‌حسن علی‌خان بصیری شامل قانون تقسیم اراضی بین زارعین شد، مهندسین و

مـأمورین اصـلاحات ارضـی بـرای آمـاربرداری زارعین و تقسیم زمـین وارد روسـتای علـی‌آبـاد سـفلی شـدند، پـس از آمـارگیری و تقسـیم زمـین، از آن‌جـا به‌روستای «بیمور» آمدند.

وقتی که حکم را به‌اسدالله‌خان و ابراهیم‌خان امینی ابلاغ کردند، با مخالفت شدید آن‌ها مواجه شدند. مأمورین در جواب گفتند:

«فردا با نیروی نظامی کار را تمام خواهیم کرد.»

فردای آن روز اسدالله‌خان برای اصلاح فی مابین ورثه‌ی مقتول «عین علی سارانی» و متهم به‌قتل «مشهدی سهراب فروغی» که در یک نزاع محلی سال قبلش در روستای «منگان» کشته شده بود، به‌روستای کهکران، واقع در پشت کوه «ساران» عزیمت نمود.



از این طرف هم مهندسین تقسـیم اراضـی بـا نیـروی نظامی وارد روستا شدند ودر منـزل مرحـوم مُلاّحسـین کریمـی پـور مشـغول آماربرداری و تقسیم زمین بین زارعـین گردیدنـد. تـا سـاعت چهـار و نـیم بعـد از ظهـر کارشان را تمام کرده، به«شیراز» مراجعت نمودند. در همین وقت اسدالله‌خان از جلسه‌ی اصلاح نزاع برگشت؛ به‌او خبر دادند که مهندسین آمدند، کـار تقسیم زمین را خاتمـه دادنـد و رفتنـد. ایشـان بـی‌نهایت عصـبانی شـد، یـک نفربـه‌نـام «کاکاشـیر» را کـه نـوکرش بـود، بـه‌دنبـال ملاّحسـین فرسـتاد. کاکاشـیر کـه در پنهانی دوست و خیرخواه ملاّحسین بود، به‌او فهماند که بهتر است در عمـارت خان نرود.

اسدالله خـان دو مرتبـه‌پیش خدمت خـود فتح‌الله را فرستاد، او ملاّحسین را فریب داد که خان نظر بدی بـه‌شـما نـدارد، فقط مـی‌خواهد سؤالی از تـو بنمایـد. ملاّحسین با فتح‌الله رفت جلوی عمارت خـان، یـک مرتبـه‌سر و صدا بلند شد؛

آقایان ابراهیم‌خان، اسدالله‌خان، اردشیرخان،الله کرم‌خان، مهرقلی‌خان... هرکدام با یک چماق در دست، به‌ملاّحسین حمله کردند؛ آن پیرمرد ۷۵ ساله را آن‌قدر زدند که نیمه‌جان و مدهوش شد و خون‌آلود در حیاط عمارت، روی زمین در حال جان کندن افتاد.

در این‌موقع «رودابه‌بی‌بی» زن ابراهیم‌خان خودش را روی ملاّحسین انداخت و نگذاشت که بیش از این او را بزنند. پیکر نیمه‌جان ملاّحسین را به‌خانه اش رسانیدند. مدتی خون استفراغ می‌کرد، دو سال بعدش در هنگام نماز به‌رحمت ایزدی پیوست.

به‌دنبال جریان اصلاحات ارضی، اسدالله‌خان اعصابش را از دست داد، پس از مدتی به‌علت بیماری در «شیراز» در گذشت، ابراهیم‌خان نیز ابتدا به«شیراز» رفت، سپس در تهران رحل اقامت افکند، در همان‌جا درگذشت، اکنون از نسل و نتیجه‌ی آن‌ها عده‌ی در «شیراز» وعده‌ی در خارج هستند، هیچ‌کس از آن‌ها در «بیمور» ساکن نیست.

از شنیدنی‌های جالب این‌که در زمان خان خانی و حکومت ارباب و رعیتی در روستای ما یک نفر بود به‌نام کامحمد که آدمی خیلی زیرک و کاردان بود، در آن زمان رسم چنین بود که هرکس به‌دیدار خان می‌رفت، باید یک قطعه مرغ، یا خروس، یا یک رأس بره، یا بزغاله، یا مقداری روغن، ماست، کره برای خان پیش‌کش می‌برد تا مقداری زمین زراعتی بیش‌تر، علاوه بر نسق زراعتی به‌او می‌دادند.

مرحوم کامحمد سالی دو مرتبه‌به‌حضور خان می‌رفت، هر دفعه یک قطعه خروس چاق و چله را در زیر بغل، یا زیر پالتوی خود می‌گرفت، موقعی که جلوی عمارت پنج دری محل نشستن خان و دم درب اطاق خان می‌رسید، گلوی خروس را کمی فشار می‌داد، خروس صدا می‌کرد، بدین‌ترتیب خان می‌فهمید که خروس آمد. به‌نوکرش فرمان می‌داد که خروس را از کامحمد بگیرد، به‌مطبخ ببرد، تا برای ناهار یا شام آماده کنند. بعد به‌کامحمد اجازه‌ی نشستن می‌داد. کامحمد هم می‌نشست و طبق معمول از خان درخواست زمین می‌کرد، خان هم یک قطعه زمین اضافی در فلان مزرعه به‌کامحمد می‌داد.

یک ماده‌گاو متعلق به‌خان بود که خود مختاربود، در هر زراعت گندم یا برنج زارعین که وارد می‌شد، هیچ‌کس حق نداشت جلوی او را بگیرد، باید اجازه می‌داد تا حیوانکی هر قدر که می‌خواست بخورد، تا سیرشود و خودش بیرون برود. کامحمد زراعتی داشت که در مسیر مستقیم گاو خان واقع بود، به‌طوری که گاو همیشه اول داخل زراعت کامحمد می‌شد، بعد از خوردن و پامال کردن مقداری از زراعت کامحمد، به‌سراغ سایر مزارع می‌رفت. به‌آن‌ها هم خسارت کلی می‌رساند. کامحمد در صدد چاره‌جویی برآمد که چگونه بتواند شرّ گاو خان را از زراعت خود و دیگران کم کند. فکر خیلی عجیبی به‌سرش زد، در آن‌موقع در دامنه‌ی کوه، یک مزرعه‌ی ذرّت وجود داشت که مال شخصی به‌نام عباس بود.

کامحمد رفت در آن‌جا یک چند بلال ذرت از صاحب مزرعه گرفت و زیر شال کمرش بست، سپس آمد در خانه، به‌پسرش محمدزکی گفت: «گاو خان را بزن، بکش که خان هیچ کاری نمی‌تواند بکند، من فکرش را کرده‌ام، قضیه را حل می‌کنم» محمدزکی هم در کمین گاو خان نشست، همین‌که گاو خواست از روی دیوار کوتاه مزرعه‌ی کامحمد به‌داخل زراعت بپرد، محمدزکی با بیل چنان محکم به‌کمر گاو زد که حیوانکی در جا افتاد و دیگر بلند نشد، به‌ناچار با کارد سر گاو را بریدند که حرام نشود.

همهمه‌ی در روستا به‌راه افتاد که "گاوخان از دیوار زراعت کامحمد افتاده و گردنش شکسته، محمدزکی هم آمده او را ذبح نموده‌است" خبر به‌خان رسید، ناراحت و عصبانی، مثل پلنگ خشمگین، نعره‌زنان آمد سر لاشه‌ی گاو، می‌گفت: «گاو مرا محمدزکی از قصد به‌دستور کامحمد پدرش کشته است، محمدزکی را بیاورید تابه‌جای گاو بکشم».

محمدزکی هم فرار کرده بود. فراش‌ها رفتند، محمدزکی را ندیدند، به‌خان گفتند محمدزکی آب شده و به‌زمین رفته. خان دستور داد تا خود کامحمد را احضار نمایند، کامحمد مانند همیشه یک قطعه خروس زیر بغل خود گرفته و به‌حضور خان رسید، طبق معمول به‌او تعظیم نمود، خان فریاد زد: «ای پیرمرد مکار و حیله‌گر! به‌دستو تو پسرت گاو مرا کشته است»

کامحمد هم دستش را به‌کمرش گذاشت و گفت:

«ای خان بزرگ به"ذرت عباس" قسم که پسر من گاو حضرت عالی را نکشته، گاو خودش از دیوار افتاده و مرده است» خان به‌خیال این‌که کامحمد قسم به«حضرت عباس» می‌خورد، باور می‌کند و کامحمد را رها می‌نماید. کامحمد توانست با این حیله و تدبیر، کلک گاو خان را کنده و شراو را از زراعت مردم کوتاه نماید.

تنوع قومی دربیمور

روستای «بیمور» از نگاه تنوع قومی بسیار غنی و پر مایه است، از هر طایفه و گروه در آن‌جا زندگی می‌کنند، عمده‌ی آن‌ها چنین‌اند:

۱ - آقاجری‌ها شامل ۳ فامیل با عناوین: فتحی، جعفربیگی و آقاجری. یک رشته نسب‌نامه از بنکوی آقاجری چنین است: محسن، شاه رضا، شاه میرزا، کریم، محسن، مهدی، چراغ علی، مصطفی - از آقاجری به‌ساران، از آن‌جا به«بیمور» آمده است.

۲ - ترک‌ها شامل: محمدزمانی، کشکولی، صفی‌خانی، فارسی‌مدان.

۳ - لرها: سی‌سختی، پادنایی، بختیاری، دژکردی، یاسوجی، سارانی، سادات حسینی، احمدغریبی. ۴ - باصری: **فقط کافرهادی. ۵ - بوگر. ۶ - شولی.**

چنان‌که ثابت است، اول بارعده‌ی از نواحی کهکلوئیه و بویراحمد بدین جا مهاجرت نموده و در این روستا ساکن شده‌اند. دوم قشقایی‌ها بوده‌اند، چون روستای «بیمور» در مسیر کوچ عشایر قشقایی قرار داشته و دارد، قبلا براثر تاخت و تاز وغارت و چپاول هیچ‌گاه آرام و قرار نمی‌گرفت، لذا چندان آبادی قابل توجه نداشته است، فقط کومه‌های چندی در گوشه و کنار آن به‌چشم می‌خورد، و چند خانوار عشایر قشقایی که بر اثر خشک‌سالی، یا اجرای قانونی موسوم به«تخته قاپو» در زمان «رضا شاه پهلوی» در این روستا اسکان داده شدند، از آن زمان مشغول زراعت گردیدند، کسان دیگری هم از جاهای مختلف آمدند، بدین‌ترتیب محل توسعه پیدا کرد و آباد شد. اکنون در

«بیمور» از همه گروه و طایفه وجود دارند. چنان‌که فرزندان آن‌ها هم به‌زبان ترکی، هم به‌زبان لری صحبت می‌کنند.

در حقیقت مؤسس و بانی روستای «بیمور» علی حسین بیگ از طایفه‌ی محمد زمانلو، جزءعشایر قشقایی بود که با رشادت جلو غارت و تجاوزات بویراحمدی‌ها و عشایر را گرفت و خود شخصا در بنای قلعه و برج‌های آن شرکت نمود. نقش علی حسین بیگ در پشتیبانی از خوانین امینی را قبلا خواندید.

سومین گروه از ساکنین اولیه‌ی روستای «بیمور» باصری‌ها هستند، خان علی باصری می‌گوید: اصل نژاد باصری از باقی‌مانده‌های نسل لشکریان اسلام است، ایلات آن‌ها از لحاظ جغرافیایی در نواحی سمنان، دامغان، شاهرود، قوچان - شیروان خراسان، زنجان، «اصفهان» و فارس پراکنده می‌باشند. در بعضی جاها به‌زبان عربی و هم به‌فارسی صحبت می‌کنند.

به‌طوری که پدران باصری‌ها سینه به‌سینه نقل کرده‌اند، در زمان ایلخانی داراب‌خان قشقایی، جد «صولة‌الدولة» قشقایی سه برادر به‌نام‌های: رضا، رمضان و فرهاد که جزء ایل باصری بوده و در نواحی جهرم، نیریز و گره فامور به‌سر می‌بردند، از آن ایل جداشده و به‌اتفاق خانواده‌ی خود به‌ایلخان قشقایی پناه می‌برند، تحت حمایت او قرار می‌گیرند. به‌مرور زمان زاد و ولد می‌کنند، نسل شان زیاد می‌شود، چنان‌که از نوه و نتیجه‌ی آن‌ها اکنون چندین روستا در «کامفیروز» و دو روستا در بلوک «دژکرد» به‌وجود آمده است. در روستای «بیمور» هم چندین خانواده‌ی باصری هستند که زبان آن‌ها لری می‌باشد.

چهارمین گروه از ساکنان «بیمور» «بوگرها» هستند که بعد از طایفه‌ی قشقایی، همزمان با گروه باصری در «بیمور» مسکن گرفته‌اند، زبان آن‌ها هم لری می‌باشد.

پنجمین گروه «سارانی»هاهستند که از روستای «ساران» واقع در پشت کوه «بیمور» به‌این‌جا آمده و در روستای «بیمور» ساکن شده‌اند. توضیحا باید بگویم که روستای «ساران» علیا مدفن اما زاده «سیدمحمد» فرزند سیدعبدالله

باهر بن امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) می‌باشد. آقایان سیدفضل‌الله، سیدشکرالله، سیدبارانی، سیدفتح‌الله و فرزندان آن‌ها از سادات سارانی ساکن در «بیمور» هستند.

ششمین گروه از ساکنین روستای «بیمور» هنجانی‌ها هستند. آن‌ها از روستای هنجان، از توابع «شهرضای - اصفهان» به‌روستای «بیمور» مهاجرت نموده و بزرگ ایشان حاج عبدالحسین اسماعیلی می‌باشد. هفتمین گروه شولی‌ها هستند، آن‌ها قبلا در روستاهای تل سرخ، واقع در پایین بلوک «کامفیروز» زندگی می‌کردند، موقعی که «سد درودزن» آب‌گیر شد، به‌ناچار از آن‌جا به«بیمور» کوچ نمودند. مقداری زمین زراعتی از مالکین امینی خریداری نموده و در این‌جا مشغول زراعت و زندگی شدند.

فرهنگ و هنر در بیمور روستای «بیمور» در حوزه‌های هنرهای هفت‌گانه نیز دارای چهره‌های نام‌دار و درخشان است. به‌عنوان نمونه می‌توان از خاندان خانعلی باصری یاد کرد که هنر با خون هر یک از افراد آن خانواده عجین شده و به‌طور موروثی از پدر به‌پسر منتقل می‌شود. فرزندان او هریک به‌نام‌های صولةالله باصری از خوش‌نویسان و خطاطان به‌نام استان فارس می‌باشد که به‌شغل دبیری اشتغال دارد، دیگر حجت‌الله باصری است که در «شیراز» مشغول خطاطی است. و حسین باصری که خطاط و فارغ‌التحصیل با مدرک لیسانس مهندسی زمین‌شناسی است؛ دیگر سلمان باصری است که آن هم خطاط زبردست بوده و مشغول زراعت می‌باشد.

اگر قرار باشد از خیرین و نیکوکاران «بیمور» نیز نامی به‌میان آید، اول باید از مرحوم مشهدی غلام حسین هنرمند نام برد که زمین محل ساختمان مسجد روستای «بیمور» را اهداء نموده و هم‌اکنون مسجد آن تکمیل و بسیار عالی است. فرزندان او هریک حاج یدالله هنرمند و قدرت‌الله هنرمند در همین محل به‌امور زراعت مشغول‌اند. دیگری مرحوم مشهدی کرامت مرادی است که به‌مساحت یک هزار و دویست متر مربع زمین برای ساختمان حسینیه اهداء نموده است، حسینیه تا هنوز تأسیس نشده، اما در آینده درست خواهد شد. هم‌چنین مرحوم مشهدی حسین مؤذن که مؤذن روستای «بیمور» بود، همیشه

به‌موقع اذان می‌گفت، در آن‌موقع وسایل ارتباط جمعی مانند امروز فراوان نبود، اغلب مردم ساعت هم نداشتند، در ماه مبارک رمضان به‌اذان او اقتداء می‌نمودند.

از دیگر بزرگان «بیمور» مرحوم ملاّمحمد جعفر نیکویی بود که مردی با سواد و متدین بود. او کدخدای مالکین امینی بوده و نسبت به‌ضعفاء و زارعین شفقت می‌کرد. هرگاه زارعین از لحاظ پرداخت سهمیه‌ی مالکی در مضیقه بودند، خیلی برآن‌ها سخت نمی‌گرفت، حتی‌المقدور مالیات را تخفیف می‌داد، مالکین امینی همواره نسبت به‌ملاّمحمد جعفر نیکویی احساس دین داشتند، چون در زمانی که علی رضاخان امینی در زندان «قوام الملک شیرازی» بود، ملاّمحمد جعفر خیلی تلاش نمود تا او را آزاد نماید. بدین‌سبب چنان مورد اعتماد امینی‌ها بود که از لحاظ مالیات گرفتن او از زارعین هیچ‌گونه محاسبه و مؤاخذه نمی‌کردند. ملاّمحمد جعفر چنان مردی بود که معدل‌السلطنة در مورد او به‌علی رضاخان گفته بود: «برابر با وزن این مرد طلا به‌تو می‌دهم، او را به‌من بده.»

دیگر از بزرگان «بیمور» مرحوم ملاّحسین کریمی پور باصری بود که جد او مرحوم ملاّعباس‌قلی رحمت‌الله علیه می‌باشد، همان کسی که می گویند: «چشمه‌ی بنار برای غسل او جاری شد» دیگر مرحوم میرزاابوالحسن سارانی بود که مردی متدین، با منطق و مصلح بود. همچنین مرحوم ملاّیعقوب هاشمی بویراحمدی که مردی عابد و با تقوا بود. از دیگر مردان متقی و با خدا مرحوم آقایان مشهدی علی‌قلی باصری و حاج سبزعلی باصری، هریک پدر وعموی این‌جانب (مشهدی خانعلی‌باصری) بودند.

علاوه برنام‌برده‌گان فوق، دیگر اشخاص تاریخی و بزرگ «بیمور» عبارت‌اند از آقایان مرحوم سیدفضل‌الله حسینی که صاحب فضل و کشف و کرامات بود، خان‌میرزا فتحی که کدخدای خوب و عادل بود، و تاریخ زنده سیدشکرالله حسینی که با داشتن حدود ۱۲۰ سال سن، همچنان قبراق و سرحال است و خاطرات دوران قدیم را به‌درستی تعریف می‌کند، او می‌گوید:

«در سال دردی ۱۲ ساله بودم، اکنون تعداد ۹۵ نفر نوه، نبیره و نتیجه دارم.» سیدشکرالله حسینی توضیح می‌دهد: من ۱۴ ساله بودم که از «ساران» به«بیمور» آمدیم، در آن‌موقع روستای «بیمور» حدود ۱۲ - ۱۳ خانوار جمعیت داشت که مرکب از ترک‌های محمدزمانی و لرهای متفرقه بودند، بعدها افراد از هر طرف آمده و ساکن «بیمور» شدند.»

«ما از قدیم حمام و مسجد داشتیم، هر یک خیلی کوچک و محقر بودند، ولی حوایج ما را بر طرف می‌نمودند. امروزه «بیمور» خیلی بزرگ شده، جمعیت آن نزدیک به۳۰۰ خانوار می‌رسد. الحمدلله همه‌چیز فراهم است، امکانات زندگی زیاد شده، آب، برق، مدارس مجهز خانه‌های محکم و تمیز، دکتر، دوا، دارو، مخابرات، جاده، ماشین، تلویزیون و همه‌چیز...در زمان ما از این چیزها خبری نبود، آن قدیم‌ها نان برای خوردن پیدا نمی‌شد، اما امروزه چقدر فراوان شده، ما که پیر شدیم و داریم می‌رویم، اما امکانات زندگی برای آینده‌گان خیلی بهتر شده است، اگر قدر بدانند، ما با سختی‌های زیاد دست و پنجه نرم کردیم، محرومیت‌ها و گرسنه‌گی‌ها کشیدیم، ظلم‌ها دیدیم، ولی حالا خیلی خوب شده... قربون خدا برم، همیشه کارش همین‌طور است، نان را موقعی به‌آدم می‌رساند که دیگر دندان باقی نمی‌ماند، یا همیشه نا ن را به‌کسی می‌دهد که دندان ندارد، ماهم همین‌طور شدیم:

وقتی دندان داشتم نانم نبود　　　وقتی نان آمد دیگر دندان نبود.

جمعیت «بیمور» حدود ۲۲۰۰ نفر هستند که در قالب ۳۰۰ خانوار مجتمع می‌باشند، آداب و رسوم روستای «بیمور» عینا مثل سایر روستاهای «کامفیروز» است. در مراسم عقد و ازدواج اول یک نفر واسطه را به‌طور محرمانه به‌خانه‌ی پدر دختر می‌فرستند، که آن را خواستگاری می‌گویند، چنان‌چه جواب مثبت بود، بعد از چند روز مقداری برنج و روغن، مرغ، قند، چای؛ یا یک رأس بره - کهره به‌خانه‌ی پدر دختر می‌برند، در آن‌جا، به‌اصطلاح محلی «باشلاق» معین می‌کنند. باشلاق عبارت است از تعیین مخارج عقد و عروسی خریدن وسایل منزل از قبیل فرش، یخچال، لوازم آشپزخانه و سایر لوازم زندگی که به‌عهده‌ی داماد است.

پس از تکمیل مراحل خواستگاری و تعیین مهر و باشلاق، در یک موقعیتی که خانوادهی هردو طرف عروس و داماد آمادهگی داشته باشند، از طرف خانوادهی داماد مخارج عروسی را بهخانهی عروس میبرند، در آنجا پخت و پز میکنند، مهمان دعوت مینمایند، غالبا مدت ۴۸ ساعت جشن میگیرند و در پایان باهمراهی مدعوین روز عروسی، عروس را بهخانهی داماد میبرند. مراسم عروسی معمولا با جشن و شادی و ساز و نقاره، یا اُرگ و خواننده همراه هست. رقص و پایکوبی هم دارد، بویژه رقص چوببازی مردان تماشایی است.

روستای «بیمور» در عرصههای مختلف ورزشی، اعم از انفرادی و تیمی نیز حرفهای برای گفتن دارد. در رشتههای تیمی دارای ۳ تیم فوتبال با اعتبار با نام مشترک «دانش» شامل رستههای بزرگسالان، جوانان و نوجوانان میباشد که بهسرپرستی و مربیگری آقایان شکرالله سعیدی و سیدعبدالله حسینی اداره میشود. امیر مقیمی عضو تیم جوانان برق «شیراز»، بچهی همین محل میباشد. تیم والیبال "تلاش" نیز در کار خود موفق است، ابراهیم مقیمی از ستارهگان این رشتهی ورزشی معرفی شده است. در رشتهی تکواندو آقایان ایرج بهرامی و عیدیمحمد عزیزی معرفی شدهاند.

روستای «بیمور» در امور دینی و مذهبی نیز دارای توفیقاتی است، از آن جمله در رشتهی درک مفاهیم قرآنی و دینی خانم معصومه هنرمند و آقای بهنام باصری در مسابقات پنجگانهی قرآن کریم در سال ۱۳۸۳حایز مقام گردیدند.

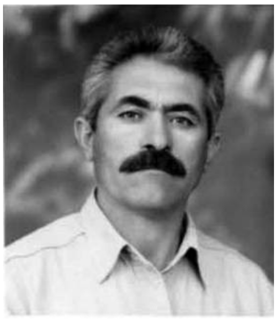
این محل دارای دو هیأت عزاداری بهنامهای ابا عبدالله الحسین (ع) و ابالفضل العباس (ع) میباشدکه امور آنها را آقایان سیدابراهیم حسینی، برادران سعیدی، حاج غضنفر آزادی، غلام قاسمی، محمدجواد مرادی وعلی قربان مرادی بهعهده دارند.

شاید بتوان گفت روستای «بیمور» از نظر رشد تحصیلی و علمی حایز مقام اول در «کامفیروز» باشد، در گزارشی که خانم «مریم فتحی - فرزند شاه رضا فتحی» در این خصوص تهیه نموده است، افراد تحصیلکردهی شاغل

به‌کار، یا مشغول به‌تحصیل «بیمور» تا ۶ ماهه‌ی نخست سال ۱۳۸۳ این چنین فهرست شده‌اند:

۱ - تعداد ۲۵ نفر معلم زن و مرد که اکنون در مناطق مختلف بخش، شهرستان و استان مشغول خدمت‌اند.

۲ - تعداد ۳۱ نفر دانشجوی پسر و ۱۴ نفر دانشجوی دختر که در حال حاضر مشغول به‌تحصیل در دانشگاهای مختلف کشور هستند.



شاه رضا فتحی - بیمور

۳ - یک نفر استاد دانشگاه، مشغول به‌تدریس در دانشگاه شاهرود = "حبیب قاسمی".

۴ - یک نفر رئیس اداره = عزت قاسمی، رئیس محیط زیست نیریز.

۵ – یک نفرمهندس الکترونیک، کارمند شرکت مخابرات = حسین کریمی‌پور.

۶ - یک نفر سرهنگ سپاه = نصیب‌الله کریمی.

۷ - یک نفر کارمند جهاد = حشمت کریمی باصری.

۸ - یک نفر کارمند مرکز خدمات = علی نقی کاظمی.

۹ - یک نفر دکتر جراحی عمومی = دکتر احمد عزیزی.

۱۰ - یک نفر دکترای عمومی = دکتر ابراهیم مقیمی.

۱۱ - یک نفر کارمند بانک سپه در شیراز = داداللّه فتحی.

۱۲ - یک نفر گرافیست، فیلمساز، عکاس برگزیده = محمدعلی کریمی پور.

۱۳ - یک نفرفیلم بردار و خبرنگار = محمدرضا کریمی پور.

۱۴ - یک نفر کارمند دفتری سپاه = هدایت‌الله رضایی.

۱۵ - یک نفر مدیر کل فروشگاهای زنجیره‌ی ایران ساکن تهران = مهندس صدرالله رضایی - قبلا به‌مدت ۵ - ۶ سال شهردار یاسوج بوده است.

۱۴ - ده‌ها نفر فارغ‌التحصیل در حد فوق دیپلم، لیسانس و بالاتر که فاقد کار هستند.

* نمونه‌ی از سروده‌های مشهدی خانعلی باصری - ساکن بیمور *

* در مذمت شعر نو *

شعر نو یک کلماتی است که نا مفهوم است
در گلستان ادب، نوحه‌ی جغد شوم است
سخنانی است که دیوانه بگوید، یا مست
پیش ارباب سخن، زشت و بسی مذموم است
فاقد قافیه و معنی و وزن است و عروض
نتوان نثر ورا گفت، نه هم منظوم است
هرچه خواهند به‌فرهنگ وطن وصل شود
می‌شود دور، که گویی مثل مجذوم است
هر کسی گفت که این یاوه سرایی شعر است
بی‌گمان از هنر و عقل و ادب محروم است
هرچه خواهند که سرزنده نگهدارندش
تا تولّد ز سر خامه شود، مرحوم است
خانعلی چون سخن راست تو می‌گویی و حق
حق بود تلخ، ولی همچو گُهر مکتوم است
#######
گرگی به‌میش گفت که من دوست دارمت
افزون‌تر از دو چشم و همه جسم و جان خویش
با او جواب چنین گفت گوسفند:
کای تیزچنگِ وحشی و بدخوی، بدسریش
اظهار دوستی تو با من زد شمنی ست
ور نه میان سابقه مان نیست قوم و خویش
چشمان پر لهیب و شرارت دهد گواه
براین دروغ ظاهر و پُر مکر و ریو خویش
دیروز عصر در بُن آن صخره‌ی بلند
فرصت نیافتی که گلویم کنی پریش
بانگ شبان زجای برآوردت از کمین
وآن ژنده پاسبان سگ درنده تیزنیش
رَو راه خویش گیر و مزن دم ز دوستی
زیرا که از ازل نبُد دوست گرگ و میش

* دو نمونه از اشعار صولت‌الله باصری - ساکن بیمور *

بادە را در جام خواهی، جام را می‌کن تُهی
لعل را در کام خواهی، سینه را می‌کن تهی
یار را در خانه خواهی ،خانه را خالی نما
عیش با دلبر پسندی، دست را می‌کن تهی
وصل را مادام خواهی، گرد بیگانه مگرد
عشق را فرجام خواهی، کالبد می‌کن تهی
سینه را بی‌کینه خواهی، در طریقت گام زن
کینه را آینه خواهی، خویش را می‌کن تهی
خالی از گرد و غبار، ار می‌پسندی روی دوست
رو تو اول خویش را، از خویشتن می‌کن تهی
چاره‌ی جز پای‌مردی، در طریقت نیست، نیست
رو چومردان خویش را، از ما و من می‌کن تهی

دیده را بازکن ای دوست، که دلبر بینی
ازگلستان رُخش، میوه‌ی نوبرچینی
هم بساط طرب وباده ودَف برگیری
هم توبازارِ زَروگوهرخود برچینی
گرشود رایت خورشید بخت توبلند
ازاُفق تا به‌افق رِند وقلندربینی
هرچه ازعشق دراین پرده ترا بنماید
اثرِخویش دراین نقش تو کم تر بینی
حرف حرفِ همه عالم به‌حقیقت عشق است
گرچه آن‌را چوحریفان به‌دو دفتربینی
از پریشانی زلف سیه شب پوشش
یک سره‌کون ومکان جمع مکرربینی
نقطه‌ی نوش لبش، لایق هرلعلی نیست
گرچه عالم همه‌را یک سره گوهربینی
با صبا گفت گل ازشرم، ولی آهسته
دامن پاک مرا از گذرش تر، بینی

آب باد

به‌روایت حاج زلفعلی شفیعی، حاج چراغعلی شهریاری
محمود طالب پور، حاج غلام اثرکار، ناصر علمدار، ماندعلی شفیعی

در حدود۴ کیلومتر بعد از «لیرمنجان» به‌یک تقاطع مهم می‌رسیم که می‌توان به‌آن ۴ راه «خرم مکان» نام گذارد، از این ۴ راه یک رشته جاده‌ی آنتنی به‌طول ۵۰۰ متر به‌طرف «خرم مکان» منشعب می‌شود، مسیر اصلی به‌سمت «مشهدبیلو» و بهشت گم‌شده امتداد می‌یابد و مسیر جدیدی به‌طرف تنگ شول، دلخان، اردکان، یاسوج... آغاز می‌گردد. وقتی در این مسیر جدید قرار گرفته و حدود ۲ کیلومتر جلوتر برویم، به‌یک روستای ۲۰۰ خانواری به‌نام «آب باد» می‌رسیم. غالب جامعه‌ی محلی به‌این روستا «آب‌باد پلنگی» می‌گویند. زیرا این روستای جدیدالتأسیس در واقع از سرریز جمعیت «شول پلنگی» تشکیل شده است.

نام این روستا مأخوذ از چشمه‌ی است که در ناحیه‌ی فوقانی روستا از پای کمر کوه جریان دارد. می‌گویند چند و چون آب آن چشمه ارتباط مستقیم باوزش باد دارد، هر گاه باد بوزد، آب چشمه زیاد می‌شود، هرگاه هوا آرام باشد، آب آن چشمه کم می‌شود.

املاک آب باد، پلنگی، شیرمحمدی و قلعه‌ی چُغا جمعا یک پلاک‌اند. نخستین مالک شناخته شده‌ی آن، همان میرزانصراللهخان ایلخانی بود که در مباحث مربوط به«قلعه چُغا» و «مهجن‌آباد» با او آشنا شدیم. و خواندیم که بعد از خودش به‌ورثه، شامل غلام رضاخان ایلخانی رسید، سرانجام خانم «زینة السلطنة» چه برسر آن املاک آورد، غلام رضا خان ۳ دانگ ملک «آب باد» را به‌قیمت ۴۰ هزار تومان به‌آقای سیدمحمد دبیری فروخت، ۳ دانگ دیگر را برای خود نگهداشت.

اجاره‌دار این زمین‌ها در هر دوره حضرات «پلنگی» بودند. در تابستان‌ها در این‌جا کومه بر پا کرده و کشت و زرع می‌نمودند، در فصول زمستان دوباره به‌محل «پلنگی» بر می‌گشتند. چنان‌که تا سال ۱۳۴۸ هیچ آبادی در صحرای «آب باد» برپا نبود، در آن سال حاج احمد منوچهری تصمیم گرفت تا

با ساختن یک باب خانه در مجاورت چشمه‌ی «آب باد» در همین‌جا ساکن شود و از ییلاق - قشلاق بین پلنگی و ملک «آب باد» دست بردارد. در سال اول خودش تنها بود، در سال دوم ۳ خانه شدند، در سال چهارم ۷ خانه و الی آخر... که امروزه به‌بیش از ۲۰۰ خانه رسیده‌اند.

جناب غلام علی منوچهری پسر حاج احمد پلنگی در این مورد چنین می‌گوید: «به‌همین خاطر در ابتدا نام آن آبادی کنار چشمه را «احمدآباد» می‌گفتند، حاج احمد در این‌موقع کدخدای ۳ دانگ سهم غلام رضا خان از املاک «آب باد» بود، ۳ دانگ دیگر متعلق به‌سیدمحمد دبیری می‌شد که علی خان شکوهی سمت کدخدایی آن را عهده‌دار بود. مردم «آب باد» از سال ۱۳۵۵ آهسته آهسته از کنار چشمه‌ی «آب باد» پایین آمده، در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی اقدام به‌خانه‌سازی نمودند، یک عده‌ی دیگر هم از شول «پلنگی» آمدند، در نتیجه روستای جدید «آب باد» به‌سرعت توسعه یافت. آخرین خانه در سال ۱۳۸۰ از کنار چشمه پایین آمد که بدین‌ترتیب روستای «احمدآباد» یا «آب باد اولی» به‌کلی متروک شد، اکنون همه‌ی اهالی در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی، واقع در نقطه‌ی موسوم به‌صحرای «گِندی‌کان» ساکن شده‌اند.

اکثریت ساکنین «آب باد» از طایفه‌ی «شرون کمالی» هستند. گفته می‌شود که"شرون" و "کمال" دو برادر بودند که از «گشتاسب بویراحمد» آمدند و مدتی در «شول گپ» پاتابه خشک کردند، سپس به«شول پلنگی» آمده و در آن‌جا ساکن شدند، بعضی می‌گویند که شرون و کمال از نواحی «نورآباد ممسنی» به‌شول گپ آمدند. بالاخره از هرجا که آمده باشند، فرزندان آن‌ها تا حدود ۳۰ سال قبل از این در همان روستای «شول پلنگی» به‌سر می‌بردند. از آن زمان به‌این‌سو جمله‌گی به‌روستای «آب باد» نقل مکان نموده‌اند، چنان‌که یک نفر شرون - کمالی اکنون در «شول پلنگی» وجود ندارد، جمله‌گی در «آب باد» زندگی می‌کنند، یک چند خانوار شرون - کمالی هم در روستای کوچک «بادامک» سکنی گزیده‌اند. باقی مانده‌های ساکن در دره‌ی «پلنگی» تماما از فرزندان "نجف"اند که در بخش خودش معرفی خواهند شد.

از ۲۰۰ خانوار ساکن در روستای «آب باد» حدود ۱۰ خانوار از طایفه‌ی نجفی می‌باشند، که با فامیل‌های شکوهی، قاسمی و میرزا مرادی شناخته می‌شوند. باقی ۱۹۰ خانوار جمله‌گی از طایفه‌ی شرون کمالی‌اند. گروهی از مردم ساکن در روستای «بادامک» نیز از طایفه‌ی نجفی می‌باشند.

"شرون" دو پسر به‌نام‌های "علی‌شیر" و "جم‌شی" داشت. "کمال" یک پسر به‌نام "علی‌مراد" داشت. از علی‌مراد دو پسر به‌نام‌های خداداد و خدابخش به‌جا ماند. اما علی‌شیر هفت پسر به‌نام‌های محمد، ساتیار، مهمان دار، علی‌محمد، الله قلی، محمد حسین و حسین داشت. ساکنین فعلی روستای «آب باد» فرزندان همین‌ها هستند. یک نمونه از نسب‌نامه‌ی کمالی‌های «آب باد» چنین است: سجاد، ماندعلی، زلفعلی، کوچک‌علی، علی‌مراد، خداداد، علی‌مراد ـ کمال.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی شرونی‌های «آب باد» نیز چنین است: امان‌الله، غلام‌علی، حسن، غلام، علی‌شیر، محمد حسین، علی‌شیر ـ شرون.

روستای «آب باد» دارای یک باب مسجد خیلی تمیز به‌نام امام جعفر صادق (ع) است که زمین آن راحسین‌خان بهمنی اهداء نموده است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی دارد. و از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت برخوردار است. مردم آب باد خیلی ثروتمند نیستند، زمین کم دارند، وضعیت دامداری در آن‌جا خوب است، آب باد از جمله روستاهای است که کارخانه‌ی برنج‌کوبی ندارد. تا کنون ۴ نفر کارمند از روستای آب باد پا گرفته‌اند.

کربلایی محمدحسینی

به‌روایت حاج علی‌داد زاهدی

حدود ۶ کیلومتر بعد از «آب باد» به‌روستای قدیمی «کربلایی محمدحسینی» می‌رسیم. کربلایی محمدحسین یک شخص موهوم و نا شناخته است، هیچ‌کس درباره‌ی او هیچ‌چیز نمی‌داند، هیچ وارثی هم ندارد. محتمل است که این اسم از زمان مالکیت اردکانی‌ها به‌میراث مانده باشد.

در حدود ۲۰۰ سال قبل از این، روستای «کربلایی محمدحسینی» در محلی به‌نام «لباریکو» قرار داشته است. لباریکو یک دره‌ی تنگ است که در یک فصل تابستان گرفتار سیلاب شد و تمام خانه‌های مردم را آب برد. از همان موقع اشخاصی مانند شرون، کمال و نجف به‌دره‌ی «پلنگی» رفته، در کنار چشمه‌ی به‌همین نام رحل اقامت افکند ند، کسانی دیگری به‌نام‌های شاه محمد و دهراب به‌نقطه‌ی به‌نام «پراسپیدی» نقل مکان نموده و درآن نقطه برای خود آبادی برپا کردند. «پراسپیدی» درست در نقطه‌ی مقابل شنبه‌آباد امروزی، در ناحیه‌ی فوقانی چشمه‌ی «اتابک» واقع است، که تا سال دردی، یعنی ۱۱۰ قبل از این برقرار بوده است. در سال دردی همه‌ی اهالی پراسپیدی مردند، فقط ۴ نفر زنده ماندند که از آن‌جا فرار کرده و آمدند در محل کنونی «کربلایی محمدحسینی» اقدام به‌خانه‌سازی نمودند. بدین‌ترتیب روستای «کربلایی محمدحسینی» بیش از ۱۰۰ سال قبل با همان ۴ خانوار شروع به‌کارکرد، تا امروز که به‌تعداد ۶۰ خانوار می‌رسد، به‌فعالیت خود ادامه داده است.

امروزه نیز روستای «کربلایی محمدحسینی» به‌دو قسمت مجزی، به‌فاصله‌ی ۱۷۰۰ متری دور از هم تقسیم شده است، قسمت قدیمی آن در فاصله‌ی ۱۷۰۰ متری دور از جاده‌ی تنگ شول، در محل تنگی به‌نام «گِندی‌کاری = عدس کاری» برقرار است، که به‌همان اسم «کربلایی محمدحسینی» شناخته می‌شود. و ناحیه‌ی جدید که در زیر دست جاده‌ی تنگ شول واقع است، به‌اسم «شنبه‌آباد» شناخته می‌شود. "شنبه‌آباد" حدود ۱۶ خانوار است. فضای آموزشی «کربلایی محمدحسینی» در محل «شنبه‌آباد» ساخته شده است. در حدود ۱۵ سال قبل از این اولین بار کسی به‌نام «شنبه‌علی» در این‌جا برای خودش خانه ساخت، قبل از آن این اراضی موسوم به‌اراضی "سک میش" بود، گفته می‌شود که در زمان قدیم، یک روزی یک قلاده گرگ به‌گله‌ی گوسفند حمله نموده و یکی از گوسفندان را از گله جدا می‌کند، سگ چوپان هم به‌دنبال گرگ به‌راه می‌افتد، چنان می‌شود که گوسفند جلوتر، گرگ به‌دنبال گوسفند و سگ هم از دنبال گرگ، می‌دوند تا هرسه به‌این اراضی می‌رسند و هر سه از نفس می‌افتند.

مالکین املاک «کربلایی محمدحسینی» آقایان لطف‌علی‌خان کشکولی و عزت‌الله‌خان کشکولی بودند. آن‌ها شش دانگ املاک «کربلایی محمدحسینی» و ۲ دانگ دیگر از املاک «شول گپ» را فروختند به‌حاج میرزاجان اردکانی به‌مبلغ ۴۰ هزار تومان که تا زمان اصلاحات ارضی در تملک حاج میرزاجان قرار داشت. در زمان اصلاحات ارضی تقسیم به‌نسبت شد.

ساکنین «کربلایی محمدحسینی» مرکب از چهار طایفه شامل: شاه محمدی، دهرابی، نجفی و گازارگاهی هستند. گفته می‌شود که بنکوی گازارگاهی در اصل از «نورآباد ممسنی» آمده‌اند، نجفی‌ها از «پلنگی» و دهرابی و شاه محمدی اصلا اردکانی می‌باشند. شاه محمد و دهراب دو برادر بودند. که ابتدا در محل "لباریکو" سکونت اختیار نمودند، درآن‌جا خانه‌های شان را سیل برد، سپس به«پراسپیدی» نقل مکان کردند، از آن درد بزرگ جان سالم به‌در بردند، در آخر روستای «کربلایی محمدحسینی» را بنیاد گذاردند.

در ناحیه‌ی قدیمی روستای «کربلایی محمدحسینی» یک باب مسجد نوساز به‌نام فاطمه زهرا(س) وجود دارد که زمین آن را آقای محمدیار نجیمی اهداء کرده است. در همان حوالی محلی وجود دارد که به‌آن "پیرناری" می‌گویند. زنان روستا در پای آن آب و آش نموده و از او حاجت می‌خواهند.

این روستا از قدیم‌الایام دارای حمام عمومی بوده که اکنون متروک شده است. محصولات محل عبارت‌اند از جو، گندم، عدس، نخود، محصولات باغی و درخت سپیدار. وضعیت دامداری خوب است وصنعت قالی‌بافی رواج قابل توجه دارد.

مردم «تنگ شول» از «آب باد» و «بادامک» گرفته تا «شول گپ» کلاً کم‌زمین هستند، بناءا در بسیاری از این روستاها شلتوک معتنابه کشت نمی‌شود، بدین‌ترتیب کارخانه‌ی برنج‌کوبی ندارند. چنان‌که بعدا خواهیم گفت، تنها «شول گپ» دارای اراضی وسیع است که آن هم نه به‌درد کشت برنج می‌خورد، بلکه بیش‌تر مستعد باغداری است. روستای «کربلایی محمدحسینی» از امکانات اولیه‌ی زندگی مانند آب لوله‌کشی و روشنایی برق بهره‌مند است.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی نجفی‌های ساکن در «کربلایی محمدحسینی» چنین است: فرزاد، فتح‌الله، علی‌رضا، علی‌داد، خداویس، **سی‌مراد**، **علی‌مردان**، **نجف**.

از بنکوی گازارگاهی: مهدی، خداداد، اسماعیل، حیات علی، ملی، میرزا - میرزا ساکن پراسپیدی بوده که از نورآباد آمده بود.

از بنکوی دهرابی: غلامعلی، ضرغام علی، **محمدعلی**، **صفرعلی**، **کهزاد**، **دهراب**.

پلنگی

به‌روایت شیخ ابوالحسن نظری، لهراسب

زاهدی، خداخواست زاهدی، میرزا مرادی

حدود دو کیلومتر بالاتر از روستای «کربلایی محمد حسینی» محلی وجود دارد که در منابع تاریخی به‌آن «شول پلنگی» می‌گویند، علت نام‌گذاری آن در بوته‌ی ابهام است. از آن‌جا که این محل، ابتدا در کنار چشمه‌ی به‌همین نام بنا شده بوده، گفته می‌شود که قبلا پلنگ از آن چشمه آب می‌خورده "نجف" پلنگ را کشته، خود به‌جایش ساکن شد، از این رو آن چشمه به‌چشمه‌ی «پلنگ کشته» نیز معروف است. چنان‌که در فلکلور مردم پلنگی، آب باد و بادامک آمده است: اول بار این روستا را ۳ نفر به‌نام‌های نجف، شرون و کمال آباد کردند. شرون وکمال دو برادر بودند، نجف قوم نزدیک شان می‌شده. که بعدا با خواهر شرون وکمال ازدواج می‌کند و قومیت شان محکم‌تر می‌گردد.

چنان‌که قبلا اشاره شد، آن‌ها از محل اصلی خود که در گشتاسب بویراحمد، یا در نورآباد ممسنی، یا هر جای دیگری که بوده، ابتدا به«شول گپ» آمده و مدتی در آن‌جا می‌مانند. در اثر اختلافی که با خان شول پیدا می‌کنند، به‌نواحی «کربلایی محمدحسینی» آمده و محل لباریکو را برای خود برپا می‌کنند، پس از این‌که لباریکو دچار سیلاب می‌شود، به‌کنار چشمه‌ی «پلنگی» رفته، با کشتن یک قلاده پلنگ (یا گله‌ی از پلنگ‌ها که همواره از آن چشمه آب می‌خوردند) آن نقطه رابه‌تصرف خود در آورده و آباد می‌کنند.

درهمآن‌جا می‌مانند تا نسل شان زیاد می‌شود. چنان‌که امروزه همه‌ی ۱۰۵ خانوار روستای «پلنگی» به‌انضمام ۱۵ خانوار در روستای شیر محمدی، ۱۰

خـانوار در آب بـاد، ۱۵ خـانوار از بادامـک، ۱۰ خـانوار از کربلایـی محمد حسینی، بیش از ۲۰ خانوار در لیرمنجان مانند فامیل نظری، چند خانوار در خرم مکان شامل فامیل فروزان و حدود ۲۵ خانوار در روستاهای ده‌کهنه، پهنابریزی، و قلعه‌ی نو شامل خانواده‌ها و فامیل‌های قربانی، سلطانی و یوسفی جمله‌گی از فرزندان «نجف» می‌باشند. هم‌چنین در روستای بکیان بنکوی خدابخش زاهدی از فرزندان نجف می‌باشند.

آقایان اسدالله نظری و فضل‌الله نظری ضمن مطلبی که در مورد تاریخچه‌ی روستای «پلنگی» تهیه کرده‌اند، در باره‌ی «نجف» چنین نگاشته‌اند:

««جد ما نجف بوده که ساکن محل «پرین نوکک» بویراحمد بوده است، در اثر اختلافی که به‌خاطر خواستگاری یک دختر از قوم نجف توسط یک سرهنگ قزاق بین نجف و آن سرهنگ روی می‌دهد، نجف به‌اتفاق برادرش حسن‌قلی، آن سرهنگ را به‌قتل رسانیده و خود از بویراحمد فراری می‌شوند، آن‌ها در تنگ شول آمده و مدتی در «شول گپ» ماندگار می‌شوند. تا این‌که د ر آن‌جا نیز با خان شول اختلاف پیدا نموده و طی فعل و انفعالاتی، سرانجام نجف و حسن‌قلی موفق می‌شوند که خان «شول» را تسلیم خود نمایند، خان شول امتیاز دره‌ی لباریکو و چشمه‌ی «پلنگی» را به‌نجف و حسن‌قلی داد.»

«از جمله اموری که خان «شول» را به‌تسلیم در برابر نجف و حسن‌قلی وادار کرد، قدرت بازوی بی‌مانند آن دو برادر، بویژه حسن‌قلی بود، چنان‌که یک روز در «شول بزی» جلسه‌ی عروسی برپا بوده که نجف و حسن‌قلی نیز در آن دعوت بودند، وقتی که به‌محل عروسی می‌روند، مستخدمین جلسه آن دو برادر را از هم جدا می‌کنند، نجف را که از ظاهری آراسته و قیافه‌ی جذاب‌تر برخوردار بوده، به‌طبقه‌ی بالا، در میان مهمانان و بزرگسالان راهنمایی می‌کنند و حسن‌قلی را که ظواهر و قیافه‌ی چشم پرکنی نداشته، به‌میان بچه‌ها در طبقه‌ی پایین ساختمان راهنمایی می‌کنند.

لحظاتی می‌گذرد، ناگهان مهمانان طبقه‌ی بالا متوجه می‌شوند که خانه تکان می‌خورد، آن‌ها می‌ترسند، خیال می‌کنند که زلزله آمده است، تا می‌خواهند بلند شده از خانه به‌بیرون فرار کنند، نجف به‌آن‌ها می‌گوید: نترسید، زلزله نیامده

است، این برادرم حسن‌قلی است که از شدت نا راحتی ستون دیوار را گرفته و تکان می‌دهد؛ زیرا به‌او بی‌احترامی شده است، او را در میان بچه‌ها جا داده‌اند.»

«وقتی می‌روند در طبقه‌ی پایین، می‌بینند که نجف راست گفته: حسن‌قلی سر غضب شده، ستون خانه را در بغل گرفته، به‌طرف چپ و راست تکان می‌دهد، نزدیک است خانه به‌کلی فرو بریزد. جماعت با عذر و التماس غضب او را فرو می‌نشانند، به‌او احترام می‌گذارند، وعده‌ی کدخدایی «شول بزی» را به‌او می‌دهند...

به‌برادرش نجف هم وعده‌ی امتیاز شکار کبک در لباریکو و چشمه‌ی «پلنگی» را می‌دهند، تا بالاخره حسن‌قلی راضی می‌شود و ستون خانه را رها می‌کند...

از همان روز به‌بعد حسن‌قلی در روستای «بزی» ماندگار شد. اکنون عده‌ی از ساکنین روستای «بزی» شامل مشهدی سعیدی خان، شاه محمد و دین محمد از فرزندان او هستند.»

«اما نجف که به‌لباریکو و بعدا پلنگی آمد، با خواهر شرون وکمال ازدواج کرد، دارای چهار پسر به‌نام‌های علی‌مردان، علی‌جان، شاهی جان و محمدجان شد. محمدجان اصلا صاحب فرزند نشد. عده‌ی از فرزندان شاهی جان در روستاهای شیرمحمدی و لیرمنجان زندگی می‌کنند. ساکنین فعلی شول پلنگی از فرزندان علی مردان، علی جا ن و قسمتی از فرزندان محمدجان می‌باشند.»

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی نجفی‌های «پلنگی» از این قرار است: امین‌الله، اسدالله، فرج‌الله، پنجعلی، خدا نظر، سی مرا، علی مردان ـ نجف.

از جمله افتخارات تاریخی مردم «پلنگی» دفاع آن‌ها در مقابل غارتگران بویراحمدی است، آن‌ها می‌گویند: «قشون بویراحمدی همه‌جا را غارت کرد و برد، لکن هرگز نتوانست از «پلنگی» یک قوطی کبریت ببرد، مردم هرجا که مورد هجوم بویراحمدی قرار می‌گرفتند، از مردم «پلنگی» امداد می‌خواستند. مردم «پلنگی» دو مورد جنگ خونین باقشون بویراحمدی داشته‌اند که حکایاتش تا کنون برسر زبان‌ها است. مردم «پلنگی» از آن دو فقره جنگ با

بویراحمدی‌ها باعنوان‌های "جنگ اول" و "جنگ دوم" یاد می‌کنند. خلاصه‌ی از وقایع جنگ اول چنین است:

«قشون بویراحمدی به«تنگ شول» حمله می‌کنند تا آن‌جا را غارت کنند، در اولین مرحله به‌قافله‌ی مال‌التجاره‌ی حاج محمد «بزی» برخورد می‌کنند که به‌مقصد بزی در حرکت بوده، بویراحمدی‌ها حاج محمد را می‌کشند و اموالش را تصرف می‌کنند، آن محل تا کنون به‌محل "حاج محمد کشته" معروف است.

بویراحمدی‌ها سپس به‌سمت کربلایی محمدحسینی حرکت نموده، گله گاو آن روستا را جمع می‌کنند تا ببرند، مردم کربلایی محمدحسینی از مردم «پلنگی» امداد می‌طلبند، مردان جنگی پلنگی راه بویراحمدی‌ها را در نواحی روستای «بزی» می‌بندند، و در نقطه‌ی موسوم به"چال بزی" درگیر می‌شوند. در این برخورد سرکرده‌ی بویراحمدی‌ها به‌نام‌الله کرم‌خان به‌اتفاق یک چند نفر از افرادش کشته می‌شود، مردان پلنگی موفق می‌شوند گله گاو کربلایی محمدحسینی را برگردانند، بویراحمدی‌ها شکست خورده و به‌راه خود می‌روند. یک سال بعد در همان حوالی "چال بزی" یک قبضه تفنگ ده تیرپران پیدا می‌شود که از جنگ سال قبل باقی بوده است، گویا صاحب آن تیر خورده و در همان محل مرده بوده.»

این بود ماجرای جنگ اول.

اما حکایت جنگ دوم چنین است که: در مورد دیگر: باز هم قشون بویراحمد به‌نواحی «بیضا» شیخ عبید و لپویی حمله نموده، تمام روستاهای آن نواحی را غارت می‌کنند، در مرحله‌ی بعد به‌قصد غارت «کامفیروز» عازم این ناحیه می‌شوند، از آن‌جا که فصل تابستان بوده، بسیاری از مردم «پلنگی» در مناطق بادامک، آب باد، قلعه‌ی چغا و لیرمنجان مشغول کشت و زرع بودند، ناگهان به‌آن‌ها خبر می‌دهند که قشون بویراحمد حمله کرده، می‌خواهد بیاید به‌طرف تنگ شول. در این‌موقع بزرگان «پلنگی» دست از کار زراعت کشیده، دورهم جمع شدند تا نقشه‌ی جنگی ریخته و راه قشون بویراحمدی را ببندند. نهایتا مردان جنگی در "تل قراول خانه" به‌کمین می‌نشینند، وقتی که بویراحمدی‌ها می‌رسند، آن‌ها را به‌شدت زیر آتش می‌گیرند، چنان‌که قشون

بویراحمد را عاجز می‌کنند. بویراحمدی‌ها قاصد می‌فرستند پیش بزرگان «پلنگی» و تعهد می‌نمایند که ما کار ی به‌شما نداریم، فقط اجازه بدهید تا به‌راه خود ادامه داده و از این منطقه بگذریم. بزرگان پلنگی به‌آن‌ها اجازه می‌دهند که سرهای خود را پایین گرفته، به‌سرعت از منطقه دور شوند.

این بود روایت جنگ‌های اول و دوم پلنگی که لهراسب زاهدی توضیح داد.

روستای «پلنگی» در ابتدا نه در جای کنونی خود، بلکه بالاتر از این، در ابتدای دره و در مجاورت چشمه‌ی پلنگی مستقر بوده است، از حدود ۳۰ سال قبل به‌این طرف، آرام آرام از کنار چشمه پایین‌تر آمده، در حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی «تنگ شول» مستقر شد، آخرین خانه در سال ۱۳۶۳ از روستای بالایی آمد، که بدین‌ترتیب محل اولی روستای «پلنگی» بکلی خالی از سکنه گردید.

اراضی «پلنگی» در حقیقت جزء املاک حاج نصرالله خان ایلخانی مالک قدیمی «مهجن‌آباد» بوده است که با قلعه‌ی چغا، آب باد و شیرمحمدی یک پلاک محسوب می‌شد. نهایتا به‌غلام رضاخان رسید. او املاک را به‌نسبت ۳ دانگ به‌۳ دانگ فروخت به‌عزیزالله خان قوامی و سیدمحمد دبیری، آن‌ها تا زمان اصلاحات ارضی مالکیت این اراضی را در اختیار داشتند. در آن موقع کدخدایان این محل عبارت بودند از: علی خان، رحیم خان، خان‌سوار و میرزا.

مردم روستای پلنگی دارای احساسات قوی و خون‌گرم هستند، آن‌ها از قدیم‌الایام اهل تقوی و طهارت بوده و دارای حمام خزینه‌ی و مسجد بودند. امروزه دارای یک باب مسجد نوساز، یک باب مدرسه‌ی ابتدایی، آب لوله‌کشی، برق، مخابرات و خانه‌ی بهداشت می‌باشند. زمین زیاد ندارند، اما وضعیت نگهداری دام در آنجا خوب است، صنعت قالی‌بافی رواج دارد.

جوانان این روستا از لذات ورزش نیز بهره‌مند هستند، در این محل یک تیم فوتبال به‌نام فجر وجود دارد که به‌طور نا منظم به‌تمرین و بازی مبادرت می‌کند. امور عزاداری سیدالشهدا(ع) با سرپرستی آقایان شیخ ابوالحسن نظری، بهروز نامدار و بهزاد رحیمی انجام می‌یابد. برای اولین بار درسال ۱۳۸۲از روستای پلنگی یک نفر معلم به‌نام یدالله شکوهی پاگرفت.

شیرمحمدی

به‌روایت جواد اباذرنژاد

در حدود ۲/۵ کیلومتر بعد از «شول پلنگی» روستای قدیمی «شیرمحمدی» واقع است. "شیرمحمد" نیز مانند "کربلایی محمدحسین" یک هویت مجهول و ناشناخته است. هیچ اثر و رد پا از او در دست نیست. هویت تاریخی این روستا به‌یک اصله درخت چنار بسیار قدیمی بر می‌گردد که عمر آن درخت را به‌چندین صد سال بر می‌گردانند. به‌آن "چنار نظری" می‌گویند. گویا مورد توجه و نظر خاصی یک ولی‌الله است، می‌گویند یک امامزاده در پای آن چنار مدفون است، زنان حاجت‌مند در پای آن درخت چنارآب و آش و نذر و نیاز می‌کنند.

از دیگر مناظر روستای «شیرمحمدی» چشمه‌های آن است. یکی چشمه‌ی موسوم به"زیره" می‌باشد که روستای «شیرمحمدی» را دو شقه کرده و از وسط آن می‌گذرد، دیگری چشمه‌ی "محمودآباد" است که در سمت قبله‌ی آن روستا جاری است و محل دیدنی می‌باشد. مالکین سابق املاک شیرمحمدی همان مالکین املاک «پلنگی» تا قلعه‌ی «چغا» بوده‌اند، هرحکمی که آن محلات داشته، بر«شیرمحمدی» هم صادق است. این روستا دارای ۱۲۰ خانوارجمعیت است که تعداد ۸۰۰ نفر را در خود احتوی کرده است.

مردم ساکن در روستای «شیرمحمدی» به ۳ طایفه تحت عناوین: عین‌اللّهی، محمد زمانی و رضایی وابسته می‌شوند. چنان‌که گفته شده: طایفه‌ی عین‌اللّهی از ساکنان قدیم شیرمحمدی‌اند؛ محمد زمانی از "بکش نور" آمده در این‌جا ساکن شده‌اند. رضایی‌ها از اعقاب نجف «پلنگی» می‌باشند.

روستای «شیرمحمدی» از قدیم‌الایام دارای حمام و مسجد بوده است، اکنون یک باب مسجد نوساز به‌نام امام جعفر صادق(ع) دارد که زمین آن را آقای علی رضا خوش‌دل اهداء نموده است. یک باب مدرسه‌ی ابتدایی امور تحصیلی فرزندان این محل را سامان‌دهی می‌نماید. در این محل هیأت عزاداری به‌نام امام حسین(ع) فعالیت دارد که تحت سرپرستی آقایان احمدحسین زارع، ثانی فیروزی، عبدالرضا نعمتی اداره می‌شود.

تارخ روستای «شیرمحمدی» آن‌قدر طولانی هست که ساکنین قبلی این محل تا کنون ۴ قبرستان را پر کرده‌اند، لکن این قدمت تاریخی به‌ثبت نرسیده و اسناد و مدارکی روشن و گویا در دست نیست تا متکی به‌آن بتوان نظر قاطع ارایه نمود.

از روستای «شیرمحمدی» تا کنون ۳ نفر کارمند پا گرفته‌اند. این محل از امکانات اولیه‌ی زندگی شامل آب لوله‌کشی، روشنایی برق، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. وضعیت دامداری خوب است. صنعت قالی‌بافی رواج گسترده دارد.

روستای «شیرمحمدی» به‌رغم برخورداری از جمعیت زیاد، سابقه‌ی تاریخی ممتد و ضیق محل، مانند روستاهای اطراف خود جمعیت مهاجر قابل توجه نداشته است.

شول بزی

به‌روایت شیرعلی اسدی، یارعلی ستوده

حدود ۲ کیلومتر بعد از «شیرمحمدی» روستای «شول بزی» قرار دارد. اهمیت «بزی» از دو جهت است: نخست این‌که محل سکونت مرحوم آیت‌الله «حاج سیدمحمد علی میرباقری[۱]» بوده و محل دفن همسرش نیز می‌باشد، دوم این‌که روستای «بزی» منبع مهاجرت آدم‌های زیاد بوده است، چنان‌که ساکنین ۳ روستای «عباس آباد»، «دژکردک» و «جیدرزار» از همین مردم «بزی» منشأ دارند. وجه نام‌گذاری «بزی» مانند دیگر روستاهای همجوار خود در بوته‌ی ابهام است، عده‌ی می‌گویند: در آن قدیم - ندیم‌ها در حوالی تنگ «بزی» پازن و بزکوهی زیاد وجود داشته است، کسانی هم می‌گویند یک نفر از اهالی این محل یک رأس بز با خود گرفته و می‌خواسته آن را به‌اردکان برده، بفروشد، در مسیر راه به‌کسی ناشناس برخورد کرده که او را مورد خطاب قرار داده و گفته: «آی مرد "بزی" به‌کجا می‌روی؟»

---

[۱] - **شرح مفصل زندگی آن بزرگوار در کتاب آفتاب «آفتاب کامفیروز» به‌قلم این جانب آمده است.**

بعضی می‌گویند آن شخص ناشناس، دزد بوده که در همین سفر، بز "مردبزی" را از دستش گرفته و طی مشاجره، او را "مرد بزی" خطاب کرده است. شاید هم بدین‌خاطر باشد که مردمش مانند «بزکوهی» چست و چالاک‌اند.

ساکنین اولیه‌ی «شول بزی» در حقیقت سرریز جمعیت قلعه «شول گپ» بوده‌اند. در حدود ۲۰۰ سال پیش از این یک رشته قنات به‌نام "قنات جباری" بر روی زمین‌های زیر دست «بزی» حفر شد که در نتیجه اراضی آن نقطه به‌زیر کشت رفت. متعاقب آن گروهی از رعیت‌های ساکن در «شول گپ» در محلی به‌نام «له آبی» خانه‌های محقری ساخته، در آن‌جا ساکن شدند. در آن‌سال‌ها روستای «بزی» فقط دارای ۱۲ خانوار جمعیت بود. در مرتبه‌ی بعد، از محل «له آبی» به‌نقطه‌ی جدیدی به‌نام «کله‌گاه» منتقل شد.

در آن‌جا کرەسنگی‌های برپا نموده و ساکن شدند، در مرحله‌ی سوم در همین محل کنونی استقرار یافته و خانه‌های بزرگ‌تر، با نقشه‌ی مناسب احداث نمودند. در سال‌های اخیر عده‌ی از خانواده‌های «بزی» محلی جدیدی در نقطه‌ی موسوم به«جاخرمنی» به‌وجود آورده‌اند.

مردم روستای «بزی» و توابع آن وابسته به‌دو طایفه‌ی "صادقی" و "علی‌محمدی" هستند. در روستای «عباس آباد» طایفه‌ی صادقی در اکثریت قرار دارند، مردم «دژکردک» تماما از طایفه‌ی صادقی هستند، در «جیدرزار» هم همین‌طور.

مالک اولی اراضی «بزی» محمدعلی خان کشکولی بود، او از مردم سرانه می‌گرفت، مال‌الاجاره هم می‌گرفت. سپس عزت‌الله خان قشقایی خرید، بدین‌ترتیب تمام املاک «شول بزی»، «شول بزرگ»، «کودین» و «کله‌گاه» یک دست شد. دوباره عزت‌الله‌خان این املاک را به‌معرض فروش نهاد؛ تا این‌که ۳ دانگ و یک وقه بالا از اراضی «بزی» را به‌حاج باباجان و حاج شاه محمد بزی فروخت، بقیه‌ی ۳ دانگ و یک وقه کم را ۳ برادر به‌نام‌های فتح‌الله فرهادی، شکرالله فرهادی و حیدرقلی فرهادی خریدند.

همچنین ۳ دانگ از اراضی «شول گپ» را حاج محمدقلی بارانی، محمدعلی بارانی، علی‌رحم بارانی و صفی‌خان اسعدی به‌قیمت ۹۱ هزار تومان خریدند

که تا زمان اصلاحات ارضی برآن‌ها مالکیت داشتند. تا این‌که برنامه‌ی اصلاحات ارضی آمد، زمین‌ها تقسیم شد.

آقای شیرعلی اسدی بزی جریان احداث جاده‌ی تنگ «شول» و آمدن نخستین ماشین در این ناحیه را این‌گونه تعریف می‌کند:

«در حدود سال‌های ۱۳۳۵ - ۳۶ (ه ش) بود که بزرگ‌ترهای «تنگ شول» بین خود هماهنگی کردند تا یک رشته جاده در «تنگ شول» داشته باشند، و ماشین بتواند در این منطقه رفت و آمد نماید؛ قرار شد هرکس محدوده‌ی محل خود را جاده بکشد، حدود سال ۱۳۳۹ بود که جاده تکمیل شد و اولین ماشین به«تنگ شول» آمد. یک دستگاه ماشین باری بود که از روی «لیرمنجان» و «کربلایی محمدحسینی» تا «بزی» آمد. ماشین پر از بار بود، یک عده روی بارها نشسته بودند، چنان‌که سرآدم‌ها از بدنه‌ی ماشین بالاتر بود. در همین تپه‌ی «بزی» یک پیچ باریک بود که ماشین نتوانست از آن عبور نماید، ماشین ایستاد، مردم «بزی» رفتند بیل و کلنگ آوردند، آن پیچ را به‌حد کافی تعریض کردند تا ماشین رد شد و تا کودین رفت.

اکنون روستای «بزی» دارای ۱۵۰ خانوار جمعیت است. یکی از قطب‌های آموزشی در تنگ شول محسوب می‌شود، دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی می‌باشد، از نعمت روشنایی برق، آب لوله‌کشی، خانه‌ی بهداشت و مخابرات برخوردار است. زمین زیاد ندارد، اما دامداری و صنعت قالی‌بافی در این روستا رواج دارد.

این محل دارای دو تیم فوتبال می‌باشد که هرکدام حایز مقام‌های منطقه‌ای هستند. از این روستا تا کنون ۲ نفر کارمند پا گرفته‌اند، که یکی معلم، دیگری بهورز محلی است.

یک نمونه از نسب‌نامه‌ی طایفه‌ی صادقی «بزی» چنین است: جلیل، اسدالله، شیرعلی، آقاجان، محمدحسن، علی، حسن، صادق - **صادق از بویراحمد آمد.**

از طایفه‌ی علی‌محمدی: صادق، هوشنگ، یارعلی، دین محمد، علی‌محمد، علی نظر، حسین، خدانظر – خدانظر از بویراحمد آمد.

شول بزرگ

به‌روایت حاج امیدعلی‌کشاورز، حاج محمدقلی بارانی،
حمزه کاظمی - حاج حسین‌علی شمس، محمد شکوهی

در حدود دو کیلومتر بالاتر از روستای «شول بزی» روستای «شول بزرگ» قرار دارد که به‌زبان لری به‌آن «شول گپ» نیز می‌گویند. «شول» یک محل قدیمی است، روزگاری مرکز «تنگ شول» بوده است. دارای قلعه و برج و بارو بوده، درب و دربان داشته، تفنگ‌چی و نگهبان داشته، و مردمان سرکش و نا آرام در آن زندگی می‌کردند، چنان‌که به‌هیچ قدرتی باج نمی‌دادند، از همه کس و همه جا باج می‌گرفتند.

درمورد این‌که "شول" یک طایفه‌ی بسیار قدیمی است و در حدود قرون سوم و چهارم هجری حکومتی در نواحی لرستان داشته که به‌وسیله‌ی سیف‌الدین ماکان بنیادگذاری شده بوده، توضیحاتی درکتاب "آفتاب کامفیروز" آمده است که به‌تکرار آن نمی‌پردازیم.

دراین‌جا نکات مختصری از تاریخ معاصر قلعه‌ی شول را از زبان عده‌ی از بزرگان شولی درج می‌کنم: داستانی را نقل می‌کنند که یک موقع میرعباس به‌همراه ۹ پسر خود به‌نام‌های میرغارتی، میرمسکور، میرحسن، میرحداد، میرجعفر... به‌قصد اقامت دائمی در شول می‌آید. او قصد داشته که این‌جا را پایگاه خود قرار دهد، لکن بزرگان شول که راضی به‌اقامت میرعباس و فرزندانش در قلعه‌ی خود نبوده‌اند، دورهم می نشینند و نقشه می‌ریزند که چگونه میرعباس و فرزندانش را از قلعه‌ی شول اخراج کنند که درگیری و ناراحتی هم پیش نیاید؛ قرار براین می‌شود که عده‌ی از تفنگ‌چیان شولی با دعوت از فرزندان میرعباس به‌قصد شکار به‌کوه بروند، در کوه درگیری ایجاد شود و تفنگ‌چیان شولی فرزندان میرعباس را زیر ضربات گلوله قرار دهند، نه به‌قصد کشتن، فقط برای ترسانیدن، در این بین اگر کسی زخمی هم شد مشکلی نیست.

از آن طرف هم همان بزرگان شولی به‌میرعباس می‌گویند که: «آقا این تفنگ‌چی‌ها جاهل‌اند، نادان‌اند، آن‌جا کوه است، تفنگ هم غرور می‌آورد، ما

می‌ترسیم که خدای نا خواسته در کوه بین هم بحثی بکنند، کار به‌تفنگ‌کشی برسد، خدای نکرده اتفاقی بیافتد، بهتر است شما که آدمی عاقل و فهمیده هستید، با این‌ها به‌کوه بروید تا نظارتی بر کارشان داشته باشید، به‌موقع نصیحتی بنمایید.»

میرعباس هم قبول می‌کند و به‌اتفاق تفنگ‌چیان شولی و فرزندانش به‌کوه می‌رود. طبق برنامه، در کوه بهانه‌جویی شولی‌ها گل می‌کند و درگیری پیش می‌آید، تفنگ‌چیان شولی از هرطرف بچه‌های میرعباس را زیر ضربات گلوله قرار می‌دهند، حالا این میرعباس است که به‌هرطرف می‌دود، اما نمی‌تواند دامنه‌ی ماجرا را جمع کند، سرانجام موفق می‌شود فرزندان خود را به‌زیر یک کله‌ی سنگ گرد می‌آورد و به‌آن‌ها می‌گو ید:

«بچه‌ها! این‌جا، جای ما نیست، اگرجان مان راهم سالم ببریم غنیمت است.»

همان روز از کوه بر می‌گردند و بار می‌کنند برای سربست همایجان.

شولی‌ها دارای احساسات قوی هستند و مانند مردمان هر منطقه‌ی کوهستانی، چست و چالاک می‌باشند. آن‌ها از قدیم‌الایام مردم تفنگ‌چی بوده‌اند و در امر شکار مهارت فوق‌العاده داشتند، عده‌ی از آن‌ها اصلا شغل شان شکارگری بوده است، از همان طریق امرار معاش می‌کردند، بیش‌ترین و ماهرترین شکارچیان از میان بنکوی شهبازی برخواسته بودند، این با شهرت شان هم مطابقت می‌کند = شهباز.

در شول قدیم خوانینی بزرگی چون فتح علی‌خان، محمدعلی‌خان و مُلاّمحمدی زندگی می‌کرده‌اند که امروزه تنها اسمی از آن‌ها بر سرزبان‌ها است، بیش از این هیچ‌کس درباره‌ی آن‌ها چیزی نمی‌داند، آن‌ها سراسر «تنگ شول» را زیر نگین خود داشتند.

سابقه‌ی تاریخی سکونت آدمی درشول بزرگ را تا آن‌جا جلو می‌برند که می‌گویند در «شول» مزار گبری وجود داشته، این مزار در محلی به‌نام «له بلی» واقع در غرب روستا بوده است، اکنون محو شده و جزء اراضی مزروعی گردیده است. یک قبر قدیمی هم در دره‌ی چناری در انتهای فوقانی

روستا بوده که به‌نام "آقا بی‌بی دولت" یاد می‌شده، مردم خیلی به‌آن عقیده داشتند، خیال می‌کردند که آن یک امام زاده است. در یکی - دوسال اخیر اشخاصی به‌قصد یافتن گنج آن‌جا را شکافته‌اند. معلوم نیست چیزی پیدا کردند یا خیر. مطابق با آثاری موجود می‌توان گفت که در «شول قدیم» صنعت سنگ‌تراشی رواج گسترده داشته است.

قلعه‌ی قدیمی «شول» ابتدا در نقطه‌ی به‌نام «پس تول بزی» واقع بوده است. از آن‌جا به‌نقطه‌ی به‌نام "کله‌گاه" منتقل شد، در مرتبه‌ی سوم به‌محلی به‌نام "برج ملاّمحمدی" استقرار یافت، در مرحله‌ی چهارم در نقطه‌ی به‌نام «له داودی» برقرار شد، و مرتبه‌ی پنجم همین بافت قدیمی است که فعلا برقرار بوده و از نقطه‌ی به‌نام "چشمه‌ی دره چناری" شروع شده، به‌طرف جنوب، تا حاشیه‌ی جاده‌ی اصلی و اراضی موسوم به ۹ بهره‌ای امتداد یافته است. در حقیقت خانه‌های جدیدالاحداث حاشیه‌ی جاده را می‌توان ششمین آبادی «شول» خواند، زیرا نطفه‌ی «شول» آینده را همین‌ها تشکیل می‌دهند.

آخرین قلعه‌ی «شول» در سال ۱۲۱۰ (ه ش) ساخته شده بود که امسال ۲۱۶ سال از تاریخ آن می‌گذرد، این تاریخ به‌روی قطعه سنگی حک شده بود که دم درب قلعه‌ی سابق نصب شده بود. این قلعه تا حدود ۳۰ - ۴۰ سال قبل از این برقرار بوده است. هم اکنون خیلی از ساکنین شول آن را به‌یاد دارند، بسیار با عظمت توصیف می‌کنند، می‌گویند زیربنای آن بیش از دوهکتارزمین بود، قطر دیوار قلعه بیش از دو متر ضخامت داشت و ارتفاع آن به‌حدود ۸ متر می‌رسید. در درون قلعه تعداد ۹ قلعه‌ی دیگر وجود داشت که هرکدام متعلق به‌یک بنکوبود. در میان هریک از آن‌ها بین ۹ تا ۱۲ خانوار زندگی می‌کردند که هریک رامی‌توان یک بنکو حساب کرد، این بنکوها عبارت بودند از:

۱ - بنکوی حاج براتعلی، ۲ - بنکوی سیدها، ۳ – شهبازی، ۴ - کل باقری، ۵ - حاجی رضا، ۶ - شاه مرادی، ۷ - علی ویسی، ۸ - ملاّقربان علی، ۹ - خدارحمی.

نقشه‌ی درون قلعه به‌گونه‌ی طراحی شده بود که ابتدا یک خیابان از وسط قلعه کشیده شده بود، سپس معبرهای جداگانه برای هر قلعه‌ی کوچک‌تر از آن

منشعب می‌شد. همه‌ی قلعه‌ها از پشت بام به‌هم دیگر راه داشتند و همه‌ی راه‌ها نهایتا به۴ برج قلعه ختم می‌شد.

تمام ساختمان‌های داخل قلعه به‌صورت دوطبقه ساخته شده بود، طبقه‌ی پایین برای حیوانات و انبار علوفه در نظر گرفته شده بود، در طبقه‌ی فوقانی آدم‌ها سکونت داشتند.

آب چشمه‌ی دره‌چناری به‌صورت تمام وقت از یک ضلع قلعه وارد می‌شد، از وسط قلعه می‌گذشت، از طرف دیگر خارج می‌گردید.

این قلعه باهمت همه‌ی اهالی و بنکوها ساخته شده بود، اما بزرگانی چون ملاّقربان علی، ملاّبراتعلی و حاجی رضا در بنای آن سهم برجسته ایفا کردند، می‌گویند وقتی گذر خوانین قشقایی به‌شول افتاد و قلعه‌ی با آن عظمت را دیدند، مبهوت شدند، از آن ۳ نفر بزرگ پرسیدند که: «این قلعه را چگونه بنا کردید؟»

جواب دادند: «با نان و کدو و همت.»

در قلعه‌ی شول صنایع و حرفه‌های رایج نیز رواج داشته، حرفه‌ی نجاری و ساخت دارخیش، برجی‌سازی، درب و پنجره‌سازی... به‌دست سیدفرج‌الله انجام می‌گرفته، یک نفر سنگ‌تراش بسیار ماهر به‌نام میرزاحسین از اردکان آمده و در شول سکونت داشته.

حمام شول حدود ۲۳۰ سال قبل از این در بیرون قلعه دایر بوده که توسط ملاّبراتعلی و حاجی رضا برقرار شده بوده.

یک زمانی «صولة‌الدولة» فتوی غارت قلعه‌ی شول را صادر می‌کند، جریان از این قرار بوده که در آن زمان ملاّمحمدی کدخدا و کلانتر «تنگ شول» بود که آدمی سرزنده و نا آرام بود، به‌هیچ‌کس، حتی «صولة‌الدولة» باج نمی‌داد، ملاّمحمدی برادرزاده‌ی داشت به‌نام ملاّاسفندیار که شخصی با سواد و بسیار فهیم بود و در حکم وزیر مشاور ملاّمحمدی عمل می‌کرد. «صولة‌الدولة» طی نقشه‌ی ملاّمحمدی را به‌همراه برادرزاده‌اش ملاّاسفندیار به‌مهجن‌آباد طلبیده و در همآن‌جا توقیف شان می‌کند. سپس فتوی غارت قلعه‌ی شول را صادر نموده

و امتیاز غارت شول را به‌کل احمدخان می‌دهد، او در رأس یکصد و پنجاه سوار جنگی عازم تنگ شول می‌شود، تا قلعه را غارت نماید.

وقتی به‌آستانه‌ی قلعه‌ی شول می‌رسند، نگبانان قلعه طبق نقشه، ابتدا درب قلعه را به‌روی اردوی کل احمدخان باز می‌کنند و اجازه می‌دهند تا تعداد ۱۰۰ سوار وارد قلعه شوند، سپس درب قلعه را می‌بندند و تعداد ۵۰ سوار دیگر بیرون می‌مانند، درگیری در داخل قلعه شروع می‌شود، نگهبانان قلعه هم از داخل برج‌ها آن پنجاه نفر بیرون را زیر ضربات گلوله می‌گیرند، جنگی بسیار شدید در می‌گیرد که سرانجام منجر به‌فرار جنگ‌جویان بیرون قلعه و زخمی شدن تعداد زیادی از اردوی کل احمدخان و خلع سلاح همه‌ی آن‌ها می‌گردد. بدین‌ترتیب نقشه‌ی غارت قلعه‌ی شول شکست می‌خورد و همه‌ی افراد اردوی کل احمدخان زخمی و سرشکسته به‌مهجن‌آباد برمی‌گردند.

وقتی خبر به«صولةالدولة» می‌رسد ملاّمحمدی را از زندان آزاد نموده به‌او می‌گوید: «برو کلانتری شول برای خودت، اما قول بده که از این پس به‌ما باج و خراج بدهی.»

در این‌موقع ملاّاسفندیار رو به«صولةالدولة» نموده و می‌گوید: «ای خدا مگر ماچه گناهی کرده‌ایم که باید به‌همه باج و مالیات بدهیم، خان می‌گوید اگر مالیات ندهید قلعه تان را آتش می‌زنم، زندگی تان را غارت می‌کنم، دولت می‌گوید اگر مالیات ندهید، زندان کریم‌خانی برای شما آماده است، شیخ و سید می‌گوید اگر مالیات ندهید آتش جهنم برای تان آماده است، ای خدا ما چه بکنیم، از کجا بیاوریم تا به‌این‌ها بدهیم؟!»

بدین‌ترتیب «صولةالدولة» از آن‌ها رفع ادعا نموده و آزادشان می‌کند.

اسم قلعه‌ی «شول» از اول به‌همین نام بوده است. می‌گویند این نام بر گرفته از «شولستان» است که به‌نواحی «نورآبادممسنی» گفته می‌شود.

آبادی «شول» تا حالا چندین بار جابه‌جا شده‌است. در حال حاضر دراز و بی‌ریخت است، زیرا سعی کرده است تا خود را به‌حواشی جاده‌ی اصلی برساند؛ فعلا به‌صورت آرام و سینه‌خیز به‌سوی آن هدف پیش می‌رود. تا بعدا یک شکل و شمایل قابل تعریف پیدا کند.

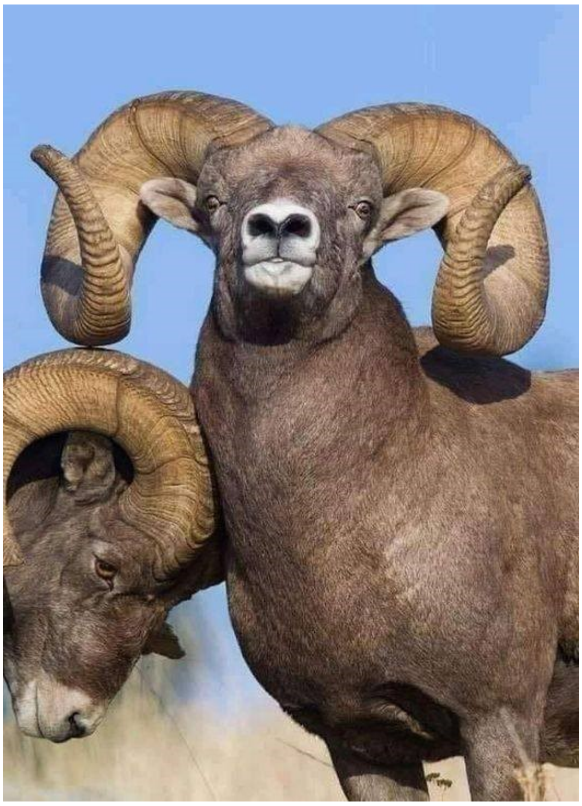
مالـک اراضـی «شـول» صولةالسلطنة پـدر عـزت‌اللّه‌خـان قشـقایی بـود. عزت‌اللّه‌خان به‌برادرش لطف علی‌خان قشقایی فروخت، او هم ۳ دانگ سهم خود را به‌حاج علی‌رحم بارانی، حاج محمدقلی بارانی، خدا رحم بارنی دیگر شرکاء فروخت؛ ۳ دانگ دیگر را برای خودش نگه داشت، اصلاحات ارضی آمد، تمام املاک تقسیم به‌نسبت شد، سهم مالک‌ها را هم رعیت خریدند و تمام شد.

«شول» از قدیم‌الایام منبع مهاجرت آدمیان بوده است، اکنون اکثریت ساکنین دو روستای «ده‌کهنه» و «پهناب‌ریزی» شولی می‌باشند، در دیگر روستاهای «کامفیروز» از «بکیان» گرفته تا «بیمور» و «مهجن‌آباد»... خانواده‌های زیاد شولی زندگی می‌کنند، این جماعت تا قبل از سال ۱۳۵۰ اغلب در آن ۱۴ روستای سابق «کامفیروز» موسوم به ۵ قلعه‌ی تل سرخ، و قلعه‌ی نو، کهمین، گرپاچ وغیره به‌سر می‌بردند که اکنون به‌زیر آب دریاچه‌ی سد درودزن رفته‌اند. در ناحیه‌ی زیردست سد درودزن، روستای وجود دارد که به‌آن «بیزگان سفلی» می‌گویند، اکثریت ساکنین این روستای ۶۰ خانواری «شولی» می‌باشند، این روستا درسال ۱۳۵۰ تأسیس شد. از بزرگان این محل آقایان حاج محمد قلی روستا، مُلاّمصطفی و امام قلی می‌باشند. هم‌چنین چند خانوار «شولی» در روستای «قلعه‌نوابرج» زندگی می‌کنند.

اکنون «شول گپ» دارای ۲۰۰ خانوار جمعیت است. قلعه‌ی «شول» از قدیم‌الایام دارای حمام و مسجد بوده است، مرحوم حاج سیدمحمد علی میرباقری در این‌جا خانه‌ی داشت که اکنون تبدیل به‌مسجدی باشکوه شده است. در این‌جا مردان و زنان پاک سرشت و با ایمان زندگی می‌کردند، که از جمله‌ی آن‌ها مرحوم مُلاّنورالله حسن پور بود، مردم به‌او ساعت «شول» می‌گفتند، زیرا چنان دقیق و وقت‌شناس بود و به‌موقع اذان می‌گفت که مردم شول در ماه مبارک رمضان افطاری و سحری خود را با اذان او افطار و امساک می‌کردند. هیأت عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) به‌سرپرستی آقایان محمد همتی، قربان کاظمی، کربلایی علی رضا کشاورز، بهمن خسروانی، علی‌محمد خرمی و الله کس آثارعلی اداره می‌شود.

روستای «شول» اکنون از نعماتی مانند آب لوله‌کشی، برق منطقه‌ای، مخابرات، خانه‌ی بهداشت و مدارس ابتدایی و راهنمایی بهره‌مند است. محصولات آن عبارت‌اند از لوبیا، باقلا، گندم، عدس، برنج، ذرّت، لته‌کاری، و محصولات باغی مانند انگور، سیب، گلابی، هلو...

در نواحی روستای «شول» حدود ۳۰۰ هکتار باغات انگور دیمی وجود دارد. آینده‌ی روستای «شول» وابسته به‌رویکرد جدیدی است که کشاورزان این منطقه نسبت به‌امور درخت‌کاری دارند. دامداری و صنعت قالی‌بافی نیز در روستای «شول» رواج قابل ملاحظه دارد.



آّب و هوای مساعد تنگ شول موجب شده است که آدم‌های ساکن در این محل از سلامتی و طول عمر بهره‌مند شوند، در این منطقه آدم‌های زیادی هستند که عمری صد سال و بیش از آن دارند، دارای نبیره و ندیده هستند.

آینده‌ی نواحی شول، کودین، کله‌گاه و دلخان بسیار درخشان است، زیرا از هم اکنون روزی را می‌توان دید که ثروت‌مندان شیرازی، گردنه‌ی «بوزگرد» را پشت سر نهاده، با خریدن زمین در این ناحیه برای خود ویلا بسازند، چون دیگر زمین‌های حوالی همایی‌جان و اردکان تمام شده است.

جوانان شولی به‌امور ورزشی اهتمام می‌دهند، آن‌ها دارای تیم‌های فوتبال به‌نام‌های کشاورز و هید منصور شمس هستند که به‌سرپرستی آقایان غلام فریدونی و کاظم کاظمی اداره می‌شوند. فوتبال «شول» در سال ۱۳۸۲ حایز مقام دوم منطقه‌ای شد.

بنکوهای عمده‌ی ساکن در«شول گپ» ونواحی وابسته به‌آن عبارت‌اند از:

بنکوی ملاّمهرعلی، خسروانی، صیاد (صید) احمدی، شهبازی، آزادی و سادات حسینی. در این‌جا از باب نمونه به‌درج یک چند نسب‌نامه از بنکوهای مذکور می‌پردازم: شاید بتوان گفت بنکوی ملاّمهرعلی، یکی از گسترده‌ترین بنکوهای «شول» باشد، افرادی وابسته به‌آن علاوه بر روستای «شول» در بسیاری از روستاهای اقماری مانند «پهناب‌ریزی» و «ده‌کهنه» - «کامفیروز» زندگی می‌کنند. این بنکو مشهور به"شیخ گل بهاری" نیز هست، چون بزرگ آن‌ها کسی به‌نام «ملاّمهرعلی» از محلی به‌همین نام در بویراحمد آمده است. به‌قرار اطلاع "شیخ گل بهار" نام محلی است که به‌فاصله‌ی ۱۷۰ کیلومتری یاسوج به‌دهدشت، در مسیر جاده‌ی اصلی واقع است و تا شهر دهدشت حدود ۸۰ کیلومتر فاصله دارد، در واقع این محل حد فاصل بین حوزه‌ی استحفاظی یاسوج و دهدشت می‌باشد. هم‌اکنون دارای (حدود) یکصد خانوار جمعیت است، محصولات اهالی برنج کاری، دام‌داری و دیم‌کاری می‌باشد. نام آن محل برگرفته از مزاری موسوم به" شیخ گل بهار" است، لذا اسم طایفه شان نیز شیخ گل بهاری می‌باشد.

در حدود ۳۰۰ سال قبل از این شخصی به‌نام «ملاّمهرعلی» از این محل به‌تنگ شول آمد، او پسری داشت به‌نام "مُلاّگنجعلی" که دارای ۳ پسر به‌نام‌های "صفرعلی"، "شیرعلی" و "رجب علی" شد. اکنون خانواده‌های کثیرالجمعیت شولی مانند: شمس‌ها، فرح‌بخش‌ها، بارانی‌ها، کاظمی‌ها، شکوهی‌ها و ملاّرجب‌علی‌ها کلاً به‌مُلاّگنج علی و ملاّمهرعلی می‌رسند، که همان "شیخ گل بهاری" می‌شوند. در این‌جا یک سلسله از افراد منسوب به‌این ۶ شاخه را به‌ترتیب از جدید به‌قدیم نام می‌برم:

الف - شمس‌ها: ابوذر، ستار، حسین علی، سیف علی، شمس الدین، بارانی، شمس الدین بزرگ، ملاشیرعلی، مُلاّگنج علی، ملاّمهرعلی - از شیخ گل بهار – بویراحمد: فعلا بزرگ این فامیل حاج حسین‌علی شمس می‌باشد.

ب - فرح بخش‌ها: حسن، حبیب، محمد، ساتیار، محمد شفیع، محمدمراد، ساتیار، مجتبی، ملاّشیرعلی، مُلاّگنج علی، مُلاّمهرعلی - شیخ گل بهار. بزرگ این سلسله درحال حاضر حاج شیرعلی رنجبر می‌باشد.

ج - بارانی‌ها: هادی، حسن، محمدعلی، علی‌رحم، خدا رحم، بارانی، شمس الدّین، مُلاّشیرعلی، مُلاّگنج علی، مُلاّمهرعلی - شیخ گل بهار. درحال حاضر بزرگ این فامیل حاج محمد قلی بارانی می‌باشد.

د - کاظمی‌ها: جواد، مختار، غلام حسین، براتعلی، حسن‌خان، علی دوست، براتعلی، صفرعلی، مُلاّگنج علی، مُلاّمهرعلی - شیخ گل بهار. بزرگ این خانواده فعلا مشهدی حمزه کاظمی است.

ه - شکوهی‌ها: عبدالله، ولی محمد، علی اکبر، صفدر، ابوالقاسم، صفر علی، شیخ علی، صفر علی، ملاّگنج علی، مُلاّمهرعلی - شیخ گل بهار.بزرگ این فامیل حاج علی اکبر شکوهی است.

و - مُلاّرجب علی‌ها: علی حسین، سجاد، عبدالرسول، خداداد، خان میرزا، مُلاّمحمد، خداوردی، مُلاّرجب، مُلاّگنج علی، مُلاّمهرعلی - شیخ گل بهار. چنان‌که می‌گویند مُلاّرجب علی در یک جنگ تاریخی کشته شد.

از بنکوی خسروانی‌ها: سجاد، محمد جواد (معروف به‌حاج‌الله حسین) زیادخان، غلام رضا، حاج رضا، خسرو، محمدعلی‌خان - از بکش نورآباد آمده‌اند. از بزرگان این فامیل آقایان حاج عطا شکوهی احمدخان خسروانی و غلام علی خسروانی می‌باشند.

از بنکوی صیداحمدی: محمد، احمد، امید علی، درویش، علی مردان.

از بنکوی شهبازی:اسفندیار، علی‌جان، خآن‌جان، احمد، حسن، احمد، شهباز - بزرگ این فامیل حاج علی‌جان می‌باشد.

از بنکوی براتعلی: رجب‌علی، بورعلی، نورعلی، غلام‌علی، امیرعلی، علی‌اکبر، براتعلی.

آزادی: ولـی، طـاهر، بـاقر - ایـن فامیـل از روسـتای کربلایـی محمدحسـینی به‌شول بزرگ آمده است، فعلا بزرگ شان حاج طاهر آزادی می‌باشد.

سادات حسینی ساکن در «شـول کـپ»: سیدجواد، سیدعبدالعلی، سیدبهزاد، سیدمرتضی، سیدرضا، سیدمحمد، سیدمیرشفیع... سیدآقا علی مدفون در نورآباد. درحال حاضر بزرگ این گروه، سیدعبدالعلی حسینی می‌باشد.

در روستای شول گپ حدود ۲۰ خانوار سادات حسینی نسب زندگی می‌کنند که تماما از یـک فامیل محسوب مـی‌شوند، آن‌ها سـادات آبرومند، زحمت‌کش می‌باشند، همگی از طریق دسترنج خود امرارمعاش می‌نمایند.

از دیگر بزرگان «شول گپ» مرحوم حاج براتعلی کاظمی بود که همواره در اموخیر پیش‌قدم بود، او در سال ۱۳۰۳ (ه ش) در قلعه‌ی شول دیده به‌جهان گشود، پدرش حسن خـان کـاظمی بـود، حـاج براتعلـی بعدا سـاکن «قلعه‌نـو» ـ کامفیروز شد و در آن‌جا نقش برجسته‌ی در امر خدمت به‌مردم ایفا نمود. در آن سال‌ها ظلم و نـا امنـی بیداد مـی‌کرد، حـاج براتعلـی از جـان و مـال مـردم دفـاع مـی‌نمود. در یـک مـورد دو نفر غـارت‌گر مشـهور بـه‌نـام‌های مسیح و دشـتی به‌قصد غارت اموال مردم بـه‌کامفیروز آمده و پس از غـارت برخـی روسـتاها به‌حاج براتعلی در قلعه‌نو نامه نوشتند و ضمن آن مبلغ کلانـی مطالبـه‌ی خـراج تحت عنـوان «سـرانه‌ی قشـون» نمودنـد، در ضـمن تهدید کـرده بودنـد کـه اگـر مطالبات مان به‌موقع برآورده نشود، وارد قلعه می‌شویم...

حاج براتعلی در جواب شان نوشته بود که: «مردم این‌جا خراج بده نیستند، اگر شما می‌خواهید به‌این محل بیایید «قدم تان روی پوز تفنگ بِرنو».

فصـل کـار و بربسـتن زمـین هـم بـود، سـرانجام قشـون مسـیح و دشـتی وارد محل شده و گله گاو قلعه‌نو را جمع کرده، بـا خـود بردنـد. حـاج براتعلـی کـاظمی به‌اتفاق حـاج نظرعلـی قربـانی و حـاج محمدعلـی بـارانی، الله داد بارانی...بـه‌دنبـال قشون مسیح و دشتی حرکت کردند، تا کفه‌ی «چاهو» رفتند، پس از چند ساعت زد و خـورد و زخمـی کـردن تعدادی از افـراد اردوی مسیح و دشـتی، گلـه گـاو مـردم را تمامـا برگرداندنـد. حـاج براتعلـی کـاظمی در سـال ۱۳۶۷ بـه‌رحمـت ایزدی پیوست.

کله‌گاه

به‌روایت‌الله قلی منصوری

اندکی بعد از روستای «شول» محل کوچکی به‌نام «کله‌گاه» واقع است. این روستا دارای ۲۰ خانوار جمعیت می‌باشد و در زیردست جاده‌ی شول به‌دلخان، به‌روی یک تپه قرار گرفته است. حدود ۲۰۰ سال سابقه دارد، ساکنین آن شامل دوتیره‌ی شولی وعشایر می‌باشند. گروه شولی از اعقاب محمدعلی خان بزرگ هستند، او دارای فرزندان پسر به‌نام‌های «ملاّقربان علی خان» و «ابراهیم خان» بود.

«ملاّقربان علی خان» در زمان خود کلانتر ایل‌خان بزرگ در سراسر تنگ شول و قسمتی از کامفیروز بود، بنابه‌عللی بین او و ایلخان بزرگ اختلاف افتاد، ایلخان «ملاّقربان علی خان» را برکنار نموده و به‌جای او مُلاّبراتعلی را که در آن‌موقع جوان با سواد و فهمیده بود، به‌کلانتری برگزید، از همین‌جا اختلاف بین «ملاّقربان علی خان» با ملاّبراتعلی هم سرایت کرد و سال‌ها ادامه یافت، سرانجام مُلاّبراتعلی با دختر «ملاّقربان علی خان» ازدواج کرد و اختلاف شان برطرف گردید. در این‌موقع ۳ دانگ از اراضی «کله‌گاه» ملک «ملاّقربان علی‌خان» و «ابراهیم‌خان» بود.

«ملاّقربان علی‌خان» پسری داشت به‌نام «ملاّداراب‌خان» که اقدام به‌تأسیس یک باب قلعه در محل «کله‌گاه» نمود، مدتی در آن قلعه اقامت کرد، اما براثر اختلافات نتوانست دوام بیاورد، مجددا به‌شول برگشت و مابقی عمر خود را در آن‌جا گذراند، قلعه‌ی کله‌گاه خالی از سکنه شد، چنان‌که رو به‌تخریب نهاد، سال‌ها گذشت تا این‌که مجددا توسط میرزاخان و مُلاّسلطان‌علی از نو تأسیس گردید. میرزاخان پسر «ابراهیم‌خان» بود، دیگر پسران او عبارت بودند از: آقاخان، سهراب‌خان، و کریم‌خان. آن‌ها در آن‌جا قلعه‌ی دارای ۴ برج برپا نموده و خود در آن ساکن شدند.

در آن موقع ۳ دانگ دیگر از اراضی «کله‌گاه» متعلق به‌«صولةالسّلطنة قشقایی» برادر «صولةالدولة» بود، بعدا سهم «صولةالسلطنة» به‌پسرش

عزت‌اللّه‌خان قشقایی رسید، و سهم ابراهیم‌خان به‌پسرانش تعلق گرفت، به‌مرور بین ورثه‌ی ابراهیم‌خان با عزت‌اللّه‌خان قشقایی اختلافاتی بروز کرد.

در بین آن ۴ پسر ابراهیم‌خان، ملاّمیرزاخان فردی زرنگ و بزن بهادُر بود. بین او و عزت‌اللّه‌خان سال‌ها دعوی ملکی جریان داشت. موقعی که دفاتر ثبت اسناد در شیراز برقرار شد، ملاّمیرزاخان از شیراز نقشه‌بردار و کارشناس دعوت نموده و املاک «کله‌گاه» را نقشه‌بردای و تعیین حدود نمود. چنان‌که اکنون شایع است که طول سند نقشه برداری ومالکیت املاک «کله‌گاه» به‌۱۸ متر می‌رسد، ولی این سند ۱۸ متری فعلا در دسترس نیست.

ملاّمیرزاخان علاوه بر اراضی «کله‌گاه» املاک زیادی در جیدرزار، بنو، لیرمنجان و جاهای دیگر به‌دست آورد که بعد از خودش به‌فرزندانش هریک غلام حسین و یداللّه، و پسر برادرش "علی برات‌خان" به‌ارث رسید. قسمتی از این املاک در جریان اصلاحات ارضی تقسیم شد.

می‌گویند میرزاخان با این‌که دارای سواد آن چنانی نبود، لکن در اثر ممارست و آمد و رفت بامراکز اداری و ثبتی از چنان مهارتی برخوردار شده بود که هیچ‌کس نمی‌توانست جلودارش بشود، او هرجا زمین خالی می‌دید فورا اقدام به‌ثبت آن به‌نام خود می‌کرد. کار میرزاخان چنان بالا گرفت که خوانین در برابر او عاجز آمدند، ناچار به‌فکر طرح و نقشه افتادند، با او سردوستی گرفتند، در نهایت در یکی از دعوتی‌ها به‌داخل غذای او زهر ریخته و بدین‌طریق مسمومش کردند.

چنان‌که اشاره شد، از میرزاخان دو پسر به‌نام‌های غلام حسین و یداللّه ابراهیمی باقی مانده‌اند؛ اکنون نوه‌ها و نتیجه‌های دختری و پسری آن مرحوم به‌بیش از ۱۰۰ نفر می‌رسند، بزرگ‌ترین افتخار روستای «کله‌گاه» شهید عبداللّه ابراهیمی (که دارای کشف و کرامات می‌باشد) از نوه‌های پسری مرحوم ملاّمیرزاخان است. همچنین از نوه‌های دختری مرحوم میرزاخان، بسیجی فعال آقای "اللّه قلی منصوری" است که اکنون مسئول شرکت تعاونی روستای ده‌کهنه می‌باشد.

کودین

به‌روایت کربلایی عبدالحسین رضایی - کربلایی علیبرزکریمی

آخرین روستای «کامفیروز» که در انتهای «تنگ شول» قرار گرفته است «کودین» نام دارد، آن را «کوه دین» و «کوه دیم» نیز گفته‌اند. گویا مردمانی درآن‌جا ساکن هستند که "دین شان مانند کوه استوار و پا برجاست" «کودین» مانند «شول» یک روستای قدیمی است، می‌گویند درخت گردوی در آن‌جا وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌داند چه زمانی کاشته شده است، مردم «کودین» نسل اندرنسل از آن استفاده کرده و هیچ‌کس یاد نمی‌دهد که چه کسی آن را کاشته است. این درخت گردو موسوم به"گردوی پیرزنی" بود که به‌محمد امین کودینی واگذار گردید.

صنعت سنگ‌تراشی در روستای کودین رونقی گسترده داشته، چنان‌که آن روستا هم‌اکنون آکنده از سنگ‌های تراشیده به‌روش‌های ۳۰۰ - ۴۰۰ سال قبل است، چنین سنگ‌تراشی‌ها در روستاهای «لیرمنجان» و «پالنگری» کهنه وجود داشته. این سنگ‌ها به‌نام‌های سنگ کروش، سنگ جوقن، سنگ دِنگه، سنگ آسیاب، سنگ کوزه، سنگ قبر یاد می‌شود. در این محل حوض سنگی نیز زیاد وجود دارد. هر یک از آن سنگ‌ها کاربرد و مورد استعمال خاص خود را داشته است، با سنگ کروش دوشاب انگور می‌گرفتند و روغن می‌کشیدند، با سنگ جوقن حبوبات را می‌کوفتند، در میان سنگ کوزه آرد نگه‌داری می‌کردند...

می‌گویند در محل قبرستان قدیمی «کودین» قبری بود به‌نام «شیخ حاجی محمد» که سنگ‌تراشی‌های بسیار زیبا داشت، در سال‌های اخیر آن سنگ‌ها مفقود شده است. در کودین قبر گبری هم وجود داشته که اکنون نابود شده است.

قلعه‌ی «کودین» تا کنون چندین بار تخریب شده، دوباره در جای خود ساخته شده است. «کودینی»ها درست مانند «پالنگرینی‌ها» مدعی هستند که زمانی «شهرکودین» آن‌قدر وسعت داشته که یک رأس کهره از قلعه‌ی نادری شروع کرده، بام به‌بام رفته تا به‌نقطه‌ی به‌نام «خواجه شیخ محمد» رسیده است. می‌گویند از نقطه‌ی معروف به" تنگ آسیاب" تا "قلعه‌ی عبداللّهی" سراسر

شهر و آبادی بوده، ولی در اثر اختلاف و دعوی محلی که روی می‌دهد، همه فراری شدند و به‌هر طرف رفتند.

مردم «کودین» درست مانند مردم پالنگری مدعی هستندکه روزگاری تمام کوه‌های اطراف «کودین» کلاً پوشیده از درختان انگور دیم بوده است که دوشاب آن را با سنگ کروش می‌گرفتند. در همان زمان شکار کوهی نیز آن‌قدر فراوان بوده که به‌داخل روستا می‌آمده است. بدین‌ترتیب بین فرهنگ و فلکلور کودینی‌ها با پالنگرینی‌ها مشابهات نزدیک وجود دارد، علاوه بر میراث سنگ‌تراشی‌های هر دو روستا و کهره‌ی که از کجا تا به‌کجا رفت، در «پالنگری» قصه‌ی عاشقانه‌ی «نجما و سمنبر» شکل گرفته، در «کودین» حکایت سقط شدن اسب نادرشاه ساخته شده است.

گویا نادرشاه در زمان خود از خوانین و حکام گردن کلفت «کودین» بوده که برای خود حکومت و سلطنت داشته، وقتی که اسب او سقط می‌کند، همه‌ی رعیت متحیر می‌مانند که چگونه خبرآن را به‌نادرشاه اطلاع دهند. در این مورد داستان پردازی شده و اشعاری عامیانه سروده شده است.

توجه عمیق به‌زور بازو و افسانه‌ی «قدرت و قدرت‌مندی» از دیگر عناصر فلکلوریک مردم کودین می‌باشد: می‌گویند در این محل شخصی به‌نام امان‌الله زندگی می‌کرده که فوق‌العاده قدرت‌مند بوده است، او در یک مورد، سنگ دِنگه‌ی (برنج کوبی) را که ۲۱ من وزن داشته، یک تنه از باغ نو تا خرم مکان برای شخصی به‌نام احمد خرم مکانی آورده بوده، امان‌الله این سنگ را چنان زیر بغل خود گرفته بوده که در طول راه، همراهان متوجه نشدند که او بار دارد، وقتی که به‌اتفاق هم به‌خرم مکان رسیدند و امان‌الله سنگ را به‌زمین گذاشت، فهمیدند که او چه کرده است.

از دیگر مردان قدرت‌مند کودین مرحوم زیادخان بوده که هم قدرتی فوق‌العاده داشته، هم میرشکار زرنگ بوده است. او بارها در کوه‌های با خرس نبرد کرد، و هربار خرس را شکست داد.

مالکین کودین همان مالکین «شول‌گپ» و «شول بزی» بوده‌اند، سرنوشت‌آن روستاها به‌کودین هم ساری است، کدخداهای «کودین» عبارت

بودند از حاج ولی، حاج کریم و مشهدی شیرعلی. آن‌ها مردان درستکار و با ایمان بوند و در امور دین و رعیت کوشا بوده‌اند، چنان‌که «کودین» از سابق دارای مسجد و حمام و مدرسه بوده است.

«کودین» مانند «شول» منبع مهاجرت‌های آدمیان زیاد بوده است. روستاهای خواجه، لیرمنجان، خرم مکان و مشهدبیلو در «کامفیروز»، و سوتولون، علی‌آباد و سراب در بیضا پذیرای کودینی‌های زیادی هستند، همچنین در قلعه‌نو ابرج و نواحی بویراحمد، یاسوج و مرکز شیراز جمعیت زیادی از مردم کودین زندگی می‌کنند.

امروزه روستای «کودین» حدود ۸۰ خانوار جمعیت دارد، شاید بتوان آن را یکی از ثروتمندترین و مرفه‌ترین روستاهای «کامفیروز» خواند، ویلاهای که در کودین ساخته شده در قصرالدشت شیراز نیست. مردم آنجا زندگی آرام و به‌دور از هر نوع دغدغه دارند. به‌نظر نمی‌رسد چیزی کم داشته باشند.

محصولات آن روستا عبارت‌اند از فراورده‌های باغی و زراعی شامل: جو، گندم، عدس، لوبیا، نخود، عسل، ذرت، باقلا، سپیدار. و نگه‌داری دام‌های سبک و سنگین، صنعت قالی‌بافی در این روستا رواج داشته، لکن اکنون کم کم متروک می‌شود.

روستای «کودین» دارای ۵ قبرستان تاریخی می‌باشد. ساکنین این روستا مانند مردم «پالنگری» اصل کودینی محسوب می‌شوند، گرچه روایت ضعیفی وجود دارد که اصل آن‌ها از «ده گردوی بختیاری» هستند، ولی مدارکی برای اثبات این مطلب وجود ندارد، با این وجود به‌بنکوهای تقسیم می‌شوند که عمده‌ی آن‌ها ۳ بنکوی: رمضانی، صادقی و محمد زمانی هستند. به‌بنکوی رمضانی، به‌دلیل داشتن گوسفندان زیاد "رمه‌دانی" هم گفته شده است. یک نمونه از نسب‌نامه‌ی رمضانی‌ها چنین است: علی‌عسکر، امیدعلی، کربلایی عبدالحسین، خوشیار، براتعلی، علی‌عسکر... رمضان = رمه‌دان. در همین کودین زندگی می‌کرده است.

از بنکوی صادقی: برزو، سعدی‌خان، قاسم‌خان، باباخان، حسن‌خان... صادق... در همین کودین زندگی می‌کرده است.

از بنکوی محمدزمانی: سعید، احمدخان، آقایار، محمدیار، ساتیار، شاه مراد، ندیم... محمد زمان...در همین کودین زندگی می‌کرده است.

گیاهان کوهی اطراف «کودین» عبارت‌اند از: آویشن، چاوک، بلهر، کنگر، موسیر، تره، بن‌سرخ، ریواس، کمه، جاشیر، بلوط، بنه، ارژن، کاسنی، لیزک... می‌گویند حتی این روزها نیز شکار و حیوانات وحشی مانند بز کوهی، خرگوش، روباه، گربه‌ی کوهی، گرگ، خرس، گراز... در کوه‌های اطراف «کودین» وجود دارند.

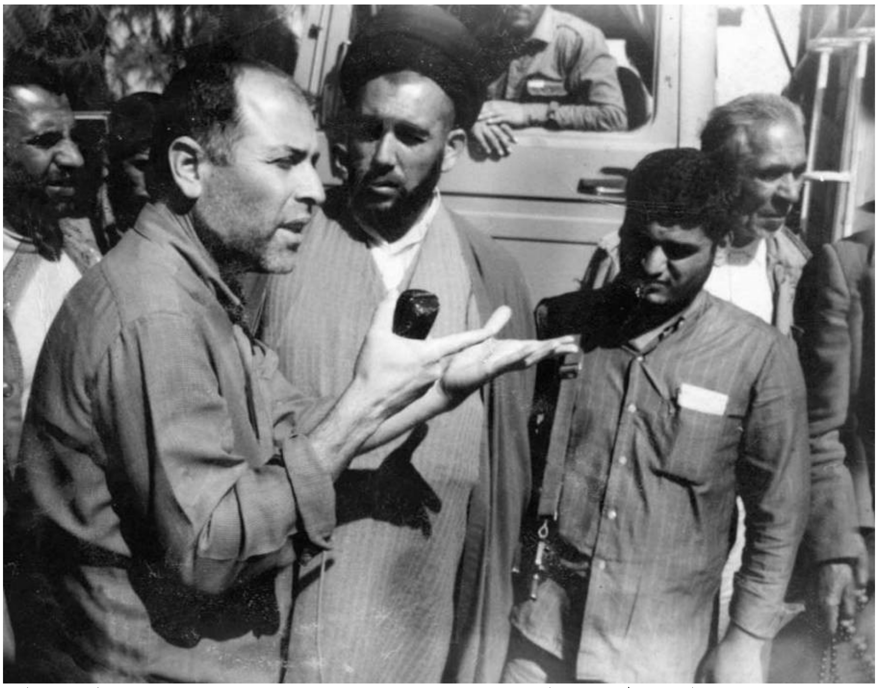
نقش دلاورمردان کامفیروزی در دفاع مقدس



آقایان الله قلی منصوری شولی- ساکن ده‌کهنه و برجعلی عیدی پور- ساکن منگان
در جبهه‌ی هورالعظیم – د یماه ۱۳۶۵

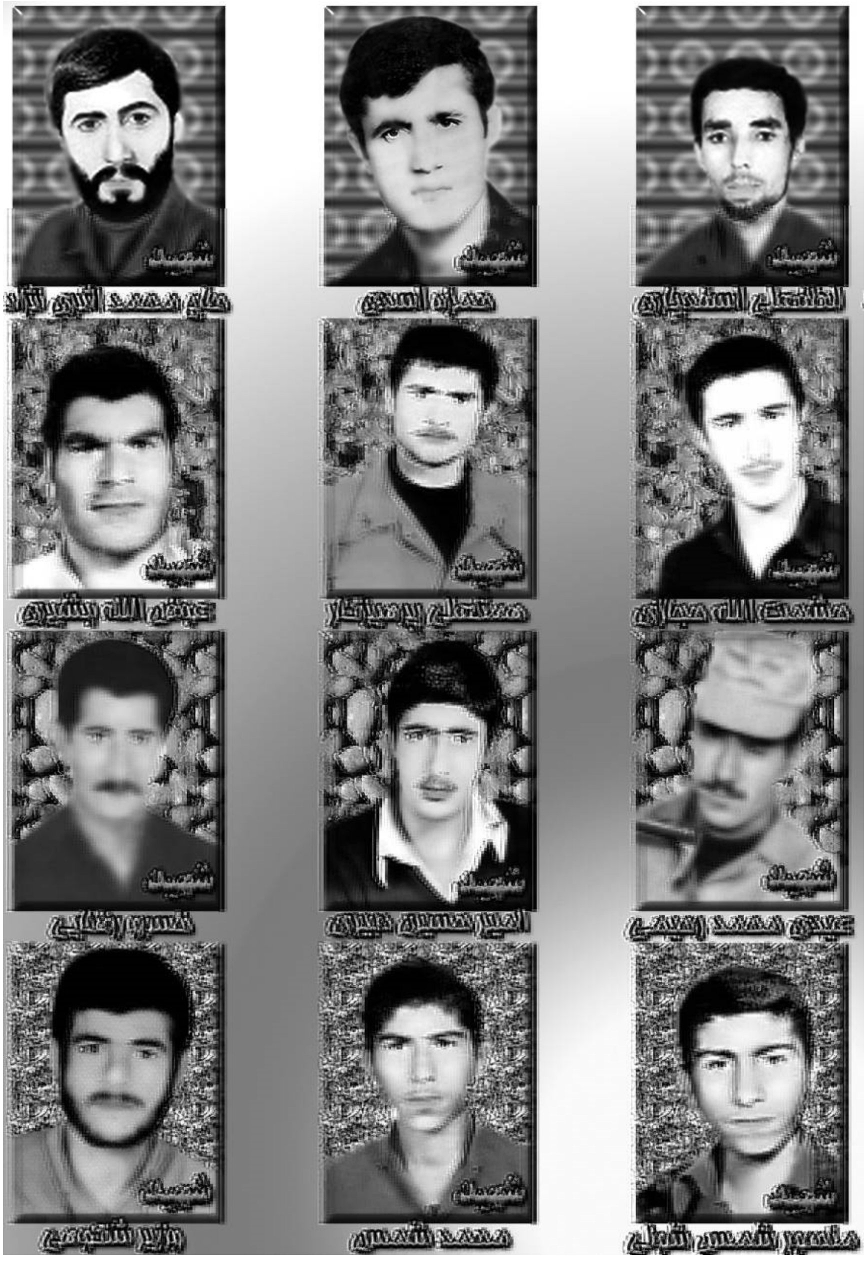
مردم «کامفیروز» در طول ۸ سال دفاع مقدس، دوش به‌دوش آحاد ملت ایران نقش شایسته و برجسته ایفا نموده و از هیچ‌گونه کمک مالی و جانی فروگذار ننمودند. حاصل این مشارکت و ایثار که به‌عنوان سند افتخار در تاریخ ثبت خواهد شد: ۵۲ شهید، ۱۲ نفر آزاده و ده‌ها تن جان‌باز می‌باشند.

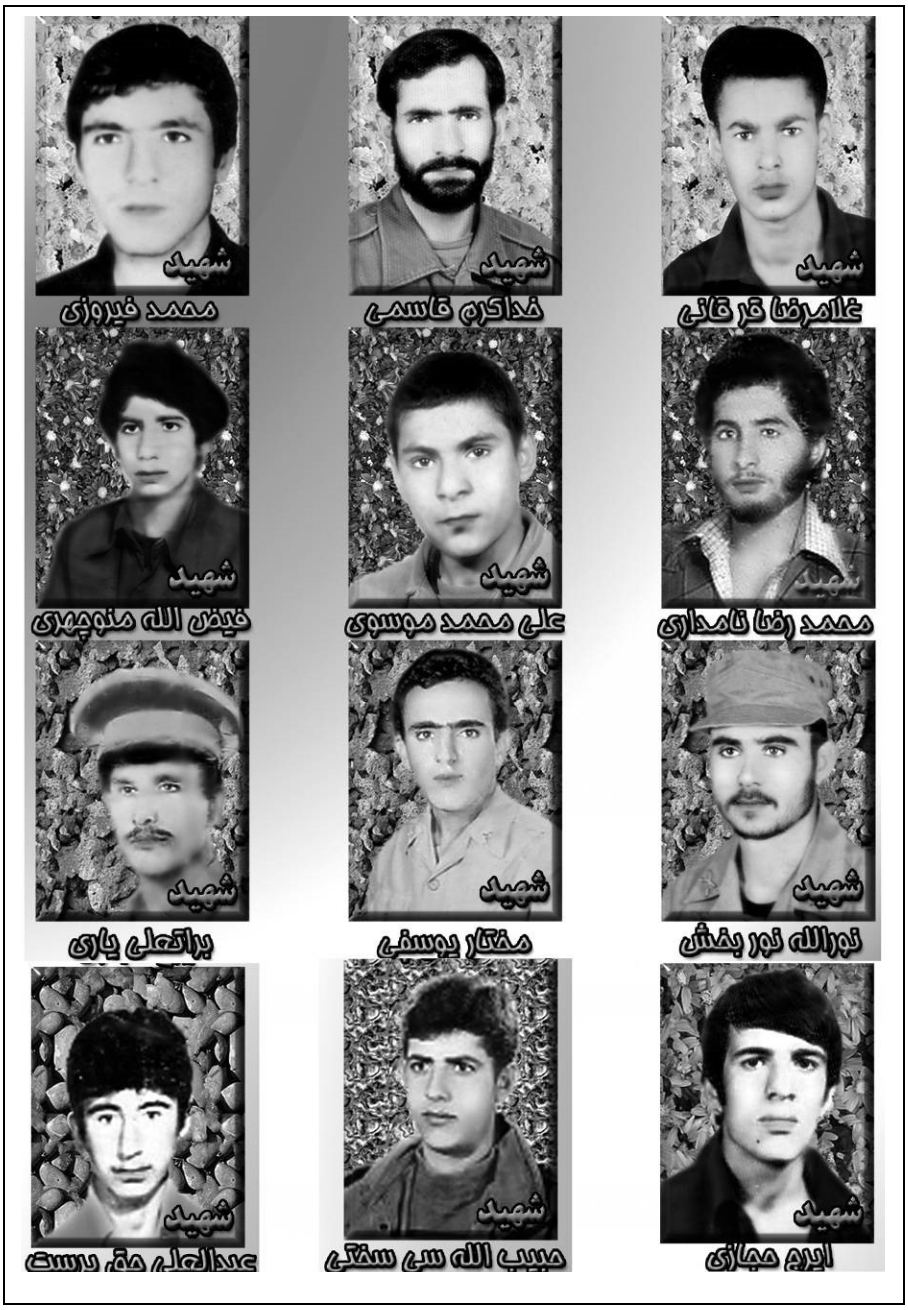
شرح و بسط موضوع و معرفی این عزیزان «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» که البته کار جداگانه و درخور شأن می‌طلبد. ما در این‌جا از باب "تیمّن" و "تبرّک" و هم به‌جهت گشایش باب سخن، به‌درج چند قطعه عکس و سند اکتفاء نموده، کار کافی و وافی به‌مقصود را به‌آینده موکول می‌نماییم؛ باشد تا در موقع خود، کار مؤثر و متناسب با شأن انجام پذیرد. انشاءالله.

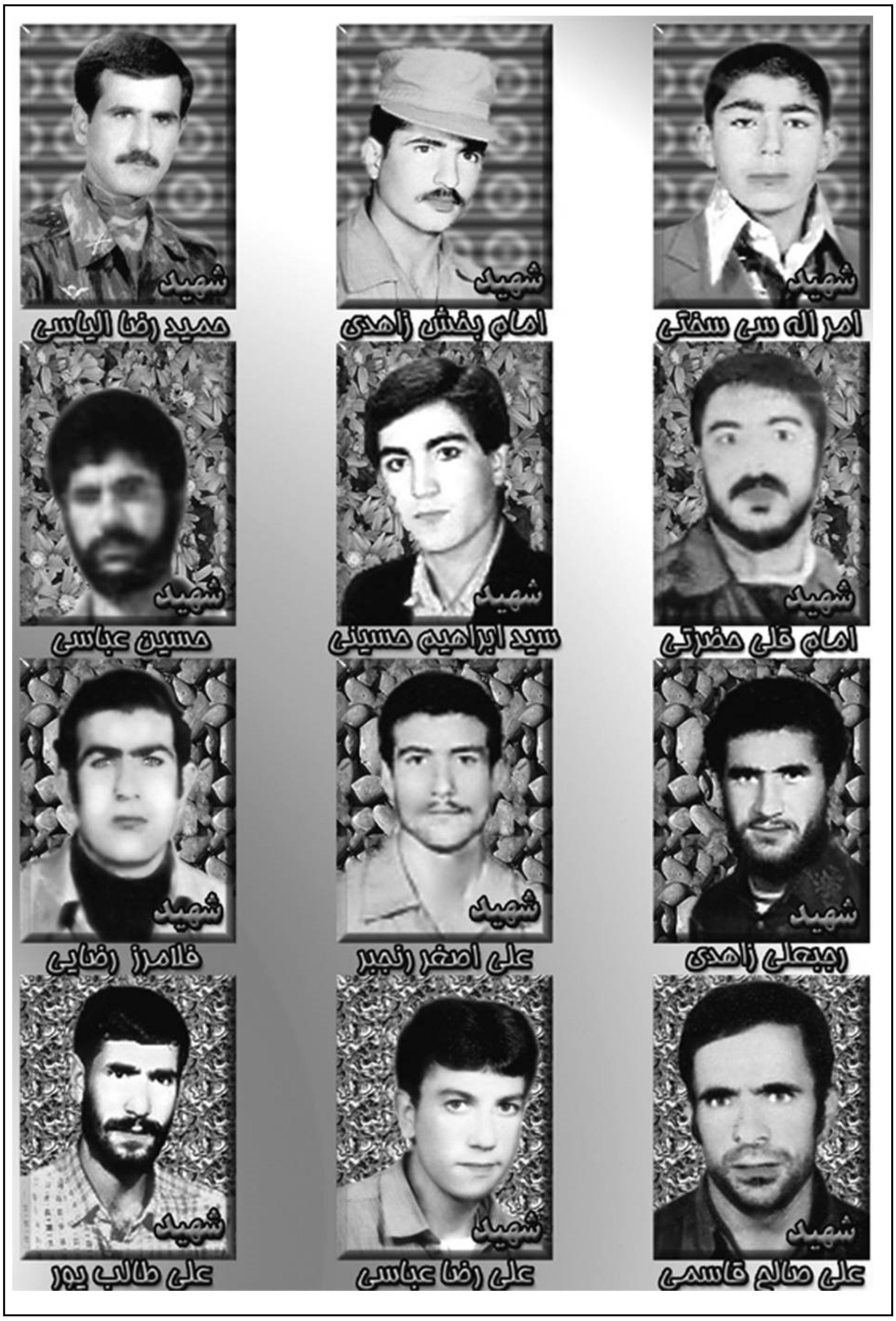


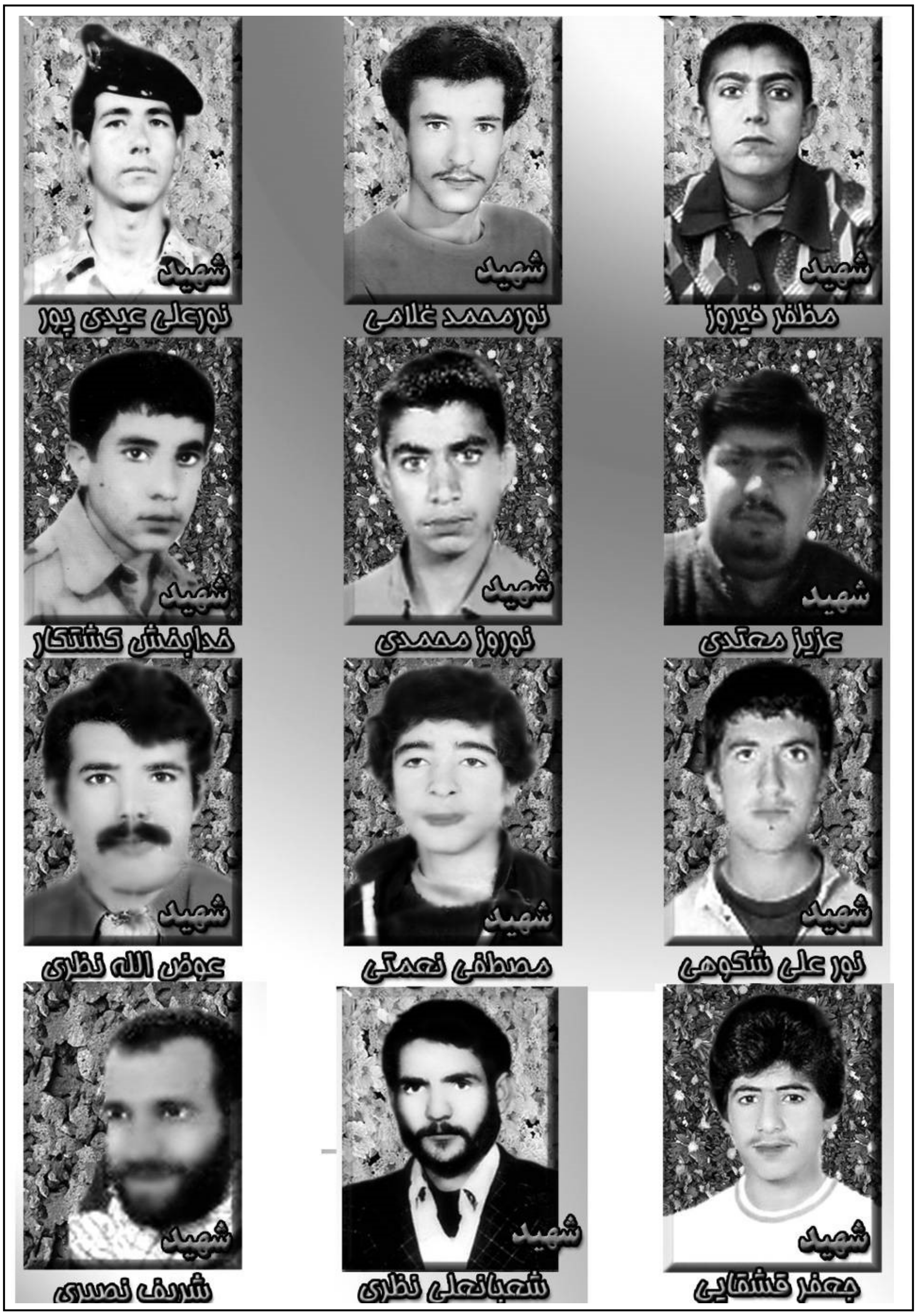
مرحوم حاج براتعلی کاظمی شولی به‌اتفاق امام جمعه‌ی وقت کامفیروز در حال تحویل هدایای مردم این خطه به‌رزمندگان اسلام دیده می‌شوند/ فرمانده نظامی درحال . . تشریح وضعیت منطقه می‌باشد – هورالعظیم - ۱۳۶۴

شهدای کامفیروز




شهید
غلامرضا قر قانی
شهید
خداکرم قاسمی
شهید
محمد فیروزی
شهید
محمد رضا تامداری
شهید
علی محمد موسوی
شهید
فیض الله منوچهری
شهید
نورالله نور بخش
شهید
مختار یوسفی
شهید
براتعلی یاری
شهید
ایرج حجازی
شهید
حبیب الله سی سختی
شهید
عبدالعلی حق پرست


شهید
امر اله سی سختی
شهید
امام بخش زاهدی
شهید
حمید رضا الیاسی
شهید
امام قلی حضرتی
شهید
سید ابراهیم حسینی
شهید
حسین عباسی
شهید
رجبعلی زاهدی
شهید
علی اصغر رنجبر
شهید
فلامرز رضایی
شهید
علی صالح قاسمی
شهید
علی رضا عباسی
شهید
علی طالب پور


شهید
مظفر فیروز
شهید
نورمحمد غلامی
شهید
نورعلی عیدی پور
شهید
عزیز معتدی
شهید
نوروز محمدی
شهید
خدابخش کشتکار
شهید
نور علی شکوهی
شهید
مصطفی نعمتی
شهید
عوض الله نظری
شهید
جعفر قشقایی
شهید
شعبانعلی نظری
شهید
شریف نصیری





فرزندم ! سلام مرا به‌پیغمبراکرم (ص) برسان

اسناد

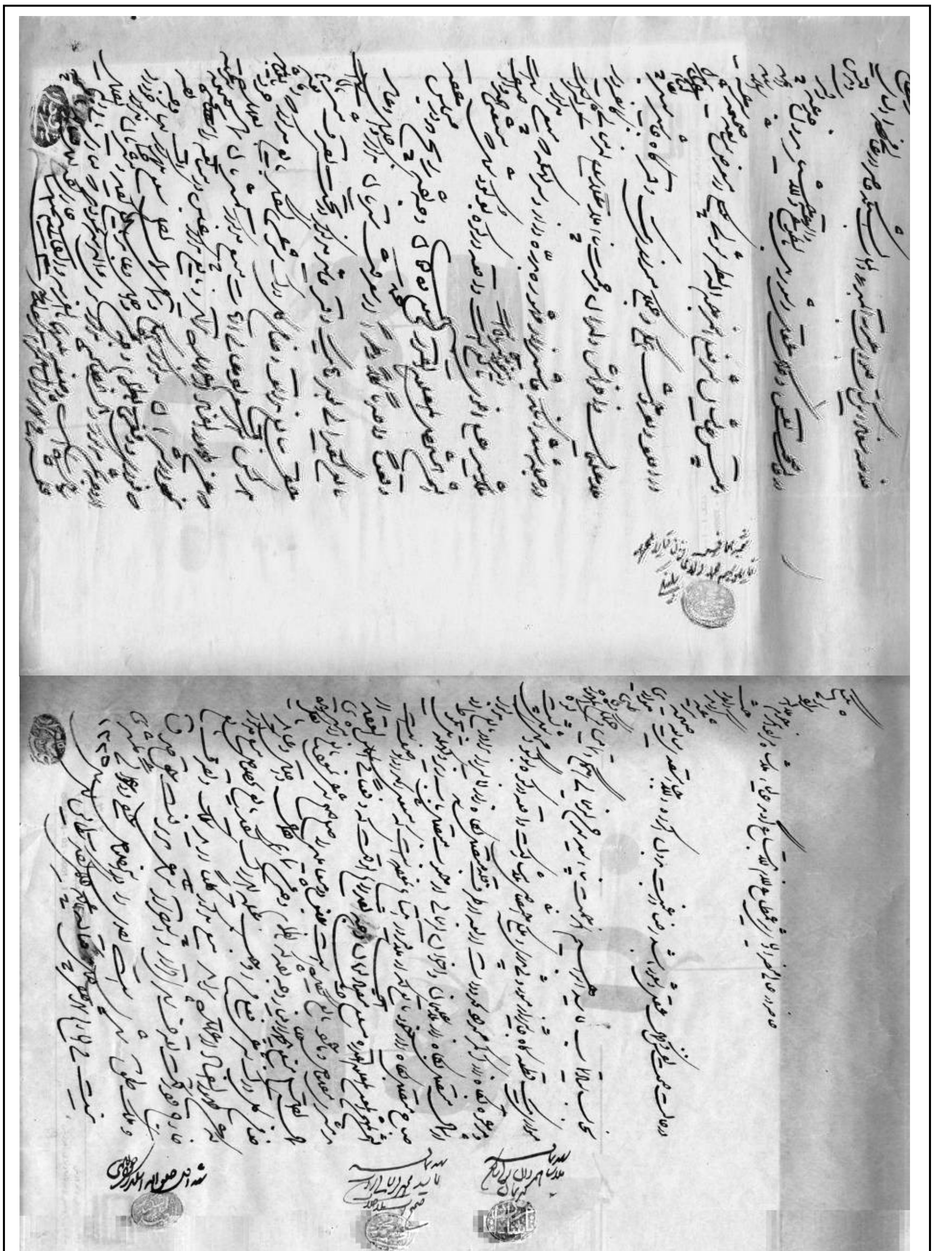


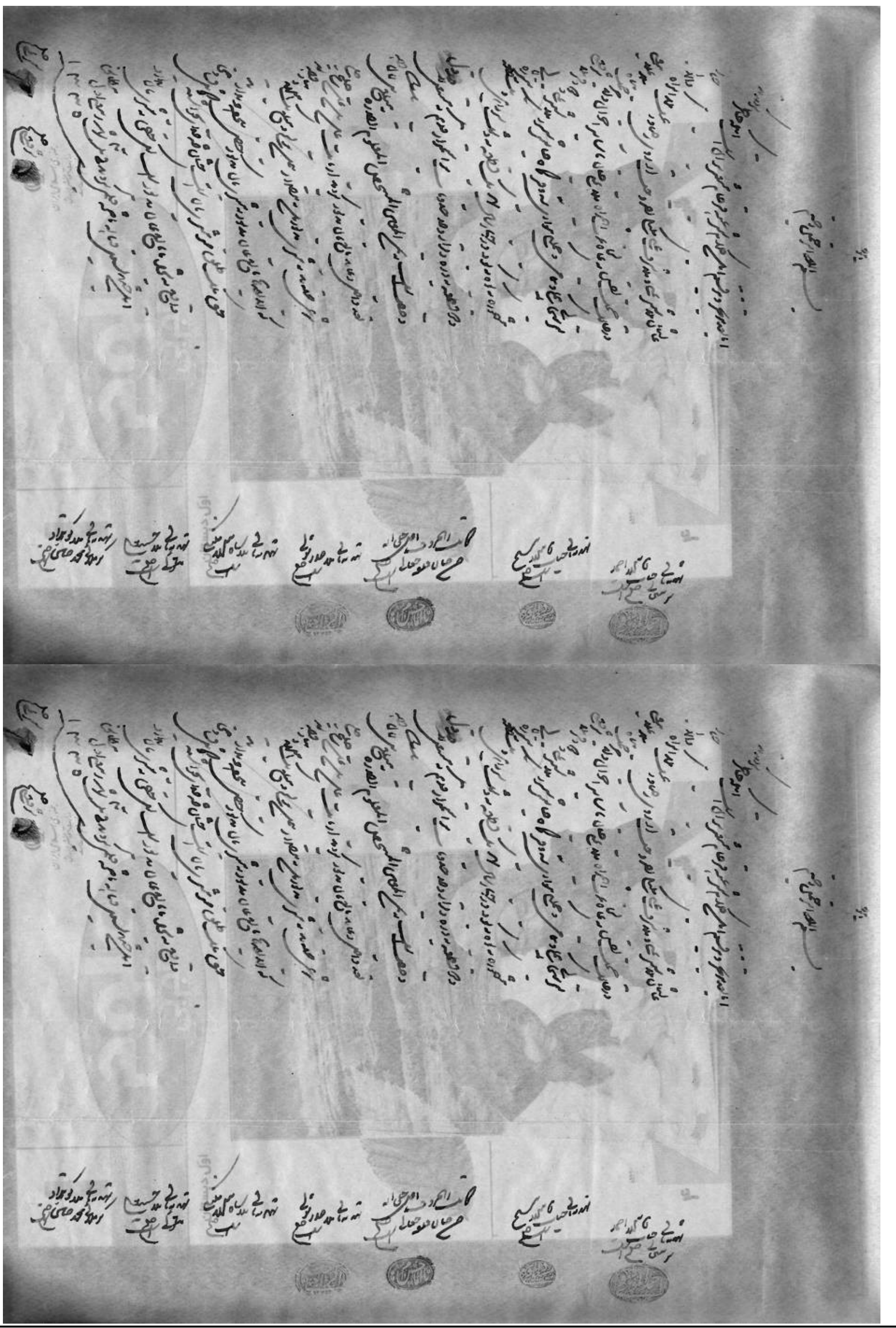
باسمه تعالی

۷۸/۵/۸

۱۳۷۸/۵/۸

۱- حاج الیاس اسدی
۲- عیدی محمد غلامی
۳- جهانبخش زاهدی
۴- خان گلدی یوسفی
۵- حاج مهدی کیانی
۶- حاج امرالله منوچهری
۷- علی کیانی
۸- محمدرضا کیانی
۹- مصطفی موسوی
۱۰- حسینعلی حضرتی
۱۱- مهدی نظری
۱۲- محمدجعفر شکوه
۱۳- فیروز توکلی
۱۴- سعید لطفعلیان
۱۵- فتحعلی لطفی
۱۶- علی فرهادی
۱۷- ایمان باقری
۱۸- کیوان واحدی
۱۹- فریدون امیری
۲۰- درویش طاهری
۲۱- مهرعلی طاهری
۲۲- محمدعلی طاهری
۲۳- محمد کشوری
۲۴- علی حسین سعادت
۲۵- آقا محمد
۲۶- حسین باقری
۲۷- محمدرضا عباسی
۲۸- محمود محمودی
۲۹- کاکاخان یوسفی
۳۰- قربانعلی بهمنی
۳۱- مائدعلی قرمانی
۳۲- حسین ستوده
۳۳- بهروز اتحادخوب
۳۴- فرود رستا
۳۵- حمید حدیث منفرد
۳۶- حسین موسوی



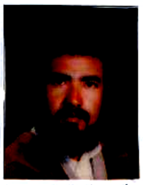


معهد الدراسات لتحقيق أنساب الاشراف
LOGARITHM RESEARCH CENTER FOR DESCENDANTS OF THE PROPHET
پژوهشکده انساب سادات

تاریخ: ۲ / ج۲ / ۱۴۲۵
شماره: ۸۰ / ۱۷۳۶
پیوست: صلوات

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

هذاسلسلةالنّسب للسّادات الحسينى العلوى الدّيزنجى كثراللّه نسلهم ووفّقهم اللّه لمرضاته


سماحه العلامه السيد محمّد رضا العلوی

۱ - السيّد محمّد رضاعلوى الدّيزنجى، ۲ - وهوابن السّيـد محمّد ۳ - ابن السّيد عيسى، ۴ - ابن السّيد مير على، ۵ - ابن السّيد فايز ۶ - ابن السّيد احمد، ۷ - ابن السّيد عليخان، ۸ - ابن السّيد حسن ۹ - ابن السّيد شرف الدّين، ۱۰ - ابن السيّد مظفّر، ۱۱ - ابن السّيد مير على اصغر، ۱۲ - ابن السّيد مير صالح، ۱۳ - ابن السّيد على، ۱۴ - ابن السّيد محمّد، ۱۵ - ابن السّيد محمد باقر، ۱۶ - ابن السّيد ميرهاشم، ۱۷ - ابن السّيد نظام الدّين، (المعروف بآتش نفس) ۱۸ - ابن السّيد عابدين، ۱۹ - ابن السّلطان سّيد احمد كبير، ۲۰ - ابن السّيد ابراهيم، ۲۱ - ابن السّيد زيد، ۲۲ - ابن السيد محمّد، ۲۳ - ابن السّيد على، ۲۴ - ابن السّيد عبداللّه الهمدانى، ۲۵ - ابن السّيد يحيى كبير، ۲۶ - ابن السّيد اسماعيل، ۲۷ - ابن السّيد احمد، ۲۸ - ابن السّيد محمّد، ۲۹ - ابن السّيد احمد، ۳۰ ابن السّيد عبداللّه (المعروف باسداللّه) ۳۱ - ابن السّيد جعفر، ۳۲ - ابن السّيد محمّد = ابوالعشاير، ۳۳ - ابن السّيد زيد، ۳۴ - ابن السّيد محمّد، ۳۵ - ابن السّيد حمزه = المعروف بابو يعلى، ۳۶ - ابن السيّد على محمد، ۳۷ - ابن السّيد محمّدالاصغر، ۳۸ - ابن السّيد نصيرالدّين ابوجعفر المعروف باحمد السّكيّن، ۳۹ - ابن السّيد جعفرالشّاعر، ۴۰ - ابن السّيد محمّد ۴۱ - ابن السّيد زيدالشّهيد، ۴۲ - ابن الامام الهمام زين العابدين على ابن الحسين - ابن على - ابن ابو طالب صلوات اللّـه عـليهم اجـمعين.

قم - سيّد مهدى رجائى

پژوهشکده انساب سادات

قم / خیابان صفائیه / کوچه شماره ۲۵ / کوچه قائمی / پلاک ۳۶ صندوق پستی: ۷۵۳ ـ ۳۷۱۸۵ تلفن: ۷۷۳۲۰۶۷

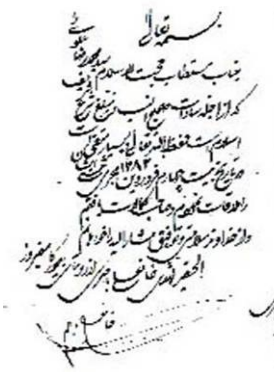


بسم الله الرحمن الرحیم

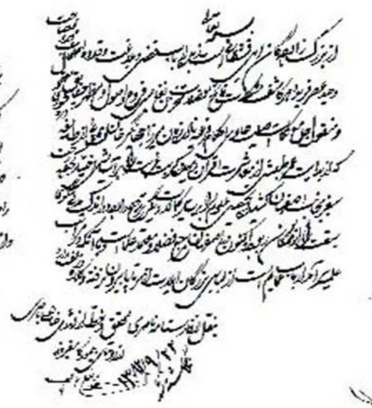
محضر مبارک حضرت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدرضا علوی — سلام علیکم.

قبلاً توفیق حضرتعالی را در ترویج دین مبین اسلام و هدایت و ارشاد مسلمانان، در صراط مستقیم، که همانا شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت حضرت محمد (ص) و ولایت مولای متقیان، و یازده فرزند بزرگوارش، و آشنا نمودن به احکام شریعت مقدس اسلام است، از درگاه خداوند منان خواهان می‌باشم. جا دارد از زحماتی که در این خصوص در روستای خانمن متحمل شده‌اید، بنده و امثال بنده را به وظیفه شرعی خود آشنا فرموده‌اید، کمال تقدیر و تشکر را بنمایم و از خداوند متعال برایتان خیر دنیا و سعادت آخرت را مسئلت نمایم. شاید در مدت کوتاهی که در کامفیروز مشغول انجام این رسالت خطیر بوده‌اید، متوجه شده‌اید که مردم شریف کامفیروز، در کنار کارهای طاقت‌فرسای روزانه، توجه به فرائض و واجبات و عشق و علاقه به خاندان وحی و رسالت و امامت را، سرلوحه کار خود قرار داده‌اند و به اتکای همین باور مذهبی، کار و تلاش و سازندگی را، برای رضای الهی، شبانه روز انجام می‌دهند. گذشته و آینده را در خصوص دینداری و سعی در عمران و آبادی، مطالعه و تحقیق نموده‌اید. آثار بجای مانده گذشتگان و شایستگی و لیاقت حاضران، با عشقی که دیده تا برای شما ایجاد زحمت نشود که با اهمیت‌های گذشته و موجود را به رشته تحریر درآورده و کاری ماندگار کنید. شایسته است افراد مطلع و آگاه، روشنفکران، دانشگاهیان، فرهنگیان، فرهیختگان و متمکنین منطقه، جنابعالی را در این مسیر یاری و مساعدت نمایند. افسوس که عدم استطاعت مالی و ضعف فکری و علمی، حقیر را از فیض همراهی و همکاری با جنابعالی بازداشته است. اما به عنوان سپاهی تشکر که قدمی با شما در این مسیر طولانی باشم، مطالبی در رابطه با کامفیروز و روستای خانمن تقدیم می‌دارم. امید است با اصلاحات انکارناپذیری که دارد، مورد توجه و عنایت قرار گیرد.

با تشکر و امتنان – علی‌اکرم راستی



بسمه تعالی







مااَصْعَبَ اکْتِسابَ الْفَضائِلِ

به دست آوردن فضایل چقدر دشوار است.

(امام علی (ع))

شماره: ۴۸/۱۰۶۳۰۸/۴

تاریخ: ۷۹/۸/۲

برادر ارجمند جناب آقای **سید محمدرضا علوی**

عضو کمیته اعتلاء وهماهنگی دروس دینی، قرآن وعربی

ادارهٔ آموزش و پرورش **منطقه کامفیروز**

با احترام از تلاش مجدانه و ارزشمند جناب عالی در راستای تحقق اهداف والای ارزشهای ناب اسلامی واعتلای معارف الهی در سال تحصیلی ۷۹–۷۸ تقدیر نموده و سلامتی وسعادت شما را خواهانیم.

امید است با استعانت از درگاه حضرت احدیت با پیگیری های مستمر ودلسوزی در جهت نشر وارتقاء فرهنگ اسلامی موفق ومؤید باشید.

محمد علی اکبری

رئیس ستاد اعتلاء وهماهنگی دروس دینی، قرآن وعربی و مدیرکل آموزش وپرورش استان فارس



بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیرنامه

تاریخ: ۱۳۷۶/۳/۱۰

شماره: ۸۴۰

همکار گرامی جناب حجة‌الاسلام سید محمدرضا علوی

جهت قدردانی از زحمات جنابعالی در امر اقامه نماز لوح زیر تقدیم می گردد:

خداوند ستایش کنندهٔ کسانی است که در پیشانی آنان نشانی از نماز باشد:

«سِیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ»

خداوند از زحمات و تلاشهای بندگانش آگاه است و به آنها پاداش می‌دهد:

«اِنَّ اللّهَ شاکِرٌ عَلیمٌ»

خداوند یاری رسان کسانی است که دین او را یاری کنند:

«اِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ»

توفیق اقامهٔ نماز خواست انبیاء و اولیاء الهی است:

«رَبِّ اجْعَلْنی مُقیمَ الصَّلوةِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی»

از یک سو تشکر لازم است و از سوی دیگر خودم را قابل تشکر از شما نمی‌دانم و تشکرم را در ضمن دعائی ارائه می‌دهم:

پروردگارا، تلاش‌های مقیمین نماز را قبول فرما و ما را از هر لغزش و گناهی که توفیق اقامه نماز را از ما می‌گیرد دور فرما.

محسن قرائتی

مدرسة الامام امیر المؤمنین (ع)

(قم - حوزه علمیه)

شماره ۱۱۵۰

تاریخ ۲۰ ج ۱ / ۱۴۱۵

تلفن ۲۴۰۷۷

بسمه تعالی

بعد الحمد والصلوة جناب مستطاب ثقة الاسلام مروج الاحکام آقای سید محمدرضا علوی دامت تاییداته

برحسب استجازه ای که از اینجانب نموده مجاز شد در نقل فتاوی و تبیین مسائل شرعیه و نقل احادیث و روایات اهلبیت عصمت و طهارت علیهم آلاف التحیة والثناء

و همچنین مجاز شد در اخذ و صرف وجوه شرعیه و بریه از قبیل زکوات و مظالم عباد و نذور مطلقه و در اخذ سهم مبارک امام علیه السلام و صرف ثلث آن در موارد مقرره شرعیه و معاش خود با رعایت اقتصاد و ایصال دو ثلث دیگر به اینجانب جهت اقامه حوزه های علمیه که رسید آن را گرفته و به صاحبان وجوه برساند

واوصیه بالتقوی والاحتیاط وان لاینسانی من صالح الدعاء والسلام علیه وعلی اخوانه المؤمنین

ت - ناصر مکارم شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خاتم الأنبیاء والمرسلین محمد وعترته المعصومین سیما بقیة الله فی الأرضین واللعن علی أعدائهم أجمعین

وبعد جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای سید محمدرضا علوی دامت توفیقاته وتأییداته از طرف اینجانب در تصدی امور حسبیه که در عصر غیبت حضرت ولی عصر ارواحنا لتراب مقدمه الفداء از مختصات فقیه جامع الشرائط است مجاز می باشند و نیز در اخذ زکوات و مظالم و کفارات و اموال مجهول المالک و صرف آنها در مصارف معینه شرعیه مأذون هستند و همچنین در اخذ سهمین مبارکین از اموال و دستگردان و تقسیط با افرادی که قدرت پرداخت معجلاً ندارند و در مصالحه بمقتضای مصلحت در مواردی که معمول است مجاز می باشند تا نصف آن را در مصارف مقرره شرعیه و ترویج و اعلای کلمه اسلام در تأمین کسری مخارج اقتصادی خود نیز مصرف دارند و بقیه را برای اینجانب بمنظور مصرف در اداره حوزه های مقدسه علمیه مخصوصاً حوزه مبارکه قم که منها تفیض العلم الی سائر البلدان صانها الله عن الحدثان ارسال نمایند و قبض مجموع را دریافت نموده بصاحبان وجوه برسانند

و نیز از طرف اینجانب در نقل احادیث اهلبیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم از کتب معتبره شیعه امامیه اعلی الله کلمتهم اجازه دارند و اوصیه ایده الله تعالی بما اوصی به السلف الصالح من ملازمة التقوی و مراعاة الاحتیاط فانه سبیل النجاة وان لاینسانی من صالح دعواته کما انی لا انساه ان شاء الله تعالی والسلام علیه وعلی جمیع اخواننا المؤمنین ورحمة الله

۱۷/۶/۷۴ مطابق دوازدهم ربیع الثانی ۱۴۱۶

حسین نوری همدانی

دفتر حضرت آیة الله العظمی

سید محمد علی علوی گرگانی (دام ظله العالی)

شماره ۱/۱۱۶

پیوست

بسمه تعالی و له الحمد

خدمت جناب مستطاب حجة الاسلام حاج آقای سید محمدرضا علوی دامت توفیقاته
سلام علیکم، پس از استفسار از حال جنابعالی امید است که در ذیل توجهات
حضرت ولی عصر سلام الله علیه قرار گرفته باشید. مرقومه حضرتعالی به دفتر
حضرت آیة الله العظمی آقای علوی مدظله العالی رسید و به رؤیت حضرت ایشان
قرار گرفت و طبق تقاضای حضرتعالی، وجود مبارک حضرت آیة الله دستور
فرمودند که تعدادی رساله برای آن بزرگوار ارسال گردد و برای ارسال بیشتر
رساله و مجوز امور حسبیه کتبی نیاز به مذاکره حضوری با حضرت آیة الله را دارد
ضمناً تا قبل از صدور مجوز رسمی در امور حسبیه بمدت ۳ ماه از قبل ایشان
در اخذ امور حسبیه مجاز می باشد. سلام وجود مبارک حضرت آیة الله را
به همه مؤمنین و شیعیان آن منطقه برسانید. و از شما کمال تشکر و
قدردانی را داریم.

والسلام علیکم و علی اخواننا المؤمنین

قم - ۱۹ جمادی الاولی ۱۴۱۵ هـ.ق

دفتر حضرت آیة الله العظمی آقای علوی مدظله العالی

دفتر حضرت آیة الله...
تلفن ۲۶۱۳۲
علوی گرگانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

وبعد حسب الاستجازه جناب مستطاب سلالة الاطیاب آقای سید محمدرضا علوی دامت تأییداته از قبل اینجانب مجاز و مأذونند در تصدی امور حسبیه و قیام بوظائف شرعیه ای که منوط است باذن فقیه جامع الشرائط و قبض و اخذ وجوه شرعیه مثل «زکوات»، «مظالم عباد»، «مجهول المالک»، «نذور مطلقه» و «تخمیس اموال مؤمنین» و دستگردان و مصالحه در موارد مقتضیه و صرف یک ثلث آن در مقررات شرعیه مانند رساندن بطلاب علوم دینیه و ساداتی که شرعاً استحقاق دارند و همچنین در کسری معاش خود و من فی عیلولته علی النحو المتعارف مع مراعاة الاحتیاط مصرف نمایند و بقیه را جهت اداره و اقامه حوزه های علمیه باینجانب ارسال داشته و قبض الوصول آنرا دریافت نموده و بصاحبان وجوه شرعیه بدهند.

وله ان یروی عنی کلما صحت لی روایته عن المشایخ العظام والحجج الاعلام ومنهم الی ائمتنا المعصومین علیهم السلام واوصیه دام تأییده بمراعاة جانب الاحتیاط فی جمیع الحالات فانه سبیل النجاة وان لا ینسانی من صالح الدعوات کما لا انساه انشاء الله تعالی.

والسلام علیه ورحمة الله وبرکاته تحریراً فی ۱۷ جمادی الاولی لسنه ۱۴۱۵ هـ

محمد الحسینی الوحیدی

۱۵ آبان ۱۳۷۲

۱۶۴۸

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه واشرف بریته محمد (ص)
وعلی آله الطیبین الطاهرین واللعن الدائم علی اعدائهم الی یوم الدین
و بعد جناب مستطاب عماد الاعلام وثقة الاسلام آقای سید محمدرضا علوی دامت تأییداته
برحسب استجازه ای که از اینجانب نمودند مجاز و ماذونند در تصدی امور حسبیه و آنچه
در عصر غیبت منوط باذن حاکم شرع است با رعایت احتیاط در تشخیص موضوع و حکم
و نیز مجاز و ماذونند در اخذ وجوه شرعیه مانند زکوة و کفارات و غیرهما و صرف در مصارف
مقرره شرعیه و نیز مجازند در اخذ سهمین مبارکین و صرف ثلث در مصارف مقتضیه اقتضا دیده
و سایر مصارف مقرره شرعیه و ایصال مابقی را برای اینجانب جهت صرف در حوزه های علمیه
و خصوصاً حوزه مقدسه علمیه قم التی هی ام الحوزات ومنها تفیض العلم الی سائر البلدان کما فی الروایة
المؤیدة بالدرایة واوصیه بما اوصی به السلف الصالح من ملازمة التقوی ومراعاة الاحتیاط فی
جمیع الحالات فانه طریق النجاة وان لاینسانی من صالح الدعوات کما انی لاانساه ان شاء الله
والسلام علیه وعلی جمیع اخواننا المؤمنین وعباد الله الصالحین ورحمة الله وبرکاته ضمناً مجازند
در دستگردان و امهال در صورت مصلحت و مصالحه قسمتی در صورت ضرورت

[illegible]

۲ ج ۲
۱۴۱۵



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سال حوزه

سپاس نامه

نویسنده و محقق ارجمند، حجة الاسلام والمسلمین سید محمد رضا علوی (زید عزه)

از بذل توجه و اهتمام حضرت عالی به ششمین همایش کتاب سال حوزه (۱۳۸۳ش)

و شرکت در این رقابت علمی، کمال امتنان و سپاس را داریم.

خداوند را شکر می گزاریم که دانش ها و معارف دینی را، همواره از رهگذر

همت های بلند و مقدس مؤلفان حقیقت جو، یاری کرده است.

برای شما و همهٔ پویندگان راه دانش و قلم، آرزوی موفقیت های بیشتر

و توفیقات افزون تر داریم.

حمید رضا شاکرین

دبیر ششمین همایش کتاب سال حوزه

تذهیب شماره ۲۲ ـ اثر عباس خوشی ـ مشهد . تلفن ـ ۲۲۲۲۳۶۳ ـ همراه ۰۹۱۵ ۳۱۳ ۰۴۰۸ ـ حق طبع محفوظ



فرزندم، سلام مرا به پیغمبر (ص) اکرم برسان

گلشن راز شبستری - خ انقلاب - ضلع شرقی پارک دانشجو - ۶۶۴۰۳۳۵۰ - ۶۶۴۰۶۹۵۴ - ۰۲۱ - ۰۹۱۱۲۷۵۳۲۲۷ حق چاپ محفوظ ۵۵